كتاب اسرار النيرتين ع

آيا صوفيه
٢٧٧٠

I

كتاب اسرار النيرنجي

٢٧٧٠

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم

عزت مآب شريعت
نصاب مولانا

كتاب بالفارسية في النيرنجات

كتاب فيه 1

اسرار النيرنج من تصانيف فريد الدهر ووحيد
العصر الامام المتقدم سيد البشر ذو العلم عليه
السلام من انبيا السالف في زمان دور الشمس
من زمانه الى ايامنا ٣٨٧٤ سنة

بسم الله الرحمن الرحيم احوال تحجبنا فضايل سرح بسيار [illegible]
اما درين باب تشرح مختصر كردم بر حال خود كه برادري ويرا دم [illegible]
نوشيده نماند اكه كسي را دل كوفته و مشغول بود اندر حيلها رغبتي [illegible]
[illegible] ازان تحجبنا نبود عشق و زعفران [illegible]
دوست [illegible] خواهد و بيا زود [illegible] اكه صد [illegible]
[illegible] بند و اكه زن باشد [illegible] و اكه [illegible]
امرا و ملوك و سلاطين [illegible] بيار [illegible] كوزه [illegible]
در اول ماه [illegible] بنويسد [illegible] بنهد و [illegible]
[illegible] فلان [illegible] نام [illegible] تحجبنا [illegible]
[illegible] الذي [illegible] و در [illegible]
خوا [illegible] و در [illegible]
[illegible] تحجبنا [illegible] و در [illegible] بنهد [illegible]
بارسي [illegible] و در [illegible]
[illegible] واكر [illegible]
[illegible] بگرد [illegible]
يا تحجبنا الذي لا تاخذه سنة ولا نوم [illegible] الذي [illegible]
يا [illegible] الطاهر [illegible] كل شي [illegible] الله [illegible]
[illegible] يا [illegible] الذي وضع [illegible] السما [illegible]
[illegible] لا شي [illegible] تحجبنا [illegible] الذي [illegible]

كتاب بالفارسية في النيرنجات

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

عليك توكلت وبك اعتصمت. سپاس آن خدای را که پاکست از همه عیبها و ستایش
مر او را که منزه است از همه نقصها و درود بر روان پاکان و برگزیدگان علی الخصوص
بر انبیا علیهم السلام که بهترین خلایق بوده اند و رحمت بر روان سیف ذی یزن که پادشاه
یمن بود سبب منازعت خصم از ملک یمن هفت سال جدا از اطراف ملک عرب سرگردان
می گشت و از ملوک آن عهد یاری می خواست تا باشد که او را با ملک خود رسانند هیچ کس
معاونت نیافت تا آخر الامر بعد از هفت سال روی بدرگاه پادشاه عادل کسری انوشروان
نهاد که ملک عجم بود چون نزدیکی آن حضرت رسید ملک نوشروان را از آمدن او خبر
کردند مثال داد تا موبدان و بزرگان دولت حاضر شدند حکیم بزرگ بوذرجمهر
حکیمان و روشن روان و برزویه طبیب و اسفهسالار بزرگ و هرزان و با ایشان
در کار سیف ذی یزن سخن راند و مشورت کرد که رای شما چون اقتضا کند او را
راه دهیم بخود یا تعهدی کنیم و باز گردانیم بزرگان دولت مصلحت چنان دیدند که کسری
او را بخود راه دهد و نواخت ارزانی دارد و با جمله لشکر استقبال او کند و او را اعزاز
و اکرام فرماید و یاری او واجب داند و استخلاص ملک او از دست خصم از لوازم شمرد
نوشروان بشنید و قبول کرد و بر آن منوال که صواب دید رای ایشان بود جمله لشکر
را مثال داد تا استقبال کردند و بنفس خویش با ایشان برفت و مقدم او را عزیز
و مکرم داشت و نگذاشت که سیف ذی یزن پیاده شود الا از سر اسب یکدیگر را در
کنار گرفتند و از رنج راه بپرسید و کسری بازگشت و بفرمود تا او را با هنگی بیارند
تا چون سیف ذی یزن برسد اعوان دیگر اندازی فرمایند چون سیف ذی یزن برسید
نزدیک صفه پایان [illegible] از اسب بگردانند که فرو می آمد کسری از تخت برخاست
باز رفت چون سیف ذی یزن بر صفه رفت سر فرو داشت بر مثال آن خاک کسی چو در
سقفی کوتاه رود نوشروان ازان تعجب کرد و دست او بگرفت و بازگشت چون در
میان صفه رسید در آن موضع که خانه نو [illegible] است درستی درم سیاه افتاده بود
سیف ذی یزن دست دراز کرد و آن درست سیم سیاه برداشت و بدستارچه پاک کرد و
بوسه داد و بر چشم نهاد و در گوشه دستارچه بست و در بغل نهاد نوشروان را

از تعجب آن اول زیادت گشت او را و تعجب بود و بنشاندند و طعام آوردند و بخوردند و بعد
از فراغ طعام شراب خواست و بخوردند و اعادت عشرت نهادند سیف ذی یزن از تواضع
و خدمت و فروتنی و ترتیبی که رسم خدمت ملوک بود جمله بجای آورد و هیچ باقی نگذاشت
جمله حاضران بروی ثنا گفتند و مقر گشتند که ما هرگز بدین عاقلی و کاملی شخص ندیده
ایم و کسری بفرمود تا از خدمت وی جایزه راست کردند که هرگز [illegible] از سلاطین
هیچ کس در حق ملوک مثل آن انعام نکرده بود چون شراب اثر کرد سیف ذی یزن
دستوری خواست تا بازگشت بدان موضع که از بهر او ترتیب کرده بودند اجازت یافت
و آن مال و نعمت در خدمت او روانه کردند از آن خطه که پای خود در رکاب آورد ببخشیدن
آن مشغول شد بدان قوم که در رکاب او بودند از خاص و عام حاصل بجایگاه فرود
رسید از آن هیچ نمانده بود الا جمله بخشیده بود روز دیگر چون نوشروان در
صفه بار بر تخت مملکت بنشست بزرگان حاضر شدند در اثنای سخن هیچ سیف ذی
یزن زبان بگشادند و از گفته که در خاطرها [illegible] بر لفظ کسری بگذشت
که آنچه می گویند شما راست است لکن ما از وی سه حرکت نا واجب دیدیم که بر منوال
عقل نبود اول چون در صفه بدین علو سر فرو داشت و دوم درستی سیم سیاه بر سر
زمین بدید از او برداشت و بوسه داد و در دستارچه بست و در بغل نهاد سیم آن
مال و نعمت که انعام ادمی از عد و حصر آن عاجز باشند در حشم و قومی جمله بداد و
از بهر احتیاط مهم خویش نگذاشت ما را این حرکات از وی ناپسند آمد از معنی موافق
عقل و بر صواب نیست ارکان دولت جمله سر بر زمین نهادند و ثنای که لایق
حضرت خسروی بود بگفتند که ما این نکته که [illegible] عادل مطالعه کرده است غافل
بوده ایم و جمله زبان بمدح انوشروان بگشودند [illegible] که ای ملک عادل این حرکتهای سیف
ذی یزن که فرمودی از آنجا که ثبات عزم اوست از حکمتی خالی نباشد اگر رای انور
خداوندگانی اقتضا فرماید یکی از خواص حضرت که بفنون عقل و کیاست فرد مثلی باشد
بخدمت وی فرستیم تا ازین حال استکشافی کند [illegible] از راه خاطر ملک بردارد
اشارت فرمود که برزویه طبیب برود و بدین مهم قیام نماید برزویه زمین بوسه
داد و در ساعت بخدمت سیف ذی یزن پیوست و از زبان کسری سلام رسانید و

وازرنج راه بر سیف ذی یزن ازیش بخاست و زمین بوس کرد و ثنای کسری
کفت و ان سرکشتها کی نوشروان فرموده بود تا صحاف ان باز کفت موزویه در اثنای
سخن بر لفظ براند کی ما در عمر خود مثل تو پادشاه ندیده ایم و از مجالست هیچ بنی ادم
ان حظ و فر و نصیب از هی نیافته ایم کی از جود تو پادشاه لکن سه حرکت از حضرت
تو دیدیم کی مناسب حرکات پادشاهانه نبوده است و فهم ما در ادراک ان نمی رسد اکر
این مشکل را حل کنی غایت بزرکی و خداوندی بود سیف ذی یزن کفت عجب است کی
این معنی بر شما پوشیده ماند است اما حرکت اول کی در صفه بدان بلندی مرا فرود ا شتم
نسبت با همت خود پست کوتاه دیدیم بدان جو با شدیم و چون از در ستیم سیاه
بدیدیم کی افتاده بود نام ملک عادل انوشروان بران نبشته بود روا نداشتیم کی بر خاک
افتاده باشد [illegible] داشت ملک انوشروان را بر خاستیم و بچشم خود پاک کردم
و در دل خویش جای دادم و هرش بخشیدن مال بدان لعب بود برای علو بارکاه امدم
تا مرا بمقدار عز رسانند جه ارکان الملک من زری می روید و چون شرف این خدمت یافتیم دانم
کی زود ما سر عز و جاه خود رسیم جه حاجت بود کی مال باز خریم موزویه چون این
شنید روی افرینها کفت و از خدمت او باز کشت و بحضرت ملک انوشروان رسید
ماجری بران صیغت کی شنیده بود باز کفت کسری و خواص حضرت جمله بفضل و کفایت
سیف ذی یزن معترف شدند و سیف ذی یزن مدتی مدید در حضرت انوشروان
بعشرت و شکار مشغول بود در خلا و ملا مستی و هشیاری بر زبان سیف ذی یزن
التماس خزینه و لشکر در خدمت کسری نرفته بود تا ملک از خویشتن انوشروان خواص
را حاضر فرمود و در باره سیف ذی یزن سخن راند جمله بران متفق شدند کی وی را
خزینه و لشکر راست باید کرد و در صحبت او نوشیدن تا با ملک خود رسد و درین
باب بر دل لشکر و هرزان مبالغتی زیادت از دیکران می کرد ملک عادل کسری
فرمود کی ای هرزان تو مرا کای بندانی و حقوق خدمت تو بر من بیرون از حد
و اندازه است و مدتهای مدید است کی تا احسن نعمتی بدان ام و رنجی رسانیده بیم
بزرکی ذات و هم از بهر حرمت داشت سال و بر همکنان پوشیده نیست کی این سیف
ذی یزن مردی بزرک است و پادشاهی محترم و عالم و عاقل و بناه بما اورده و هیچ

کس حرمات او ان همه اخذ ملکه داست کی بکرات تو کرده از بهر دل من متحمل این مشقت
شو و این رنج بر خود کیر و از الت و عده لشکر و سلاح و خزینه انچ حاجت افتد
با خود ببر و او را بملک باز رسان جه حرمتی [illegible] بجای اورده باشی و حقی
عظیم بر همکنان کرده و هرزان بوسه بر دست داد و فرمان ملک را مطاوعت
کرد و کفت امشب اندیشه کنم تا قوت این کار چون می باید کرد و فردا اول
بامداد روی بدین مهم ارم و با اقبال پادشاه عادل کار روی هیچ نوع تمام رسانم
و از خدمت باز کشت روز دیکر کی سلطان عالم علوی از افق مشرق طلوع کرد و هرزان ن
بحضرت کسری پیوست و [illegible] اندیشه کی کرده بود عرضه داشت کی ای ملک نوشروان
بدان [illegible] استان شد و [illegible] داشت از خدمت ملک بیرون امد و بفرمود کی
در ممالک ایران هر جا کی زندانی بود از حد و خونی کی محبوس بود جمله را حاضر
کردند و هرزان بر امد [illegible] اوردند و در یک موضع جمع کردند و هرزان
کفت ای مردان شما می دانید کی بر شما همه قتل واجب امد است بجه کفتی می دانیم
می دانیم کی واجب القتلیم کفت ملک انوشروان جانها بر شما [illegible] بخشید بشرط
انک او را مهمی روی نموده است شما بدان مهم ایستادکی کنید و انچ در وسع
شما بخیزد در تعهد مهم او بکوشید جمله سر بر زمین نهادند و ثنا کفتند و قبول کردند
و کفتند جانها فدا کنیم و کمر عبودیت بر میان بندیم و در دفع خصم بجان بکوشیم
و هرزان بفرمود تا بند از پای ایشان برداشتند و جمله را بتشریف انوشروان
بیاراستند و نام ایشان با نام زندانیان در دیوان ثبت کردند و ایشان را از سلاح
و الت و عدة و ساز رحیل ترتیب فرمود و ان بقایای لشکر سیف ذی یزن کی مانده
بود شش صد سوار بود و هرزان از لشکر خویش هفتصد سوار مبارز مردان
کار اختیار کرد جمله جون هزار و هفتصد سوار و شش صد پیاده راست کرد به
و [illegible] طالع [illegible] خیمه از شهر بیرون زد و سیف ذی یزن در
خدمت ملک عادل انوشروان رخساره تواضع بر خاک نهاد و وداع کرد
و از خدمت باز کشت و دیکر بار ملک عادل کسری بیرون [illegible] خیمه
سیف ذی یزن امد و اعتذار تقصیر خود عذرها خواست و بر لفظ مبارک

رانیکه ما خواهان آن بودیم که بدین مهم خطیر بنفس خود قیام نماییم با بیمی لشکر
اما وهرزان که ما را بمثابت پدران است و اعتماد کلی ما را بجانب او و حسن مصلحت
چند که مثل تدبیر لشکر جواب از خصم تواند داد و او را از پشت زمین برای عدم
تواند فرستاد ما بنا بر صواب دید او تجاوز نفرمودیم و بران جهد او مصلحت
چند فرمان داده‌ایم می‌باید چون این مهم کفایت شود وهرزان برود با ما کسیل
کند چه ما را همه روزه ناصیه مبارک او فال همایون خیر است و مصالح ملک ما
بکفایت تدبیر او باز بسته است و خان خواهیم که پیوسته قاصدان با فرسته
و مهمات عرض دارد و ملتمسات در می‌خواهد ما جدا تمام از اهتمام بلیغ
مبذول داشته‌ایم انک سیف ذی یزن بنفس خود بیلوک الو حضرت او را ثناها
واجب ایراد کرد و وزبان برانید که زبان من از تعدد و شکر نعمت این حضرت
قاصر است و عبارت مقصر و از خالق جل جلاله خواهان جزای خیر مقابله
انعامها که ما دست اهانه‌کی ملک می‌فرماید و بدین سخن وداع کرد و دیر و کسری
بازگشت و لشکرهای گران نامه و خزانه وافر و نعمت اندازه فرستاد که هیچ
کسی پیش ازان از سلاطین و ملوک عجم نیاز داده بودند که کسی چنین کرده باشد شد
و بعد ازان وهرزان را بخواند و گفت ای بزرگ عزیز بود که ما را غیبت تو
همچون کشتن آبست و ماهی بر خاک و درای صاحب تو در مصالح ملک چون فرخی
بدل است ناچار بر الکشان و ما را چنین خبر داده‌اند که خصم این پادشاه پیلو
سیرت لشکری حساد حادث و عدت نیز شما بر تو بلشکری لیکن این مهم
خطیر پیش گرفتی و می‌اندیشیم که مبادا که چشم زخمی برسد و حساسیتی
در دست تا تدارک آن کردن روزگاری بسیار بکشد و وهرزان برخاست
و سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه ملک سیرت و ملک ادب صورت
اگر روزگار بوجود اندازه گذشت و دوران فلکی شما بر من که دید و ضعف
پیری شکستگی غالب روی نمود اما بیاری یزدان حاذ کرد و باقبال شاه
عالم‌گیر سطام انجام خدمت کرد و ان پایه محل اعلی بازگشت و میان
وهرزان و حکیم بزرگ بوزرجمهر چون کار موقت دوستی قدیم بود بوزرجمهر

بوداع وهرزان رفت و گفت که اگرچه واثقم بفضل ربانی که این کار هیچ تو
وبهتر با تمام شود و لکن اندیشه ازان می‌کنم که اگر خصم کشته شود و بطر فی
بیرون رود از آتش فتنه کشته نشود و این ماده هنوز باقی بود بزرجمهر
گفت من خواستم با تو بگویم که این مهم را چگونه پیش می‌باید گرفت شما با من
مشورت نکردید من نیز حشمت تو نگاه داشتم و هیچ نگفتم اکنون که مرا محرم
داشتی از حقیقت کار ترا آگاهی دهم بدانکه چه علوم مخفی حال بوطلسمات
ساخته‌اند که در عدت و آلت و کشیدن لشکر و تحمل جهد کردن خصم را مقهور
کرد خانه و لوحی و انگشتری بیرون کرد و بوی داد و گفت دران ساعت
که هر دو لشکر بر یکدیگر بایستند و آتش حرب بالا گیرد و بر جنگ شود که
از جانبین حمله کنند این لوح را بر سر علم خود بند و مهر دران ساعت
این انگشتری در انگشت کن و مشتی خاک بدو داد و عزیمتی بدو آموخت
که دران ساعت این عزیمت بر خاک خوان و بسوی لشکر بیگانه انداز و بقوت بخوان
دل یاری یزدان حاذ کر حمله کن اول کسی که از ایشان کشته شود پادشاه
ایشان بود و لشکر هزیمت پذیرد و وهرزان بزرجمهر را ستود و شکفت
بوزرجمهر دست خود انگشتری در انگشتان کرد و هر دو همدیگر را وداع ع
کردند و وهرزان بطالع سعد لشکر کسیل کرد بقدرت خدای عز و جل
در نهادوند زیادتی توتالیف کرد خانه پیش ازان بدان تقویت با سیف ذی یزن
حکایت کرد که درین وقت جان می‌پندارم که از نوجوان شدم و ازانجا کوچ کرد ند
و بعویتی و استظهاری تمام با شهر بصره رفتند و هر روز نقلها می‌کرد و سایه
سعد پیش ایشان می‌آمد چون بصره رسیدند کشتیها راست کردند و در
نشستند تا بحرین که هوا گرم روز بشوق در دریا براندند و آنجا اساس کردند
روزی چند حکم بانگ کشتیها روان کردند تا سر حد ولایت سیف ذی یزن
وانجا بسلامت از کشتیها بیرون آمدند و وهرزان بفرمود تا لشکرگاه بزدند
و از بقایای طعام که مانده بود لشکر را ده روزه راتبه بدادند و وهرزان
از لشکرگاه بیرون آمد و کنار دریا رفت و بفرمود تا آتش در کشتیها

نهادند و جمله کشتیها بسوختند و لشکر را گفت ای مبارزان اکنون خصم در پیش
و دریا از پس و هیچ جای مقام کردن نه موجود و بجان بکوشید ان جمله
لشکر برغبت تمام کار را اوردند و گفتند ما مردی را زاده ایم ان اولیتر که بنام و
ننگ و رضاء بجان داده که بخشنودی ملک نوشروان جواب خصم دهیم
و قهر دشمن کنیم کی بی حمیتی و نامردی روی از خصم بگردانیم تا کشته شویم
و یا در دریا غرق نکردیم و هورزان و سیف ذی یزن خوش دل شدند
و بلشکر شاه گفتند رسول فرستادند پیش خصم سیف ذی یزن را ولایت
تسلیم کن و بخدمت پیوند و عذر گناه خویش مقبول کرد تا من که هورزانم
شفیع باشم در خدمت سیف ذی یزن تا از گناه تو در گذرد و ترا عفو
کند و پهلوان لشکر تو باشی و حل و عقد ملک یمن تو بود و تو قایم مقام
او باشی بهمان که من حضرت ملک نوشروان قایم مقام اویم و اگر بر تحتی ترا انکار دارد
و قهر می روی تو از خیر بگردانید بیرون ای و حرب را ساخته باش رسول وی
بخصم سیف ذی یزن نهاد و چون تمام او رسید پیغام بگذارد و احوال
باز گفت خصم جواب داد که ما بندگان ملک عادل انوشروانیم و لکن سیف ذی
یزن را طاعت نداریم و با او جنگ اغازیم و تا یکی کس از ما زنده ماند او را در
ملک نگذاریم و اگر او و ما شما بنوشیم و بنده کنیم از ان انوشروان بیامدی ما ملک
بدو تسلیم کردیمی و روی بخدمت او اوردیمی و اکنون هورزان فرمان ما عزم
حضرت نوشروان کنیم و حال خود عرضه داریم و هر انچه رای ملک عادل
انوشروان اقتضا کند بر معتقد باشیم رسول باز گشت و پیغام اورد و
سه کرت دیگر بیامد و برفت تا عاقبت الامر بر حرب قرار گرفت پادشاه
یمن بیرون امد و برابر هورزان فرود امد و از طرفین احتیاطها بجای
بجای اوردند و طلایه بیرون فرستادند و روز وعده حرب تعیین کردند
و ان روز شنبه بود چون صبح صادق طالع گشت از طرفین اواز کوس و نای
بوق و ناله کرنای برخاست و مبارزان جامه حرب بر خود راست کردند
و اسبان بر گستوان بر افکندند و سوخم و جلاجل بیاراستند و روی

بمیدان اوردند و میمنه و میسره و قلب و جناح برکشیدند و از جانبین غریو
بر امد و از یک طرف سیف ذی یزن در قلب بایستاد و از یک طرف خصم بایستاد
و پهلوانان صف راست کردند و در برابر یکدیگر ایستادند و هورزان
علم دار را فرمود تا علم فرود اشت و ان لوح از میان بیرون کرد و بر علم باز
بست و علم راست کردند و هورزان چون راست لشکر خصم بدید بپرسید که
شاه یمن و حمار با نشسته است گفتند انکه بر پیلست و در صف لشکر ایستاده
و راست می جانب یک ساعت توقف کرد و بپرسید که از پیل بزیر امد یا نه گفتند
بزیر امد و بر استری نشست گفت هنوز یک لحظه دیگر باید دیگر باره بپرسید
که چه می کند گفتند از استر فرود امد و بر اسب سوار گشت و پلکهای چشم
و هورزان از پیری چنان بود که بر چشم افتاده بودی و چشم او را پوشانیده
پلکها بعصابه بستندی محکم تا چیزی توانستی دیدن چون این بشنید از اسب
بزیر امد و عصابه بر پیشانی بست و سلاح بر خود راست کرد و بر اسب
سوار گشت و در پیش صف امد و کمان از قربان بیرون کرد و یک تیر از ترکش
برکشید و بپرسید که خصم سیف ذی یزن کجاست در پیش صف بود
و سلاح پادشاهانه پوشیده و ایستاده ان خاک بیرون کرد و ان عصابه که
بر روی چشم کشیده بود بران حال خواند و بر وی لشکر خصم بایستاد و ان تیر
در کمان نهاد و در کشید و بر وی رها کرد بر پیشانی پادشاه یمن رسید و از
سوی قفا بیرون شد و از اسب در افتاد و جان بداد ان لشکر چون پادشاه
را کشته دیدند و حالت ان چنان یک کس بر جای ارام نگرفت بیشتر روی
بهزیمت نهادند و باقی بر پیش هورزان امدند و روی بخدمت سیف ذی
یزن اوردند و بجان امان خواستند از سیف ذی یزن امان یافتند و ان ملک
بر سیف ذی یزن دیگر باره مسلم شد و قرار گرفت که هیچ کس از ایران
خصم در معرض تلف افتاد و بطالع سعد جمله صفا شدند و سیف ذی یزن
بر تخت مملکت بنشست و هورزان را باعزاز و اکرام تمام فرود اورد و هر ایت
خوش و ان احترام و اهتمام ان چنان که لایق ان پادشاه نیکو سیرت بود بجای

اورد و مدتی یک ماه بالیکدیگر بودند بعد از آن وهوزان در بازگشتن دستوری
خواست سیف ذی یزن ثواب را بفرمود تا آنچه وهوزان جدا کانه بواز
جهت ملک عادل انوشروان خدایگان از پیش کشها از خزاین و از تحف جنس
راست کردند از آنکه هرگز چشم هیچ بیننده ندیده بود و بحسب وهوزان
فرستاد و هوزان چون از آن مطالعه کرد ثناها گفت و عقل و کفایت و همت
پادشاهانه سیف ذی یزن را بستود و هدیها قبول کرد و گفت ای
امیر سیف ذی یزن تو شاید نباید باشد که ملک عادل انوشروان را خدمت
که امر فرموده است تو خزاین و مال دنیا بتو داده تا جمع کنی چه اشارت بر آن منوال
رفت که اگر جملهٔ خزاین پادشاهی کفایت این مهم صرف شود و جملهٔ لشکرها در این
قضیه هلاک شوند بدان منت دار باشیم و هرگز کراهیتی بخاطر عزیز
خویش راه ندهیم بلکه خواهان آنیم که از پادشاه بفراغ خاطر بملک خویش
باز رسند چه اگر از این پیشکشها از جهت خویش با بعو خزانهٔ ملک عادل انوشروان
چیزی بر کریم نام نیک را منع فرموده باشیم و طمع بر ما محمود است این معنی
خاطر عزیز فارغ گرداند چه ملک عادل را اضافت این می باید چه این وقت
ابتدای تقریر مملکت و او را اخراجات بسیار افتد و خواهد افتاد فی الجمله
همه باز پس فرستاد جز اندکی که قبول نکرد چون سیف ذی یزن صدق
وهوزان را دید و کردن این مشاهده کرد در آن باب الحاح زیادت
نپیوست دانست که با وی تو نیامد وهوزان را در بازگشتن دستوری واجب داشت
باحضرت ملک نوشروان وی را گسیل کرد و مشایعت وی بیرون آمد و چند فرسنگ
با او برفت و هوزان او را وصیت کرد که این جماعتی چند از خویشان که با ما رها
کرده می باید که از ملک انوشروان در خواهی اگر چه احسان شهنشه اکرم و جوانمرد باشد
اگر احسان بکسی بدو با احسن فرسید از کرم و مروت دور افتد شفاعت من با سیف
ذی یزن هم ایشان بفرمان تا پراکنده کنند و سعی کنند در نیست شدن احسان با ملک
آسوده خاطر باشد نیک نام از وهوزان قبول کرد و بدرگاه ملک نوشروان کس
فرستاد بدین مهم و بعد از آن از اسب فرود آمد و زمین بوسید و دست وهوزان را

بوسه داد تا غایت او دست ملک عادل انوشروان را بوسه دهد و وداع
کردند و آن لشکر باز گشتند و وهوزان بسلامت بحضرت پیوست و شرف دست
بوس یافت و احوالها تمام و کمال باز گفت انوشروان جمله بشنید و پسندیده
داشت و وهوزان را بر جمع ثنا گفت و او را تشریف گرانمایه و هدیهای
بسیار کرامت فرمود و با نواخت تمام بمقام خویش گسیل کرد و انوشروان
یک هفته در این اندیشه بود که این طلسم چون تواند بود پس وهوزان کس
فرستاد و هر دو طلسم درخواست کرد چون بیاوردند ملک انوشروان چند گاه
در آن تفکر می کرد هیچ فهم نمی توانست کردن که از آن هر دو چه چیز خواسته
اند بفرمود تا بزرجمهر طبیب حضرت آمد با او خلوت کرد و او را پیش
خواند و اشارت فرمود که بنشیند بزرجمهر زمین را بر خسار کار کالبد ببوسید
و آن هر دو پالی با وی پیش راند و گفت که یک گره بود بر طریق
مجرب بر زبان راند بزرجمهر گفت پادشاه عادل نسبت با ماسدگان ثابت
جان است در کالبد و روشنای در حدقهٔ چشم اگر هر سر موی از ما هزار زبان
دارد و بهر زبان در هر لحظه صد هزار شکر نعمت خدایگانی کند تا هنوز
از حق یک نعمت بیرون نیامده باشد هزار جان پاک فدای خاک قدم سگان
خداوندی باد ملک انوشروان هر دو طلسم در پیش وی نهاد و کیفیت آن حال
با او بگفت بزرجمهر گفت خدایگان عالم داند زیاد احوال طلسمات و خاصیت آن
در عبارت سوال اوردها لا اگر کسی داند که آن ساخته باشد و از حکمای پیشتر
رسیده باشد معلوم کرده باشد که آن بهر کدام مهم ساخته است ملک انوشروان
گفت که این هر دو طلسم حکیم بزرجمهر پهلوان وهوزان خانه است و او خاصیت
هر دو معلوم کرده است و آن را بشرح در خدمت ما عرض داشت بزرجمهر
بود کی و علم بزرجمهر تقریر کرد و گفت که از علوم انچ او داند در این عصر
هیچ کس را معلوم نگشته است ملک انوشروان گفت چرا ما نیک بزرجمهر علمی
بدین شریفی از ما پوشیده دارد چه هرگز این معنی با ما هیچ نگفته است
و از ما پنهان داشته و ما خدمتگاری از آن ما در میان نهادن از کفایت او دور

می‌داند این معنی نبید نشد که هیچ و هیوران را معلوم کسب رای کار روشن
شود بوزرجمهر گفت این معنی از سری خالی نباشد اگر خداوند عالم فرماید بنده
برود و این حال از وی بپرسد که موجب کیست این چه بوده است انوشروان
گفت اگر چه اعتماد بر علم بوزرجمهر بیش از آن است که معلوم است بر لفظ او
زیاده نقصانی نبود ولیکن دو هفته است تا من درین تفکرم و خاطر از وسواس
خالی نیست تا امروز که این حال با تو گفتم و از کشف این علم با خبر شدم اگر
رای پادشاه اقتضا کند که بوزرجمهر حاضر شود و عقده این ظاهر گرداند
حائل هیچ شک در دل باقی نماند و الا او تحقیق حاصل گردانم که بسند جمله
خلایق باشد بوزرجمهر زمین ادب بوسه داد و گفت فرمان پادشاه عالم بر ما
بندگان همچون فرمان داد گریست اگر آن سر بحکم در دنیا و عقبی
مبتلا کردم اشارت رفت تا حکیم بوزرجمهر حاضر شود چون روی بخدمت
نهاد و سایهٔ تخت اعلی رسید و بوزرجمهر را در خدمت نوشروان چند هرابی در
دل او پیدا گشته بر حال با آن بود من را بوسه داد نوشروان که ساعت
سر در پیش داشت بعد از آن سر بر آورد و اشارت کرد که پیش تر آن و
لوزان خدمت کرد و بنشست نوشروان گفت ای بوزرجمهر حسب حال است تا ما
ترا بر گزیده‌ایم و اختیار کرده و زمام ملک و اسباب مملکت و سود و زیان
در دست تو نهاده و ترا به هیچ نوعی محروم خود گردانیده و با محرمان خویش
هم نشینی فرموده و ترا بر جمله بندگان خاص پایهٔ اعلی فرموده و هرگز
از تو هیچ دریغ نداشته و عورات حرم ما از تو روی نپوشیده چرا
باید که چنین علمی شریف از ما پوشیده داری و هرگز از آن معنی با ما خبری
ننمودی و از آن طلسمات از نفس و جنبهٔ شفاعتی و بنده را از آن طرح درین
باب محرم داشتی و چاره‌ای از این هر دو طلسم بوی دادی و رای ما را معلوم
نگردانیدی این معنی بر انفس که هیچ او را با شر این طلسمات علمی رای ما را
معلوم نکرده‌اند راست است او بر رای ما عرضه داشت غباری بر خاطر ما نشست
و تشویشی در دل ما راه یافت و بروری چند است تا درین اندیشه مانده‌ام

تا امروز رای پادشاه اقتضا کرد که بوزرجمهر را طلب فرمودیم و این احوال با او باز گفتیم
داد و با الفاظ متین و عبارات رزین این غبار از پیش خاطر ما بر داشت و الا ترا عقوبت
خواستیم فرمودن بوزرجمهر چون حال بر این گفت و انگشتری و لوح بریده در خدمت
نوشروان نهاد حلش کجای پای آمد و اندیشه فاسد را که در دل آورده بود دور داشت
و فارغ گشت برخاست و خدمت کرد و زمین بوسید و گفت اثار همت مبارک ملک
عادل بر صفحات روی خلایق هر دم لایح ترا ناافت که اندیشه از آن تا صحت
و انشراح صدور موعظت و نصیحت خدایگانی نه خاست که از آن عباری بر
بر خاطر نشیند یزدان داد که ای آن روز بانو ملک قباد این بنده را بنواخت تا امروز
که ناصیهٔ اختیار با حسنی ملک عادل انوشروان بر خاک درگاه اوست و هرگز چیزی
که موجب تغیر خاطر همگان این حضرت بوده است اندیشه خود را بدان راه نداده‌ام
فلذلک از آن ملک عادل چه با این غایت که عرضی از این علم در حضرت نیفتاده سبب
پنهان داشتن بود بلکه هر لحظه دولت روز افزون حضرت تا ابد بود و ابدا چنین خواهد بود
و چون ملک عادل از این نوع از بنده سوالی نفرموده و نه بزرگی و حشمت ملکی مانع چه احتیاج
ج بدین علم درین وقت بود که پهلوانان بزرگ همه بدین عظمی با لشکری ازلی وی بحکم آورد
از عاشقی شفقتی که بنده را بر بندگان خدایگان نیست ترسیدم که ابتدا اگر چشم زخمی افتد
از طلسم را بدو دادم با محتاج اینه عدت و لشکر بسیار نباشد و خود را درین معنی
مصلحت دانستم و از آن فربهی و نواختی زیادت طمع داشتم از حضرت خدایگانی نه
آنکه موجب کراهیتی باشد و العیاذ بالله رضا و سخط خدایگانی بندگان را با رضا
و سخط یزدانی برابر است حسد و بندگی را و خودبینی و نافرمانی چون بدل توان کرد
پادشاه روزی چنین حسبتی روی نماید این بندگان را جز عمل هیچ فریادرسی دیگر تواند
بود چون این کلمات جمیع نوشروان بیوست بر انشت که بوزرجمهر درین معنی بر لفظ
راند صادق است و از خیالاتی که ملک انوشروان را روی بوده بود مبرا و مستغنیست
او را با عنایت و اکرام تلقی فرمود و دستور گفت که ادعوکی و ساختن این علم با کامی
ده و انشر حاصل و تا شران کار را اعلام کن بوزرجمهر گفت بندگی خدایگان
عالم در دولت باد در دولتی که حصر و اندازه ندارد تا دامن قیامت منتهی این علم نه خر انشت

که در عبارت توانم آورد اگر رای جهانبانی اقتضا کند با بعضی از آثار این علم باز گویم
و بعد از آن حکایتی که عمل نمایم و فضیلت آن عرض دارم و شرف این علم بر علوم دیگر
بیان کنیم ملک عادل نوشیروان فرمود که آنچه دانی هیچ باز مگیر و از غلات خاطر ما
فارغ باشد برزجمهر گفت بباید سیف از زردشت و هوس و دیگر حکما پرسیدن حقیقت
این علم که آنچه لشکر فراوان و مال بسیار بجمع نتوانست کردن و هستند از بنین
علم میسر گشت و بدین حال بسیاری چون جمع کردند و مراد یافتند ملک انوشیروان فرمود
که آن از کوی بود برزجمهر گفت در روزگار گذشته در زمین هندوستان پادشاهی بود عاقل
و عادل و کامل و فاضل و بدین علم مشغول شده بود و دعوت کواکب دانسته و
کواکب سبعه را مسخر خویش گردانیده و کواکب سیاره او را قبول کرده بودند و درا
وقت که در تحصیل این علم بود پیوسته طوق حیثی و از لذات دنیاوی احتراز نمودی
و ثواب را اشارت کرده بود که در بعضی اوقات معین چه هیچ کاری با وی مراجعت
نکردندی و این پادشاه در اندیشه دیگر چون عرض و جاه مشغول بودی و شبها در فکر و
مطالعه کتب که از تصانیف سید البشر خودانا علیه السلام است مسخر کردی با مختار
شد که در این علم نهایت کمال رسید و جمله کواکب را مسخر خویش کرد و بعد
از فراغ این علم روی بتدبیر ملک و مصالح خلایق آورد و در داد گستری و رحمت
و معدلت چنان شد که پیش از وی هیچ تاریخ مثل او کس نشان نداده بود و خلق
مدتی مردم از وجود آن پادشاه آسوده بودند تا حیی مبتلا شد و او را تا اجل رحمت
تعالی خون خواری هیچ کس لشکری بی اندازه و آلات و عدتی هم بالحی از نهایت بنیاد
بود و بر روی ملک این پادشاه عادل عاقل نهاد و هر جا که می رسید ولایت خراب
می کرد و مردم بی اندازه هلاک کرد و خانها می سوخت و از خوابان هیچ باقی
نگذاشت و هر حرکت که ظالم می کرد اعلام رای این پادشاه عادل می کردند
او خاموش می بود و هیچ جواب نمی گفت و هیچ التفات نمی کرد تا بر جایی که
آن شهر که دار الملک پادشاه عادل بود برسید و فرو آمد و در شهر و تمام بندا
و امرا و صدور روی بحضرت ملک آوردند و بر پادشاه شکایت کردند و شکایت ظلم
آن ظالم فرو گفتند که سخت عجب می داریم که پادشاه در این مدت که آفت این ظالم

درین ولایت پاسبان آمده است و قهر او ظاهر گشته بندگان را بفرمود تا سلاحها پیش
رعیتی و جان نهاد اگر دلی بسزای این ظالم حاکم با هستی چه کار او بهاد فی الکون
سراموشی سهو فرمایند و فتنه او بدانجا انجامید که بسیار ایما نمی شمارند از آن
تمکین نکرد حضرت اگر رای جهانبانی امضا فرماید با لشکری بی اندازه بیرون رویم
و آن بهر دوام ملک پادشاهی و حمیت و نام و ننگ و زن و فرزند بکوشیم باشد با اقبال
جهانبانی شر او کفایت شود و اگرنه نام ننگ بر بهم چه از بندگان را پیش از این
طاقت نماند چه ظالمی چنین تطاول در مملکت چون تو پادشاهی عادل کند که امروز
در عالم نیک سیرتی و خوب خصالی و عدل و رحمت چون تو پادشاهی را نشان کس
نه دهند و چون رعیت تو صلاحیت و شفقت و خیر رعیت نیست از نهب
و قتل و غارت او جمله ملک بر انداخته شد و با این همه تا رسمی که کرد راضی نشد
قصد خاندان خداوند می کند و بر در شهر فرود آمد اکنون که ما پیش این پیش باز نگفتیم
جواب او دادن پادشاه پیران را بوقت ثقه ملکی و عقوبت بیرون کرده بود خیلی و لیکن ما وی
و تعلل می برزیم ظلم و فتنه او از حد رفت و امش مداد و تعدی او بالا گرفت
نه جای تامل امکان نشاندن بود و کار از دست رفت تا از سر ضرورت بروی حضرت
جهانبانی آوردیم تا درین باب چه اشارت فرماید پادشاه چون این حرفها شنید
ایشان را نواختی بواجب فرمود و اعزاز و اکرامی تمام بجای آورد و چون استماع
آن ماجرا تلقی نمود و گفت بدانید و آگاه باشید که از غایت شفقت که بر حال
شماست روا نداشتم که سبب غرض من شما را رنجی رسد یا کراهیتی بخاطر شما راه یابد
حیف روا دارم که نفس عزیز شما در معرض تلف باشد چون پادشمن جهت سازند
والعیاذ بالله اگر یک کس را از شما زحمتی و یا نکبتی رسد که کشش چون خاطر نمی توانم
آوردن آن ثقل بر جان من بتر از آن بود که آن طعن بر شما چه من تا این غایت
خاموش بوده ام و بتدارک حال رعایا و بیچاره نتوانستم مشغول شدن جهت آن
بود که غم ایشان لشکر بر انستمی خوردن و شما را در معرض هلاک نتوانستم
نهادن و از خاموشی من آن بیچارگان نیست شدند با این همه شفقت و رحمت شما بر
حال خود دانستم و آنچه گفتید جمله از سر صدق و دوستی گفتید و تنها و جانها که

این بهر من فدا می کنید پیش من چه مقام قولست منت این بر خود گرفتم امید بکرم
ولطف حق تعالی چنان می دارم که بی اکل شما را رنجی رسد قهر ربانی این ظالم را نیست
کرد اندوه شما وان شما واز من کفایت شود شما امن بعد بعهد سلامت باز گردید
و بکالوحوش پناه جوئید و مستظهر شوید تا ما نیز امشب روی بحضرت
ذو الجلال آریم و اندیشه کنیم تا بر اکل این کار چون باز کردن باشد حق
تعالی ما را و شما را از خطر این ظالم ناپاک نگاه دارد و فردا شما را بیاری داد
داد کرد اعلام کنیم و خوش دلی و تسلی خاطر شما بجوییم جملهٔ خدم بر خوشی تمام
از حضرت پادشاه بازگشتند و ملک عادل عاقل از شب مراجعت با مریخ کرد
و شکایت خصم ظالم با مریخ تقریر کرد وان مریخ اجابت هلاک او یافت و دیگر
بامداد که سلطان عالم علوی از افق مشرق طالع شد و عالم را از نور خود روشن
گردانید پادشاه بفرمود تا ندیمان و بزرگان دولت حاضر شدند و مجلس شراب
بیاراستند و با خواص حضرت بنشاط مشغول گشت جملهٔ خدم و حواشی از ان
تعجب کردند چه منتها بود که این پادشاه از ان فسق چنین فساخته بود
بعد از دو ساعت روز دیدند که نوری مثلث از هوا بزیر آمد چون شعلهٔ
تابان و در میان مجلس شراب قرار گرفت چون دیگر رفتند سری از ان آدمی
بریده با وی بود که در ان ساعت از تن جدا کرده بودند جمله تعجب کردند و
ترس بر همه غالب شد و از حال خود بگشتند و جمله بگریختند و پادشاه
در مجلس تنها بماند ساکن نشسته و فارغ در ایشان نگاه می کرد و می خندید
تا یک ساعت بر آمد چون عرق حرم دیدند که در پادشاه تغییری و حیرتی نیست
روی با مجلس شراب نهادند ترسان و لرزان و پادشاه خوش دل و خندان
وان ثمرهٔ علم خود تا ان جماعت خواص نگریست و گفت هیچ می دانید که
این سر خصم ماست که عداوت ما را اظهار کرده بود و روی بقصد ما و خرابی
ملک ما نهاده و رعایای ما را استیصال کرده اید و این ثمرهٔ علم ماست که ما بدان مشغول
می بودیم و شما بسبب خلوت و عزلت ما را نسبت با حد بو ابکی می کردید از ان اندیشه
فاسد شما شما را عفو کردم جملهٔ خواص امروز را و امرا و صدور جمله زمین بوس

کردند و پیش پادشاه آفرین گفتند و شکر حق تعالی بجا آوردند چه ملک ان نا ایستند
و گفتند دانستند که این از ان چه ایشان است جواب دادند نمی دانم گفت از بهر انکه چون
من بدین دعوت مشغول بودم مریخ بر تثلیث آفتاب بود و گفت ثمرهٔ ظلم این
پادشاه که او کتبی چه قلع اینکس سعی نمایند و بفرمود تا ان سرها در شهر بگردانیدند
و حلوا را از ان تره دادند بدان موهبت عظیم و عطای جزیل و اشارت بران
جمله رفت که ان بزرگان که آن روز حاضر شده بودند میان بستند بغارت و تاراج
ان لشکر و سزای ایشان بدان جرم که کردند بدهند جمله لشکر بیرون شدند و در
لشکرگاه خصم آمدند ایشان را جمله متفرق و سرگردان دیدند انچه توانستند
بکشتند وان دیگر هزیمت بدرفتند و در وادیها و جویها و بیابانها هلاک شدند
وان لشکر با غنیمتی تمام مراد حاصل باز گشتند و خدمت ملک پیوستند و در رفاهیت
خاطر روزگار می گذرانیدند پادشاه سرندیب را بود در موضع ملک بن ب
جای پدر پادشاهی نشست و متمکن گشت در پادشاهی و چون بر کیفیت ملک پدر وقوف
یافت بفرمود تا چهار هزار برهمهٔ هند جمع شدند و بدعوت مریخ مشغول گشتند
چون یک ماه گذشته بود صاعقهٔ از هوا پیدا گشت و جمله را بیکبار بسوخت چنانک
یک کس از ایشان خلاص نیافت و حکیم بزرگ ارسطوطالیس حکایت کرد که در بلاد
یونان در جزایر چند پادشاه ملک بودند و ایشان را با یکدیگر خصومتی پیدا گشت و هر دو و
ملک بدین علم مشغول بودند یکی کامل شده بود و یکی فرو گذاشته و کواکب را
بر خود خشمناک کرده ملک نیم علم کس فرستاد بملک تمام علم که ولایت تسلیم کن و
خدمت ما می نمود چه باید بجهت پاس و روزگار می گذران ملک عالم گفت تو جاهلی و من
عالم و عالم خدمت جاهل کی اختیار کند عنقریب خود نگاه دار که تو را و اهل ترا
در آب دریا غرق گردانم ملک جاهل بخندید و گفت از من یا ان سخن می گوید
ستیف ما او را با تش بسوزانم و هر دو بدین علم مشغول شدند ملک عالم از
التماس کرد و کوکبی ثابت بادی متصل بود از خاصیت ایشان چنان بارانی بارید
که اهل ان شهر جمله غرق شدند و با تش از هوا پیدا گشت و ان ملک نیم علم را
بسوخت چنانک سبب هلاک او همان بود و هم آتش و هم ارسطوطالیس حکایت

کرده بر هماطس امام ایمهٔ حکما بعهد خود بود جمال او و بدا غوش تو که در اقلیم
بابل کرجنا رعت اما ذو نفس بدا غوش از مزاج مریخ و زحل بود بر هماطوس
سخام دا خلی توجها و بمت من سوانی کردن جمعهٔ اکل مریخ و زحل از جنا رعت
من عاجز بد بر هماطوس چون حلیری او بر بد و بی العالی بکواکب استعانت کرد
بروح مریخ با بدا غوش را هلاک کرد هلاک نشد اعز عالمیان رستند
و خلق از شر او خلاص یافتند بوذر جمهر گفت خوانا سید البشر علیه السلم گوید
که شریف ترین جملهٔ علوم این علم است مردم را بپایگاها ... ان اسرار عالم علوی
وسفلی بلکه تا از عالم بشریت بعالم ارواح رساند و هیچ چیز بر تو پوشیده
نماند و تو را قادر کرداند بر قهر اعدا و خصوم و انچه مراد تو باشد از عالم علوی
مسخر تو شود چنانکه بیماریها صعب که اطبا از ان عاجز اند ان بهی ایل صاحب این علم
استعانت بروحانیات کند و اطبا بجسمانیات و روحانیات بسی قوی تر از جسمانیات
است چنانکه جامهٔ شوخگن بواسطهٔ وجود صابون پاک کردد نفس ادمی نیز بوجود
داهی این علم از الایش خبیث پاک شود و هر ان نفس که از عالم علوی بهره یافت
و اگر چه خود اندکی بود ملک جملهٔ عالم در چشم او حقیر نماند از بهر ان لذت که دانستن
این علم یافتست و ملک این عالم فانی هیچ باقی بر فانی مرجح اند و می گوید علیه السلم که اینک
نیست الکس که لذه اکل و شرب و لوت باقی اختیار کند ... اند اولیا نیز در
وی است و حقیقت انچه باقی خواهد ماند و فانی را و باقی نکرند و ان عالم هر روز
در علو و ترقی بود و این عالم هر ساعت فرو ترچه در عالم سفلی بوحوش و سباع
و بکانی باید کردن دیده اند که انها چون خورد و چه پوشند و چگونه خسبند و از چه
کویند چه شنود و چگونه خندد و چه نوع گرید در ان عالم مشغول انکه
با ابرار کرام و احسان چه زیاده است بند و اکو شیء بر صورتی در چشم او نیکو اید
عشق اورد و هر لحظه ان عشق زیادت می شود الکس عالی همتند هیچ بند
و شنود و داند و کوید هر لحظه از ملکوت ... و خوش شنود و ...
تر داند از اجه شرح توان کفتن چیزی که در ملکوت و خوشی هر لحظه در تزاید
باشد انرا نهایتی نبود بواجب الوجود الکی احادیث با قیمتی که ... لذت باز

۱۵
گفتمی جملهٔ خلایق خود را از کرسنگی بخشتندی و بهیچ کس بهیچ مهم حبا قیام
نمودی ملک عادل نوشروان چون این سخنان استماع کرد گفت ای بوزرجمهر این دعا را
کیست که تو چنین ذکر او می کنی و او را با این طلسمات چه کار گفت ای پادشاه عادل
ح این هر دو طلسم شریف از کتب تصنیف او کردم که این خاصیتها نشان ...
آمد این سید البشر خوانا در عهد خود از جملهٔ حلالوان بود کار عالم بر و عاقلتر
بود و او را سید البشر باجماع جملهٔ عالمیان خوانند ملک نوشروان گفت ای بوزرجمهر
اول با من بگوی که این هر دو طلسم چون ساختی و خاصیت این بیرون از انکه دیدم و
شنیدم چیزی دیگر هست یا نه و بس از ان احوال سید البشر چنانکه بوده است از
اول با اخر با من بگوی و معلوم کردان که نسبت با حکمای یونان ایکه نام ایشان
شنیده ایم و کتب ایشان مطالعه کرده مثل افلاطون و فیثاغورس و سقراط و ذیو
جانش کلبی و ارسطوطالیس و فرفریوس و زردشت و هرمس چون بود
مقابل یا کمتر یا بیشتر بوزرجمهر گفت فرمان بردارم معلوم رای انور می کردانم
که این لوح از اعمال سید البشر است که حکما اسرار الکبیر یاد کرده است اکـ
اکنون بگویم دیگر بار فکر شود و حیا ذا که ملالت خاطر ملک عادل بود گفت
نه هر دو را درین وقت بگو و بگو و کمن و اکر احوال او که خواهی گفتن اعادت
این هر دو طلسم بگو گفت فرمان بردارم و اشارت ملک را امکان حد بدارم این
انگشتری ساختم از یک جنا نوحایکی و نیم مس خالص بی غش و چون نیر اعظم
در درجهٔ شرف خود بود در نوزدهم درجه از حمل بر تثلیث مریخ و تسدیس
زهره و قمر در هشتم حمل در حسن احساری نقاش را فرمودم تا بر یک روی
نگین انگشتری نقش کرد احوج ربه ککلمعمر و بر روی دیگر
چهار در چهار نقش کرد و بر کرد ا کرد او دایره کرد ایند
بر ین صفت و بر روی این هفتهٔ حرف نقش کرد و چون

فارغ شدی را بخور کردم یک درم مشک و یک درم
عنبر و یک درم زعفران و یک درم کافور و یک درم قسط جمله ملو فیم و بیختم
و بکلاب سرشتم و از ان حبها ساختم و با ایام در حمل بود هر روز از ان بخور می

گیهم با خون ثور نقل کردم فارغ شده بودم وجمله قرص ساختم اورا آخر
گندم و روغن گاو وگوسفندی تمام خلقت جهت اجابت قربان کردم وانرا
بریان کردم وجمله پاره کردم وبا جمله پاره حلوای شکری باان جمله قرص جمله
ادمی را مهمان کردم وهمه را سیر کردم ملک نوشروان گفت خاصیت این چیست
گفت خاصیت این انکه غم از دل ببرد وحرارت غریزی را افزون کند وضعیف را
قوی گرداند ودشمنان را هلاک کند ودوستان زیاده کند وخداوند این
انگشتری را بیمار صواب زند واز سحر ووسواس وفالج ولقوه وجذام وبرص
معافا ایمن بود وهرگز دشمن برو دست نیابد ودزد مال او نبرد وهیچ
کس با او مکر وحیله پیش نبرد ومرا قوت جوان دهد ملک نوشروان بزرجمهر
امر کرد و بفرمود تا انگشتری را با سیم وهم زمان بزرجمهر را باید کی ببرد کی
وی جوان گردد ضعیف او قوی چه بزرجمهر این بفرمود خود دیگری
ساخت وار حلوکی لوح بنویسند کیمیای ملک ملک سیرت فرشته صفت
بفرمود تا جمع کردند از نقره وسرب ومس وبرنج واسفید روی وقلعی واهن
از هر یک بهری وبو هم گداختند خاک تو انستند وازان لوحی ساختم سه
دینار ودو دانگ و رصد کردم کی زحل در شرف خود بود برج میزان وآفتاب
ومریخ در قوس بودند در قران وزهره در هشتم وقمر در خانه خود
یعنی برج سرطان واگر حسن احسان بفنند وخواهند تا این لوح سازند
زحل در جدی ودلو روا بود یا در حمل ویا در عقرب درست ویک درجه
از ان برج وآفتاب ومریخ در سوم وزهره در هشتم وماه در خانه
خود روا بود من احسان را اول نقاش را خواندم ولوح بدادم تا این نقش بروی
کرد هلمعطس سلططعمح حسکعا کمع سلکلطع مهعلما
علطله طله مغا مغا مححعا دسعلکمل کمع مباطم
مهعاعل سرو سروا و کمما لبع
وچون این نقش فارغ شدم نقاش را بفرمودم هدیه وبعد ازان کلاغی سیاه
وکبوتری ابلق وگوسفندی فربه بزرگ تمام خلقت وخروسی وجمله قربان کردم

وبدرویشان دادم لبان کندر مصطکی زعفران صندل العاد فلفل
عود هندی فاقله کافور ازهر یکی یک درم بکوفتم وبیختم وبگلاب وعرق کاسنی
خمیر کردم وازوی حبها ساختم ودر هفت شب بخور کردم ملک نوشروان گفت
خاصیت این بخور باز گوی گفت اول آنکه چون بمصاف بر علم کشد دشمن نکو بود وهزیمت
کند و جمله علمهای لشکر خصم نکونسار شوند ودیگر اگر این لوح باشد ودر هر
خانه آویزند از غارت ودزد ایمن بود وچون در خزانه جایی مال نعمه کنند
این مال را صد چندان کند ودوستی این خلق در دل جمله خلایق افکند وچون اغیش
دو راه از دزد وغارت ایمن بود وهیچ دشمن بر وی ظفر نیابد وکسی را که
تب گرفته باشد چون برو خوانند ازان شفا یابد وفالج ولقوه وبرص وجذام زایل
گرداند وهر رنجی طمث زنان را ان عاجز باشد این لوح بر آب پاکیزه بر
آورند وازان غسل کنند وبازخورند جمله زایل گرداند وچون در راه هیچ جانور د
موذی بر وی ظفر نیابد وچاربند این لوح را گستن وازخشم وخشم سلطان
ایمن بود وازطعن وکید بدخواهان فارغ باشد ومحبة او در دل خلایق
جای گیر بود وهیبتا و در دل دشمنان مستولی گردد واگر زنی نازاینده
باشد این لوح را بر جوشن بندد وشوهر باوی جمع شود ابستن گردد
بفرمان خدای عز وجل بزرجمهر گفت یا سحن سید البشر خدانا علیه السلم ایم
حکمای گذشته را ملک عادل برشمرده جمله اقرار کرده اند که خدانا علیه السلم
از جمله عادلتر وفاضلتر وعالمتر بود واو بطالع مطالعه افلاک کرده
وازان عالم بدو وحی امد وبزرجمهر متقدمان اتفاق اوسغامبر بود ونفس
او از جمله نفوس شریف تر بود ملک عادل انوشروان فرمود که امروز بزرجمهر
باز کرده وبر زبانه درضعش بود وعذر ما باز خواهد چه فردا من خود
طالب باشم وتمامی احوال سید البشر باز جانم هر چه علم از جهت ملک باز گشتند
وبرزبانه برحکم بزرجمهر بسیار ثنا گفت بدان انعامها که فرموده بود ونثار ت
داد وتواضع دل ملک عادل انوشروان در حق او وان یک یکرا یاد کشند وهر یک
موضع خود رفتند بزرجمهر از شب غسل کرد وبیرون داد که بناه برد وجمله

شب در مطالعهٔ کتب سید البشر خواتا علیه السلم بسر برد روز دیگر که سلطان
ستارگان مطالع کشت ملک عادل در صفهٔ بار حاضر شد و بر تخت مملکت
قرار گرفت چنانک عادت او بود منادی کردند که مظلومان مهم خود عرضه
کرد اند هیچ حال پوشیده نگذارند و حکم عدل در باب خود مشاهده کنند جمله بیا
مدند و مقضی الحاجات بازگشتند بعد دیگر بار منادی او ان در دادند که کسی ماند است
که حال خود عرضه نداشته است بیایند که ملک عادل را وقت برخاستن است کس
نمانده بود انوشروان برخاست بتکای خلوت رفت و بنشست فرمود جمهور الحولد
نامزد بر من بوسه داد و بنشست بعد ملک اشارت فرمود تا بنشیند بنشست و ملک
او را بسی بنواخت فرمود و گفت ای استاد شها یافتیم از تاریخ دیروز شنیده ام
و بوعده امروز بینه خوش دل گشته ام ولیکن می باید که امروز بنیز حاضر باشی که تاریخ
دی روز حکیم تقریر می کرد تنگ هیچ رطامی شنید بعد جمهور گفت فرمان خداوندگار
عالم را باشد کس فرستادند و برزویه را حاضر کردند و برزویه از شب خود گفته
بود باشد که زود رشود تا تمامی حال خواتا علیه السلام استماع کند ملک نوشروان
فرمود که ای حکیم بزرگ سوال نشروع در سخن خواتا مرا از حقیقت طلسم اعلام
کن که هفت ان حضرت و معنی ان طلونه است گفت بزرگان خدایگان عالم در
دولتی بی نهایت تا تخ صور متصل باد معنی طلسم قوت کنندهٔ اسمانی با قوت
مدبرنده سفلی جمع کردن انهها ظاهر بحری که خلاف عادت باشد یا منع چیزی
که بوجود ان عادت است باتصال کواکب بیکدیگر بفیض الهی و تایید اسمانی
بواسطه شخصی معین از ابناء جنس بنی ادم چون برزجمهر سخن بدانجا رسانید سر
در پیش انداخت و خاموش گشت ملک فرمود که ما را این حکایت بسیار فایدها
حاصل شد و در نفس ما اثر کرد از این نوع اگر چیزی دیگر در خاطر حکیمست
بازنگیرد و بگوید برزجمهر زمین بوس کرد و ثنای ان حضرت ایراد کرد و گفت
که زمین بقای خدایگانی باد از این جنس با من بسیار نوع تقریر کرده است و از
پیغمبرها زردشت بمن نه شما رسیده است اما از ملالت خاطر می ترسم از ان
اجتناب می کنم ملک انوشروان فرمود که این سخن تقویت روح ماست فارغ باش

و هیچ بار نکس برزجمهر گفت بدانکه ملک عادل در راحتی باد که جمله محاسبان از
حساب ان عاجز اند افلاطون الهی گوید بزرگ بیشتر چلاتوا نشست که او پیغمبر بود
در کتاب سیاست خود می گوید که در عهد سید البشر خواتا علیه السلام پادشاهی
بود که از عدل او خلایق آسوده بودند و اخلاق چنان پسندیده داشت که ملایکه
مقرب بدان محسن الاخلاق می بودند و خلایق در ضمن عدل و سیاست او
بتوفیه روزگار می گذرانیدند و ان ملک ابدا از هفت بند مراتب رسیده بود
و در این همه روزگار هیچ دست اغیار بدان ملک نرسیده بود و از عدل شایع
ان پادشاهان مردم بصلاح از جوانب روی بدان ملک اورده بودند و در پناه ظل
ان پادشاهان قرار گرفته از عاطفت شفقی ایشان را در بارهٔ رعایا می بود
و هفتصد سال بود که این پادشاه بر تخت مملکت نشسته و در میان ایشان حاکم بود
و هرگز او را هیچ فرزند نیامده بود و در عهد او هرگز هیچ افرینه بر کسی طلبی
نکرده بود و خلق چنان آسوده بودند که ورای آن ایمن و اسایش هیچ نعمتی نمی خواستند
چون این چندین مدت بگذشت بزرگان از دولت جمعیتی ساختند با ملک گفتند که
اسلاف ما ازین خاندان خشنود رفته اند و ما نیز از وجود این پادشاه در حصن نعمت
و کهف رعایت آسوده ایم چنان می باید که فرزندان ما نیز همین از ما در راحت و اسایش
باشند و اکنون مدت هفتصد سال گذشت تا از نسل این پادشاه هیچ فرزند در وجود
نمی اید و ادمی را ذرا از مرگ چاره نیست می باید اندیشید که اگر والعیاذ بالله این
پادشاه از دار عالم دار بقا رحلت کند که وجود نسل او نباشد این ملک بی پادشاهی
گردد افتد و فرزندان و اهل و عیال ما را از ایشان رنجی برسد و از هیچ بر جای ما زیادت
اران این که بر خاطر مبارک او ان ما تدارکی باید کرد در این معنی هر یکی براهی
زدند و سخنی گفتند تا آخر الامر بران انجامید که حکیمی بود از ان این پادشاه سخنی
فاضل کامل و این پادشاه را با وی الفتی بودی و صاحب سر پادشاه بود چنانکه در خلا
و ملا مشیر او بود و هر چه مصالح پادشاه بودی و هیچ چیز از ان پادشاه او روی
پوشیده نبودی قرار بران دادند که این حکیم از زبان جماعت بزرگان برود و این
حال از ان پادشاه استکشاف کند و از هفصان برسد بروجهی که خاطر مبارک

او را که اهلیتی نباشد والی در ولایت از جهتی بوجه خللی بعرض پادشاه رسد که از تعلق دارد ذ
پس کیه هم و بخان او شتم و با تمام رسانیم و او را ملامت کردند که تو مردی فاضل و
حاصلی پادشاه و همه روزه با او همراستی که این غم خوارگی تو کردی و این اندیشه
پس خاطر او از کار ریادت بایستی که مهمان را مصلحت پادشاه بتو تعلق دارد
غم خوردن رعایا نیز هم تو باید کردن حلیم سوگند خورد که این چند سال که در
خدمت این پادشاه ملک صفت بوده ام از این اندیشه خالی نبوده ام ولکن نیارستم
این حال هم اندیشه شما بوده که چنان باید تعرف این مهم که غباری بخاطر مبارک
او راه نیابد اکنون بروم و از زبان شما بر طریق پیغام عرض کنم و بر آن مبالغه
بی حد نمایم و چون از حقیقت این حال با خبر شوم شما را آگاه نمایم و از پیش ایشان
بیرون آمد و همان ساعت بحضرت پادشاه پیوست و در میان سخن چون فرصت یافت
و ثنای ملک بر زبان راند و آسایش عامه خلایق عرض داشت و پیغام آن جماعت
را بر صورتی موجه نیکوتر بعد از مبالغت بسیار ادا کرد پادشاه در حضرت تقویت
کرد پادشاه را از شنیدن این درد دیده پر کردند و شکر رب العالمین کرد که
اسلاف او را این موهبت داده بوده که ذکر ایشان بعد از چندین سال بر زبان
رعیت باقی باشد و بعد از وفات پادشاه غم ملک و خانه او در دل ایشان به
لفظ اشرف براند که ای حلیم بزرگوار برادر آن روزگار که پدرم سقی الله ثراه وجعل الجنة
مأواه وفات یافت رحمه الله هرگاه روی در نقاب خاک کشید و سریر ملک بر ما بماند تنت
تا امروز ای حلیم این حال با من گفتند هیچ روز بر من نگذشته است که در بی فکر نبوده
ام که این معنی را بر چه صنعت با حلیم گویم هرگاه که خواستم که بر زبان آرم حیا در
پیش می ایستاد و مانع می گشت تا امروز از تایید ربانی و قضای آسمانی بزرگان دولت
و عامه رعایا را این معنی دامنگیر شد و چون حلیم این حال را ظاهر کرد
حجاب شرم از پیش چشم واقعه برداشته گشت ای حلیم بر دل برادر آگاه باش
که از ابتدای حال طفولیت الی یومنا هذا هر وقت که آلت شهوت و مباشرت
را حرکتی بوده است چون عنان نزدیک شده ام از آن خود بیزار گشته است
و هرگز بر هیچ زن قادر نگشته ام و این معنی از آن پوشیده داشتم که در خاطر

آمده است که این معنی نقصان ذات مرد است و هر آینه چون کسی برین حال مطلع
گردد در ما بنظر حقارت نگرد و از آن بر ما اهانت و مذلت باشد حلیم چون این
معنی بشنید گفت ای پادشاه کمینه را ملامت کردند که این حال نمی بایست پوشید زیرا
چه باری سبحانه و تعالی بسبب بقای عالم توالد و تناسل آدمی زاد کرده است و
برهان منطقی درست شده است که انحراف از حد افراط و تفریط که در کلمه از افعال
آن متدارک است با حد اوسط آوردن چگونه سازند علی الخصوص عزو شهوت
که در بنی آدم از ارکان اعظم است اکنون شکر خدای تعالی می گذارم که از خدمت
برین حال اطلاع یافتم هم اکنون که از خدمت باز گردم اندیشه را بر تدارک این حال
گمارم ان شاء الله که آن غایله از پیش خاطر ها برخیزد و همت عامه مسلمانان از خلفی
از این نسل مبارک پادشاهی پیدا گردد که آثار عقل و علم از ناصیه مبارک او پیدا بود د
و چشم ممکنان بلقای او روشن گردد از خدمت باز گشت و از احوال ارکان پادشاه
[illegible] بود برای ایشان روشن کرد و آن پیغام [illegible] بود که غبار
بر خاطر مبارک پادشاه نبود باز گفت بزرگان حلیم دعا کردند و شاکر شدند و گفتند
از این لحظه که می روم متدارک این مشغول خواهم شد و از پیش ایشان بموضع خود
رفت و بمطالعه کتب طبی مشغول گشت [illegible] و [illegible] از معالجات ساخته
کرد مستفید بیامد بحضرت رب العالمین باز گشت و بنیاه [illegible] و استحکار
بجای آورد الهام ربانی در خاطر او آورد که بدین مهم عظیم مراجعت با دارو خا
علم سید البشر صلوات الله علیه السلام باید کرد که شفا این رنج را آنجا بود بخدمت نه
پادشاه باز گشت و رای او عرضه داشت پادشاه بر لفظ راند که این قدر بایران
دیاری نیست که خاطر خان بزرگی بدین مشغول باید کرد حلیم گفت سید البشر
صلوات الله علیه السلام واجب است تدارک حال و واقعه همه کردن علی الخصوص
چون تو پادشاهی را گفت اکنون رای تو عالی تر آنچه مصلحت باشد فرا پیش گیریم
حلیم گفت بدین حضرت او بروم و حال عرضه دارم تا چون فرماید بدان منوال پیش
گیریم پادشاه بعد از چند روز با ترتیب چهارپایان و ساختگی کار حلیم کردند و هدایا از انواع
از جهت خدمت سید البشر صلوات الله علیه السلام راست کردند و حلیم روانه گشت

و در وقت ملکماه بعالی جناب سید البشر ذوانا علیه السلم رسید و خدمت بوسیت
و بعد از رسم خدمت سلام و خدمت پادشاه عرضه داشت پس از آنکه یعنی دیگر
گفتی ذوانا سید البشر علیه السلام از خدمت پادشاه بشنید و گفت ای حکیم مستظهر
بلطف ربانی که از اطلاق حمیده آن خانه دان که جمله در عدل و نیکوکاری اقتدا
کرده اند عجب نبود اگر معقوم رفیق ایشان باشد و شک نکنم که تا مدتی مدید
این پادشاهی در خاندان ایشان خواهند این ملک بنتایج ایشان مقرر و اعقاب او
جمله سیرت اسلاف خواهند داشت و بدین مهم که تو رنجه شدی و چندین منازل
قطع کردی اگر نوشته می فرستادی و حال عرضه می کردی هم کفایت بودی ولکن
حق تعالی چنان خواست که حکیم رنجه شود و ما صحبت او را دریابیم و از جمال مبارک او بهره مند
شویم حکیم برخاست و خدمت کرد و زبان ثنا بگشاد که الا آن چه گفت بود بیاراست
و گفت سعادت دینی و دنیاوی من بود که تشریف خدمت یافتم و مدتی است این عالی جناب
شدم اکنون موقع است که بخدمت علمای سید البشر که از حقیقت توقف این حال مرا اعلام 3
فرمایند تا خاطر مبارک او را این معنی از کجا معلوم گشت سید البشر گفت آنکه حق
تعالی او را بتوالد و تناسل بنی آدم موکل کرده است مرا آگاه ساخت و اکنون طلسمی
سازم از بهر این کار و تو را خوش دل باز گردانم و هدایا که فرستاده است قبول کردم
و با امانت بخزانه او می فرستم تا بمستحقان رساند چه بحمد الله تعالی مرا از دنیا
و خزاین مال دنیا فراغتی حاصل است و هیچ التفاتی بدان نکرد و بعد از آن طلسمی ساخت
و نگینی از عروی سیاه و نقشی بروی فرمود کردن و در انگشتری نهاد بحکیم بازک
بعد از آن تمام گشت و حکیم را دل نمی داد که باز گردد و بتحصیل علمی مشغول گشت و بر دقت
این که از دواء علوم بروی گشاده شد که بر دیگران نشد سؤالها نیز گشتی و از سید البشر
از علوم عالم علوی سؤالها کرد و پاسخ یافت و آن سؤالها و جوابها در این کتاب جای
خوش یاد کرده اند و سید البشر علیه السلم فرمود که حکیم باز گردد و خدمت
پادشاه قیام نماید و سلام او برساند و بگوید که از احترام انگشتری چاه نکرد و چون
در انگشت محکم نکرد حکیم وداع کرد و باز گشت و بخدمت پادشاه رسید و سلام
سید البشر علیه السلم برسانید پادشاه از پیش خاست و خدمت کرد و از تخت

14

وزن امد و رسم بوسه داد و ثنا گفت و شکر خدای تعالی کرد و گلی در دل یک شد که از آن
هدایا هیچ قبول نکرده بود حکیم گفت بقای پادشاه عادل باد خدای تعالی جمله عالم
و سلطنت روی زمین بدو ارزانی داشته است و از همه فارغ پادشاه ببرادر معنی
فارغ خاطر باشند چنانکه سید البشر علیه السلام اشارت فرموده است برد و همان صرف
کن پادشاه گفت چون کنم در حال آن همه زیادت از آن بر مستحقان ایثار کرد
و آنچ سید البشر فرموده بود از بخور و قربان انگشتری بجای آورد و بعد و بیشتر زیاد
و حکیم روزی سعد اختیار کرد که اتصال زهره و قمر بود در دو ز… و در انگشت کرد
و بخلوت مشغول گشت با زنان و کنیزکان حرم خود با مر خدای تعالی حلال بودند جمله
را نکاح زایل کرده اند … بودند که آبستن گشتند و بدان چندین بکرد
دو سه نوبت اعادت کرد تا هیچ آرام نمی یافت مطلب حکیم فرستاد و او را بخواند
و گفت حال برین جملست و ما را بی ضعفی روی نماید و بیم آن … که علاج این حاجت
افکنی چه هر لحظه غلیان شهوت چندتر قیمت حکیم گفت ای خاطرم برفت سید البشر
چنان فرموده که هر وقت که خواهید که از آن فراغ جویند از انگشت بیرون کنید و باز آن
حقه نهند که از اول در وی بود تا دیگر بار لی محتاج گردد پادشاه چون این بشنید
انگشتری از انگشت بیرون کرد و در حقه نهاد در حال نخوط شهوت زایل گشت
خزینه دار را بخواند و نفرمود تا حقه بخزینه بنهد تا وقت حاجت خزینه دار چون
حقه برداشت و با تحوط … چنانکه از ابطا و … شد پادشاه و حکیم هر
دو بر آن واقف بودند خزینه دار ایشان بخبر گشت چنانکه با دستش آید که بدون …
پادشاه را خدمه گرفت و فرمود که روز دیگر حقه از دست بنه چون از دست بنهاد
آن حوظ … و بعد از نه ماه فرزندان آمدند بعضی پسر و بعضی دختر و از آن
زنان که اول با وی مباشرت کرده بود پسری آمد نیکو صورت تمام خلقت از جمله
فرزندان قوی تر و نیکوتر و مسعودتر و بعد از آن ملک بروی قرار گرفت و سالهای
بسیار ملک در آن خاندان بماند چون سخن بدینجا رسید ملک عادل فرمود که آن
انگشتری کجاست تا قی بود ماند بوزرجمهر گفت طلسم سید البشر علیه السلام هرگز
فانی نشود فرمود که این ساعت در دست که باشد بوزرجمهر گفت این زمان

انوشروان گفت تو این انگشتری توانی کردن یا نه گفت در اسرار المنون در طلاسم زهره
مکتوبست و من توانم ملک عادل فرمود که شرح آن بسیار است یا اندک گفت کیفیت آن تمام
ملک گفت خواهی بشنوی یا نه گفت خواهم گفت جمله خزانه که ملکی از آن هسان گفت فرمان بردارم
بزرجمهر خاموش گشت ملک انوشروان فرمود که ما را از ذکر این طلاسم شنیدن هیچ ملالت
نیست الا چیزی دیگر در خاطر می آید بگوی که این سخن جان می شنود نه گوش بوذرجمهر
گفت بندگان ملک در عشق باد که خوشی آن ورای جمله لذات عالمست افلاطون در
کتاب سیاسة ذکر می کند که سید البشر انگشتری ساخته بود از مس چون در انگشت
کردندی و کسی از آن جانب گفتی نگشت گرداندندی کس او را ندیدی و این انگشتری
از جهت پادشاهی عادل ساخته بود که ذکر آن از مس کردم که سبب ساختن آن چه بود
افلاطون می گوید پادشاهی بود عادل و او را نعمتی بی اندازه و گلهای بسیار از شتر
و اسب و گاو و گوسفند که ابر احصر نهایت پیدا نبود و حافظان این مواشی هر سه
ماه یا ماهی بدیوان پادشاه و حساب بازدادندی و روزی خود ستدندی و باسر
گلها شدندی وقتی شبانان گوسفند گله بشهر می آمدند با حساب گلها کسب شهری
دیدند خراب شده اندیده با زو ناپیدا شده از شومی فساد آن قوم و ظلم پادشاه
و در گوشه اران آن شهر صفه شکل مانده بود تختی بروی نهاده و شخصی بروی خفته
یکی از رعاة گوسفند رفت تا تماشا آن کند شخصی دید بر سر تختی بر تخم خفته یعنی
مرده و جثه او خشک شده و قدر بر کشیده چون طلب کرد چیزی نیافت الا انگشتری
مس چون صورتی بروی کرده و خطی چند بر حوالی آن صورت نقشیده در انگشت
جبل آن مرده انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد و برفت و با قوم
خود بدیوان پادشاه رسیدند آن لحظه حال خود عرض می خواستند داشت در گوشه
بنشستند تا آنگاه که وقت ایشان بود آن مرد انگشتری را در دست می گرداند
و بیرون کرد و باز در انگشت می کرد ناگاه یک بار در انگشت گرد نگین انگشتری جانب
کف دست او افتاد از چشم آن قوم ناپدید شد آن قوم در خشم کردند او می دید و از
اعمال ایشان او با یکدیگر می گفتند این مرد کجا رفت گفت ای سبحان الله چه تواند بود که
مرا نشسته را ایشان در حضور من بزنی می کوبند و از من محترز نمی شوند تا در

خاطرش امین که مگر از جهت انگشتری است انگشتری را باز گردانید و در دست راست کرد
از قوم گفتند که تو کجا نهفته بودی و از ماجرا دور می شوی بر یک اتفاق و یک زبان بودند
مرد زیرک بود دریافت و نفسی خبیث و شره داشت چون بر خاصیت انگشتری واقف
گشت انگشتری دیگر باره بگردانید نگین با کف دست آورد دیگر یاران گروه دور گفتن
او شروع کردند و گفتند که خدای تواند دانست که این حرام زاده کجا نهفته بود و از
جهت ما چه بدبختها سگالیده باشد و دروغها گفته ما را بر باد دهد خداوند انگشتری این
باد دیگر از شرّ آن آگاه گشت در حال برخاست و نگین انگشتری با کف دست گردانید
و ستاوار شد و از هر دکانی آنچه خواست برگرفت هیچکس ندانست و هیچ کس مانع
نگشت و پیش ایشان آورد و انگشتری راست کرد و طعام پیش ایشان نهاد و گفت من
بخدمت شما مشغول و شما بد گفتن من سعی می کنید یکی مرا پادشاه بری نمی کنید ایشان
خجل شدند و عذرها خواستند و چون از طعام خوردن فارغ شدند نشستند آن مرد برخاست
و انگشتری بگردانید و بدر سرای پادشاه رفت چون مانعی ندید در سرای پادشاه رفت
و جمله بگردید و مطالعه کرد و در خانه رفت که زن پادشاه نشسته بود بر صفه
دست زن بگرفت و در خانه دیگر برد و با او جمع شد زن پادشاه می خواست که کسی
با او مجامعت می کند اما بچشم نمی دید چون دو سه بار فارغ گشت انگشتری بگردانید
با زن او را بدید گفت تو کیستی و این چه فعل بد است که تو با من می کنی او را رسوا
گردانیدی گفت دیوی گفت من چون بنشستم شوهری توام و خزانه و پادشاهی و شهر
و غیر این جمله از آن منست و آن خانه بیرون آمد و جمله کنیزکان و خدمتکاران
سرای او را بیرون بردند و دیگر بار انگشتری بگردانید و بیرون رفت بسلامت چون
این حال بر ولی پادشاه عرض کردند گفت دیو بر شما نموده است و وسواس بر شما
غالب گشته است و بیچاره چه کردی و دفع آن چه طریق توانستی نهاد چون
از سرای پادشاه بیرون رفت جمعی را بر خود راست کرد که من فرشته ام اگر من
خواهم که شما ببینید ببینید و اگر خواهم نبینید نبینید و سلاح راست کرد
و در خانه پادشاه رفت و پادشاه را بکشت و خلقی را هلاک کرد و بر تخت
پادشاهی بنشست و خلایق بدو گرفتار شدند و ظلم بجری رسانید که جمله ی

زن و بچهٔ خلایق را رسوا کرد اند و اغ چند فراین مردم بود از نقد و جنس همه بر داشت
و اغ در کنجیا از حرام زاده که هیچ باقی نگذاشت و چاره حقیقی که انگشتری را نگین
باکف دست کردانید تا هیچ کس او را از زری طلبی برین نکوشد و حلاوت او در دست
او نکان امدند و بر و هیچ کس طرفی نیافت که از قضای اسمانی و دوران فلکی یکی
بسیار امرد را دوست می داشت و سخن شفقت او گشت چون جماعتی از عقلا
ان حیرت دیدند ان پسر را نصیحت کردند و ان طریق را موخند باشد کی بر حال
او واقف تواند شدن چیره نیست بود نصیحت ایشان را گوش باز کرد و فرمان
ایشان را بپیش گرفت و با وی از روی لطف در امد تا بنهاد اما ول با عزان
حال با او در میان نهاد چون از سر حال او واقف شد بر فور با ان جمع عقلا
باز گفت ایشان ان طریق پسر را ساختند باشد که ان انگشتری بتواند ستدن و در
انگشت خود کردن پس بدین تدبیر مشغول گشت و با وی چندان لطف و مدارا
اغاز نهاد که بدنهاد را اعتماد کلی بروی پیدا امد چون مدتی برین بگذشت از ان لطف
کم می کرد و خود را کشمنه می داشت و عشق بدنهاد هر روز در زیادت
می بود با پسر روزی عتاب کرد که با ما نه چنانی که اول بودی پسر گفت معاذالله
هرگز میان من و شما ان که بودیم ولکن تو از عهد بگردیدی گفت چه می گویی عشق من
صد چندانست که بود و هر لحظه در تزاید است پسر گفت چه دوستی باشد که مال
و ملک و جان بر تو توان داد گفت جمله فدای تست گفت اگر راست می گویی ان
انگشتری بکار من ده تا ببینم و حال تو باز دهم انکه دانم که این دعوی که می کنی
راستست ان غرا احمق جاهل انگشتری از دست بیرون کرد و به پسر داد پسر بستد
و در انگشت کرد و کف با کف دست کردانید در حال از چشم او ناپدید گشت بدنهاد
چون او را نمی دید پشیمان شد و گفت انگشتری بروز ده که امروز ان انگشتری
نتوانم دیدن کودک بترسید بداشت که ان حاصت با او باشد تنها بهزار اندیشه
برخاست از ان موضع کذشته بود و در کوشک بیرون جست و بایستاد و نگاه می کرد
با بدنهاد چه می کند او را دید که جمله خطاب بر دل خود می کرد و پسر با کی بود دانست
که انجا کی بنم را نکاه بو سخن می کویی پسر برانست که بدنهاد او را می بیند او را بلند

16

16

کو که ای مردمان شما را ازین حرام زاده تو تنها بندم بیاسند و شمشیر در کشید
و او را بمالک دوزخ سپارید مردمان نیز یاری دستند انگشتری بگردانید تا مردمان او را
ببینند شمشیرها بر گرفتند و در رفتند و او را کفتند ای تو تنها زشت که بوی جلو حماله
با توجه کرده بودیم که تو این همه فعل بد با ایشان کردی و زنان پادشاه از حرم
بیرون امدند و او را بر گرفتند و فعل بد که با او کرده بودند و بکار دو شمشیر او را
پاره پاره کردند چندانکه پنهان می خواست هیچ سود نداشت و ان انگشتری در
دست پسر فراخ بود چنانکه شمشیر می راند از انگشت وی بیرون رفت چنانکه
بشنو می جستند نمی یافتند ندانستی که در زیر زمین پنهان شد افلاطون گوید
که سید البشر این انگشتری بسبب ان ساخت تا شر بران از دست من فلج گشت
نه از بهر انکه چنین فتنه از ان در وجود اید ملک نوشروان بوزرجمهر را گفت که
سبب ساختن این انگشتری باز گوی بوزرجمهر گفت سبب ان که دو جزیره بود در جزایر
دریای مغرب و قوم یک جزیره صلحا بودند و امنا از ایشان جز خیر و نیکویی در وجود
نیامدی و ایشان را پادشاهی بود عالم عادل نیکو سکال و مشفق رعیت با اخلاق
پسندیده و خصال ستوده و جهد در عبادت و طاعت رب العزه روزگار بگذاشتی و در
جزیره دیگر همه چون دزد و حرامی و شریر که هر که از ایشان جز بدی و ایذای خلایق
چیزی دیگر صادر نگشتی و ایشان را پادشاهی بود که از ایشان مفتن تر و خبیث تر
و شریرتر که همه ایشان را راه زنی و مردم کشتن فرمودی چنانکه یک کشتی را بر دریا
از سلامت رفتن ممکن نبودی این پادشاه ظالم کس فرستاد بدان پادشاه عادل
که فرمان مرا انقیاد کنید و جمله بخدمت من قیام نمایید و در قطع طریق و قلع
خلایق موافق باشید و جزیرهٔ صلحا را طعام و پوشش از ولایتهای دیگر بود ایشان ن
امدندی که اگر ما ان جزیره را طاعت نداریم و با کوشش ایشان جفا و ستم توانیم
کردن راه کشتی بر ما ببندند و طعام از ما باز دارند موجب هلاکت ما باشد
و اگر فرمان ایشان را مطاوعت کنیم روز بازخواست ماخوذ شویم و در حضرت
حق و داد گر معاقب باشیم اتفاق رای پادشاه و رعیت بران قرار گرفت که دیو نعقی
نفرین شده و باقی را بر فانی مرجح دارند و طمع ظالم طاغی یاغی بیارند رسول

اورا بند و باز گرداسند و البته التماس اورا انقیاد نکردند ظالم چون دید که
ایشان طاعت نخواهند داشت و راه عبادت خدای تعالی نمی‌ایند گذاشت
راه دریا بر ایشان بگرفت و دران جزیره از خروج و دخول دو راه بیش نبود هر
دو بر ایشان محکم کرد اتفاق بگذشت مدتی دران جزیره که جلو نماند لاجرم جمله هلاک
شدند از گرسنگی و تشنگی و ایشان را سبع نبودی و مرغان صحرای بخوردندی وان
ظالم چون بر حال ایشان واقف شد برفت و استخوانهای ایشان جمع کرد
و باتش بسوخت و خاکستران در اب دریا انداخت تا باخبر دوران صلحا و انبیا
رحمت نکرد وان اوازه در جملهٔ اطراف عالم بپراکند و ان پادشاه عادل ابراهیم
زاده بود پیش ازین واقعه با جماعتی بصید دریا رفته بود و باذ ایشان را بدریاء
مغرب انداخته بود و بعد از خوف غرق دریا بیرون شدند و مدتی دران جا مقام
کردند و ماسورند و موحدان ازو لایت چون بر حال ایشان واقف شدند
تیمار شان می‌داشتند و غم خوارگی می‌کردند و موسم ان بود که کشتی ایشان را
کسیل کنند تا با مقام خود بروند کشتی از ان طرف برسید وان خبر جانفزا ان
حیف و ظلم که از ان ناپاکان بران مظلومان رفته است جلوان چیان عکس شدند
و مادران و برادران پادشاه حقیقت ایشان مساعدت نمودند و پادشاه از موضع
الحال بسوخت بران حالات و غیرت پادشاهی در وی اثر کرد و لشکری انبوه در کشتیها
نشاند و با ان برادر اهنگ رفت تا خون غم جوشی ان مظلومان از ان ظالم بطلبد
لشکر برسید و جنگ بپیوست و از ظالمان غالب شدند بعضی را بکشتند و بعضی را باب
غرق کردند و بعضی مجروح بهزیمت با ولایت خویش برفتند پیش از پادشاه چون
ان پادشاه ان جهان دید بغایت رنجور خاطر گشت بار لشکری از ان بیشتر و اراسته
و پیراسته تر با ساز جنگ و سلاح مستعد کرد و بفرستاد و چون انجا رسیدند ظالم
بیرون امد و دیگر بار لشکر را شکست و بسیار بیداد کرد و اتباع بکشت و اتباع بگرفت
بعضی دستهای ببرید و بعضی را گوش و بینی ببرید از زیاد ان جمله نیستند دیگر
بار چون منهزمان پیش پادشاه رسیدند و اوازه منتشر گشت ملوک اطراف روی بحضرت
ان پادشاه نهادند و چون بحضرت پیوستند درین کار مشورت کردند ملک گفت

شر وظلم این حرام زاده از حد رفت اگر تدارک کار نکنیم ایمن نتوانیم بود زیرا که اگر
ما درین کار تکاهل و اهمال ورزیم نزدیک بود که قصد ما کند و ملک ما بیم بود که از دست
ما بیرون کند درین کار ملک متفکر و سرگردان ماند عاقبت چون خواهد بود ارکان
دولت ملک زبان بگشادند پادشاه بزرگ در دار عمر باد در کامرانی و ملک نامی سالها بسیار
معلوم رای جهان ارای باشد که جملهٔ ملوک این عصر و اجسته ترکه بر ملک پایور باشند
و لشکر و خزان فرستند و جمعیت سازند تا کار این ظالم سیه کار ساخته کرده اید و
شر وی از عامهٔ خلایق دفع کنند والحق این بر توفیق کرده اید تدارک این مملکت
نکرد پس با طراف رسولان فرستادند و اگر چه این حال ملوک را ظاهر بود دیگر
بار معلوم گردانیدند و اگاهی دادند تا جملهٔ ملوک بیک زمان که فکر تدارک این بر ما
از نان و طعام خوردن فریضه تر است و واجب دست از جملهٔ لوازم داشته وخود را
بدین کار شغل باشند که ان ظالم از عامه خلایق کوتاه کنند اینچه بر روی دریا
قرب دو هزار فرسنگ انست جهت کشتیها و لشکر این حرام زاده دوانست و خلایق را
سکار مستاصل و عاجز کرده اند لشکرها ترتیب کردند و انواع ابزار از و جهاز
و جباوزان کاری از هر شهری و جزیرهٔ روی بحضرت این ملک نهادند و این ملک را
نام اسقلوس بود و در میان ایشان بعدل و خلق حسن موسوم و ممتاز بود
و او از جملهٔ ملوک دریای مغرب بزرگتر بود چون کشتیها و لشکر بحضرت اسقلوس
رسیدند و ترتیب اعلی بنود داشت راست کرده بود و پهلوانی بود که سر
لشکر این ملک بود نام او غورین و مبارزی و مردی صاحب بود که در جمله جهاد
مغرب تیغ کشی پای مردان او نهادی و در هر مصافی رفته بود مظفر
و منصور امده بود و در میان یونان عفورین نام کسی بود که مقدم جمله مبارزان
باشد ملک اسقلوس وی را بر لشکری که زد چهار صد عدد کشتیها او روان
کرد و او را بجهت ان ظالم برمدس نام فرستاد چون بدان جزیره او رسیدند
از دزدان خبر یافته بازه کسی گرفتند و جمله بکشتند و در باب اهلیه چون
برمدس خبر یافت پس ان لشکر باز رفت و با ایشان حرب کرد و از تقدیر ربانی
ان کشتی را که غورین دروی بود بگرفت و بعضی را بکشت و خلقی را در دریا غرق

کرد وجمعی را دستها و پایها و بینی و گوش ببرید و چشم برکند و علامتی کی نکرده
بود با ایشان بکرد و ما غورین بتوانهمه کرد و باقی لشکر شکسته باز کشتند و باش
اسقلیوس آمدند در حمله دیار مغرب تحرمت افتاد و خلق رنجور دل و سرگردان
ماند بعد حمله طوال بروی بحضرت اسقلیوس رهانند و دیبن فصاد ادرا تعریت
دادند و رها دادند و تحقیق جاشتند که با موجدی و لشکر بشد نبایند حکیم
ان عهد بطاطینطس الکبیر بود ملک اسقلیوس اشارت کرد تا او را طلب
کردند و حضرت ملک اوردند اعتزام کرد و انچه بزرگوار را اکرام می داشت
و با وی مشورت کرد درین مهم حکیم گفت خدای تعالی می داند که بغایت ازین
واقعه رنجور خاطرم و سوسته چندان اندیشه ام که اشرار چون گماشته باند
شاید کرد و اول تا اخر را اندیشه امضا کرد که داروی این رنج
از داروی خانه علم سید البشر خوانا علیه السلم است و از انجا باید طلبید
و این حکیم در اول استاد سید البشر بود اسقلیوس گفت من نیز با خود بسیار
اندیشه کردم درین مهم خاطر بر همه قرار گرفت تا حکیم می فرماید و لیکن حشمت
او نگاه می داشتم چه بزرگی او وورای انست که امثال ما بدین جنس مهمی حضرت
او را زحمت توان دادن حکیم گفت سید البشر خود انا علیه السلم بفضلی که حق
تعالی با وی کرده است شکرانه آن بود واجبست شر شریران از خلق خدا دفع
کردن و مردمان از دست جنس ظالمان خلاص دادن علمه حاضران برین
قول متفق الکلمه شدند و اندیشه کردند تا بحضرت سید البشر که رود تو می
گفتند ملک اسقلیوس بنفس خویش برود و قومی طول که رها باخاطرها
بران قرار گرفتند که این بزرگوار و حکیم روزگار بطاطینطس این ثواب
اقرب و قربت جستن بخدای عزوجل و سعی بودن بر خلق خدای بود حکیم
گفت من عهدها است تا من عزم جازم کاشته ام که بکار دیگر جمال مبارک
سید البشر با دیدنم نه بدین مهم و چون جنس مصلحتی عام که سبب خلاص جهان
است پیش آمد و احب ترکشت مدان بندم و عزم و امید بفضل ربانی چنان
می دارم که هیچ روز نیز شر ان ظالم از خلق خدای دفع کرده ملوک

اطراف و اسقلیوس بسوی محبت و آفرین گستردند و مرتب او ساخته کردند
و حکیم گفت مصلحت باشد که اگر ازین بیچارگان علامتی کرده اند دو کس را با خود
ببریم تا سید البشر را تمامت حرام زادگی او معلوم گردد اگرچه می دانم که جان
پاک او را این ساعت ازین احوال با خبر است ملک فرمود که پهلوان غورین را که
همه عالم او را می دانند او را با خود ببرند و دو کس دیگر را حکیم هوس بیچاره را
در کشتی نشاندند و با خود بردند و روی براه آوردند تا بحضرت سید البشر چون
پیوستند جلالت حضرت او را بدیدند سلام اسقلیوس و ملوک دیگر برسانیدند قبول
کردند در مقابله ثنا گفت و گفتای حکیم غورین بیچاره را و ان خود مظلوم دیگر
را که بجهه بینی باست کردن من خود برایشان نظر کشیدم از رنجه شدن تو حاجت
بدیشان نبود واردان حضرت ربانی مرا ازین احوال خبر داده اند و تا ان
همت دفع شر ان ظالم تعبیه ساخته ام و از حق تعالی خواسته ام تا شر ان ظالمان
از مظلومان دفع کند حکیم چند روز از رنج راه بیاسایند و بسعادت باز گردد
حکیم گفت برای انور بوشیده نیست که پیری روی نمود و ضعف بنیت پیدا
گشت و مدتها است که عزم ان بودم تا جمال همایون اورای ترا ببینم و چندگان
را مدان جلی دهم و از دور و غرور خواند علم تو ذخیره از جهت معاد حاصل
کنم چون این تشریف یافتم و حق تعالی مرا این نعمت کرامت کرد روزی چند
با فرسودم کشتی اگر اشارت فرماید جمعی که با من امده اند ایشان را باز گردانم
و من چندگاهی در خدمت باشم سید البشر فرمود که از جهت پیری و ضعف
و همت علم و حق لسان دو شاگردی باستی که من امده ای و تو ادعی می اکنون
چون دل حکیم چنین می خواهد که اینجا مانده باشد روزی چند غورین را و این
بیچارگان را غم خود نیم باشند تا صحتی یابند و بعد از ان تحصیل کنیم حکیم خوش
دل گشت و دعا و ثنا گفت سید البشر بفرمود تا ایشان را جایگاهی فرود
آوردند و حکیم را نزدیک خود جای داد و با وی بخلوت می نشست چون غورین
بیچاره بار کرده از ان جراحت بهتر گشت سید البشر ان انگشتری که ذکر کرده
شد بوی داد و ان لوح که و هر زمان در مصاف بیرون علم کرده بود

و فرمود تا بار کردند و ملک اسقلیوس را اعلام نمودند و انگشتری و لوح
می دهند و یکی پیر را کشتی راست کرد و بنفس خویش با این چند
[illegible] با لشکری بر طریق رسالت و چون بدان جزیره طالم رسید در
کشتی کوچک نشستند با سه هفت کس و [illegible] و پیغام که بود بگزارد
و انگشتری را مکین کرد [illegible] شمشیر [illegible] و آنچه توان گفتن گفت و چون
طالم را گفته باشد لشکر [illegible] در جزیره بود و جمله دزدان و شریران است
کند و زنان و کودکان [illegible] حضرت [illegible] ایشان حرم کار نیستند
انچه کرامی را هیچ محابا نکند [illegible] فرستد [illegible] از جماعت باز گردید
و [illegible] اسقلیوس [illegible] پیغام سید البشر بگزارد ملوک همه خوش
دل شدند و شکر رب العالمین بگزاردند و جمله ملوک که حاضر بودند صدقات
دادند و ملک اسقلیوس را گفتند این مهم لشکر نخواهیم جمله میان
در بندیم و در خدمت تو روانه شویم ملک بفرمود تا آنچه سید البشر فرموده
بود دار لشکر و کشتی راست کردند و [illegible] دل و استظهاری تمام روی
بدان مهم آورد اسقلیوس چون با ملوک بنشستی و انگشتری بگردانیدی
و سخن گفتی ملوک او را بزرگی و سخن او شنیدندی چون بدان جزیره
طالم رسیدند طالم خبر یافت کس فرستاد و ایشان بپرسید که شما کیائید
گفتند رسول اسقلیوسیم و بدان آمده ایم تا با تو صلح کنیم و خراج
و جزیه قبول کنیم که هر سال بتو گذاریم تا طریق ایمن سازند و بروند
که قحط پیدا شد و خلایق جمله هلاک گشتند با تو بقوت [illegible] ایم بعجز
خویش معترف شدیم اگر فرمان دهی تا جمله در آییم و مقدم ما پیغام
بگذارد و عهد کند [illegible] سه کس بیاییم چون این کس بعرض طالم را
بگفت الحق [illegible] داشت بفرمود تا جمله در جزیره رفتند
و فرود آمدند جمله رسول [illegible] و حلواها فرستاد و آن شب
بودند چون بامداد نیر اعظم سلطان عالم علوی از افق مشرق طلوع کرد
بفرمودند تا رسول حاضر شود [illegible] ملک [illegible] اسقلیوس برخاست

تا مال چو کس و سان [illegible] خدمت کرد [illegible] کای آورد و
نشست و پیغام بگزارد طالم را خوش آمد و گفت سخن این کرد اشارت رفت
که رسول باز گردد اسقلیوس برخاست و انگشتری باز گردانید و شمشیر
خویش [illegible] ملک [illegible] حاضر بودند جمله را یکان یکان بکشت
و هیچ کس او را نمی دید و الخاتم [illegible] آمد و آن لشکر همه و ملوک [illegible] کردند
و روی بجهت خصم آوردند [illegible] کشتند و خویشان [illegible]
هیچ محابا نمی کردند و [illegible] می باشد [illegible] زن
و کودک جمله را می کشتند [illegible] شنیدند و خویشان [illegible]
ملوک نزول بودند [illegible] اسقلیوس
خوش [illegible] شد و [illegible] که اکنون آن بودی
که سید البشر [illegible] زنان و کودکان [illegible] فرموده است که کودک را در گهواره
رها نکردمی و بنفس خود این شغل [illegible] تمام [illegible] والعیاذ
بالله اگر گفته او را فرمان نبرم [illegible] صد هزار چون ما [illegible] ان
نتوان کردن مصلحت او به از ما داند [illegible] و چون بر سخن
اطفال [illegible] عاقبت بترسیدند
و کشتن کودکان [illegible] اما از آن قوم طالم یکی [illegible] و
چون [illegible] بودند [illegible] سلامت باز گشتند و جمله کودکان
و زنان را [illegible] کشتگان [illegible] شهر را [illegible] و جرا
فعل [illegible] ایشان [illegible] نهادند [illegible] شهرها [illegible] ملک
اسقلیوس [illegible] ملک شد و خلایق از عدل او آسوده
گشتند و سالها [illegible] بود و چون [illegible] شد و بیماری علاج پذیر
نیامد و از دنیا رحلت کرد و از انگشتری [illegible] قضای آسمانی
آن شهر از زلزله بزمین فرو رفت و آن ملک بر تخت ماند [illegible] آن
از دست او [illegible] کرد و آن همه [illegible] خدای تعالی [illegible] و
[illegible] و [illegible] دفع کرد و آن انگشتری [illegible] تا [illegible]

تعالی دوری کدام نیکبخت خواهد کرد ملک نوشروان گفت ای بزرجمهر درست
ندانستم و تحقیق معلوم کردم که آنچه از یک طلسم در وجود می آید از پانصد
هزار سوار حاصل نتواند بود و این طلسم آن است که لشکر و عدت و مراد حاصل
کند اکنون از حکیم و فرمود می خواهم تا مرا آگاهی دهند که این کتاب چه درخت
و حکمت بسیار هست یا نه و اعمال او جمله در دست هست نوشته یا نه بزرجمهر
گفت بقای ملک عادل باد این کتاب در هیچ عهد نامعمور که نسخت او
بیش خوانده موجود نتواند بود و اگر یکی زیادت شود دیگری فانی
شود آنچه باقی باشد البته درست بود چه هیچ از طلسم اعمال
سیمیا نیستر است هیچ کس تغییر ندیده و ابدالدهر اثبات از این علم آن
باقی خواهد بود و لکن برای خدایگانی عرض می دارم که چون اردشیر
اردوان را بکشت و خود را بر تخت آورد و با دشمنی ایران او پیدا شد
و بیخ خصم خود را نیست کرد و آثار علم بدید آنچه توانست از کتب
از موبدان و دانایان طلب کرد و بگذاشت که از این نسخت چیزی بیش کسی
باقی نماند الا جمله بستد و در خزانه خود کرد نسخت باز گرفت
راست و درست و باقی جمله بشست موبدان برای او عرض داشتند
که روا نباشد که علم الهی چنین از خلق نهاند و مصلحت و صواب دید ایشان
رساله در اعمال جزوی که مجربات بود بنشستند تا خلق بدان انتفاع گیرند
ولی بهره نیابند از این علم و این نسخت ملوک عجم نگاه داشتند تا عهد یزدجرد
که ملک ماضی بود عمر ملک باقی باد ابدا محروم داشت و این نسخت پرواز زانی
فرمود و ان بنده من دیدم و بیرون این نسخت که بنده دارد
ظاهر نیست که دیگری موجود باشد ملک نوشروان فرمود که پدر من
پدر ترا محروم داشت و داشت پدر و داد اکنون تو مرا یادگار پدری
و بجای پدری تو نیز مرا محروم دار و داد و لکن بیک شرط بزرجمهر گفت
تا بندگان بدانم آنچه از آن بنده باشد از آن خداوندگار بود فکیف که این خود
از آن خداوند است هر آنچه ملک عادل فرماید چنان کنم و فرمان پادشاه

را فرمان خدای عزوجل یکسان دانم ملک عادل روی ثنا گستر بید و گفت
این عمل لشکری نیرو از آن خداگانه بود هر یاما این محزون و محفوظ دار م
چه والعیاذ بالله ایمن نتوان بود اگر مستطالی افتد دیگر بار
شر آن بخلایق باز کردد و اگر تعالی این مایک لشکری این جهان و کار
شنیدن این تواریخ خوش آمد آن جمله در آن کتاب هست یا نه گفت ای
ملک عادل آنچه از این علم شنیده ام و از فضلیت آن در کتب خوانده جمله می
گویم و اگر نه این نوع در آن جا نیست ملک نوشروان فرمود که امروز بسیار
گفتی و از ملال خاطر تو می ترسم حکیم بزرگ امروز باز گردد و فردا
نصیحت سازد و از این حکایات آنچه داند گوید بزرجمهر گفت ای
خدایگان عالم اگر هزار مجلد در فضیلت آن بگویم هنوز از این علم بسیار
ناگفته ماند ملک نوشروان فرمود که آنچه از آثار این علم ظاهر شده استاد
که پس از آن چاره نیست تا مرا جمله معلوم شود بزرجمهر گفت فرمان بردار رم
هیچ ملک عادل فرماید و از خدمت باز گشت چاکر اشارت انوشروان
نوچه کار آورد و عمل این لشکر خداگانه نصیحت کرد و از میان ایراد
انگیز بیرون انداخت و روز دیگر بخدمت ملک عادل انوشروان رفت
و شرط خدمت بجای آورد و کتاب جفر و نصیحت لشکری خداگانه پیش
ملک نوشروان نهاد ملک نوشروان ثنا بایش کرد و نیکو داشت و بر لفظ
اشرف راند که بزرجمهر حاکم می داند که این انعام با ملک عالم برابر می دارم
بزرجمهر زمین ببوسید و اعتراف آورد بعجز خود در جواب این تشریف
که ملک نوشروان فرمود ملک عادل دیگر بار گفت ای حکیم بزرگ ای جان
نوشین و ای سزای صد هزار آفرین بیاد داری باجه داری از اسرار این علوم
شریف بزرجمهر گفت بقای ملک عادل پاینده باد اگر یک سال از
فضائل این علم نفس بحث کنم و آنچه بواسطه این علم صادر شده است
شرح دهم قصه طومار مشروح نگردد چه آنچه یاد و خاصیت این علم
مقرر شده است هزار لشکر و خزانه و آلت و عدت کس را ممکنا نگشته است

اکر ملک عادل سؤال کند بگویم انوشروان فرمود که دل در بند داشت تا آن
حکایت اردشیر از ندیمان بگوید تا او را چه حال پیش آمده بود و چون دفع کرد
و این حکایت بود با این کتاب دیگر و بخود دفع کرد با این هوا و کسی بجای او برد
گفت حکایت ملک عادل چون ملکی با ذکاء علو یافت عالم عقلی را ادراک از قاصر
مانند اردشیر چون بحد بلوغ رسید و ملک زاده بود و در آن شهر بقالی بود
بامانت شهره و بصیانت موصوف و دختری داشت در حسن و عفت
در آن عهد نظیر نداشت بروی شیفته و عاشق گشت و چندانکه جهد و
جد بود از هر نوع بکوشید با آن دختر [illegible] و عادت شما ملوک
چنانست که زن نخواهید الا از نسبی عالی و اصلی که در آن عهد ملوک باشند
و خواستن او بر وی دشوار می بود عاقبت الامر هوا بر عقل غالب شد و پرده
شرم از روی بر گرفت و بدان راضی گشت که وی را در حباله خویش آرد دختر
بدان نیز راضی نگشت و هیچ نوع تن در نداد چندانکه اردشیر را رغبت بیشتر
بود دختر را نفرت زیادت تر از آن بود تا بسر حد عاجز گشت و در آن محنت رنجور
گشت و بر بستر مرگ افتاد و مرضی که معالجت آن [illegible] بر رأی پدرش اعلام
کردند از غایت [illegible] فرزند اجازت داد تا او را در حکم خویش آرد دختر
گفت کشتن خود برین کار ترجیح نهم و [illegible] حاصل [illegible] خلق بر آن واقف
شدند که دختر ترک جان خواهد کرد و سر این کار ندارد و مرگ بر زنی اردشیر
اختیار کرده است چون اردشیر آن می شنید رنج زیادت می گشت بدان [illegible]
دفع معنی با اطبا مراجعت کرد جمله در معالجه او عاجز آمدند و بعجز
خود معترف شدند مر شما که موبد موبدان عصر بود و بنده از خادمان
بود مدد اردشیر او را طلب فرمود و حال با وی باز گفت و غم دل خود را
از وی نهفته نمی داشت گفت درین غم تو شریکم و درین رنج دل با تو
مساعد تا حشاشه ما را [illegible] و از وی حلاوتی را اندیشه [illegible] و چشم و
چراغ ملوک عصر خلف صادق و قائم مقام پدر بوم و درین معنی اندیشه
واجب دارم و اگر از دست بر خیزد در آن سعی جمیل مبذول گردانم و با ما

21

رسانم و دل ملک ملک زاده را از این رنج خلاص دهم و از خدمت ملک باز
گشت و با مصحف سید البشر [illegible] مراجعت کرد و بمطالعه آن مشغول
شد و عملی ساخت در نیم شب که در حال اثر کرد و دل دختر در کشش و از آن
و از آن نفرت برغبت پیوست و چندان محبت اردشیر در دل وی اثر کرد
که از آن اردشیر بنسبت با وی هیچ نبود فی الجمله بی دستوری پدر و مادر
از خانه بیرون آمد و پیش اردشیر رفت و درد او را دوا گشت و از آن
رنج خلاص یافت و بدستوری پدر و صواب دید بزرگان دولت اردشیر
او را بخواست و در حباله خویش آورد و با آنکه همه روز و شب با اردشیر
بودی هر لحظه بی طاقت تر بودی و اردشیر صابرتر گشتی با دختر بر آن
حال وقوف یافت که این چه درد در جان او موبد موبدان نهاد در نهان کس
فرستاد و او را بخواند و از هر نوع با او سخن راند و گفت ای حکیم بزرگوار
این بلا بر جان من تو نهادی و انا بر علم خود با آن بلا بر من بار آوردی اکنون
جهت بی طاقتم و صبر از من رمیده و هوش از من بریده و معشوق از من
فارغ و من بر خاطر او [illegible] دوا می جاری و
فردای قیامت این را از تو خواهند تو جانی موبد موبدان را بر گریه و زاری
او دل بسوخت و رحمتش در دل آمد و دست انصافش دامن گرفت
گفت ای جان پدر بسبب این رنج توانستی که اردشیر بنحوی عشق تو بود
و تو بر وی هیچ رحمت نمی کردی اکنون بودنی بود [illegible]
گشتی و رنج او کم شد و آن تو بیفزود اکنون می خواهی با همدیگر [illegible] که از
یکدیگر مفارقت جویند گفت ای حکیم آبستنم و از وی فرزند دارم اگر جدائی
طلبم فردا در پشیمانی بمانم و روی بازگشتن نبود ممکن نگردد اگر چه علم [illegible]
تو هست که ملک زاده او را رنج دل ما [illegible] کنی تا مرا از آن جور [illegible]
[illegible] کرده است عوضی باشد و از آن پس چه دوستی هر دو [illegible] تا با
یکدیگر الفت جوییم تا اجزات [illegible] شد و تا من زنده باشم دعا یت [illegible]
گویم حکیم از آن رنج دل او که می نمود بر دست و دانست که اگر بدفع آن

مشغول شوم دختر دیگر پای عصیان کند و رنج مرا باشد مصلحت آن چنانکی
تغییری کند و دیگر بار اردشیر را در قید دختر کشتن چیزی نبشت و بخود کرد
و بدختر حاذق حکم که دختر الهام کرده بود و دختر انزوا در خانه دفن کرد
و اردشیر دیگر بار با قرار اول رفت و دختر عاقله بود یک لحظه غافل نگردی
و ساعتی کرشمه و ناز و عقب حال اردشیر با نخواستی سر و قامت می‌نمود تا یک
ماه یک شب بعد از آن در عشق و محبت هر دو مبتلا شدند و مدت عمر ایشان
با یکدیگر همچنان بودند چنانکه هرروزی تغییری بحال محبت ایشان راه نیافت
و چون بنیاد اردشیر از دنیا بزیر نقاب خاک کشید و حق تعالی وی
را بملک باقی رسانید اردشیر بجای پدر بر تخت پادشاهی بنشست و ملک بر وی
ممکن شد و ولایت او را مسلم گشت و اما اطراف پادشاه سر برکردن گرفتند
همچنان که سرکار بدر بود و اردشیر بعدل و داد دست هر جهان خلق
مشهور گشت چون پنج ماه بگذشت پادشاه من قصد ملک او کرد و با لشکری
گران روی بولایت او آورد و بخرابی و نهب و غارت مشغول گشت و یکی
را از اختیار اردشیر سرداران لشکر و پهلوانان کشور را بخواند و در باب
حد دفع خصم با ایشان سخن راند تا جمله بیک زبان و اتفاق کردند که تا را
بر چنان که پهلوان لشکر است با لشکری تمام برود و جواب خصم بدهد و شر
او کفایت کند تا در میان لشکری تمام و آلت عدت بسیار روی بحرب خصم
نهاد چون بدشمن پیوست و روز مصاف معین کردند و دران روز
از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و مبارزان در میدان
کردن گرفتند و آتش حرب بالا گرفت بعد از کار غلبه علم لشکر اردشیر را
نگونسار کرد و بر گردیدند و هشت بر خصم کردند و روی بهزیمت آوردند
بعضی بر دست خصم بقتل آمدند و بعضی گرفتار داغ جاوید شدند تجارت
پیوستند و تنی چند هزیمت رفتند و هیچ خانه نماند از آن که شیون و
نوحه نبود دران واقعه بزرگان و ملوک اطراف روی بجهان اردشیر
نهادند بعد از سوگ اردشیر را تعزیت دادند و لیکن هیچ طرح دیگر

نماند الا کی پادشاه را درین مهم عظیم بنفس خود رنجه باید شدن تا بندگان
جان بر میان بندیم و نام بر ننگ ننهیم و من جواب بگویم که بحقیقت یزدان
داد کو درین کار ما را یاور شود و بلطف ربانی خصم را قهر کنیم چون این
قرار دادند و لشکرگاه بیرون زدند و ملک اردشیر عزم رفتن کرد توران
دخت که زن اردشیر بود کس فرستاد و موبدان را بخواند و دل تنگی
خود عرض داشت و گفت ای حکیم بزرگوار ای موبد خدای این حال بیچاره
را فرا دیدی حادثه چنین بوده و باز چنان آن اردشیر مانده است
و بس و حکم می‌داند که پادشاهی را عزو که بس دو صد خوب و افسر
شاهی نهفته و حکم می‌داند که مرا بر دل شده فرزندی آدم و فدا نیم که
بسر ما شد با دختر و که بر این ملک بوده است و زبان مردم را برخود نتوان
بست چون از هر کسی سخنی می‌شنوم رنجور دل می‌باشم و جان می‌گدازند
جماعتی صاحب اغراض که مردم من او را شوم آمده است که راستی مرا
بحولست مدتی نماند و بعد از مدتی چنگ خصمی با دینا امد و لشکرها را
هزیمت کرد همه شومی زن او است و چون وقت اردشیر را بنفس
خویش بدین مهم می‌باید جست و بحرب دشمن رفتن و این لشکرها از وی
زخم خورده اند و مبارزت خصوم دیده این پی توان بود که در وقت
مصاف ثابت قدم باشند و پای برجا و العیاذ بالله که اگر خدا مکر اگر
شکستی باشد البته همه از من بینند و موبدان حق این جا بدان بر
خود و بر جمله حال من می‌شناسید از بهر خدا و توشه راه آخرت دین
معنی اندیشه فرمایید و طریقی که صلاح حال جهان بود ساخته کنید
تا شد که اردشیر را شاید رفتن بدین مهم اشارت کنید خدای از رخا
عز و جل سایه چون عون موبدان این سخنها بحل بدیر بشنیدند دانستند
که آن بیچاره راست می‌گوید سخن گوینده خاطر گشت و گفتند ای بانوی
بانوان فرمان تو بر من روانست بهیچ گفتی و از حقیقت حال هیچ متفق
خصم بر حال شده توقعی نماند و حکم زمانی چنین است اگر پیش آید با من خشوری

رنجه بوذی و بکار کی و عجز تو هر امعلوم کشتی امکان داشتی که کار دین
حامله نرسیدی با این همه بوذم و خدای عزوجل باز کردم و بتو پناه جویم
وانعی استعانت ظلیم باشد که چیزی در خاطر ایند که صلاح ملک و خلایق
دران باشد و با نکشت استخارت با خالق دو المنن برد مفتی عقل او اجازت
خاز جاخ کاین رنجی مجرب سازد مجرق و جسم را از روی زمین بردارد تا خ
و تاقضا کرد بیش ترف و و بای خونی بلشکرکاه فرستاذ حدان تحقق
جمله بیکان رنجور شدند و قی بر فتید و سه قطره خون از کلوی ایشان
بیرون می امذ و جان بمالک دوزخ می سپردند با پادشاه و بیشتر لشکر
مدین بوتح هلاک شدند و خلایق از شر ایشان خلاص یافتند و هنوز اردشیر
از ان موضع حرکت کوچ نکرده بوذ بشارت رسیدند و او را از ان حال
اکاهی دادند اردشیر و بزرگان شاد کشتند و شکر خدای تعالی کردند
و چون دانستند که این فتح عظیم را سبب بانوی بانوان بوذه است بجهت
او رفتند و زبان ثنا و محمدت او بیار استند و گفتند شکر رب العالمین
نتوانیم گزاردن هیمی ما صد هزار کردهم داکلن نتوانیم کردن بهمت
ورای عورتی چو بعالی حق کرد اکرچه موبذ موبذان تمام کرد و شر ایشان
نامو بانی کفایت کرد اما اکر بسبب بانوی بانوان نبوذی ممکن نا موبذ
موبذان را این معنی هرگز در خاطر نکشتی و زان وجهت کفت که این
موهبت از خدا جست و فتح اقبال ملک اردشیر و اکر نه من بیچاره
دین مان کیستم همت موبذ موبذان بوذ و برکت علم و انفاس مبارک
او واحر طرو علاش ان شومان نه همان از ما کفایت کرد جمله ...
دعا کفتند و بازگردیدند و از انجا بجهت موبذ موبذان رفتند و سلیقان
دهان بدعا و ثنا بکشوذند و شکر ملک و القاب کذاردند که فتحی بدین
عظیمی حق ... ارزانی داشت اکرچه بعضی ... استعبه است
ان بو کرشکان غاما از جهت رعایا ... خانه ... بوذ و اینجا که
نبوذ جمله بتهنیت مشغول شدند و شکر خدای تعالی می گذارند و دعا

وثناء تو می گویند و ملک اردشیر بر تو آفرینها می کسترانند و می کویند که اکر در مدت
عمر سر از زمین بر ندارم و شکرانه این که خدای تعالی بواسطه موبذ موبذان در حق
این ضعیف کرد هنوز شکر یک انعام نگزارده باشم در مقابله این موهبت موبد موبذ
کفت همه امال و فرح ملک جوان جوانبخت است بجهان شکر خدای می گذارد و صدقه
می دهند که این همه از لطف بی نهایت یزدانست و اکر نه من ضعیف چکاره ام
اما ملک نهضت فرماید تا بلشکرگاه خصم رود و ان غنایم را بدست آرد و
آن خیمها بدست با اهل آمان باشد با بطلبند پس ملک اردشیر رفت در حال
با جمله لشکر بر نشست و روی بلشکرگاه خصم آورد از غنیمت یافته او هام و افهام
از عد و حصر آن عاجز ماند با آنکه سالکان نحبا بحدان پرده بودند که جمله از ان
مستغنی کشته بوذند از انجا جمله جمله فرموذ و بر گرفت و مظفر و منصور باز
بازکشت بدار الملک خویش امذ دانست که این ظفر را سبب برکات موبذ موبذان
بوذ و بسعی بانوی بانوان انچه از ان غنایم نصیب اردشیر بوذ مضاعف کرد
از مال خویش و برسم هدیه بموبذ موبذان فرستاذ با بزرکان لشکر تا از وی
عذرها خواستند موبذ موبذان ایشان را اعزاز و اکرام فرموذ و بسیار ندو مهمان
ساخت و بعد ... ارزانی داشت و کفت سلام و خدمت من بپادشاه
عهد برسانید و عرض دارید که یزدان دادکر مارا از امال این مال استغنا
فرموذه است و چنین مال خطیر لایق خزانه پادشاهیست از انکه ولشکر
که مال محفوظ فرماید کردن تا بمبارک و طالع مسعود پادشاه زاذه که قایم
مقام او خواهد بوذ در وجوذ اید مصالح او خرج کرده شان می کویم که
از انجا که همت عالی نهاده است چیزی که از خزانه او بیرون اید دیکر با خزانه
او نبوذ ناامانت باشد با خدا و بنیش بسعادت و سلامت برسد ارکان دولت
و صغیر و کبیر بدین زبان ثنا کشته چون موبذ موبذان معول شدند و باز کشتند
و ان مال را بخدمت ملک اردشیر اوردند و انچه او کفته بوذ باز کفتند ملک
اردشیر کفت که از سیرت و سریرت او چنین سزد که این مال قبول نکرد چه
در عالم منتشر کشتی که موبذ موبذان ارکان بطمع مال ... کرد و انچه از طمع

خوردند تا بنهادی یعنی که سعی توران دخت کرده است باید که غره بیدا وارث
مال مجتمع شود از مال جمله توران دخت غره شاد و حال با او باز گفتند بر موبذ
موبذان با گفت وان بهر فرزند در عهد نهاد و این جمله احوال در مدت هفت
ماه صادر گشت و ناچیز شد از برکت علم موبذ موبذان ملک عادل چون این
ماجرای بشنید بر موبذ ثنا گفت و این حال را تعجب کرد و پرسید ای موبذ
که موبذ موبذان ذکر کرد در کتاب با هست یا نه گفت ای خداوند این کتاب دعوت
کواکب و طلسمات است و آنچه موبذ موبذان ساخت نیرنج و سحر است از خدمت
و این چند فرمود که سحر از با حکیم هست یا نه گفت هست گفت فرمانه که آن را
معمور گردان نسخت آن سحر روشن و مبین چنانکه من خود توانم تا من بزرجمهر
گفت فرمان بردارم و از خدمت باز گشت و نسخه آغاز کرد تا بنوشت بعد از دو
روز فرمان ملک انوشروان رسید که بحضور حکیم حاجت می آید بخدمت امتثال امر
نمود و بشتافت چون بدرگاه ملک انوشروان رسید ثنا و خدمتکاری آورد اشارت
رفت که حکیم بزرگ بنشیند انوشروان فرمود که رساله اردشیر یاوردی که بغایت
ملک عادل آدمی باید نوشتن چه بخط اسلاف نشده است و تعلیق نویسه آمده و
نیست انوشروان فرمود که آن رساله بر چه ترتیب است و آنچه درین کتاب عرب
آورده دروی هست یا نه گفت این رساله جزوی هست که بسحر تعلق دارد و نیرنج
نیز هست الا کسی چنانکه باید کردن بجای آرد در حال اثر کند و کتاب اسرار النیرین
آنچه دعوات و طلاسم و خواتیم و اعمال است مدتی بر مان خواهد تا وقت اثر دهد
دست دهد و عالمی کامل باید تا آن عمل تواند کردن و این رساله چنین مشکل
نیست و عمل او در لحظه اثر کند فرمود که اعمال چونست و چیست گفت حقیقت سحر
و کردن بخور و خواتیم آن جمله باید کند و آنچه از وی صادر گردد چیست گفت
حب و بغض و مرض و عقد اللسان و عقد شهوت و گشادن این هر دو و خواب
بستن و گشادن و وسواس و تخیل و جنون مستولی کردن بر مردم و در خواب
خبرهای هائل نمودن و در بیداری شکلها نمودن ملک انوشروان فرمود که ای
حکیم بزرگ این علمی شریف است گفت هنوز تمام نگفته ام نصرت دوستان و قهر

دشمنان و مردم را خیالات فاسد نمودن چنانکه اشکال دیو و پری و جانورها که
اصلی ندارد بر مردم مستولی کردن از جانورهای سهمناک و این همه در ساعت
ملک انوشروان فرمود این نیز غایت و نهایت ندارد بزرجمهر گفت که بقای ملک باد
این علم نیز هر کس را مسلم نشود الا مگر عالمی که از فن با بهره بود و این علم تحصیل تمام کرده
بود و لیکن بکمال رسانیده باشد این عمل تواند کردن ملک انوشروان گفت که این رساله از کیست
ذه گفت هم از تصانیف سید البشر است علیه السلام و شرح از حکیم بزرگ فرخ زاد که یکی از
فرزندان اوست کرده است در عهد اردشیر ذکر کرده شد بعضی از آن انوشروان گفت
اگر از آن حکایات چیزی بر خاطر داری باز گوی گفت حکیم بزرگ فرخ زاد جمله گفته است
از آن جمله اول این رساله گفته است یک حکایت بیان کنم و آنچه بگوید در کتاب
اسرار النیرین نوشته است که تحصیل این علم شریف نفس از برکات این کتاب بود گفت
فرمان بردارم گفت در عهد قدیم در هندوستان در شهر لهور واله پادشاهی بود
که ملوک هند جمله کمر خدمت او بسته بودند و رغبت طاعت او می بردند از جهت
آنکه بحسن اخلاق و کرم حمیده موصوف بود و از وی جمله حلال بوسه داد و او وزیری
بود که در جمله بلاد هند بعقل و علم موسوم و مشهور بود و این پادشاه در حرم زنی
داشت ستوده و منزله که در عالم از آن زن هیچ کس را نبود و این پادشاه را از و
دختری بود که بشکل سان خطا و ختن بود و در آن عهد بکمال او کس نبود بغایت
عاقله و کافیه که خدای تعالی هیچ چیز در نیکوی از وی دریغ نداشته بود بازرگانی
بدان شهر رسید تماشه که داشت بتهای نیک بفروخت و دوری چند انجا که باز نمی
بسبب موعود بهای تماشه سکان و معطل می کردند تا یک روز بصحرا رفته بود آن
را در راه بدید که بتماشا می رفت با جمعی از کنیزکان بروی گشاد بازرگان را دید و عاشق
شد زن همان بود و دل از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و خواب
و قرار از وی برفت و از طاقت طاق ماند و هیچ چاره نمی دانست الا آنکه ملازم درگاه
پادشاه گشت و هر وقت که آن دختر را عزم تماشا بودی وی را دیدی و دل خود را
راضی کردی و در آن مدت که دختر بازخانه رفتی وی جوشش را در محنت و عذاب
می گشتی با جمعی از دوستان بر حال وی واقف گشتند چون آن را باین نمی چاره بود نداشت

مادر او را گفتند کی تو چرا با خود نیندیشی که این پادشاه هر گه دختر را سو برنهد
این محال باشد و محال است اکنون بنوعی حکم کنیم دختر توانی بسپردن طهو انست
که خود را از این شهر بیرون اندازی و به روی طرفی آری که این جایگه دور بود چون
بعد مسافت مانع آید و امکان رویت نماند باشد که این رنج را کم کنی و دو وعده کم
بازرگان بیچاره داشته‌اند راست می‌گویند تو تنها خویش ساخته‌ای روی براه
آورد و با صد هزار غصه و اندوه مفارقت مصاحبت و هجران روی رنج او زیادت می‌شد
و محنت او مضاعف و دست آن که در آن شهر داشت او را مهمان ساختند و شراب
آوردند و به معاشرت مشغول شدند چون دو سه روزی برآمد بازرگان بیچاره را
حال بگشت و زمام اختیار از دست بداد و چندان بگریست که از هوش برفت حال
جماعتی که گفتیم از مرد حاضران را دل بر وی بسوخت و در میان آن قوم حکیمی بود
که در علم نیرنجات هشیار کرده بود و دوران و قوتی تمام یافته از حال بازرگان
بیچاره پرسید چون بازرگان با هوس اهتمام روی از سر شکستگی تمام کرد و در آن
ملاحت بود بازرگان از اول تا آخر حال با وی باز گفت حکیم را اگرچه روی
رحم آمد در آن ساعت هیچ نگفت بازرگان دیگر حال او با ندیمی چند مهمانیها
می‌ساختند و مغنیان خوب روزگار را حاضر می‌کردند اما هر روز رنج دل او
زیادت می‌بود و هر بار خاطر مضاعف آن حکیم را چون چند روزی با وی صحبت
افتاد غمخوارگی او واجب دانست در اثنای سخن او را گفت اگر کسی آن دختر را به تو
رساند امشب تو با وی عشرت کنی و در شب با وی کامرانی و روز او را به جای خود
تا برود راضی باشی بازرگان گفت ای حکیم من خود هزار غصه و اندوه گرفتارم
و بر جان صد جراحت دارم هم دارم تو نیز بر ریش من نمک می‌پراکنی و بر ریش من
رحمتی چون که امکان ندارد نشاید گفتن این اعمال ار کجا دارم کاشکی چندان
خواب داشتمی تا در همه عمر یک بار او را در خواب ببینمی تا کیف وصال او حکیم
گفت والله که آنچه می‌گویم و در این نفس طهور هر لحظه بی سر تا من عهد کنم و سوگند
خورم که از گفته من نگذری و از فرمان اشارت کنم به جای آری چنان کرد حکیم گفت
را که آن شب که تو مهمان بودند گفت که می‌باید که امشب در خانه‌ای که فلان باید ت

باشد که امشب دلاعروس خواهند آمد آن جا که گرم بوده بود صاحب ضیافت جای
آورد و مطربان و مغنیان با فرا حاضر کرد حکیم برخاست و در خانه خالی رفت
دعوتی می‌خواند و آن نیرنج را بساخت و بخوری بکرد چون ساعتی برآمد بوی گل
از هوا شنیدند که ماه از آسمان نزول کرد با سروران و بستان در آن خانه دخول
کرد حاضران چون آن بدیدند هراسیدند و گمان بود که همه بیخود شوند
و آن صنم ماه پیکر گلرخسار در میان مجلس بنشست و فریاد می‌کرد و می‌گریست
و جزع و زاری می‌کرد و افغان می‌داشت و موی می‌کند چون درد خود را دوای
ندید عاقبت خاموش گشت و تعجب کرد که این چه حالتست و این چه قومند
متحیر بماند با فراش امش بدادند و هیچ کس زبان او نمی‌دانست تا با او سخن گویند
آن شب آنجا بود دیگر بازرگان و آن جمع با او جمع شد و کار تیر در چون صبح
منور عالم سفلی را از ضیای خویش منور کرد حکیم عزیمتی دیگر بخواند و دختر
در هوا همچون مرغ بپرید و باز بنشست و با مقام خویش شد و جمعی را از ساکنان خود
از این حال آگاه کرد هم آن بود که از بیم حمله مهر یکی از ایشان با مقرب دختر بود
و او را پیکان به مرده بود گفت ای عزیز چه دیدی و چه در این حالست تا گفتی از رحمت
مصلحت خوش نگفتی و لکن صبر باید کردن که اکنون العیاذ بالله امشب دیگر
بار چیزی ظاهر گردد با تو را بگوییم و اگر این حرکت شیاطین کرده است و تو را
خیال فاسد بوده راست است از این عالم علوی بر روی تفحص داشت از ساکنان کره
بالا آن نشستند و خاتون خود را در میان گرفتند و گاه می‌داشتند که از تا
گاه او را در ربودند و تا به ناگشت ایشان را محقق شد که این تخیلی نیست
برفتند و مادر دختر را این حال اعلام کردند بترسیدند که گاه دختر
آمد جای او را خالی دیدند هم بود که از آن غصه هلاک شود آن شب تا صبح جزع
و زاری کردند و خفت و آرام نگرفت گاه بامداد دختر بیامد و روی و سر دختر را ببوسید
و از حال استکشاف کرد دختر گفت بر هیچ حال واقف نیستم و لیکن این قدر می‌دانم
که شیاطین نیند آدمیند و بخوی معین با من می‌خسبند و بامدادی دیگر
چیزی می‌خوانند و من آنجا حاضر می‌شوم مادر بترسیدند و گفت حاضر بادا در راه

هیچ دختی نمی رسد گفت نه از رفتن و نه ازآمدن خبر دارم مادر بیچاره بنالید
و بدان حال مرا خود بیدکان اختیار کرد گفت چون کنم اگر با پدرت بازگویم بیم
است اورا از وی رنجی رسد و اگر بپوشم فردا روز مرا ملامت کند و بر نکاهداشتن تو
بیاشوبد در مکافات این نوبت بسی نیک آیدش او بگوید مانده پیش ببازد ازین حال حکیم بر دو صنان عاجز و بیچاره
ماندم کاشکی همین ساعت اجلم برسیدی تا این بخت گران نبردمی همه روز
در این وسوسه بود و خویشتن را ملامت می کرد چون شب در آمد بیمار خفتن
دامنش فرو هشته در دست و آواز در کار گرفته بنالیدی تا کسی دختر از میان
هر دو دست او بیرون کرد و ببرد مادر افغان و واویلاه برداشت پیش شوهر
رفت و اورا ازان حال آگاهی داد شوهر پریشان خاطر گشت و نزدیک
بود تا ازان غصه هلاک گردد و چون بجایگاه دختر رفت جای او خالی
دید در صد هزار اندیشه و فکر و اندیشه فرو رفت چون روز بود دختر باز آمد
شمشیر کشید تا اورا هلاک کند مادر دست شوهر گرفت پیش آورد و دختر در
پای پدر افتاد و گفت ای پدر تو پادشاهی عادلی از تو بر هیچ بیگانه ظلم
نرفته است از خدای عز و جل روا میداری که بر من ضعیف بی هیچ گناهی
مرا بکشی و بی جان گردانی تعرف این حال بکن اگر مرا جرمی و گناهی هست باری
اگر هلاکم کنی جا دارد از کار تو بخواهند دانست که حق بدست آن
عورت است دست باز داشت و بطلب وزیر فرستاد و اورا حاضر کرد
و حال بازگفت و در جمله هند از و عالمتر و عاقلتر کس نبود چون وزیر بران
حال واقف گشت گفت بقای پادشاه عادل باد حق بدست این طفلست و این
را هیچ گناه نیست و لکن پادشاه را صبر باید کردن تا بران حال واقف
شویم جزای فعل بد ایشان و سهو ایشان در کار ایشان نهم ساری خدای
عز و جل تا مکافات در طبیعت واجب است حضرت را گفت اعرابی داشتن
که از شهر ها است و این قوم کیند دختر گفت البته واقف نمی شوم و لکن
طعامشان حسن است و لباسشان حسن و جامهاشان حسن وزیر گفت
معلوم شد که ولایت عرب استان روز تا شب این کلمات تکرار می کرد چون پیش ایشان

شو

رسید این بگوی ما نعلم احد من بلاد ناحیتی یتکلم معی وانا اکلمه و یکون بیننا
ترجمان انا فی وسطهم غریب ما اعرف لسانهم چون دختر این سخن گفت
احوالها تشرح باز داد و از آنچه خبر بود قدری که در دستارچه بند و با خود
انجا بیاورد دختر گفت چنین کنم و مادر و پدر همه روز پیش او نشسته سر بر
زانو چون بمان حضرت در آمد دیگر بار دختر را در ربودند و ببردند
وان مسکنان همه شب در فریاد و جزع و نوحه و زاری تا وقت
صبح و چون دختر بر کنار ایشان رسید و این کلمات که از حکیم آموخته
بود با ایشان بگفت ایشان غلامی هندی طلب کردند و پیش دختر
آوردند دختر با غلام گفت که این قوم کیستند و با من چه کینه و
دشمنی دارند که مرا چنین رسوا کردند در غضب مادر و پدر
گرفتار کردند غلام احوال بازرگانان که در ولایت شما بود و بر تو عاشق
شده بود و قرار و آرام از وی رفته حکیم با بوی رحمت برد و این
کار او بدین چاره ساخته تا تو بدو برسی کرد دختر عاقله و سخنگوی
بود گفت حکیم را بگو که چرا این بر دل او تنها این چنین حرکتی روا داشتی
وان رنج بر دل صد هزار کس نهادی رنج بر یک کس او لیتر که بر چندین
کس که داغ بر دل شهری و ولایتی نهادی و من بیچاره را رسوای خلق
گردانیدی و مادر و پدر مرا جراحت بر جان نهادی بیچاره کردی
چون غلام با حکیم بگفت حکیم نیز از جا برفت و بر کرده خویش پشیمان گشت
و گفت دختر زنی عاقله است و حق بدست وی است و آنچه می گوید راست
می گوید گفت بوده بود و اکنون پشیمانی سود ندارد گفت دختر را بگوی
که آنچه تقدیر و قضای آسمانی بود رفت اگر ترا می باید تا بر پدر و مادر دهیم
دختر گفت تا آنگاه که با مادر و پدر بگویم و شما را اعلام کنم و آن شب آنچه
خوردند از هر چیزی اندکی برداشت و بامداد با خود بخانه آورد و پیش وزیر
نهاد و جمله احوال با وزیر بگفت وزیر گفت دانستم که کدام شهر است و چه
قوم اند و آن حکیم چه کس است جمله جزای فعل بد ایشان در کنار نهم

ایشان

حاکم عیب جمله جهانیان باشد ولکن امشب که انجا روی با ان حکیم شوم مدبر
بگوی که مرا چون بزنی بوی ذهبی که اکاه منزد بقبیله خویش شله و رسوا
شوم و پادر و پدر مو به من چون تواند زیستن اگر مردمی میکنی در حق
من ابرک کن والا نه حال چنانکه در هر هفته باری بیایم که رسوای هیچ
کس نیستم هرچون این سخن کسی برفت اعجب حکیم گفته بود با انسان گفت
ان حکیم مدبر گفت چنین کنم داشت که کار ما اندیشه کرده است ان [illegible]
جاهلی عامی دختر چنین ملکی را رسوا کرد نکو نوعیه است با ان قوم گفت
من از کرده خود پشیمان گشتم و دیگر این دختر را انجا نخواهم آوردن
ان مادرکان چون بشنید دست برد و جامه خویش پاره کرد و جزع و فریاد
کرد و کارد برگرفت تا بر خویشتن زند و خود را هلاک کند ان مردکان
حکیم را شفاعت کردند و قرار دادند که در هر ماهی یکبار دختر را حاضر
کند و البته دیگر او را میان مجلس شراب بنشانند چون بامداد دختر
باخانه امدند ان ماجری با وزیر بگفت و زبن دانستند که ترک نخواهند
کرد ملک را گفت من بر ان بودم که اگر این بار را ترک کنند من با هستاکی
با داش فعل بد ایشان بجای ارم حاکم لا بر حال ببود چون ترک نمی کنند
مرا مستعجل می گردانند بفرمای که امشب لن را ما حیلی که بر انان شیشهای فرد
سازند و منادی کن در ولایت تا جمله سراج گر از ان جوان تو انجا آیند
تا من جبه کوم بامداد جمله شهر و ولایت منادی فرمودند که جمله مردم
شهر و ولایت به دیوان پادشاه حاضر شوند که وزیر را با ایشان سخنی هست
تا بشنوند روز دیگر جمله خلق می امدند وزیر گفت که امدند واگاه شوید
که از فلان جا که خصمی از ان ملک و این پادشاه روی نموده است بلای
عاجست و دفع او بلشکر و الات و خزینه نمی توان کرد الا بحکمت مستور الهی
و حاجت می افتد که شما این شیشها بستانید و آب منی خود پر کنید و پیش ما
آرید تا هم رضای خدای تعالی حاصل باشید و هم فرمان پادشاه بجای آورده
و هم دفع شر دشمن از خویش و اهل عیال دور کرده ایشان چون این

بی سوال نشدند بر غبسان شیشها را بستدند و ببردند و حد برای
پادشاه حوضی فرموده بود از آبگینه بکناره و هر چه می آوردند در ان حوض می
ریختند تا حوض از منی آدمی پر گشت فرموده تا انرا کوچند که منی از رعیت
بستده شده بود و خشنود گشتیم کفایت است حق تعالی جزای شما خیر
کناد و بعد از ان داروی دیگر ترکیب کرد و با ضافت ان برد و بفرمود تا کوچه
کرد حوض بعد از ان خالی کرده بودند آتش بنهادند حاکم بر تجر در
بر مرغ که خایه در زیر خود کرمش بوی می رسد تا جمله روز بعد از ان
جمله شیشه از ان منی پر کرد و بازرگانان را بخواند و ایشان را بفرمود تا
متاع مصر ساختند و بتجارت اغاز روند بخرند و فروختند و روزی اختیار
کرده بود و ان روز با ایشان گفته که کدام روز و بهمان کسی که [illegible]
داده و فرموده که دران روز از ان سرمه در چشم خویش کشید تا از آفت
امن باشد و سر شیشها باز کنید و از ان سرمه قدری در روی اندازند و میل
بجنبانند و دران روز جمله هر کل انجا کاشتند در مصر شیشه بر زمین زدند
و انچ از نتیجه ان بشنید بیابند و برای ملک را معلوم کنید و بان بازرگانان
یکی را نصب کرده بود که سر و خود ان قوم را طلب کند و ان حکیم را بجویند و پیش
با ایشان بباشد و روز وعده ان شیشه را در حضور ان قوم و حکیم بشکند
و انچ از ایشان رسد بیابند و باز گویند و وصیت کرده بود وزیر ان بازرگانان
را که پیش از انکه شیشه شکنند چهارپایان و تماشات خویش را از ان شهر بیرون رانند
و جمله خویش طعام و علف چهارپا ترتیب سازند تا فرو نمانند ان قاصدان
روی بمصر اوردند و چون انجا رسیدند انچ وزیر گفته بود بران وعده بجای
اوردند وان ملک مصر و حکیم را با ان قوم وان بازرگان عاشق بجست
اوردند و با ایشان معرف شدند و چون شب که بامداد در روز وعده بود ایشان را
گفت که ما جان خواهیم که شما فردا جایی بروید الا بیک جای جمع باشید
که من شما را مهمان خواهیم کردن کسی فرمان برد تا هم چون بامداد هنگام وعده
بود ان بازرگانان پیش ایشان رفتند و شیشه در آستین چون ایشان را بدیدند
شیشه بیرون کرد و بر بالا بود که بر زمین زند حکیم مصری گفت اه که علم [illegible]

ذوانا علیه السلام را جان ما گرفت و جزای فعل بد مادرگان نهاد چون
مادرگان شیشه بر زمین زد و بشکست ماری از وی بیرون آمد بر رو یا بر
شکل صورت آدمی و تنها از آن مار و اول کس را که زخم بزد حکیم بود
و دوم مادرگان عاشق و حکیم تا آنگاه که جان تمام کند و نیز صبر و فریاد
می کرد که کشتی مرا ای خواهم تا آنگاه که یک نیمه از تن بخوردند و آن مردمان
آن شهر هر که حشمتی بود از آن ماران می آمد در حال جان می داد یا در جمله
مصر و مس تبط و ولایت از آدمی و حیوان و حشرات کس نماند الا از آن مار
د یادرگان سامدند و این خبر بملک هند آوردند و آن حال که چه بود بدیشان
بازگفتند ملک خوش دل شد و صدقه ها داد که شومی شر ایشان بدیشان باز
گردید ملک نیمروزان چون این حال بشنید گفت ای حکیم خدای تعالی
می داند که من این حال را اندیشیدم و این نیرنج در آن رساله هست یا نه
و علاج این چون شاید کرد گفت بلی هست و اما دانستن مرهای زکوی چون
بر ذوانا ماران چون جمع شدند و آن ماران هنوز چیزی هستند یا نه گفت
هنوز آن ماران هستند ولیکن در زیر زمین می باشند و الوقتی کسی ایشان را
ببند زیان نکنند ملک نیمروز گفت ای حکیم بر حقیقت این علم وقوف
یافتم و شرف این علم بر دیگر علوم دانستم این رساله را بشرح بنویس و کار
از احوال سیدالبشر از اول تا آخر آگاهی ده و هیچ باقی مگذار گفت فرمان بردارم

آغاز داستان سیدالبشر ذوانا علیه السلام

مدحجهی گفت ای روشن روانان پاک رایان عاقل نهادان از منجمان
و حکیمان و موبدان روایت می کنم که چنین بار آورده اند که اصل ذات
پاک سیدالبشر علیه السلام جمله علما و فضلا و دانشمندان عهد خویش بودند
حال که در روزگار خویش هر یکی با اظهار علمی شهره متعین بودند تا آن سلاله
طیبه نفس عزیز و عنصر لطیف و ذات شریف در وجود آمد و آن
مرور زمانی باندک مدت در عهد طفولیت از وی چیزهای غریب و عجب
در وجود می آمد از سخنهای بدیع گفتن و احوال ایام روزگار نمودن پیدا می

آمد حال کل جمله عالمیان انگشت حیرت در دندان می گرفتند و بدان متحیر می ماندند ند
و چون پرورش یافت و سال او به پنج رسید آن مرد خویش پیوسته احوال
افلاک و نجوم و سیران و انتقال کواکب از برج ببرج و ظهور و خفا و طلوع
و غروب ایشان و سوستکی کردن سلک و کر و تاثیر و تاثر ایشان در عالم عنصر ی
و پیدا شدن آدمی از کتم عدم در حیز وجود و سعادت و شقاوت و هستی
و مرگ و حیوه و مبدا و معاد و قبح فعال و سیرت نیک و وصف غلو و پیشی
ایشان و قول راست و دروغ انسان با مکر و پلیدی قد و کوتاهی و بزرگی
ریش و امل و موی بسیار و کم یکی عاقل و عالم و فاضل و شریف دیگری
جاهل و نادان و خسیس و دنی و غماض یکی بخیل یکی سخی یکی ذلیل یکی عزیز
یکی بیمار و علوکرامی و محبوب یکی خوار و مبغوض و سبب یکی بر کل احوال
واقف دیگری از همه خود غافل بعضی عالم آبادان و نزه و خوش و انهار
روان و باغهای دلکش و بعضی خراب و بی آب و پر از سنگلاخ و ریگ در بعضی
مواضع نسیم جان پرور و در بعضی سموم جان برد بعضی مواضع ریاحین
و اشجار و ازهار و ثمار بخوش طعم سوزند و در بعضی مواضع داروهای تلخ
و دانها با خویش بعضی کشنده و بعضی نیاز کشنده یکی ناقص یکی جاهل یکی موکل
کشنده یکی ضعیف کشته و دمها و دمهای مخالف بعضی گرمی بر نهاد مستولی و یکی را
سردی بر مزاج غالب یکی در یبوست و یکی در رطوبت و جوانان بعضی ازادمی
در شهرهای جنوبی سیاه و در شمالی نه و بعضی در شمالی سپید و در جنوبی
نه بعضی حیوانات در خوبی از آن کس با اصل و نسل و بعضی سیاه و زشت
بعضی معتدل قامت و بعضی دراز و بعضی کوتاه بعضی مرد و بعضی زن
اگر حال این جمله یک خداست این تفاوت از کجاست و اگر بسببی دیگر است
از اسباب پس خالق عاجز است و خدای را انباز است پس از حقیقت حال
تقریر کردی آنچه بعضی حل بکرد و شدی قبول کردی و آنچه بر مزاج
او راست ننمودی در آن خوضی بیشتر نمودی و تفکر و اندیشه بر کماشتی تا مر
آن بدانستی و آن مشکل را حل کردی تا سال او به دوازده رسید در جمله

عالم بو برآمد و نظر خویش بر داشت او را نشان دادند که در زمین قبط
سعامبر هست که به نبوت مشرف شده از حضرت رب العالمین روح الامین وحی
بوی منزلست از پدر دستوری خواست که من از هشیاری طلب و اندیشه
که می کنم در اطلاع کار این عالم چون بچون خاطر می باشم اکر از پدر عذر
که سبب وجود منست دستوری یابم احرام خدمت سعامبر زمان خود بندم
و بدو بگروم و از اسرار عالم علوی و سفلی تفحص کنم و باز جویم باشد که دور
دانسته شود این هیچ دل بر من آسان تر شود و از این وسوسه خلاص
یابم پدر فرمود که مفارقت تو بر من هیچ بی طاقتست و محنتی با این
و لکن چون پای منع تو نمی توانم کردن و ترک تو نیز هم نمی توانم چون میان
فرو مانده ام اندیشه مصمم بر آنست که ما توانیم مفارقت تو احتمال نکنیم هم
ای پدر من این سفر راحت خود می بوم و تو رنج من نخواهی اکر تو چون
سفر با من موافقت نمودی رنج راه و مشقت سفر بر راحت و آسایش برای
گشتی اما من چنان می خواهم که پدرم پیش مادر باشد و بهره و همت
و کار من گمارند و مرا بدعای خیر یاد دارند تا من بسلامت بروم و بمراد
دل پیش باز آیم پدر التماس او تجاوز کرد و مهم او ساخته کرد اسبی با
او چند کس فرستاد که با او در آن سفر یاور او باشند تا بشبه بلطف رب العالمین
مقصود او میسر کردد و سید البشر پدر و مادر را وداع کرد و راه
زمین قبط و دیار مصر بر گرفت و بسلامت بحضرت پیغمبر علیه الصلوه
و السلام رسید و او را زیارت کرد و دین او اختیار کرد و طلب کرد که
و مدتی مدید در خدمت او بروزگار بگذاشت و آنچه در دل داشت با آن
پیغمبر در میان نهاد سعامبر او را دعا کرد و آنچه از وحی الهی بعد سینه بود
جمله با وی تقریر کرد چنانکه احوال نبوت و آنچه تعلق بدان داشت جمله او را
کشف گشت بعد از آن در خدمت آن سعامبر که مراد دستوری باشد که
بحضرت مادر و پدر روم چه ایشان را دل در بند فرقتست تا سبب بشود
خدمت ایشان چنانکه واجب باشد بجای توانم آورد پیغمبر علیه الصلوة

والسلام فرمود که خدمت مادر و پدر همچنانک امر خدای تعالی واجبست دستوری
باشد برفتن آنچه وصیت بود از خود آنا سید البشر هیچ دریغ نداشت خود آن
جمله قبول کرد و وی را وداع کرد و بازگشت و بسلامت بحضرت مادر
و پدر رسید و بریاضت مشغول گشت و از خوردن و خواب اعراض نمود خدا
رنج بر خود نهاد که مادر و پدر را بروی دل بسوخت و از وی بفریاد آمدند و
او را گفتند اگر چو طاقت می داری از این حال که داری و چندین بار مشقت بر خود
نهاد که دور شو تا ما از تو راضی شویم و اکر این را امامی کوییم که الا که از رضای
بیرون رفتی و خط عاقی را بر جریده اعمال خود کشیدی که و آنا علیه السلام چون
که رضای مادر و پدر با رضای حق او پیوسته است آنچه می کرد دست برداشت
و بتحصیل علم مشغول شد تا چنان گشت که در عهد خویش در بسیط زمین
مثل او نبود چون سال او بسی رسید مادر و پدر از دار فنا بدار بقا نقل
کردند و او تنها بماند و چون می دانست که بعضی اشکال بر وی پوشیده
مانده است استکشاف آن از عالم علوی توانست بود بدعوت زهره مشغول
گشت تا او را مسخر گرداند و مادی بار خود بگفت و هیچ پاسخ نیافت اشارت
چنان آمد که خدای عالم سفلی قمر است از وی التماس کن بدعوت قمر مشغول
شد چنانکه بایست بود و چنانکه بایست نمود در حضرت قمر چهار نمود تا اجابت
یافت و چون جو سخن آمد از قمر خطاب آمد که ای خواجه ما هر یک از بندگان حضرت
ذو الجلال و معبود متعال این جوابیم که در فرمان یافته ایم آن زهره التماس
کردی جواب نیافتی اکر نفس تو از نفس پاک سلطان عالم علوی فایض بودی
تو آنجا تنها رسیدی آنچه تعلق بدین دارد از من خواه و آنچه بکر سادماه عالم
علوی و منور عالم سفلی باز کردم که از وی و او ترا خوانی خوانا آدا علیه السلام
ترسید در دل اندیشه از آن نکته غافل بود که سوال هر یک چیست و از هر یک چه
باید خواست و لیکن بیش تر از آن که او را دادند که نفس پاک تو از آن نفس شریف
فایض شده است شکر رب العالمین بگزارد و صدقه داد و قربان کرد و بریاضت
مشغول گشت و آنچه تعلق با فنا داشت از بخور و قربان و لباس و طعام جمله

بجای اورد ما را نشسته با حاجت نزدیک است خود را از جمله آلایش جسمانی
مبرا و معرا گردانید و بحرمت آداب و ثنای وی مشغول گشت چهل دو شبان
روز نه روز آسود و نه شب خفت الا آنکه اندکی بخوردی حاصل هیچ نبی آدم
جان تنها نگفته بود و نه جمعیت کرده روز یکشنبه که سلطان عالم نیر اعظم و
منور عالم سفلی نزول کرد و طلوع فرمود ذوانا حرمت کرد و درخواست
تا نوشیروان را از حضرت فرمان کنند خطاب آمد که ای ذوانا ای خود را چند در
عذاب داری بملک جدایی ما حاق اکبرا فرهنده جمله خلایق باختیار خود دی و زیر و شبیر
مستغنیست از تو و اشکال تو و از فانی کردن جسم تو بخواه آنچ مراد داری تا از عالم غیب
ما داده شود زمین را بوسید و عذر خواست و گفت من اند قربان خود قربت حضرت
تو خواستم خطاب آمد که قبول کردیم عوض خود دستان ده قربان کن ذوانا
چون باز نگریست گوسفندی دید که نزدیک وی آمد تا در عمر خود از آن گوسفند
فربه نبوده بغایت نیکو و فربه و نورک بر زمین بخفته و دری در آن حضرت علیا آورد
تا ذوانا او را بعوض خود قربان کرد چون سخن بدین مقام رسید ملک انوشروان را
بیش ازین طاقت نماند برخاست و ذات پاک ذوانا را علیه السلم حرمت کرد و زمین
بوسه داد و متغیر احوال بموضع خود باز گشت که بیش از آن طاقت شنیدن آن
نداشت بوذرجمهر و بزرویه از حضرت باز گشتند و آن باقی روز و تمامت شب ملک
نوشروان بر یاد دیدار ذوانا علیه السلم گذاشت تا روز دیگر که نیر اعظم و سلطان
معظم از افق آسمان طلوع کرد کس فرستاد و حکما را حاضر کرد هم در و حکیم با مدید
وزیران بمدح انوشروان بیاراستند و دل مشغولی ملک از حالت دی روز و پریشانی
خویش از آن حالت عرض داشتند بلفظ نوشروان چنین رفت که ما هرگز چنین لذت
خود نبوده ایم که دی روز شنیدن از حال و نقیب روز و جمله شب مستغرق دیدار
دوانا بودیم و از ذات پاک فرخنده الحکیم اکنون آنچ می دانی از نقش احوال او بگوی
و از ما هیچ مپوش بوذرجمهر زمین بوس بجای آورد و زبان بخیر بگشاد

آغاز مقصود

که پیرو کانی ملک عادل در طاعت یا دبا دست زوال ایام بدان نتواند رسید

الطار نامتناهی یافت چون ذوانا علیه السلام قبول خود در آن حضرت دید و
دانست که عنایت الهی بدو پیوسته خاموش بایستاد و توقف کرد بعد از ساعتی
ملک خطاب آمد که سخن بگوی و بخواه آنچ در خاطر داری و هیچ چیز باقی مگذار گفت
اول احوال معاد خواهم تا بدانم که بعد از مبدأ آدم و معاد من هر یک شنوم جواب
داد که بکارت نیاید چون ای خود سنی چیزی دیگر بخواه اگر ... طلب این باره زمین
تا بتوده هم گفت طلب این زیادت گفت جمله مال عالم سلیم را بر تو ادیم گفت طالب این بیشتر
گفت چه می باید گفت می ترسم که ابدا ذاکر تا بنا بر جواب داد گفت آنچ بیاید جواب آن
ندهم آنکه از قهر و زهره طلب کردی اگر نفس تو از نفس من بودی هم آنها بر تو آن از ثنا تاز
بتو رسیدی نفس تو از نفس و تو در دو رحمی هیچ کس بیش از تو از آن استحسن نو
این چنین یافت گفت زبان عذر ندارم گفت حاجت عذر نیست گفت بعد از من
کسی را این تشریف باشد گفت در دور قمر از فرزندان تو بیش ازین در آن وقت
از من وار قمر باشد و اکنون تنها از من نیست گفت از نسل من باشند گفت بلی گفت چند
اند گفت ترا با آن چه کار گفت در کدام دور باشند یاد مرا دوا رکه اندر یکدیگر گفت
انسان توانا تر باشند در علم یا من گفت علم انسان از نوعی دیگر باشد و از آن نوع علم
عالم افلاک نیست گفت چون آن وقت من از حال ایشان خبر دارم یا نه گفت آن وقت
دانا تر باشی آرام و امروز گفت می خواهم که بر علم عالم علوی اطلاع یابم گفت بنگر تا
ببینی جمله چون بنگریست جمله سیر کواکب و افلاک و هر دو قطب و آنچ در میان
آن بود چندانکه نگه کرد نفوس جمله بیکبار دید یافت چنانک بعدی هیچ چیزی از احوال
ایشان پوشیده نماند و شکر گزاردن آن تشریف سر در پیش انداخت خطاب آمد
که هفت روز قربت خود ترا ارزانی داشتیم هر یکشنبه حاضر باش تا با تو خطاب
کنیم ذوانای علیه السلم جان را به بندگی در بست و شکر رب العالمین گزارد
و آن نعمت عظیم را بحرمت تمام گفت و انتظار روز یکشنبه دیگر می بود دیگر یکشنبه
چون کوکب اعظم و سلطان مکرم طلوع کرد ذوانای علیه السلم بحرمت مقام نمود
نود هزار سخن با وی بگفت ای ذوانا سی هزار ناشنیده بدار و البته بر لفظ
میار و سی هزار بعضی بگوی و بعضی مگوی و سی هزار با همه کس بگوی و از

وازمن سلام باد بر خاتم پاك تو ذوانا پس رحمن بوسید و ثنا مشغول گشت
یکشنبه دیگر که صبح صادق چهرهٔ خود بر عالمیان بگشود و ضیاء نیر اعظم
بر اطراف گسترده شد ذوانا بخدمت قیام نمود و ثنا گفت خطاب آمد که بخواه آنچه
در دل داری که دو هفته بسیار رنج بر خود نهادی اسامیش طلب کامی نزاد در
رنج نمی خواهم تو خود بر گزین تا ای سوال کنی با اجابت باید گفت آنچه خواهم از تو می
نام اگر از بهر دیگر کواکب بپرسیم یا نه گفت ای ذوانا آنچه مرا بوان فرموده اند دلیل
الکشف زیادت نقصان نتوانم و بر لفظ کم و بیش نتوانم گفت و هر یکی را از کواکب
بهمین مصلحتی فرموده اند و حوالت بعضی از وقایع هر یکی نام زده من آن توانم کرد ن
که مرا قدرت داده اند و دیگران آنچه ایشان را فرموده اند گفت آنچه از اتصالات
شما با یکدیگر در وجود می آید چیست گفت آن از تاثیر اتصال ماست نه از اختیار
ما ذوانا گفت حال هر یک از سیارات آنچه تعلق بدیشان دارد باز گوی گفت مرا بقسم
سوید زیادت هست از آن سبب که نور او از منست و او کدخدای عالم شماست آنچه
تعلق بوی داشت بدو گفت ذوانا گفت خطاب با وی کنم یا نه گفت حرما حسد نباشد
با جمله بگوی و بشنو و از هر یک از طلب کاد بقدرت او باشد گفت می خواهم که نام
تو جمله بدانم گفت چه بشنو و من از عالم علوی چنین خطاب آمد بیدلدش
نیاموش مندلاش ا دهیعاش اطمیغاش ا معوش ا عادش ا
طهمیحا هس اهنیها کاموشاثی ا یا لوذ اطیوطیوطیوادفشتا
شوبو وادحیا خیاکاما لا کی اقشیا شو در ان الهواهیر و ربطی الاراز فرثا رودو
کما لان دیگران نیز می خواهم که بدانم گفت هر یکشنبه دیگر ترا ساکنان ذوانا
علیه السلام زمین بوس کرد و بازگشت از حضرت و بخدمت پیوست تا یکشنبه
دیگر که چهرهٔ عالم بنور آفتاب منور گشت سلطان عالم علوی تجلی کرد بر عالم
سفلی ذوانا علیه السلم بخدمت قیام نمود خطاب آمد که بپرس آنچه در خاطر
داری گفت خطاب شیخ زحل و پیر محترم می خواهم که بدانم و آنچه تعلق بوی
دارد معلوم کنم این حضرت او روانی داشته گفت دار احوال کواکب ثابته
سوید و آنچه تعلق بدیشان دارد از اتصالات با کواکب سیاره جمله ذوانا را معلو م

کرد انند نامها را بگفت برهاش طوش خروش قیوش دوبوش
طایش دروش هاطیروش اشراعاشاف ثیلاثالاش باهوراقاش
کطواطاباش دوعاطاباث دوعاهوطش کمدا
ها بوشا ذوانا از حضرت بخدمت پیوست تا یکشنبه دیگر بثنا و بخود
مشغول گشت چون بامداد یکشنبه که عالم سفلی از ضیاء ملك عالم علوی بر حسب
شد ذوانا میان بسته بخدمت بایستاد و ثنا و محمدت عرض داشت خطاب آمد
که بخواه آنچه در خاطر داری گفت احوال سعد اکبر و قاضی منور رحمة الله ای از همه
باز گوی آنچه تعلق بدو داشت جمله با ذوانا بگفت خطاب آمد از عالم علوی که صادق
است و آنچه تعلق تمام بدو بخ از داشت جمله بیان کرد با ذوانا و از حضرت بازگشت و آنچه
خطاب بود گفت دهاهوش ورماس هطیش معش ازوش
هطیش توزش دهیناش طمثاثیله کثیا مرکاث
دبوادانتا شفودهاهاش شبوموکشا اخلاوهطو طا
باتوبوربا یکشنبه دیگر که جهان بنور ملك علوی منور شد بر عادت
ایام گذشته بخدمت قیام نمود و ثنای آن حضرت تقدیم کرد گفت ای نفس پاکیزه
وای جان بر گزیده ملکی سوال و پاسخ شنو آن هوبخ و اسمار او از عالم عقل و نفس و طلاسم
و کیفیت آن سوال که آنچه صادر شود از افعال و آثار او جمله بنمود و با ذوانا تقویم کرد
و نام او دعدوش هارنیش عندوش نیزاس اوره غوش هیز بعیش
مهراش دهرعش اورونا اوی کماصات کشبرطوریا حشاثا هلو بثیاماقیتی کیورافیا
غبضاراوش یکشنبه دیگر که عالم سفلی بنور سلطان عالم علوی مزین شد و آثار رحمت
او بر خلایق ظاهر گشت سید البشر علیه السلم بخدمت قیام نمود و احوال کوکب انور
و ستاره ازهر زهره منور باز پرسید از طلاسم و اسماء و افعال و بخور و قربان او جمله
بیان کرد و از حضرت بازگشت نام او وبداش علیرماش هملوش
دهادهیش طلماش مملوش ارهوش رسطاریش فرثاهو
قهمیثا ماریای هطیثا ثاشار هطوطو
سمهطوا قاموطهیاثی روز یکشنبه دیگر که تاج نورانی در زیر تارك

شب ظلمانی نهادند و لشکر کواکب روی در آستر حجب کشیدند سلطان عالم علوی از
افق عالم سفلی طلوع کرد و عالم را بنور خود بیاراست خطاب کرد با ذوانا کای
گوهر پاک با تو هم خطاب و گفتار بیش از امروز نمانده است چون اذن کرا الهی داری
مرا در خواب مبنی با الهام فرستی تا دریابی خطاب عطارد سوال خواهی کردن
و از اسما و افعال و طلاسم این سیدن نام او از عالم غیب بوهوباش امیراش
هطیش شاهیش . زوابش طبش دعمش مغوخ لیس
دخیاهی مالاشاه . بنا کشباط اهلاطا قوطوش
مهلشا ما طیطو سعدا المطبو طو ران موجب بود جمله باز
نمود و گفت هر چه در نهان خاطر داری بیرون کن و ظاهر گردان و بگو و اجابت
شنو ذوانا زبان ثنا بگشاد و حقیقت احوال نیرات سوال کرد جواب یافت و
از احوال ملایکه مقرب بازجست نشان یافت و از باقی حیات خویش هر بن عالم کون
و فساد بپرسید و جواب شنید و گفت ای ذوانا حوالت تو با تو هم کرده ام اگر چیزی
دیگرت باید از وی بپرس و هر سخن که با من داری با وی گوی و انچ در خاطر
داری یکشنبه دیگر بگوی و از ما بسلامت باش از حرمت باز گشت تا یکشنبه دیگر
که عالم ظلمانی لباس نورانی بپوشید و کسوت تاری بکافور کافور رشست بدل
کرد ذوانا با دلی پر درد و جانی پر ازغم بنجاره وار روی بحضرت سلطان عالم علوی
آورد و ثنا گسترد و انچ گفتنی بود بگفت و انچ خواستنی بود بخواست و از خطاب
هم از آن عالم علوی و صقع ملکی باز پرسید و از نام و نشان و صور و افعال
و آثار و طلاسم و تاریخ او جمله جواب یافت و نام او کرکرنا: ها مراط
اوموصی هابو شلشا ثا قاتنی قوسا و مقبو مهطاشا شی هلطاش
کاماتن زاف قو ماطو هاشا: عدموس هاذیش مرنوش
طمارس باشی هالوش رعانوش و باز گشت و بموضع خویش باز آمد
و در بروی خود فراز کرد و از مخالطت مردم احتراز جست و از لذات دنیا اجتناب
نمود تا مدتی بوی بگذشت بزرگان آن عهد جمع شدند و روی بخدمت او آوردند و گفتند
سید البشر محمد دانسته اعراض کلی از خلق پسندیده نیست و یک بار منزوی شدن و

و روی بعالم علوی آوردن از مراتب خرد دور می افتد از بهر آنکه خدای تعالی تو را فرستاد و نعمتی
که بر تو ارزانی داشت بر خلق دریغ مدار و با خلق در آمیز چه تنهایی بدخوی آرد چنانک
در حلق بکرد انما استاذ او ارسطاطالیس او اسکندر اعظم دانست که عالم اعظم و بدین
١٧ ارمنه بنی آدم که ایزد تعالی تا تو کرامت کرد از ما دریغ مدار و انچ در بحث و تفحص
توانی کردن هیچ باقی مگذار سخن او قبول کرد و از سر خلوت در آمد و بر احد و بتصانیف
کتب مشغول شد و بنفس نفیس مجلدی کتاب ساخت بر حروف هجا در انواع علوم و حکمت
و طب و نجوم و انچ تعلق بحضور و احضار مردم دارد و در دعوت کواکب و طلسمات
و نیرنجات کتاب بزرگ تصنیف کرد که امثال آن هرگز کس نساخت و دیگر کس نیارد
چه دیگران از کتب حکایت کردند و بر آن قواعد بنا نهادند و او در آن وضع پیشین و انچ
احادیث یافت که درسانند چون سخن بدین موضع رسید بزرجمهر خاموش شد ملک نوشروان
بروی ثنا گفت و او را بنواخت و گفت ای حکیم بزرگ آن کتاب موجود هست امروز یا نه
و در دست مردم باشد گفت ملک عادل جاوید باد موجود هست و حاصل و از بزرگان دین
است و ما آن را نهان داشتیم و هرگز بکسی ننموده ایم چو سر الهی اظهار آن جائز نیست
از عهد او تا این مدت هزار سال نا شگفت بود که هیچ هوا در سالها شگفت عجیست که
هزار سال بماند و تغییر و تبدل بدان راه نیافت گفت تا بقای عالم خواهد بود
تصانیف او بماند چه در هر عهدی و قرنی شخصی پیدا شوند موید بانوار الهی
و مؤید بفیض عالم علوی تا این علم را تازه می کرده اند و آثار انوار این علم در
عالم منتشر می کرده اند نوشروان پرسید ای حکیم بزرگ این کتاب هست گفت
پادشاه عادل را بقا چون دوام این علم باد اهر کرنانی فرمود این کتاب از اسلاف
من بمن رسیده نوشروان فرمود که بعضی بنویس تا ما را از آن خبر گردانی چنانک
من از آن استفادت توانم گرفتن الا بهمن ما بخط مبارک خویش بنویسی بهتر بود بزرجمهر
گفت فرمان بردارم پادشاهم سر از فرمان نتابم ملک نوشروان پرسید نام این کتاب چیست
گفت اسرار النیرین و باز پرسید که مجلدات از کتب که در دیگر علوم ساخته است
داری گفت دارم کتب طارا ما او سوزی پیدا امد و از شنیدن احوال او کار اسیاد
فایده حاصل گشت امید می دارم بفضل و رحمت و سعادت الهی که از خواندن نیز

حظ اوفر و نصیب ازهی یابم و اجازت فرمود و جمهور را باز گشتن بمقام خویش
فرمود کی بدین صومعه قیام نمانند و من خدمت بوسه دادم و باز گشتم و بکتبت این
کتاب مشغول گشتم سید البشر خواجه علیه السلم چنین می گوید که اسرار الهی بایستی
که بر مصاحف و اوراق مکتوب نبودی بل که بر جان و دل نقش محفوظ و مستور بودی تا از اغیار
و جهال پوشیده ماندی بعشق روان عاقل و پاک جان فاضل بدانند و آگاه باشند که این
علمیست که ترا از اسرار عالم علوی آگاه کند و آنچه در ضمیر و خاطر تو آید از لذات و شهوات
عالم مادی و عالم فانی ترا بیرون کند آنچه اجازت یافتم که پاک جانان را آگاه کنم اول
مقدمه علی کویم و برهان آن ظاهر کردانم و در هفت مصحف از جمله احوال عالم علوی
خبر دهم و بخدای پناهم و استعانت از وی خواهم که او مارا مدد کند و توفیق دهد بدانچه
و ابتدا بدان ای حلیم بدل که پیش از آنکه شروع درین علم کند شرایطها هست که از آن بکار
می باید آوردن تا چون دعوت الکواکب و عمل طلاسم مشغول شوند بروی دشخوار نباشد
چه اگر ازین شرایط که یاد خواهم کردن یکی را مهمل گذارد بروی مشکل گردد و از آن
اعمال باز ماند **شرط اول** آنچه تعلق بوهم دارد و فکر و تعلق بنفس دارد و چیم آن
روشن روان که درین معنی شروع خواهد کردن باید که یقین او درست باشد و داند
که جمله کواکب و افلاک فرمانبردار اند و ناطق اند و ایشان را قدرتست و شهوت و غضب
و نفرت و ارادت و تاثیر نفسانی و حرکت که اصل الاصول این علمست و هیکل او ایشان
[…] شده اند چه مهمی و بهر مصلحتی مفوض دون غیری و آن خدمتی که از بهر هیکل
ایشان کنند از بخور و نثار و قربان جمله بپذیرند و آن نیز هم از بهر مصلحتی پسندیده است
که چون یاد خواهم کردن و نفس انسان را ما فوق حیوانات تاثیری عظیم است آنچه
از ایشان در وجود خواهد آمدن چه اگر نفس باشد مجرد و بماده و از علایق دنیا و تحصیل
علمی دور و بدان مانع شده که بهشت و نعیم و حور و قصور و آن لذات که مذکور است
بوی خواهد رسید نفس ایشان از قوت هیکلی بدان مقام بعبادت […]
توانند رسید بوی بعبادت آرد و خویشتن را از لذات دنیا مرتاض کرده اند ازیشان
کرامات صادر شود و چیزها که خارق عادت است پیدا آید و از مغیبات خبر دهند
و بعضی دیگر آن باشند که التفات ایشان با کل و شرب و ملبوس و شهوت و لذت باشد

و نفس ایشان را اکتساب علمی کرده باشند و از معارف الهی او را چیزی حاصل آمده چون وی
بحضرت […] آرد و ترک دنیا کند و از وی چیزها پیدا آید که آن اول مثبت […]
[…] باشد و دیگر […] بعضی از آدمیان بقدر یک گز چوب پنجاه گز بر سر زمین
نهاده باشند بروی بروند چنانکه هیچ بیم افتادن در خاطر نیارد و اگر آن چوب را بر
دیوار نهاده باشند که از زمین تا آن چوب پنجاه گز دیگر باشد همان کس اگر با خویشتن راست
نهد که این همان چوبست که بر سر زمین بروی برفتم و نترسیدم کاه کند آسان برود
اما اگر آن تصور کند که اینجا من پنجاه گز راهست اگر من بیفتم هلاک شوم پای بروی
نهادن و هیچ افتادن […] معلوم گشت که آن تصور نفوس است که در دماغ
مستحکم می شود در بعضی سلامت و در بعضی هلاکت و در حیوانات مثل گوسفند
کوهی که در خود تصور کرده است و در اندرون او مستحکم شده که از کوه و کمرها بالا
دو دست […] باشد خویش را در می افکند چون سلامتی ذات خود تصور کرده است
هیچ آسیب بوی نمی رسد اگر هلاکت تصور کرده بودی در اما درمیان بودی
و هلاک شدن همان جنس نفوس را در تصور ملهمی که از وی صادر شود تاثیری
عظیمست چون حقیقت داند و تصور کند که علویات را در سفلیات تاثیر است در آنچه
شروع کند اگر طالع اقتضا کند بدرجه عالی رسد که از آن بلندتر ممکن نبود و اگر
طالع یاری کند بدرجه فروتر از آن رسد چنانچه هیچ کم نباشد که حاصل نشود و اجماع
جمله امت است که دعای که از سر یقین صادر شود البته با جابت مقرون بود
و این نباشد الا از تاثیر نفسانی و آن جمع که انکار کرده اند ایشان را گمان چنان افتاد
که اگر اثبات تاثیر نفسانی کنند نقصی در حال نبوات آید و حقیقت حال نبوت
ندانستند که نبوت ورای تاثیر عالم نفسانی است و آن عالمیست که اوهام ادراک
آن قاصر باشد و شمه در آخر این مقدمات شرایط در آن موضع که ذکر صدور کرامات کنم
یاد خواهم کردن و بعد از آن بعلم عملی مشغول کردم ان شاء الله تعالی هر چون نفس
انسانی را چنین تاثیر بود که از وی این افعال که یاد کردم در وجود آید پس چون نفس
کوکبی فلکی علوی با وی ضم کردد بنگر تا از وی چند تاثیر زیادتی در وجود آید و در آن
موضع بیان در جرمی باید کردن اول آنکه این نفس انسانی بچه طریق قادر شود بر

مجردی حال خود اگرچه در هر موضع این کتاب شمه ذکر کرده می آید ولکن درین جا که تمام
می باید گفتن بهر موضع که ایراد باید از جهت آن غافل نباشد و آن نفس انسانی را قابل از
علم کردن خواسته اند بوده لا استقلال طعام و دوری از شواغل خارجی و تقویت دماغ و دل
از بهر آنکه طعام بسیار خوردن مانع ادراک نفس است چه اورا از تفکر و اشتغال بعالم علوی
و امور اخروی باز دارد جهت آنکه چون طعام بسیار خورده شود آب نیز بسیار خورده شود چون
آب بسیار خورد البته تن گران گردد و خواب آید و نفس انسان ممکن نباشد که جمع
تواند کردن میان دفع کثرت طعام و میان فکرت در علوم چون بدفع طعام مشغول
شود از آن تفکر باز ماند دیگر آنکه نفس انسان بیشتر مشغول است بمحسوسات و ادراک
آن و از آن جهت که عقل آدمی بعد از مدتی میباید وقت و لا دقت تا اکمال کامل شود
نفس او با این محسوسات الف گرفته باشد و از فکر در عالم عقل غافل مانده لاجرم
محسوسات ایشان بر لذت معقولات زیادت باشد چون حال برین جمله بود دشخوار
بود او را از الف خود مفارقت جستن چه حق سبحانه و تعالی نفس آدمی را چنان آفریده است
که البته بی لحظه از عملی با صواب و تفکری محال و تخیلی دور خالی نبود چه البته از ایام
بعضی در شغل بصرف کند چه ممکن نبود در جد بودن طاقت ندارد چه کمینه آن
بود که دستی می جنباند یا چیزی بر چیزی می زند یا با ریش خود بازی می کند و از جمله
از بهر آنکه حق تعالی آدمی را معطل نیافریده است چه نفس بجزوی از تحصیل علوم و فکر
عالم عقل مشغول نباشد بضرورت در چیزی دیگر اورا فعلی یا فکری که از هزل بود
و چون درین حیات الهی بجسم رسد بغیر اختیار از جمله باز ماند و دیگر آنکه جمله ادبا ن
و عقول متفق اند بر آنکه چشم بد را تاثیرهاست چنانکه باد و آدمی را بی سببی از اسباب
الا بهمت در گور می کند و این نیست الا از تاثیر نفسانی و دیگر ظاهر می توان دیدن
و دانستن مردم را در وقت خشم آدمی هر یک بنوعی دیگر از حرکات و اشکال و اصوات ت
و افعال که هیچ چیز دو کس و اما نند یک دیگر نباشد و این نیست الا از تاثیر نفسانی
که در هر یک صادر می شود و اجماع جمله ملت آنست که این فعل که از بعضی صادر می شود
در شخصی دیگر نیست و این نیست الا از تاثیر نفسانی و تفکرات مختلف از بعضی اگر
الهام کنند چون باران و برف و برق و صاعقه و زلزله در وجود می آید و ارکان

34 ادعیه او را انقیاد می شوند و مسخر می گردند و بعضی مردم که با عمال جروی بسحر
مشغول می شوند و تهیج آدمی می خواهند یا تمریض شخصی صورتی سازند بنام آن شخص
معین اگر خواهند که او را در حرکت آرند با موم بر شکل شخص دیگر عملی از آتش سازند
و اگر هر کل شخصی خواهند سوزنها در اعضا و جوارح او زنند در بعضی داروهای گرم سوز اند
و در بعضی داروهای سرد و انواع درد ابها رجابهای نمناک تا آن صورت دفن کنند
یا آهنی در صورت بخندد و اورا در گوری کهن دفن کنند و اگر خواهند تا شخصی را مفلوج
کنند داروها حد رکنند تا با صورت او دفن کنند یا بسوزانند ان اثر پیدا گردد و از
جمله تعلق بوهم دارد و فکر و ذکر و در بیشتر تاثیر نفسانی آنکس را مسلم شود که خود را
از تعلقات جسمانی چون خورش و پوشش و لذت شهوت دور گرداند و همگی خود را با عالم
علوی و ارواح فلکی دهد و از آن عالم نصیبی وافر حاصل کند و مطلسمات که تعلق بفوق
فلکی و ارواح عالم علوی دارد مشغول گردد خود معلوم گردد که اراده تاثیر
در وجود آید **شرط دوم** بدانکه هیچ صورتی در عالم عنصری نیست که مانند آن
در عالم علوی نیست و اگر وجود آن صورت آنجا نبودی این صورت اینجا موجود
نبودی البته و صور عالم سفلی مطیع صور عالم علوی اند مار از آن مار و اژدها
از آن اژدها و شیر از آن شیر و عقرب از آن عقرب و مرغ از آن مرغ و آدمی از آدمی
و من این را بتحقیق چنین در دورکاری اید که هر کس چشو و هندیانی گوید و ابن برهان
نام نهد و بغیر این سخنها گوید که اصلی ندارد و بیخ عرفها و دقیقها و اینها که من درین
کتاب ذکر کرده ام بر آن صد محال گویند و از این برهان سازد اگر الا من کسی خواند
این رقوم و اینها شنود باخود بخواند و اگرچه نفسی قوی و حشمت عظیم دارد و این
رقوم و اعداد را بتوان خواندن و اعراب خواندن درین کتاب تاثیر و فواید آن
بشمار دارد و اگر درست بخواند بهره اندازه یابد و اگر درست نقل کند و جمعی که
ایشان دعوی معزمی و دعوتی کنند و از هر نوع سخن گویند که موضع جوش
کجا بهرو است و بعضی گویند در میان آتش اند و بعضی گویند در میان آب اند
و بعضی گویند در هوا معلق ایستاده اند و بعضی گویند آن ارواح فلکی اند که غیر
اند و هر جا بر آن صورت که خواهند بنمایند و از رقوم و اسماء فلکی بر خواهد

مناسب

کلامی منظوم و افعال مناسب این در وجود آید فکیف ارواح فلکی که نفس و عقل
و جسم از نفس و عقل و جسم این عالم در وجود آمده است حاصل در موضع خویش
ذکر کنم و ما حصل نسبت نفسی و عقلی و جسمی میان هر چیز حاصل شد اجابت از
ارواح معلول علت خود را طریق اولی باشد و چون تحقق از آن عالم ما فوق یعنی یاد
شود ما شوان زیادتی باشد فکیف چون از اعداد دوار تام و اشکال جمله نامهای ایشاست
و اتصال که ایشان نزدیک می کند و افعال ایشان سوکات از صادر می شود و
انکس که اسما ارواح و جواهر و افعال و رقوم کواکب بداند و استعانت کنند
و روزه و قربان و بخور و حلوا یعنی خدمت ایشان بجای آرد چنانکه هر چیزی بموضع
خویش چنانکه من یاد کرده ام و طالع آنکس اقتضا کند رسد و شکل بنودی نا تمام
نشوند و اگر طالع یاری نکند و کواکب تعلق بطالع دارد دور بود چون
مالعت نماید و خود را بکلی با این علم دهد البته از این علم نصیب فرماید
چه پیش از عهد من حکیمی بود بزرگ و فاضل و بانواع هنر آراسته او را نظر
افتاد در حقیقت این علم و بدین علم مشغول گشت و طالع او اقتضا نمی کرد
مدتهای مدید در اشتغال این سعی نمود و چیزی میسر نمی شد و هیچ اثر ظاهر
نمی گشت اتفاق افتاد که روزی در موضعی می گذشت و سه کس را دید که
یکی شیری را ریاضت داده بود و با او بازی می کرد یک ساعت کشتی می گرفت و یک
ساعت کشتی می گرفتند و دیگری را دید که گوسفندی را آموخته بود که در
میان گروهی لکشه پنهان می کرد او پیش از کس می یافت و یکی دیگر بوزنه
را آموخته که چون رسن باز کردندی بر سر آن چوب عجیبی با آنکه نشستی و باز
بر خواندندی بیامدی و حرکتهای موزون می کردی. و باز یکی دیگر گربه و موش
را با یکدیگر الف داده بود و در یک قفص کرده و دیگری را دید که گوسفندی
و گرگی را با یکدیگر آشنا کرده بود و یک جا بسته و هر دو شب بهلوی یکدیگر نهاده و خفته
و دیگری را دید که مرغی را آموخته بود که مبالغ برفتی در هوا چون این شخص
باز خواندی باز گردیدی و پیش آمدی و چون گفتی در قفص رو می رفتی و قرار
می گرفتی و یکی عربی را تعاصی آموخته بود چنانکه در قفص ضرب زدن و قص

35

موزون می کردی و یکی دیگر پلنگی را آموخته بود از پس وی می رفتی و با وی
بازی می کردی و دست او را می بوسید و پای او را می گزید و اسبی که وی می رسانید
طلیم بایستادی و تعجب در ایشان نگاه می کرد و البته از حالات غریب و عجیب را
و این خاطر خویش برداشت و گفت طرفه حالتیست حیوانات وحشی که از آدمی نفرت
کنند این حس با کدکی الوف شده در خاطرش آمد که اگر ارواح فلکی بنسبت با
من از من دورتر نیست که این حیوانات بنسبت با آدمی و من می دانم که در انسانیت
ریاضت کسی که زمان کمتر نیستم و نه ارواح وحشی تر از این حیوانات یکی
یکی را پرسید از ایشان که این جانوران را با خوی چگونه رام کردید گفتند این همه با ما
الف گرفته از جواب داد که به ریاضت بسیار و رنج دشمان و مرور زمانی تحصیل این
که تو می بینی یافته شده است و این عجب آن که از آدمی نیاز هستند که جمع کنند و جد
را کار بستند هیچ در اسمها نبا است ... با اندک روزگاری حکیم با خود اندیشید
که این سخن با نفس من می گوید اندیشه کرد که اسرار که ضد حیوه آدمیست با آتش از خود
دور می توان کردن و جامهای پوشیدنی و گستردنی و کوزها که کشنده آدمیست از
حرارت آفتاب بکسترانیدن ... و جامهای کتان پوشیدن و هوا را بواسطه خیش
خنک بخود برانیدن و آب را سرد بدل کردن و اسب سرکش و اشتر توسن
داشتن نفور را آرام می توان دادن و نقش در سنگ می توان بستن من چرا نومید شدم
از چنین علمی شریف که ... با امیدی را سببی از اسباب مانع گشت دیگر باره
در این علم شروع کرد و طالعی پسندیده با دست آورد که از آن امضا کرد که بدان
این علم حاصل تواند شد و آغاز کرد و بریاضت مشغول شد و ترک لذات فانی
کرد و در لذات باقی سعی کرد عاقبت اجابت یافت و از این علم بهره مند
گشت و در آن حظی اوفر حاصل کرد و من سخنان وی را دیدم در اول حال
که بر من گفته بود چنانکه نفس مرده را از آب حیوة زندگانی دهید و جامهای
کهن چرکین را از طاعت درست کنید و بعضی دیگران چون شتر مرغ باشید که
آتش فرو برید و شما را زیان نکند کژدم باشید تا نیش از پس جاودان تا هیچ کس
از پس شما شما را غافل نگیرد خفاش باشید تا شب ... چشم شما طاقت

نور آفتاب ندارد موضع باشید و سوسته در طیران بروز کار میکنند این و در آشیا نه
قرار مکنید که بیشتر مرغان را آنا شیانه کیرند بلنک باشند تا زاذن بشمار شوا د
بود تل بچه توانیدکردن عقاب جباشید ما سنک خانه توانید کردن سنک
بشد باشید تا بهمت بچه را ازخانه بیرون آرید چون من این دعوی بدیدم و غرض
او بدانستم من نیز چون علم شروع کردم بدانستم انچ دانستنی بود و بدیدم انچ
دیدنی بود و بشنیدم انچ خواستم **شرط سوم** انچ تعلق باستعمال این علم دارد
در شب اولیتر از آنکه در روز و بیا مدکه زیادت از چهار کس بر حال او واقف شود
چه اکر زیادت این چهار کس و وقوف یابند عناصر اربعه که خدام عالم علوی اند جمله
را منع کنند این عمل و آفتاب که سلطان قاهر است انچ این اعمال بود کند سلطنت
او جمله را قهر کند و بسوزد و دیگر آنکه حواس انسانی بروز مشغول بود بمحسوسات
ظاهر و در این علم تمکین نفس و فکر و حواس و جمع باید که حاضر باشد و مترصد این و
دانکه هرچ در این علم نجوم تعلق دارد بروز خوشتر با حاجت مقرون شود از انچ بشب
تعلق دارد از آن جهت که آن عالم منبع خیر و راحتست و انچ از آن شر صادر شو د
سبب عرضست نه از لوازم خلقت پاک ایشان چه در خیر شروع کنند جمله
ارواح عالم علوی و عالم سفلی از عناصر و غیرهم او را معاونت کنند چه ایشا نوا
از خیر آفریده اند چون بخیر مشغول باشد اعانت کند طبیعت کلی هر دو علم
و چون بشر مشغول باشد منع کند طبیعت کلی هر دو عالم و روا باشد که در این
موضع در خاطر آید که جای آنست مشغول باید شدن چون دفع شریری از خلق
ان بخیر تعلق دارد دران باب یک کلمه چه بانواع طلسمات که دافع شر بود است
در این کتاب ذکر خواهم کردن چه ایشان بعلم کلی و جزوی عالم اند ایشان را معلوم
بود که دفع آن شر جمله خیر است و من بسیار ظالم را بطلسمات هلاک کرده ام
و شر خبث و فعل بد ایشان از خلق دفع کرده و سزای ایشان در کنار ایشان
نهاده چه مادام که البته از آن نهادند و فتنه و فساد در نکاسد و خلق دور
نمی شدند انقطاع شر ایشان از لوازم می شناختم و آن را ذخیره روز معاد می
دانستم چه اکر شریری بدین وجه باشد که کفتم ارواح عالم علوی معاونت

کنند و ارواح عالم سفلی با ایشان در دفع شر او و انچ در این مواضع ذکر می
کنم از ارواح عالم سفلی بدان ارواح جن و شیاطین نمی خواهم بلکه ارواحی
خدا که موکل اند در عالم سفلی از قبل عالم علوی چون ارواح عناصر اربعه
و ارواح معاونان کواکب که اخذ ایشان بکلی نه که هر که خواهد آمد چون این معانی
بدانستی بدانکه محبت و عداوت و عقد و فتوح طبیعت و عقد شهوت و عقد زبان
اکر چه در این کتاب ذکر این کتر انتها ما در آن موضع که یاد کنم طلسمی از طلاسم کواکب
سبعه در این معنی اعمال آن و دخنهٔ آن البته در شب باید و اما طلسمات بدان که دعوت
کواکب و علاج روحانیات انچ در این معنی که ذکر کنم که در روز باید کردن البته در شب
جایز نباشد و انچ در شب باز کردن در روز روا نباشد و چون آنکه تواند از خلق پنهان
کند و اکر کسی بران مطلع شود بدان طریق که اند چهد نماید با از خاطر او بیرون برد چه
غضب ارواح عالم علوی و العیاذ بالله سخت عظیمست و من ذکر غضب ایشان و ذکر
دخن ایشان و قربان و کیفیت آن اعمال جمله یاد خواهم کردن و دیکر آنکه التماس از ایشان
چیزهای حقیر نکند بلکه چیزهای عظیم در خور دولت پاک ایشان کند و دیگر آنکه اسرار
نماید که اکر بس کند اکر میسر نکردد آن التماس دیکر بار مکرر نکند که بیم هلاک بود دیگر آنکه
در اختیار علم نجومی عالم بود و صبور بود اما از تغافل دور باید که نفسی زنده
دارد نه مرده و معنی زندگی آن می خواهم که چون از این علوم چیزی بشنود با بیان نو زد
جدا آنکه تواند اثر آن تفکر و اندیشه مترقی کرداند و اکر چیزی او را روی نماید شعف
و شوق او در استعمال این علم زیاده شود و از عظمت و غرابت این علم هویدا بر جمله
اندام او برخیزد و طلب لذات جسمانی نکند و انچ در باب زهره و دعوت او
یاد خواهم کردن از انام لذات جسمانی ننهند و اکر در این معنی طلب لذات جسمانی
کنند حقیقت دانند که هیچ میسر نشود و اکر اندک چیزی روی نماید ثابت نباشد
و تقویت دماغ و دل کند بچیزهای لطیف و غذاهاء صالح و بویهای خوش و
سماعهای خوش و نغمهای حزین چه اکر کسی حقیقت این آواز رود و اصوات
خوش و نغم با سوز بدانستی بیک بخار که او بودی که مانند عقد بسته کرده اند
که آوازی بر کشیند می شنوند تا از ثقیلی بسبکی یا از سبکی بثقیلی می روند با آن همه

در تقویت دماغ و دل تغافل نورزد که درین علم محافظت آن رکنی اعظمست و از
دیدن صورتهای نیکو تجنب نماید جهت آنکه درین حالت دیدن روی نیکو داعیهٔ
شهوت انگیزد و چون شهوت غالب شد که مقصود تسکین شهوات نپذیرد و چون
بدان مشغول گشت از کلیات باز ماند و رنج ضایع گردد و دوستی مال و جست
جوی دانگانه از دل بیرون کند بهیچ نوع پیرامون آن نگردد و از دانگانه زر و
نقره و چیزها را نفیس می خواهم از لعل و یاقوت و مروارید و زمرد چه از ذوق
که از آن عالم حاصل شود جملهٔ دنیا و هرچه در دنیاست با آن یک جو نسنجد و اگر در
شرط اول گفتم که طعام اندک خورد نباید که چنان کند که یکبار آنچه عادت
کرده باشد کم کند نی چه آنکه قوت ساقط شود و جملهٔ حواس از کار باز ماند
الا بتدریج از آنچه راتب او باشد هر روز نیم درم کمتر کم کند تا بدانجا رساند
که بپنجاه درمسنگ باز آرد و برین قناعت کند تا آن پنجاه درمسنگ از طعامی خورد
که قوت طعام قوی باشد و غذای محکم دهد تا او را هیچ رنج نرسد و اگر بجده
بدین پنجاه درمسنگ قرار نگیرد آلوده درمسنگ کم و بیش بر آن افزاید خللی نکند
از جهار سال که بر آن قوت ساقط نشود و زندگانی تواند کردن و او را هیچ
رنج نرسد و اگر وقتی ضعیف شود با شربه و بوی خوش تسکین دل و دماغ
بکند و پیوسته باید که از شنیدن سماع خالی نبود چه من هنگام ابتدای این
این عمل چند هفتهای شد و هر روزی چند مثقال طعام خورده بودم و جمل
و دو روز هیچ آرزوی طعام و شراب نداشتم و در دهان من نوعی از ذوق
لذات که ساعت بساعت می یافتم و از جای نشسته بودم و خدای تعالی آن
توفیق ارزانی داشت و آنچه خواستم کرامت فرمود و برکت آن اکنون نیز طعام کم
میخورم و بحمد الله تعالی هیچ در خاطرم انحطاط لحظه می یابم و قوتی
که در بدو حالت عنفوان جوانی بود هنوز باقیست و ذرهٔ نقصان بدان راه
نیافته است و آنچه دیگر شرط یاد کردم بصحت طعام نیک محتاج باشد آدمی نیز
چون خود را از مرکز خاک بمحیط عالم علوی رساند بدان احتیاج زیادت دارد
شرط چهارم آنکه بداند که کواکب را غضب است یا صلح ایشان لحیاء

ناطق اند ماموران امر خدای عز و جل و ایشان را تاثیر است در عالم روحانی و جسمانی ن
و ایشان عالم اند در کلیات و جزویات صلاح بخواهی جانبین در موضع خود و
و تغیر ایشان از چهار وجه خالی نباشد اول آنکه از ایشان سوال کنند پیش
از وقت و ندارند که ایشان مسخر شده اند و برخلاف آن باشد و چون سوال
کنند خشمناک شوند خشمی عظیم دوم خشم بسبب تقصیر بود در خدمت کردن
کردن ایشان سوم خشم آنکه از آن کوکب که مسخر کرده چیزی خواهد که او را
قدرت دادن آن نباشد خشم آید تا عجز او در آن باب معلوم گردد چهارم
خشم آنچه برخلاف طبع آن کوکب چیزی کند و پندارد که موافق طبع اوست خشم
اول و دوم و چهارم را تدارک توان کردن اما سوم خشم را تدارک ممکن نیست
الا بطریقی که یا نخواهم کردن احتمال آن حادثه قبول کند و من ذکر تدارک
هر چهار خشم خواهم کردن که آنچه این خشم را باصلاح باز آرد کدام و جست
اول آنکه مثل معلوم کند و نشان بیند که کوکب مسخر شده است و می توان دانست
چنانچه بدان کوکب تعلق دارد میسر شود و خوابها بیند که بصلاح بیند و در جمیع د
اثر فوجی زیادت که پیش از آن بوده باشد می بیند چون برین موجب باشد بداند که
کوکب مسخر او گشت و خشم دوم بر دو وجه باشد اول آنکه چندگاه خدمت کند
و از سر ملالت ترک کند و دوم آنکه در خدمت تقصیر کند مثلا حامل بخوردن
کند اول دو درم کند و در کرت دوم یک درم کند یا دیگر بار اول چند خدمت
چند ساعت تمام نماید در کرت دوم یک ساعت و اختصار کند که آنچه در
ابتدا آغاز کرده باشد هر شی اگر چیزی زیادت کند کم نباید کردن
البته در زیادت کوشد و بداند که نقصان اندک موجب تغیر بسیارست چه آن
تغیر که بسبب خدمت اندک بود قابل اصلاح نیست یا دیر ترک کند یا هلاک نشود
فاما تغیر بسبب بخور اندک ممکن گردد بسبب آنکه هر وقت که کوکب مسخر شد اگر
بخور کم کنند شاید و واجبست بر طالب این علم که حاجات عظیم که در امکان
نیاید طلب نکند البته تا آنکه یکبارگی کوکب مسخر او گشت و رضای او بیند آنچه
آن وقت چون بخواهد در حال میسر شود اگر خود در خواست او در طلب آید و خشم

...رم را که از وجوهی خواسته و او قدرسان نباشد بود رضاء او و در آن
باشد و مصلحت بود با دیگری برکل بخور و قیام و لکن یکبار کی نه جامه می پوشد
و در اوقات شادی کوی نیک ظاهر می کنند احسن برنکرده ام و با دوستان
و همنشینان خویش که محل کتمان اسرار باشد تشنیعی جوید و مقهور بر جمیل
و نادانی خویش منادی کند بسبب تضرع عمرها از همه حرمت بجای می آرد و
اگر کوکبی دیگر مسخر کرده باشد پس او شفیع بود چون صدقی عرض و نوال
حرمت کرده باشد آن کوکب چه خوار بود آن معلوم گرداند تا مر رضا
افتد است اما بمحاذات التماس بکند با آن کوکب مسخر باز پرسد و تحقیق کرده
که عذر قبول کرد باز از آن کوکب در خواهند تا میان تو و آن کوکب صلح دهند
چون شفاعت قبول کنند بجهت قیام نمایند و بخور بجای آورد به مقام او بایستد یعنی
جلال جایگاه که لایق او باشد و لباس او پوشد و ایکشه هی او را [illegible] کند و قربان
کند و عن [illegible] خواهد و پشیمانی ظاهر گرداند چه ارواح عالم علوی از جمله خبر
دارند و حقیقت حال بدانند چون کوکب مسخر شد و حرمت محل قبول افتاد بجوز
بله کرد دار آن کوکب و پیوسته در رعایت او باشد و الا خشم چهارم را انداز
افتد که احوالی مخالف طبع او نخواهد یا آنکه که دادند که توان خواستن و احتراز کند
از آنکه مبادا که خشم زیاده گردد و براه فرد پشیمانی خورد و بمحاذات حرمت قیام
نماید تا آنکه که عذر قبول کند و داند که [illegible] متغیر شده است از آن باشد که ایجا التماس
کرده است بعد از قیام میسر نشود و زحل بکلی [illegible] شود و مانعی [illegible] از آن نبوده باشد
ماده [illegible] و علامت تحقیق باشد اندیشه کند اگر کوکب سفلی سه گانه یعنی [illegible] ماه اد
قمر و عطارد و زهره دفع شر ایشان بمریخ کند و اگر کوکب علوی باشد مشتری
زود عذر قبول کند و مریخ و زحل را [illegible] باید کردن تا قمر در اتصال مود بکوکبی
ثابت بر مزاج مریخ و زحل و از قمر بار پرسد اگر مریخ خشم گرفته است دفع نحوست
او بزهره باید کردن یا به نیر اعظم در وقتی که ایشان قوی حال باشند و اگر
خشمناک زحل باشد دفع شر او بمشتری باید کرد وقتی که قوی باشد و استیلا
دارد بر زحل اگر نه ماه رمضان [illegible] اتفاق افتد که اقبال زهره و مشتری

قوی حال نباشد صبر کند تا قمر متصل باشد بکوکبی ثابت بر مزاج زهره اگر خشم
مریخ را باشد یا بر مزاج مشتری اگر خشم زحل را باشد و اگر والعیاذ بالله خشم
سلطان مستولی و ملک مستعلی و نیر اعظم و کوکب سعد [illegible] را باشد دشوار باشد
الا اگر [illegible] عالم بود بر مزاج کواکب ثابته و با تفاق جمله کواکب در شفاعت تا باشد
که رضای او حاصل شود و شفقت بر طالبان این علم افتد تا کواکب علوی را حرمت
کنند و تمام نمایند رضای ایشان نگاه دارند و از ایشان هیچ التماس نکنند چه ایشان در
ضمیر خلایق گنجد ایشان بدان عالمند و چون دانسته که طبع جدا [illegible] می کنند که
تعلق بر ایشان دارد التماس نمی باشند و شر ایشان برنینجد ایشان تعلق بطلسمات
دارد از زهره و عطارد چنان چه وجودی اند که ایشان هیچ از یک دیگر کواکب و از آن
ماه [illegible] چه اگر عالم سفلیست و بر خلق از قمر شفیق تر هیچ کوکبی نبود و اکثر
طلاسم عالم علوی همه بدو بازبسته است و اگر همه کوکب سفلی را غضب پیدا
شود [illegible] تدارک توان کردن چون معنی آن شفقت بود بجای او رحم و آنچه تعلق
جمله کواکب دارد در دعوت ایشان بقیام و بخور و روزه و نماز و لباس و قربان
و جایگاه که هیچ روزی با جماعت مقرون کرده و در همه مصحف مراد مقدمات
علمی بیان خواهم کردن و آنچه بطلسمات تعلق دارد در مصحف هر یک بیان خواهم
کردن و حلول کلی قیام بحرمت ایشان بخواهم گفتن و استعانت مرخدای عزوجل
شرط بخور بخور است و آنچه تعلق بدان دارد در روزه و آنچه تعلق بدان
دارد و قربان و آنچه تعلق بدان دارد و اگرچه در موضع خود ذکر هر یک کرده
خواهد شد ولکن درین موضع که مقدمات علمی گفته آمد اولی تر آنکه ذکری
کرده آید اگر [illegible] گفته شود حالی بخواهد کردن بدانکه بخور [illegible] کبیر و کوکب
مقدم و [illegible] محترم زعفران قشر کندر و [illegible] الصوف [illegible] سیاه
[illegible] اصطرک قردمانا جمله اجزا برابر بکوبند و خمیر کرده
بیول [illegible] و [illegible] سازد و وقت حاجت در مجمره [illegible] بخور کند بر آتش نیم
مشتری بخور [illegible] اسمان سعد اکبر و کوکب [illegible] و جمله خلایق [illegible] خود
[illegible] سندروس [illegible] عود [illegible] صمغ الصنوبر [illegible] العاد

بر مخمس زعفران اجزا برابر بکوبند و معجون کنند بگلاب خالص و ازوی حبها سازند
و در مجمرهٔ رصاص یا اسرب بخور کند با اتش معتدل مریخ بخور طیا شوکت
و اسفهسالار لشکر انجم و مدبر عالم علوی و نحس سعقی و مردم عالم سفلی فلفل حمال
تفاح اذخر افیون دارفلفل صبر کندر حمله اجزا برابر کوفته و ازوا
معجون کنند و ازوی حبها سازند و در مجمرهٔ مسین بر اتش قوی بخور کند آفتاب
بخور نیر اعظم و سلطان معظم و منور افلاک و خاص الخاص خدای عز و جل سعد
زعفران لبان لک طبار عود مسک سک قسط زعفران لادن
سور حصار اجزا برابر بکوبند و بگلاب معجون کنند و بوقت حاجت در مجمرهٔ نقره
بر اتش بس بخور کنند زهره (عطارد موخر) بخور خاتون انجم سماوات سعد اصغر منور
عالم اکبر اکثر خلایق را غم خور اشنه کمون کرمانی حب حلی حمل حماحم الرکان (بخور عطارد دانستن)
بادآورد مشو بادام تلخ مر الطرفا اجزا برابر بکوبند و بگلاب معجون کنند و از آن حبها
سازد و در مجمرهٔ نقره بر اتش چوب سرو نرم بخور کنند عطارد (زهره) کوکب گرم
و سرد کوکب نحس و سعد کوکب دشمن سوز دوست نواز دانای علوم غامض
افعالش ذات حکمت دهندهٔ انچه دانند مشت عود مسک قسط سک (زهره را دانستن)
زعفران لادن سور حصار درو صمصاف در وقت حاجت در مجمرهٔ
رصاص بخور کند بر اتش معتدل قمر کوکب منور و ناموس اکبر دهنده
عطایا و نامان بر دلکشندهٔ نحوست بسعادت فراوان و رسانندهٔ میوها فرستنده بادها
بر اکسندهٔ عجایبها بر ارنده ارحوت حسک شکوفها مربی خلایق بنده خاص خالق
[illegible] اللبان اذخر طلق و ح [illegible] الخطوب اقحوان [illegible] اصل عاد
حمله اجزا برابر کوفته و بیخته و معجون کرده هشر زمان در وقت حاجت بمجمرهٔ
از نقره بر اتش ماهی ما نه بخور کند اما قربان در روزه هر یک از کوکب حیوانی
که منسوب باشد بدان کوکب از اشرف حیوانات که از بس روزه قربان کنند روزهٔ
زحل هفت روز است ابتدا کند از روز یکشنبه اخرش روز شنبه و کلاغی سیاه و سگی
سیاه در شب شنبه برای زحل اگر پیدا باشد قربان کند و اگر پیدا نباشد در آن جانب
که طالع خواهد شدن روزهٔ مشتری هفت روز است اول ان روز ادینه

اخرش روز پنجشنبه و در شب پنجشنبه قربان کند برهٔ فربه شیر مست و جگرش بخورد
روزهٔ مریخ هفت روز است اولش روز چهارشنبه اخرش روز سه شنبه در
شب سه شنبه گربهٔ سیاه صحرایی وحشی قربان کند و جگرش بخورد روزهٔ زهره
هفت روز است اولش روز شنبه اخرش روز ادینه (ادینه) قربانش کبوتر دودی در شب ادینه
برای زهره قربان کنند جگرش بخورد روزهٔ عطارد هفت روز است اولش
روز پنجشنبه اخرش روز چهارشنبه قربانش خروس یکی سپید یکی و یکی سیاه یا رنگ
در شب چهارشنبه قربان کنند و جگر هر دو بخورد روزهٔ قمر کدخدای عالم
اصغر هفت روز است اولش روز سه شنبه و اخرش روز دوشنبه قربانش گوسفندی
ماده جگرش بخورد ○ ○ ○ بدانکه بخور و روزه و قربان که گفتیم و کلی این ضابطی
هست باید که انرا معلوم کرده باشی و از خدا دانسته که اگر تو دوستی یا عزیزی را از آن خود
و اگر نه ملکی یا سلطانی یا پادشاهی یا وزیری یا حاجبی یا امیری یا بزرگی مهمان خواهی
کردن اگر مرغی را بکشی تنها پیش او نهی پیش عقلا این معنی پسندیده نباشد الا هر که
بشنود ترا عیب کند و نادانی و جهل منسوب شوی با لگاه که با آن مرغ بریانها
بود و خوردنیها و الوان ساخته و حلواهای رنگارنگ و نانهای سپید و کردها و کلیچها
و با نواع طعامهای لطیف از شیرینی و ترشی و صفر و سودوی که اکثر ارواح
لطیف اند اگرچه از خوردن و اشامیدن مستغنی اند اما از انکه همت و رغبت
اشاهست که از ان خشنایند که ازین تکلفها که بر شمردیم خالی باشند راست که قربان کرده
کرده باشد ترتیب خوان سازد و از بهر دخل چهارپای نیکو مثل شتر و اسب و گاو
و گوسفند فربه بنیت قربان بکشد و از جملهٔ ایشان قدری بخورد و باقی طعام الوان سازد
و حلوا کند از انکه بروغن شیره وارد کنند و زعفران و خشخاش و حلوی را مهمان سازد
تا بخورند و باقی بدرویشان دهند و من در اخر این مطلعات علمی که انرا نام شرایط
نهاده ام تقریر خواهم کردن خدو وحدانیت خدای عز و جل و انکه صادر نشود از
یکی زیادت از یکی و سبب اینکه کثرتها از حق تعالی صادر شد بیان خواهم کردن
انجا حقیقت وحدانیت ترا معلوم گردد و احوال کواکب جمله بدانی و لکن این قدر
بدان که این بخور و روزه و قربان می باید که [illegible] کواکب احیاء ناطق اند و ایشان

عالم اند بکلیات و جزویات و چون حسی باشند ایشان را شهوت باشد و نفرت و ایشان
بدین بخور و قربان و روزه میل دارند و عالم اند بمنفعت انسان لابد چون او بهر ایشان
بدین خدمت قیام نماید قبول کنند و منت دار شوند و بدانچ التماس کنی مبذول
دارند سرّ سیم در کیفیت استعانت بکواکب در آنکه آنچ حادث می‌شود
در عالم کون و فساد از حرکات فلکی و اتصالات سماویست و افعال ایشان
ارادیست و هر که را فعلی ارادی باشد عالم باشد بفعل خود پس این کواکب عالم
اند بدانچ درین عالم حادث می‌شود اگر طبیعیست و اگر قسریست و اگر ارادیست و بدانک
آنچ درین عالم موجودست جمله معلولان آن علتها اند و معلولان لابد جویای و مجانس
و مشابه علت خود باشند و نفس ایشان معلول علت نفس فلکی اند پس چنان
واجب کند در حکمت ربانی که اجرام علوی که علت حقیقی اجرام سفلی باشند
در اشکال و صورت و چون دانستی که ابدا علت شریفتر و قوی‌تر از معلولست
پس حیوانات عالم علوی شریفتر و تمامتر باشند از عالم علوی حیوانات عالم
سفلی پس لابد اجرام و صور و نفوس فلکی علت حقیقی نفوس و صور و اشکال
و طباع اجرام سفلی اند و حس ابصار و سماع ایشان قوی‌تر از ابصار و اسماع
ماست از آن جهت که علت قوی‌تر از معلول باشد و ایشان آنچ درین عالم کنند
بشنوند و آنچ گویند بشنوند و تضرع و دعاء معلول خود شنوند و بوی دخنه
و بخور بدماغ روحانی ایشان رسد و ایشان را از آن لذت و راحت بود و
انسان را و اعوان ایشان را بخصوص اسماء معین باشد و ایشان چنانچه بدان
خطاب که ما اشارت کنند و اعوان ایشان و وحی فرستند بدانچ مصلحت
خلق در آن باشد شخصی معین برگزینند حضرت خود و تماثیل و اصنام خود
را احترام کنند و ثنا بر خود بشنوند و روزه و قربان خود قبول کنند و عطا
کنند در حق خود جهت چون بعض مقدمات وقوف یافتی بدانک
هیچ درجه ایشان بهتر و نیکوتر باشد چندانچه بتر باشد و آنچ از ایشان طلب
کنند در حق هر که آنچ تعلق بدو دارد با تمنا حقیر و دفع التماس کنند و نحو آنچ ذکر کرده
باشند بجای آرند و اگر افتد که از آن نحوها ذکر کرده شده است نامه نشود بنحوی دیگر بر

و خواهد بود تا دور قمرها آخر رسد جمله می‌دانم و آن حال که بعد از دور
قمر خواهد بود آن جمله مرا معلوم شده است و این توقف از خزانه اسرار الهی
یافته ام مهم چهارم آنکه این سر که موجودی مرد و جثه حائل نقره و آن
جام بطلسم زهره تعلق دارد که مزاج او سرد و ترست نگویند که موجود
زهره می‌بایست چون حسن فضول شروع کند اسرار گردان توجه آنگاه که
صحیح می‌رسند باشی اگر تصرفی کی مسلم بود چنان می‌دانند که این همه
شرطها از غایت شغف می‌کنم و این تصحیح بدان واجب می‌دانم که مبادا که
از استعمال این شغل آفتی بخلقی رسد و بدان خدای تعالی مرا عقوبت
کند و نیز جمله نفوس فایض از آن عالم علوی اند و اگر سببی از اسباب
از فکران عالم باز مانند امداد بعضی اوقات آن باشد که آن حوجی شوق
افلاک و کواکب در وی سر باشند و اگرچه از آن هیچ خبر ندارد و اگر
نفسی پاک باشد او را عالم خود یاد آید و دور باشد که ارادت مستحکم
شود و چیزی از حال آن عالم پاک در یابد اگر خود در آن شروع کند
هر کس بدان نرسد و اگر بسخن دیگری بکند و سعی آن کند ممکن باشد که
صاحب آن سخن تصرفی فاسد کرده باشد و لیکن آن هلاک شده و آن بیچاره
بماند و او نیز بعقل ابله خود تغییر و تبدیلی کند و او نیز هلاک شود و
معلول نیز البته طالب علت خود بود و علت نفوس با ذات پاک و نفوس
شریف کواکب و افلاک پس نفس ما طالب علت خود باشند هیچ
شکی نیست چنانکه من که از طلب توجه می‌بازگرد و می‌دانم از مزاج خلایق
بعد از من چون خواهد بود آنچ دانستم و مصلحت وی بود گفتم تا بحسب عقل
آن باشد که فرمان کنند و از آن عدول ننمایند و اگر فرمان کنند برای خود خود بینی
از غیر من هستند بودند که اسرار اشتی حرمت سر اعظم می‌کنند بعاقبت عالم شوند
و هلاک شدند و بعد از من تا آخر دور قمر هر کس دیگر را از ما دانستن این علم هلاک
خواهند شد و از آن کواکب دیگر همچنین و لیکن از آن انسان ظاهر باشد من آنچ شفقت
بود بجای آوردم و آنچ مصلحت بود گفتم اگر بجای آرند فهو المراد و اگر فرمان

نکنند مرا ازان گرفتاری نباشد و مهم نجم انست که بداند که نفس تو در وجود امده
است ابتدا از نفس فلک جوری یا تو متصل باشد که هر گاه او تو مفارقت نجوید هیچ وقت
و تو را خواب راست او نماید و الهام او دهد بامور ربانی و ان شخص را که بدرجه نبوت
ماند رسانیدن او رساند و عوام را حقیقت ان نداند هر کسی ان چیز را نامی کرده
اند قومی گویند همزاد هست او را پریان و قومی بهم السعاده گویند و قومی بخت نیک
نام نهاده اند و قومی چنان گویند که دو فرشته که بر ادمی موکلند بر دست راست
و دست چپ که اعمال ادمی نویسند وانچه در خاطر ادمی می اید ز نادیدن راست که
در عبارت نتوان اوردن و من ان چیز را طباع تام کردم و این طباع بنسبت با ادمی
از روی شفقت زیادت از مادر است در حالت طفولیت که کودک را چیزهای نیکو
تنبیه کند و اگر چیزی از یاد کودک رود با یادش دهند از غذاهای بد خوردن
کودک را منع کنند و او را در نان و نعم پرورش دهند و انچه مصلحت باشد
بگذارد و انچه مصلحت نباشد رها نکند چه و احب تر ان کس که در این علم شروع
خواهد کردن که بداند که طباع کدام چیز است و انچه او در حق وی نماید از شفقت
و تیمار داشت تو نیز بقدر وسع در خدمت مراقبت او بکوشی و جانب او مرعی
داری و طریق طباع خود دانستن از سه وجه باشد توان اوردن اول انکه
د طالع مولود او رصدی باشد درجه طالع او طباع تمام اوست و اگر طالع مولود
نباشد با فعال و اقوال و اخلاق خود یاد کرد و ببیند که کدام کوکب تعلق دارد
و این بقیه نتوان دانستن و سوم انست که بریاضت مشغول شود و قطع علائق
جسمانی کند از خود و از اخلاق بد بپرهیزد و از ایذای جمله حیوانات علی الخصوص
از ان ادمی که امثال و حشت و جنگ چه سیم سیاه زیان به هیچ بنی ادم روا ندارد چه
اگر ملک عالم بدو دهند جانوری را بی جان نکند الا در دعوت کواکب که قربان
احسان از او از دست و پر خویش روا ندارد که او طعام خورد و در مجلس او گرسنه
ع باشند فکیف در همسایه و هیچ کس را گدا از در خدمت خویش او بایسته دهد
نکو نه از زنا و لواطه دور بود و بکی چو هیس نخواهد و بد دیگران الا ازان
دیگران نیز بیمار خواهد که از ان خویش و بر عورات رحمت کند و دوستان را

مطلب طباع تام

نو نخانند و طعام تنها نخورد و ان شفقت که بر ادمی برد بر سگ و گربه و وحوش خراب
مهمان برد و در جمله جانوران نظر رحمت بگرد دل بر جاهلان بزداید از علم
عالمان محروم شوند از جنگ شود که ان دل تنگ نشود هیچ چیزی اضافت بجا لم
پاک کند زبان بدشنام نیالاید ترش روی نباشد پیوسته با خلق خندان بود
کم ورا است گوی باشد بجسم و دل از جمله پلیدی دوری کند غسل بسیار
کند پیوسته بذکر خدای مشغول باشد خواب کم کند طعام کم خورد
فکر بسیار کند و قوی بود در کارها تعجیل نکند زینت دنیا دوست ندارد
الا در دعوت کواکب و شب بر جامه خواب بسیار نخسبد پیوسته از ان عالم
علوی ربح ادمیترکا بخوف بودارد و احسان را یاری کند در اب کشیدن و طعام
پختن و خمیر کردن و از بازار رخت بخانه کشیدن کفش مردم او وضع و نشر
راست نهادن و دست در دست مردم نهادن در طهارت خانه و احسان را بو سیدن
بر جهانیان کم نشستن پیران را حرمت داشتن بر جوانان شفقت بردن صدقه نهادن
دادن خاصه کسانی را که از مقام عزت افتاده باشند و درویش شده همسایه
را غمخوارگی کردن غریبان را رعایت کردن و دلجوئی جاهلان و طعم ایشان
تمام نمودن و اشارت مهمانیها کردن با همه کس دوستی جستن و کسی را طبعا
دشمن نا داشتن و کودکان محلت خود را جوز و مویز و بادام و خرما دادن
و در هر ماه دو بار معلم کودکان چیز دادن و کودکان را از مکتب ازاد
کردن و با صیادان جستن دوستی و اهو و روباه و مرغ زنده از ایشان
خریدن و رها کردن با ذن وی بعضی خوبی نمودن و انچه دارد از ایشان
ن دریغ نا داشتن و بر سر خوان طعام نیکو تر پیش ایشان نهادن و پیوسته از
طعام که خورد به درویشان رسانیدن و حیوانی که زبون دستان بود تیمار داشتن
سگ را بر در خانه طعام دادن زن و فرزند را بر عبادت داشتن و بهم
همسایه انچه تواند تمام رسانیدن و اگر در رشکاری در خانه پیدا شود بعفو
خود کردن و کسی را از خواب بیدار نا کردن و زیردستان را جامه نیکو
کردن و بر خلق خدا استهزا نا کردن و حرکت و کفتن نا گفتن و نمامی و کوشیاری

کند و در ان مجمع حاضر شود خوش محاوره بودن و حکایات ظرافت کفتن و با ایشان
خوش تر داشتن با رو همسایه نا نهادن و دیوار خانه بلند کردن تا همسایه از روشنائی
محروم شود و در حق خانه خود بر دیوار همسایه نا نهادن و از انچه در خانه
آرد همسایه را نصیب دادن و اکرچه اندک بود طعام سر کشاده بخانه بردن
درخت بار و روغن یا رو و زنار پوشیدن جامهای خود و کشش مردم نا کردن اکر
همسایه کار تو کند انچه مزد بود زیاده دادن با همسایکان خوش بودن و اکر
از محله کسی بمیرد دلداری ان قوم او کردن و با ایشان در تعزیت موافقت
بودن و اکر کسی بسفر بود از اشنایان پیش در خانه او رفتن و قوم او را دلداری ی
بودن را زغایب رسیدن و ایشان را هم بعقب تبرکی فرستادن و اکر مرده
را پسر باشد در زن خواستن پای مردی کردن و اکر دختر بود بشوهر دادن
و اکر فرزندی دارد که در جامه پلیدی کند در شستن و پاک (کردن) آن بنفس خود
رغبت بودن و در هفته دو بار با زن بودن و اکر شهوت کم کردد
معالجه کردن و اکر دو زن دارد در رعایت ایشان میان هر دو هیچ
نا کردن و در باب شفقت و شهوت میان ایشان سویت نکاه داشتن و اکر زن فرق
زشت روی بود و یا عیبی دارد با روی او نیاوردن و با عوانان دوستی نا
کردن و با علما قربت جستن و با زهاد صحبت کردن و اکر باری طعامی از زن
پخته باشد نیک نباشد در عیب ان تغافل کردن و خوش خوردن بغیر اخبات
و بر اموز عمل پادشاه نا کردن و از ایشان پرهیز کردن و با سکان نشستن
و دهنی خود و کیسه دیکران نا کهن و ایمان بپیغمبر خود او در حق انبیا را
راست کو داشتن اکر دست دهد دفع ظالمان و عوانان و شریران و متعدیان
از خلق خدا دفع کردن و بندی مردم ناخوش بودن و براحت مردم شاد بودن
و اکر کسی که در حق تو بدی کند پاداش نکی کردن و از مردم بیش از سه روز تا
بودن و از بغض و کینه مردم در دل داشتن دور بودن و سلطان عادل
را دعا کفتن و پادشاه ظالم را بدعا از خدا خواستن با اشنا اکر شود با اهل
دیوان دوستی نا کردن و اکر کسی در کار ملوک صاحب شغل شود او را پند دادن

باشد که از ان بازایستد و با جلاهان و درخت زنان و ورزه کولان دوستی
نا کردن و از ایشان بر سر زنان بکار در راحتی اکر توانند ازکار بنر باز داشتن
با جولاه و کفش دوز صحبت نا کردن و از ایشان دور بودن و جامه سپید
شسته پوشیدن و خود را بر زیب زنان نیاراستن و بوی خوش نکاه
داشتن و بسیلی چندان خوردن که عقل زایل نکند و بر چهارپا بسیار بار
نا نهادن و در راه چهارپای را دوانیدن و چوب بی هم راهان را غم خوردن
و بار بر نهادن و در کرمی یاری دادن و در راه با هم راهان خوش خوی
کردن و حکایات کفتن تا راه بر ایشان سهل کردد و باقی از انچه کفتیم
در نیکی از خود استنباط کنند و بجای آرند راست که از اخلاق ستوده
بر دست کیرد نام ار طباع کنند که هیچ شکل و شبهت بروی پیدا شود چو ن
پیدا شد روی بنماید و با وی سخن کوید و احوال بنماید با کوکب موافق او
دوستی باید کردن و از مخالف او احتراز باید بودن و انچه لا بوا او باشد
از بخور و قربان بجای اوردن با از وی کتابت تها شود مهم شتم بدانند که
زحل و زهره و عطارد و قمر در بعضی طلسمات مشارکت دارند و مشتری و مریخ
و افتاب در بعضی و حایل داشته بخور هر یک از کوکب نوعی دیکر است و طلاسم
کواکب بعضی انست که خاص تعلق بیک کوکب دارد و ان بخور را از نوعی دیکر می باید
کردن و من دانا ام محققان اکر در طلسم کوکبی چند مثلا که شیر برد ابی متولد
کند و ماهی در اب بفرایند و ابر هر در طلسم چند بار من خود ان طلسم کرده ام
و در هر دو طاشرح ان بر نشست طبع شیر کرم و خشک و مزاج ماهی سرد و تر
ماهستی که دو طلسم بود کی که یکی جمله کرم و خشک بخور کردی و دیکری جمله
جمله سرد و تر و من انکاه که ذکر باید کردن از ان بر طلسم بعضی کرم و تر فرمائیم
و بعضی سرد و تر و بعضی سرد و خشک فرمائیم و بعضی کرم و خشک و زنهار و هزار
بار زنهار که در انچه من کفته باشم تصرف نکنی که اکر بکی جای دکر بکرده باشیم و مطلق
نکفته روا باشد که عوض ان کنی و در طلاسم و خواتیم من احتیاط تمام کرده ام
تا انچه احجار است و نبات و حیوان در مواضع یاد کرده نکفته ام مثلا اکر صورت

عقرب برنیل یا زهره کنند در وقتی که طالع در جانب برج عقرب باشد و در آن
درج که طالع باشد بخور در درج کنند در دفع عقرب چنان اثر دارد که از آن نهایت
نباشد الحدر آن موضع بخوری بر دیا ذکرتم با بخوری کرم تو کوبی هر دو که هم
می باید با هر چه سرد کان خود ضایع کرده باشی شال خاک چه بخور مریخ مشک و زعفران
و اشق گفته باشم الی تعدی جادو عوض از حب البلسان و فلفل و مصطکی و امثال
آن بکنند زیان ندارد آنچه در تنگ کوکب مطلوب گفته باشم عوض داروی گرم و خشک
طلب کنند و اگر سرد و تر گفته باشم سرد و تر و اگر طلسم مشترک باشد میان دو
کوکب و من نیز بخوری گفته باشم در سعود و دو گرم و یکی معتدل این بدل یک
دارو برو باشد بشرط آنکه داروی بر مزاج داروی دیگر باشد و اگر داروی
سرد و تر ترکیب کنی و گرم حسک عوض غیر البته جای بنا باشد در آنچه اندیشه کند
و طباع مام نیوی ... مدین نوع که یاد کردم زیان ندارد و بدانکه طلسمات
و خواتیم آنچه بر احجار باشد قوت زیادت تر از آن دارد که طلسمات نباتی و آنچه بر
بر زر و نقره قوت و تاثیر بیشتر از آن دارد که بر احجار و آنچه بر هفت جوش باشد
زیادت از جواهری و زری و نقره باشد و آنچه خواهند که دفع طلسم کند باید اول
بداند که آن طلسم از جوهری مفرد است یا مرکب و از آن کدام کوکب است و با دیگری
شرکت دارد یا نه اگر از یک جوهر باشد از جوهری ضد آن جوهر و اگر مرکب باشد
از جوهری مرکب ضد ترکیب آن طلسم که باطل می کند و البته تا درست نداند شروع
در آن مهم نکند که البته بیم هلاک بود و اگر طلسم من چیزی مانده باشد و تو
درجه من نرسیده در دفع آن شروع مکن و از طلاسم دیگران اگر چیزی هست که
از آن راهی بحلو می رسد چون بطلان آن مکوش و اگر شری می رسد احتیاط بکن
و چنین جای ذکر کرده ام که از خفا باید که از مردم نهان دارد و آنچه از این اعمال
حوالی کردن عرض کل افتد که تو بر آن که کوکب از آن رنج بخاطر می رسد
یا نه چه تو در شروع این علم تراضی کوکب می طلبی یا بواسطه آن کوکب حرکت
ربانی بینی چون چیزی کنی که آن کوکب با جمله بر تو متغیر باشد از اقتضا
عمل بنوده واسطه خود را مرکانسا ازمقصود باز مانی و بدانکه طلسمات

بعضی ساخته اند و بعضی تمام قوی و من طلسم ساخته ام که آن را می خواهیم که آثار هر روی از وی
... وجود آید مثل قهر خصمی یا دفع ضرر حیوانی یا تقویت قوای نفسانی یا طبیعی
و طلسم تمام آن را می خواهم که آنچه عامل طلسم را در خاطر باشد از خیر و شر و نفع
و ضرر و یا مثل چیزهای پنهانی ... آوردن ... بسبب آنجا دور و حاضر
کردن و خراب کردن شهری و هلاک قومی و بلای ... پیدا کردن و ... وجود آن
بر ... دشوار بود و مثل این اعمال بعضی آنست که نادر باشد و تمام نشود الا بعد از
اجتماع عالم علوی و سفلی و آن اجتماع نادر باشد الا بهر دو هزار و سیصد سال بود در
بانضمام سیصد و هزار سال و در بعضی سی و چهل سال و این چنین اسباب بعمر آدمی
میسر نشود لیکن در هر عهدی اجتماعی باشد که عین آن چون خبر نبوده باشد الا این بود
و در آن وقت که عالم آن عمل چیزی تواند کردن که سالها دیگر که مثل آن جمع و جدا نتوان
باز میسر شود یا نه و مثل آن باشد یا نه پس در هر عهدی عاملان طلسمات را احتیاط
که آن اجتماع که او را میسر شود با کوکبی از کواکب یا نه جمع کند و اتصال طلب کند که کشته
... باشد و دفع کشته شر باشد چنانکه چون طلسم اگر کسی عقرب می کند از بس
و قمر در عقرب باشد و مریخ و ناظر باشد بقمر نظر دوستی و جمع کند میان نور دو کوکب
ثابت که بر طبع مریخ باشند و آنچه تعلق بدان طلسم دارد از خاتم جدا کشته کردن
و روزه و بخور و قربان بجای آوردن جمله عقارب در آن موضع که این طلسم بنهند جمع
شود بعد از آن ... و اگر اتصالی از ... جمله عقارب آن
ولایت از آن طلسم بگریزند و جمله طلسمات برین قیاس می شاید کردن از دفع و جلب
و بعضی از طلاسم آنست که بر نوشتها باید کردن و بعضی بر جامها و اطلس و مرجع
و بعضی بر احجار معمول و چون جمله ذکر آن مشغول نتوانم شدن که این کتاب در آن
گردد و در کتاب اسرار الثنیه ... طلاسم بضرورت یاد می کنم از جمله آن
علم خواتیم درست نباشد و چون ذکر بعضی خواتیم که دعوت کواکب آن
میسر نشود و احسن گفتی آنچه تعلق بدان دارد در طلاسم و دعوات کار
آید یاد می باید کردن چون بر معنی واقف شدی ای برادر محترم و استاد مقدم
... دوستی را از آن ... شده بود من اتصال فلکی جستم اتفاق

و زهره داشته است به آنک حق تعالی زهره را سبب بقای بنی آدم آفریده است از نکاح
و توالد و تناسل و هر کوکبی را قوتیست که در کوکب دیگر نیست و زهره موکل
این خلقست و اعوان و ملائکه او را باری جل ذکره به اعمال موکل کرده و او را سبب
وجود انسان کرده بطریق توالد و تناسل و بی اتصال او آن طلسم که سبب قوت
باه او بود ساختم و او را مدد و قوت کرد و بعد از آنک نوبت شد از قوت خود
او را به پیدا آمدند و کل این خبیثی بنهادی مفسدی که ناصح ایشان بود و
شهوت بنوعی مستولی شده بود و چندین زن بر جهه مسلمانان از وی بدنام شده
شده بود چندین آن طلسم را جهت دفع شهوت او و بخانه او فرستادم شهوت او
نشسته شد بعد از آن حالی عقل او بجای آمد و طرح خدا از سر او و خلاص یافت و این معنی
از بهر آن گفتم که اگر عاملی برین علم وقوف دارد در یک طلسم دو معنی متضاد
تواند نهاد اکنون می‌خواهم که در مقصود خود شروع کنم و بنا بر سخن بودم و
ذکر خواتیم که درین علم بکار می‌باید درین مقدمات نگویم جای دیگر که لایق‌تر باشد
چون گویم اکنون بدانک چند شرایط البته باید داشتن که در دعوت کواکب
چنانک از رتبت و عمل زیادت باشد کوکب را فرح و رغبت در اجابت بیشتر بود
و اگر خود آن چیزی بود که لایق آن کوکب باشد مثل آنک اگر از جهت [illegible] بود
و خطا یا بخور کند و ثنا گویند از بهر حرمت او و در روز یکشنبه او می‌داند
که عامل این عمل با او هیچ کار ندارد این قربت خدمت او بود منت دارد
و لباس و از عهده حق او بیرون آید نکلف که چون او را بتربیتی راعی باشد
و از جنس جوهر او انگشتری ساخته باشند که او را بدان التفات خاطر بود
با تصالی لایق آن جوهر منت دارد و در اجابت او زود تر پاسخ کند
و هیچ تعلق بتو دارد و برآن قادر بود چون نخواهد رد نکند چون این
مقدمات دانستی اکنون تعلق سنگهای معروف و مجهول و مجهول دارد در
وقت دعوت کواکب و طلاسم از آن ناگزیر بود یاد خواهم کردن و سنگهای
مجهول که در بیشتر مواضع توان یافت را آن همه نوعست که از اهل آن
خوانند و هر یکی را از آن علامتی یاد کرده شود و هر یکی را علامتهای دیگر

44

یاد کرده شود که بدان معرفت آن سنگ حاصل گردد **اول سپید است**
چون از اجسام بیند و محل او وزرد بود و چون خواص این سنگها یاد کنیم در آخر
هر یکی خاصیتش گوئیم که چون چی باید کردن و در کدام دعوت و در کدام طلسم در
انگشت کنند و سازد و دانست که در دعوت کواکب اینجا که انگشتری تعیین کنیم
نه آن انگشتری معین خواهند باشد بلکه آن طلسم را با انگشتریهای دیگر اینجا
یاد می‌کنیم آن معنی و این نام بر وجه ضرورت چنانک در دعوت سلطان اعظم
و نیر معظم و در دعوت کدخدای عالم و ناموس مکرم خلیفه سلطان
اعظم ممکن نیست که در دعوت و طلاسم هر دو آن انگشتری میسر گردد
که ممکن است که دو باشد چنانک چون در انگشت کند نگینی داشته دست بود
ولی باکف دست و در جمله دعوت دیگر کواکب آن انگشتری باید که با تو
توجه اینجا که چه انگشتری گفته باشم دوم آن خود و اینجا که چه گفته باشم
مهمانی و اگر یکی گوییم آن انگشتری گوییم و در جمله طلاسم کواکب ثابته که
ابد الدهر باقی باشند و بسیار روزگار بماند مگر بسببی از اسباب خاصیت
شود و آنکه روزگار اندک بماند اگر آن انگشتری با خود ندارد و در موضع
خویش چون مصحف عمل آن بگوییم و خواتیم کواکب ثابته بشرکت سیاره در
مصحف دیگر هم این کتاب بگوییم و اگر عمل خواتیم چنانک شرط افتاده است
باشد از مصحف حرف خا طلب باید کردن فکر یک هزار و هفتصد
خواتیم که جمله در آن کتاب تعلقی بدان ندارد چه آن خود علمی دیگر است
مستقل بذات خود و هر مصحفی از سخن من که بر وجهی نهاده‌ام چنانک
گفته‌ام که البته از مصحف بمصحفی دیگر محتاج نباشد و در راحت
کردن و او حنای عز و جل باری خواسته‌ام که قادرست بر همه چیزها
خاصیت سنگ اول که اهم اگر محل او وزرد باشد آنک آن سنگ با خود دارد از
فراموشی چیزها ایمن بود و اگر [illegible] باشد به صناعتی که دست در زند
تمام کند و اگر محل آن سنگ [illegible] باشد از اهل آن علت که در عهد وی باشند
هیچ کس بروی عاصی نشود و محبوب جمله مردمان بود و بنصیحت او شاد

باشند و اگر آسمان کبود بود هر که او را حاجت بود برسد و اگر بیرنگ کبود باشد بر
هر درختی که ازو یاد آورد ثمره آن بسیار شود و اگر محکش سیاه بود زهر
قاتل بود نسبت با جمله جانوران **دوم سیاه است** اگر محک آن
سبز بود یا زهری بود بغایت کل با جمله زهرها و اگر برنگ زعفران بود
خداوندان از پیاده رفتن مانده نشوند و در هر کاری که شروع کند ملالت بوی
راه نیابد و اگر محک آن نیلگون بود خداوند روز و شب از هیچ چیز نترسد
و از همه نوع ایمن بود و اگر سرخ باشد هیچ نشود یاد گیرد و هرگز
فراموش نکند و هیچ از علوم خواهد بتواند آموخت و اگر سبز باشد
هیچ جانور نگزند او را اگر زرد **سوم زرد است** اگر بسایند و محک
او سپید بود هیچ خداوندان از اشراف و طول خواهند یابند و هیچ کس
او را مانع نگردد و اگر محک آن سیاه بود بر احوالها بسیار که خواهند واقف
شود که بیش از آن نبوده باشد و حوایج و مهمات او از همه کس روا گردد
و اگر بیرنگ نیل باشد پیش همه خلایق عزیز و گرامی و محبوب بود و اگر
سبز بود پیش ملوک و سلاطین مقبول گردد و اگر زرد بود هیچ از مردم
نخواهند باشد **چهارم سرخ است** و اگر بسایند و محک آن سپید
هیچ خداوندان نگشته نزدیک مردمان نیکو و پسندیده باشد و اگر سیاه بود
هیچ او را شایستگی آن باشد و ایمن که خدا باید و هرکه با وی بحث و باطل
خصومت کند مقهور گردد و اگر زرد باشد زنان او را دوست دارند
و چون وی بیند بروی عاشق شوند و اگر بیرنگ نیل باشد بهیچ کس حاجت
خویش ننماید الا که آنچه مقرون شود و اگر آسمانگون باشد در هیچ حال
تنگدل نشود و بهر مهمی که کار کند و از سلطان ایمن بود و به حاجت … ور
از دشمن ظفر و منصور باشد و اگر زخمی بروی رسد کار دگر نیابد
پنجم آسمانگون است اگر او را بسایند و محک وی سپید بود خداوند آن
پیوسته خوش دل باشد و اگر سیاه باشد در چشم مردم پسندیده بود و اگر
سبز باشد هر چشمه و چاهی که از او در وی اندازند هرگز آب آن نقصان

نگردد و اگر بر آسمان ابر باشد این شکل را بر چوبی بندد و برابر آسمان بدارد آن
ابر متفرق شود و منقطع گردد و اگر باران باشد که باز دارد باز ایستد و اگر
خداوندش پیش سلطان خشمگین رود خشم او ساکن گردد و با او نیکوی کند
و اگر بیرنگ نیل باشد آن موضع او هرگاه در چشم کشد و بگوید که نیت آن
کنم با فلان بن فلان فرمان بردار من شود مسخر و مطیع باشد و از وی بهره مرا د
برسد **ششم نیلگون است** اگر بسایند و محک آن سبز باشد و مخزن
بنام … در چشم کشد … طمع وی کوتاه گردد و اگر سیاه بود پیش مردمان
گرامی باشد و اگر زرد بود بر حالها و کارها پنهانی مردمان واقف شود
و اگر سرخ باشد هر کاری که او در دست … باز گردد و اگر آسمانگون بود در وی
هیچ خیر نباشد آن شکل را خود نباید داشت **هفتم سبز است** اگر
بسایند و محک او سپید بود هر درخت و کشت که خداوند آن نگار … اید
و دو خار ور شود اما باید که بر قصبی بندد و در میان کشتزار و درختان
بزمین فرو برد و اگر محک آن سیاه باشد خداوندش را چندان مال جمع شود
که محسود خلایق گردد و اگر زرد باشد خداوندش هر بیماری را که علاج کند
شفا یابد از خود هیچ ضعیف بود و چون سپید بود خداوندش در میان
مردم جان … باشد که در هر شغلی که ایشان را بود وی را حاکم
سازند و اگر آسمانگون باشد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد و بوی ضرر
نتوانند رسانید این خاصیت که یاد کرده آمد اگر این شکلها را نتها دارند
و اگر بر انگشتری ترکیب کنند و آن نقش هر یک است بروی کنند آن خاصیت
که گفتیم در هر یک موجود باشد و نخ جوهر معمول چون ابتدای آن کنند باید
که قمر در حمل بود یا در اسد یا در قوس و قمر را با مریخ اتصال بود یک جوهر
از آن سبز است زمردی بهتر از کانی و یک جوهر زرد است در غایت صفا و نیکوی
و دیگر سرخ است نیکوتر از یاقوت رمانی و دیگری بنفشی است در غایت
صفا و نیکوی و دیگری لاجوردی شکل که نیکوتر از آن نتوان بود و اصل این
نخ جوهر از بلور مسحوق سازند و چون ازوی نگینها سازند بگویم که در انگشتری

چگونه ترکیب ثابت کرد این دوازده مثلث که در دعا ذکر انگشتری می باید وهو
نگینی یک درم و نیم تا دو درم ماند یک درم نیم کمتر نشاید و اصحاب را اینکلست خاص
اوکه در زمین ترکستان باشد در میان زرکوبی در بعضی بارها بزرک از زن
چون آنرا دو نیم کند این شکل بیرون آید اندکی ابتری زند نه زرد نه سیاه نه سپید
و چون آن زمان زیر بیرون آید این شکل یکسی باشد که پنداری حکاک حالا کرده است
یک روی و یقین یک مقبب و دیگر روی ساده و سنگ یشم را ذکر کردم که آسمان گون است
از وی نگینی سازند بقدر سنگ اصحاب است بر شکل او و چون آفتاب باول درجه
از برج حمل رود در حال استقبال آن وقت بحمل انگشتری سازد بر یشم در تابی
که او را دو نگین دان بود که در یک نگین دان سنگ اصحاب نهند و در یک نگین دان
سنگ قمر و وزن آن انگشتری هنگام پختن از سه دینار دو دانگ باشد بوزن آن
آن شهر که دیبا او انگشتری می برند و روز دوم از برج حمل قدری سوهان بند
و آنچه خرده سوهان نگاه دارند حاصل هیچ تلف نشود و همچنین هر روز قدری
سوهان می زنند و راست می کنند تا آنگاه که آفتاب به پانزده درجه حمل رسد از
سوهان زدن فارغ شده باشند و او را نقش کنند در این سه روز دیگر که مانده
باشد حاصل انگشتری تمام کرده شود دو دینار و نیم بوزن آن شهر باشد حاصل
یک جو کم یا بیش باشد و آنچه خرده سوهان را بطعام دهند و بر درویشان صرف
کنند و در آن لحظه ابتدا عظیم در درجه شرف رسد اگر روز باشد و اگر شب
نگینها سوی ترکیب کند حاصل مرکز از نگین دان بیفتند که اگر بیرون آید خاصیت
باطل گردد و در اندرون نگین بر سنگ اصحاب نویسند نه طمیع و در
زیر نگین قمر این نویسند مس طمیع و آن انگشتری را در حقه زیر نهند
و چهارده روز روزه دارد و در روز عید چهار گوسفند قربان کند و تبع از
آن سازد از نان و حلوا و از آن گوشت گوسفندان چند لون طعام سازد و با آن
حلوا و نان بخلق دهند تا بخورند و آن چهارده بخور بخرند با انگشتری کند حاصل
قضیبی از زر و قضیبی از نقره بهم در پیچیده باشد و آن انگشتری بر سر قضیب
کند و بالای مجمره بدارد تا همه بخور زیر آن رود و بخور که کند [illegible]

عود عنبر قسط وج جاوشیر کافور زباد زعفران
سعد سعتر کندر میعه سایله طرخون خیل موهیانی

این جمله کوفته و بیخته بگلاب برشته و از وی حبها سازد و در مجمره از نقره
و چون بخور می کند بگوید ای کوکب معظم و ای سلطان مکرم ای بنده خاص
صفه ادنی و ای سپاه سالار درگاه کبریا ای فرمان بر جهت ربانی
و ای فرمان دهنده باجازت ای خانه باکت دور از سرکشی و جبار ای
حطا سالار اعلی جناب نفرمان دهی ای انوح دست عالمان را عروج دهرو
ای از نور تو عالم ظلمانی پر از نور ای یک منزل از باختر تا خاور ای مطیعانت
بندگان خاص جان ذات فضل گستری ای بر همه چیزی توانا ای ای دانت
پاک از آلایش و حقیقت یعنی ای آن جمله بندگانت کلی که خدای عالم سفلی ای
چون من همه خلق عاجز از ثنا تست و قاصر در عظمت و کبریاست بخورم و قربانم
و روزه ام نه در خور تست بلکه لایق حال مختصر من هدیه ایست هم از فیض
و افق ثنا تست هم از حال لو جا و دنت شروع در معرفت نه بعرضی دیگر باز بسته
الا در ما فی بعضی از عظمت شما را وسایط می کیرم و پناه می آرم در معرفت
خالق جا ذکر که انگشتری ساختم از جوهر هر دو و آنچه مرا فرمودند از نگاه
داشتن اوقات و ساعات و اعمال آن بجای آوردم ما در دعوت شما زود
خود سازم و چون طلاسم شما او را التجا کردم پیش شما التماس می کنم از هر دو
کوکب اعظم و هر چیزی بعظم که سعی من ضایع مکنید و آنچه در می خواهم
انام آنچه تعلق بدین خاتم شریف دارد و از آن جمله خواتیم که خواهم کردن
مبذول دارید بحق خالق شما و بحق معطی این عطا شما و باید که صندوقی ساخته
باشد که هفتاد حقه در وی توان نهادن و آن صندوق از زر باشد یا از نقره یا از
برنج و این دلده حقه که در این موضع ذکر خواهم کردن شش از زر باشد و شش از
از نقره و بر سر هر حقه نوشته که این خاتم حقه فلان نگین است و بر سر صندوق نقش
کرده که این صندوق خواتیم کواکب است ۵ اکنون بدانکه از سنگها که یاد کردم
از هر یک نگینی سازد مربع و مدور و آنرا هموار کند در غایت نیکوی و از هر سنگ اول

که اسپیداست انگشتری بسازد از مس خالص پاکیزه و این انگشتری را وزن حاجت
نشسته بر قران ماه و مریخ کند و حاجت باتصالی دیگر نباشد و اگر اتصالی دیگر سعد
بود بهتر و این بخور کند زعفران افیون صمغه کندر مومیج
ملططع از هر یک یک درم و این نقش بر نگین کرده باشد فسطط اشته
و در وقت نقش کردن نیمی از بخور بسوزد و نقاش را سر گوسفندی سیاه پخته بدهد
تا بخورد و قدری شاهبلوط و اگر در آن ولایت شاهبلوط نباشد شغندق یا مغز بادام
با عسل بعد با بخورد و چون نقش تمام کرده باشد و بر نگین ترکیب کرده آن نیمه بخور
دیگر بکند و در زیر نگین این حروف نقش کند ح خ ح و بگوید تعظیم می کنم
ذات پاک این ملک مقدس را که موکلست برین نگین و تعظیم و تبجیل می کنم ذات پاک آن
ملک را که موکلست بر حلقه انگشتری ای هر دو ستیدید کوا ای صابران و شاکران
در طاعت و عبادت خداوند خدای مطیعان و موکلان را افعال و اخلاق جمیل در
می خواهم از شما و سوگند می دهم بخالق شما بر شما که اثر رب العالمین درین خاتم نهاده است
از خواص و افعال جمله بجای آرید و مرا مدد کنید و هیچ باز مگیرید و انگشتری در حقه
نهد و در صندوق نهد خاتم دوم نگین او سنگ سیاه هست و نقش او اینکه
بوسف عشحاش و بلاع صکید و حلقه خاتم او از رصاص خالص و بخور او
بوست بادام ادخر صمغ درخت سماق ملخمشک جلنار
و نقش زیر نگین ملططلع فم و چون بخور کرده بود بگوید ای ارواح پاک و ملائکه
مقرب بحق خالق شما بر شما که فرمان بر من برید و التماس این خاتم و اثر تعلق بدو دارد مرا
میسر گردانید بحرمت هفت کواکب سیاره و پانزده ثابته که بخودم در قربانم و درود نه ام
و ثنا ام قبول گردانید و رد مکنید و انگشتری در حقه نهد و حقه در صندوق
و تا وقت حاجت در انگشت کند خاتم سوم نگین او از زرست و حلقه او از
سیماب معقد و نقش نگین مهیما حه و نقش زیر نگین مسعطهی و بخور
او وردجوه اصطرک کل خطمی سلوه بوک کل ورد بوک بنفشه کل برهر
شاهسفرم و بعد از بخور بگوید معظم و مکرم می دارم شما را و تسبیح و تهلیل
می گویم ذات پاک شما ارواح را که موکلید بر افعال و احوال این خاتم مبارک

معاون من باشید و اثر بخواهم رد مکنید بحق آفریننده عطاها و اجابت کننده دعاها
و انگشتری در حقه نهد و حقه در صندوق تا بوقت حاجت نگین چهارم
حلقه او از روی زرد نقش از نگین حیلمه و نقش زیر نگین صلعطع بخور
او دار چینی اذرق بوک کل دره و اشنه بوست هلیله کابلی بوست جوز هندی جوز بویا خردل
آنگاه بگوید ای ارواح پاک ای بندگان مقرب حضرت خدای ای وجود شما جمله خیرات
و مبرات و مهمات معطل و از نظر شما جمله شهرها خیر مبدل ذات پاکتان آراسته بخیر
هرگز مشغول نبوده است از گزاف و ترهات بحق خالق شما و عطا دهنده روح شما که
اثر تعلق بدین خاتم دارد مرا بدهید از خیر و راحت و مرا ازین نعمت محروم و بی نصیب
مگردانید و در حقه نهد و حقه در صندوق نهد تا بوقت حاجت نگین
پنجم اگر چه در خاتم شمس و قمر یاد کرده ام و این انگشتری جز کتیبتین
است خاتم خاص او از زر کند از یک دینار و نیم ریخته و ضرب مدور بود و چون ریخته
بود ضرب کرده بشوهای بزند رخنی همواره با حلقه حلقه انگشتری راست بود
و یک دینار و دانگی نیم بماند و نگین بروی جای بکشد که هرگز از وی نیفتد نقش نگین
سیعملط نقش زیر نگین همولا وعرح بخور او مر برج مر سایح
بحم لمو مر ملعمل مر کتان مر حرطی مر حرر
اجزا برابر در مجمره نقره و چوب سرخ سوزد و بگوید ای کرده ای عالم سفلی و نایب
سلطان عالم علوی ای مقرب ای ستوده ملائک سماوی جانم ساختم از شکر تو و
ترکیب کردم او را بعد از نسخه قبلت سلطان عالم علوی و منور عالم سفلی
و بخور کردم و ... داشتم و قربان ساختم و ثنا می گویم بر ذات پاک تو و در می خواهم
با اعوان این خاتم با من ... تعلق بر انگشتری دارد جمله بمن دهند و مرا یاور
باشند تا از وی هیچ چیز کم نشود بحق دهنده این عطا و بحق خالق تو و دعا مرا
قبول کن و انگشتری در حقه نهد و حقه در صندوق نهد تا بوقت حاجت
نگین ششم ... انگشتری او از ... شامن و هیچ تفاوت نکند
... عمل ... دینار و نیم ... انگشتری بسازد و نگین بروی ترکیب کند
محکم چنانکه هرگز از وی جدا نگردد نقش نگین سیلعهم نقش زیر نگین

شرح دیگر بخور او جمعه سلیخه دارشیشعان مصطکی هو ورج عاقرقرحا عرعر دانه هیما
اجزا برابر بر سفال نو آب باز بیند بر تخم چوب گز بسوزد و در
بخور موم گرفته باشد چون بر دیگ بود که بخور تمام شود موم را فرو اندازد
پس کعبه تا گرچه وی را بگیرد و گرباید ماند تا سرخ بود و بگوید که تعظیم می کنم
و ثنا می گویم ذات پاک ارواح مطهر عالم علوی را که یاری کنندگان این خاتم
را و انچ تعلق بدین خاتم دارد که مرا یاری کنندگان باشید به انچ تعلق بشما
دارد و البته رد مکنید و اجابت کنید و انگشتری در حقه نهد و حقه در
صندوق تا وقت حاجت نگین هشتم سبز است انگشتری او از نقره است
و پس بروی نگین کنده باید که چون تمام شود نگین چهار ضلع باشد و نگین
روی نگین کند حاکل [illegible] جدا گردد و این ما امتحان کرده ایم می کنم که اگر
بعد از بخور و قربان و عزیمه نگین [illegible] جدا شود ان خاصیت باطل
گردد و حکمها بدان نرساند گرفت و عزیمه و قربان و نگاه داشتن
بخور بجای باید اوردن و از برای دیگر اتصالات و اوقات نگاه داشتن در
اول نکنیم که این خاتم هفتگانه را البته هیچ وقت اتصال دیگر نمی باید
الا در وقت ریختن انگشتری یا ضرب او و در عین قران نیز می باید اگر قمر
از قران در گذرد غم نیست باید که ابتدا عمل انگشتری در قران باشد و بخورش
در ضمن زهره و عطارد با قمر و اگر بعد از بیست روز باشد یا زیادت
هم شاید حاکل وقت قران با بخور یک ماه نگذشته باشد یعنی بیست و دو اگر
سه روز گذشته بود روا بود و این اتصال خوشترین اوقات است و از ان
انگشتری نگینهای هفتگانه معمول چون این ذکر کردم از ان ایشان نیز نکوهم
باید که در هر هفت خاتم نگه کند ماه در درجه شرف باشد و البته هیچ
اتصال نباشد او را از مقابله یا مقارنه یا تربیع یا مربع و سدس و تثلیث
زیان ندارد و در وقت بخور باید که [illegible] متصل بود به زهره هر اتصال که باشد
زیان ندارد از مقابله و مقارنه و مربع و سدس و تثلیث و اگر با طرف باشد
زهره یا قمر یا عطارد بود و عمل بود باشد و اگر نباشد در عمل انگشتری

خللی نکند و لیکن از زحمت حفظ کتبت و قرات علم مشکل اگرچه در ذات
نگین هیچ یاد کرده شد هست و لکن چو همه زیادت شود اکنون وقت ذکر
تمامت نگین هفتم است نقش او این ط ۸ [illegible] ۷۹۹ نقش زیر نگین این
بخور او مورج [illegible] بادام [illegible] سکر دار [illegible] سلیخه [illegible] در
[illegible] حلبا [illegible] مر [illegible] جاوشیر جمله کوفته و بیخته با عسل بلاذر [illegible]
حبها سازد و بر مجمره از رصاص بر تخم چوب انجیر بخور کند و بگوید ای ارواح
موکل برین خاتم و بر جمله خواتیم دیگر از ارواح مطهر عالم علوی از اعوان
کواکب سبعه ای ذات پاکان چو [illegible] صورتهای نهاد مطهر تان
سرشته از اخلاق و احسان [illegible] و مردای وجودتان منزه [illegible]
خلق ای پیوسته در عبادت و بندگی خالق خود از وجود ما [illegible] عالم سفلی
از نهادتان [illegible] عالم علوی ای علتها شما پاک از نقص و عیب ای اعوان
ملائکه ای عیب هفت خاتم از هیئت که در عالم کا مجهول اند و بر کل ملائکه
مقرب معروف خواص ایشان را از جان ده جسم [illegible] در عقل بدیه [illegible] که از
خود نهاده و نفس [illegible] و بخطاب عالم عقل و نفس معلوم کرده
می دهند که این عطارد را بیان و بعد رسانید این قربان که روزه ام و ثنا ام
و بخورم و قربانم جمله قبول کنید و دست رد بر سینه آرزوی من منهید
و انچ از ین خواتیم عزیز می خواهند از خواص و من می دانم و انچ از افعال او شما را
معلوم است و مرا نیست جمله مرا برسانید و از من هیچ باز مگیرید بحق خالق
اکبر و داد دهنده مظلومان در روز عرض مظالم از دست ظالمان زجر
دهنده [illegible] بخور [illegible] کند و بدهند و جز از خدای عز و جل طمع دارند
و انگشتری [illegible] بند و حقه در صندوق تا وقت حاجت اکنون عمل
عمل انگشتری [illegible] نگین هفتگانه ذکر کنم بدانکه عمل جوهر هر هفت ساختن
تعلق [illegible] اختیارات [illegible] نگاه می باید داشتن
و اصل [illegible] کردن و اول باید که اوتاد چهارگانه از نحوس خالی
باشد و ناظر طالع برج دو جسدین باشد و صاحب طالع در حادی عشر و قمر

ناظر باشد با آفتاب از نظر سعد و خداوند خانها کواکب مسعود باشد
و بر همین کیفیت از نحوست عطارد و این اتصالات اختیار باید کرد و هیچ کم نه
کند اکنون انگشتری سازد از هفت جوش که ذکران می‌دانی که سوهان
ده یک دینار و دانگی نیم بود و نگین از جوهر اول بجاذب که ذکر کرده‌ایم در اول
که قمر در حمل باشد و در آمدن خانه معلوم است و از آن جوهر که نه بنج نگین باید ساخت بدا ن
طالع و آن نگین سبز بر این انگشتری ترکیب کند خاتم هر گاه از وی بیفتد نقش نگین
این صمیری طامع نقش زیر نگین این مجلجه بخور این وح فلمحسکل
برکل درح سفالو ادخر زعفران اسارون سعد
و بعد از بخور بگوید تقدیس می‌کنم و تعظیم می‌نمایم ارواح ملائکه مقرب را
که موکل‌اند بر این خاتم و اتعالی او و تمجید می‌کنم و ثنا می‌گویم سلطان اعظم و نیست
معظم را که شما اعوان او یید بحق خدای تعالی که آفریننده شماست و عطا دهنده
عطاهای بی پایان نه منت نهد بر عطا دادن نه کم شود خزانه‌اش از بخشیدن
بحق خالق شما که آنچه خاصیت این انگشتری هست بمن دهید و از من دریغ مدارید
بحق خالق شما و بحق این عطا دهنده بشما و خاصیت این انگشتری است که در
طلاسم کواکب ثابته نامید که این انگشتری در انگشت دست چپ دارد و انگشتری
نیز در انگشت دست راست و اگر نه هیچ اثر نماند و خاصیت او معرفت باشد
بخواص چیزها که حق این خاتم در یابد و آنچه معلومش کرده در ذهن
او بماند و اگر سعی کنند در چیزها که پنهان کرده باشند البته بیابد حقیقت
طلسمات معلوم شود و محبوب جمله خلایق گردد و حیوانات و حشرات موذی
او را زیان نتواند کرد و زهرها هیچ زیان نرساند و انگشتری در حقه نهند
و حقه در صندوق تا وقت حاجت نگین دوم حلقه او از حرص باشد
ساخت یک دینار و دانگی نیم و نگین روی بر کس کند خاتم هر گاه بیفتد نقش نگین
این طرطر فوزانو نقش زیر نگین این معلج بخور این مصطکی
کندر حب محلب رساد مقل ازرق صبر فلمحسکل و چون بخور
کرده باشد بگوید ای ارواح اعظم و ای ملائکه اکرم ای نهاد پاک شما از لایق

شتری ای شما طالع را عطا دهنده منت و در ذات پاک شما مقیم خیر
و احسان با خلق خدا بحق خالق شما که آنچه تعلق بر این انگشتری دارد از تعلقات
خیر و خواص از جمله من ارزانی دارید و سعی من ضایع مکنید و خاصیت این انگشت
که در طلاسم کواکب ثابته در انگشت کوچک دست چپ باید کردن و انگشتری نیز
در انگشت کوچک دست راست صاحب این خاتم را هیچ سحر بروی کار نکند و اگر
او سحر کند بر دیگری موثر باشد و در کارها دلیر بود و پیش ملوک قبول تمام دارد خ
و در کل احوال مشورت با او بروند و از صواب چیزها دگر نکنند و از مال دنیا متنعم
گردد و در نیکوی و خیر کردن و سخاوت با خلق از حد بگذراند و خلائق را از
وجود او آسایش باشد نگین سوم و خاتم او نقره خالص از یک
دینار و دانگی نیم و در روز ... بر کس ... نگین چنان بروی نهند که هرگز بیفتد
نقش نگین این سلحاطی نقش زیر نگین این صطلصفا بخور او
دانه حرما مورنحوش برکس حل ماهوداته زعفران ممد لاله نوح
و بعد از بخور بگویند ای ارواح پاک و ای ملائکه مقرب عالم افلاک ای ذات پاک
شما ثنا و محمدت فراوان مرا و اوی و ای خدای شما از وجود شما راضی این انگشتری
که ساختم خاصیتش را موکل شما ابیینا بنهید بعد روسج خود روزه داشتم
و قربان کردم و بخور ... من لایق حضرت شما ... در داد ... بخالق
عطا بخش که اخ کردم قبول کنید و سعی من ضایع مکنید و آنچه این انگشتری
تعلق دارد با ارواح پاک شما حصول دارد دارند و هیچ قاصر مگردانید و مرا محروم مکنید
و خاصیت او در طلاسم کواکب ثابته که خواهند کردن در انگشت کوچک دست چپ کند
و انگشتری نیز در انگشت کوچک دست راست خاصیت او از حد او بیش که در
گرداند و توفیق دهند در آموختن علوم حکمت و از شر سلطان ظالم ایمن بود
و مقرب ملوک گردد و اگر کسی بروی زنی ... بر انگشتری باز گردد و سحر
بروی کار نکند و او را شهوت مباشرت زیادت گرداند و بحاسد مولع شوند و او را
از آن هیچ رنج نرسد و انگشتری در حقه نهند و حقه در صندوق تا وقت حاجت
نگین چهارم حلقه او از زر تمام خالص تمام کرده یک دینار و دانگی نیم نگین

بروی بکسی کند حامل هر کو از وی نیفتد نقش نکس این عاشا شهلا نقش زیر
نکس این مخاشخیا محی بخوراوان کمابه حور بوما طرطرا زعفران
هسابخ نوسحورهندی سنل قسط بخدار بخور کوید شاهان پاک
مطهر ملائکهٔ علوی و ارواح طلاسم خواتم و ارواح طاهر این خاتم دیو د
ب بایان از خالق سبحان و از سر پاک عالم علوی این انکشتری ساختم و سعی کردم
وا ز خالق عز و جل در این انکشتری خواص بسیار عطا داده شده است قدر خود
روزه داشتم و قربان کردم و بخور کردم و ملائکه عالم علوی را و شمع و مهر را شفیع
اوردم و سوکند می دهم بروح پاک شما که اخ حق تعالی درین خاتم نهان است از خواص
وسما را موکل کرده بر دادن ان خواص و رسانیدن افعال او به بندکان جمله مرا
کرامت کنا و عطا دهید و از من دریغ مدارید بحق خالق نور و ظلمت و رسانیده
ارزاق جملهٔ خلایق پس ان انکشتری در حقه نهد و حقه در صندوق تا وقت
حاجت رکن بخس انکشتری او نقرهٔ پاک انکشتری بزد و
سوهان نزد و نقشهای لطیف بروی کند حامل در تحت تکین کهاد
و دائم باشد و نکین برعکس نهد حامل اسیه از وی بیفتد نقش نکین این
لیلم ملذ قبیر نقش زیر نکین هو حمسهو و بخوراوان صبر عود
مسک رما و منی لاذزه مبریسی کند و مقل ازرق فلجمل بعد از بخور
بلوید تعدیس و تعظیم ارواح پاک مقدس ملائکهٔ روحانی عالم علوی و صفح عقلی
می کویم و از مطیعان حضرت اعلی و عاشقان بارکاه کبریا را ثنا می کویم و در می خواهم
ما از نور پاک شما که از ارواح عالم سفلی ما نیز است فیض یابم و از بن طلسم اخ د
وی موجود هست با مرو بانی جمله مرا عطا دهید در وزنه ام و بخور و قربان شما ام
و سعیم جمله قبول کنید و مرا از افعال این خاتم و عطا را و بی نصیب مکنید بحق
روح پاک شما و بحرمت مهر و نیر اعظم نزدیک شما که ددم مکنید و عطا م بدهید بدان
خدای که جمله ارواح عالم علوی و سفلی بقدرت او بر طاق فایض است که از بخ
خواستم از اعمال این سیزده خاتم هیچ از من باز نکیرید و جمله بر من ارزانی دارید
خواص او در طلاسم کواکب ثابته و در دعوت جمله کواکب سیاره دراکشت

کوحل دست حب کند و انکشتری بر من در اکشت کوحل دست راست حاصیت
اذا نشستا الزاب کم شود در چشمها و سیاهیها و کاریزها این را در نکوی بزنید
در انجا فرو کنند ان کک شبان روز بقربان خدای عز و جل زیادت کردد و اکر
نطفه ادمی نقصان کرفته باشد بفرایند و هر که این خواتم با خود دارد در چشم
خلایق جاه او بیفزاید و صاحب این سو متصاد شاه باشد و هر چ در نقصان بود بو
وی زیادت کردد و در علوم مشکل حل کردن شروع کند و با قصی الغایه برساند و
هر که با وی خصمی کند هلاک کردد و دوستان دو زیاد باشند و دشمنان
در نقصان و جمله خلایق او را دوست کیرند و از وی بهره مند شوند و در کل احوال
بدرجهٔ کمال برسد و خاتم در حقه نهد و حقه در صندوق نهد تا وقت حاجت
المنون بدانک اخ تعلق بدین خاتم سیزده کانه دارد و داشتن ان در دعوت کواکب
و طلاسم ایشان رکا بعو با بد کفتیم و هیچ باقی نماندیم و خواتیم کواکب ثابته
در اخر طلاسم کواکب سبعه و انچ تعلق بدیشان دارد با ذکر اکنون خدای عز و جل
توفیق یابم هیچ باقی نکذاردم و از خدای تعالی توفیق و تیسیر طمع دارم که او دهندهٔ
عطا ها است سید البشر خواجه علیه السلم حسن کوید که سنکیست هفت رنک
در عمان زیر باشد اکر بر نهد اکر شکند میانش هفت رنک بود و این را این شکل
اماب خواند اکر ان زیر که این شکل هفت رنک در وی باشد و با ان شکل افتاب
که سواز ان هیچ انکشتری بزن با ذکر کرده ام در عمان باشد سنک است در نعی
امتناه بود ان اب بکیرد و اکر کسی ابعا در بنا را نه بود و کور دشه باشد
از ان اب سلی دو در چشم او کشند در حال بینا شود حکمت خالق نکر که از
قطرهٔ اب کور را بینا می کرداند انچ تعلق بطلسم نیرین اعظم و کواکب کرم
دارد حل کور و مرده را اکر بینا و زنده کرداند حسب عجب بود از ان شکل نکین
سازد حامل ذکر کرده ام یک حصهٔ و نیم با دو درم و دو نیم ساختن نکین باید
که افتاب با عل درجهٔ از برج حمل نزول کند و اتصال نکاه دارد از تثلیث
و تسدیس قمر با افتاب و زهره با مشتری هر اتصال که باشد روا بود
الا تربیع و عطارد در ثامن بطالع اسد اغاز کردم انکشتری کند و نکین

اکستهای در ان موضع که جای نکی باشد و ان موضع را کیس جان خواهد حمنا ب
مم متصل با کمکی کرده بر ین شکل و خیار فتح بر بالای میمها بکند و همه نقط
نهند مکل مع عین بر بالای میم اول بکند و چهار نه بر قوم هندی چو مار افشان
نفس کنند مدد محی حد د بر ان نکی کرد بر ین مثال و جای نقشها بر بخور بنا زند

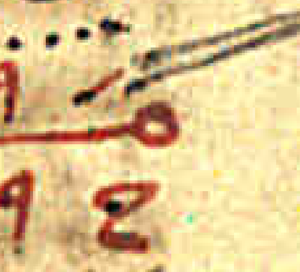

و شکل از وی نکین با حتما باشد در ان لحظه که ینکا عطم بر درجه
شرف باشد بر نکین دان نهند هر اتصال که خاشد روا بود و روز
دیکر کار اما ب اران درجه بنوم درجه نزول کند جایزه در زیر نکین دان کشد
و ان اسعر حرف د بعد بر روز حمانک یک بر روز یک حرف نقش کند اقاب بدرجه بیح
نقود بر رود از جمله نقش تا بیع شده باشد و ان ات انیست مستلمهحهله
و بخورش حب محلب یک درم و عفران سیم درم مشک دانکی سیم عنبر سیم درم
مصطلی جو درم صندل ابرو یک ده کشد یک بجمله خرد بکوبند و بیرزد و بکلاب معجون کنند
و ان ان حبها سازد و بر مجمره از ان بخور کنند و وزن انکشتری بوزن ان شهر داد در
دی باشد و دنیا و روزه و قربان خود می داند و نقش نکین ایام و روز ده
حمسة باد و نیا ولد از ثبوت تمام کرده باشد و بعد از بخور بکوبد ای سلطان
اعظم و ای کوکب مقدم و ای شده درکاه اعلی و ای خاص حضرت خدای
ای اماد انی عالم و سبب وجود بنی ادم از تو بحق خالق تو و بحق دهنده عطای
تو که انچه از خاصیت این انکشتری است از قربت ملوک عالم و زیادتی فهم در علم
و قبول مردم و ما فتن مال دنیا و ریاست و جاه و حرمت و بیان مردم بر خود
هستی و سحرها از خود دفع کردن و در خواتیم کواکب ثابته و خواص این
پیدا کرده و در حاجات طبی مردم را از بخورها صعب شفا دادن و بیاری
این خاتم مرا بر وزه و عبادت کردن و ریاضت کشیدن جمله مرا کرامت کردان
من هیچ باز نکیرد و اکر نکین قمر او می باید کند در بر اتصال که کفتیم قایم مقام
انکشتری بزرگ باشد و من این شکل داشتم و انوع نیز بر ساختم در بر شکل بز
اتصال که کفتیم و از ان شکل بر ان اتصال که یاد کرده ام در بر کتاب و مصحفها
او و در تصانیف من جمله انچه تعلق بطلسمات دارد و ادعیه کواکب با این

همه چو انکشتری بزرگ انچه یاد کردم ان نکینها ردوا بود که نه حاکی کفته ام اکر
نزارد البته شروع کند و حران عملها بتمامی نتوانستیم کفتن جمله اعمال را تمام
حکم بزرگ اعظم باشد از ان هیچ کوکب با تمام نرسید انچه تعلق بخاصه سلطان
معظم دارد اکر خلق دعوی کنند هلاک کنند و ازان کوکب حکر عذر نتوان
کردن و احسان قبول کنند از انجمت که او سلطان همه است و جمله کواکب
حدمتکار او اند بتن او و طریق خدمت می باید رفتن از برای بزرگی و عظمت او و
جمله کواکب از ثابته و سیاره و کواکب ثابته انچه بکار طالبان راه خدای عز و جل
دارد و ماند که تعلق بمنسه دارد و ان مصحف را ما این کتاب تعلق نیست
و جمله تفصیل ان در مصحفها کفته ام چون این جمله بر انستی مهم هفتم
مطلب مهم فی الاعتقاد مرا که ممکن باشد که شروع کند کان این عمل و طالبان راه حق شیطان بر ایشان
راه زنند و در خاطر ایشان اندازند که این کواکب خدایان اند با ایشان را بیرون
از امر ربانی قدرت اندکی باشد که مراد و خواست خود کامی نهند و یا نقطه
مس تواند کرد با الله العظیم و بذات پاک او بیستند همه که ایشان ادمی و تواضع
تواند و در حضرت رب العالمین حیران و واله اند و جمله بیکار در کاه عزت اند
و خدای عز و جل یکیست و از خدای تعالی کی حیزی در وجود نیاید و روا نباشد
که بیش از یک خدا باشد اکنون وحدانیت بدان و برهان بشنو و سبب این کرت
تحقیق معلوم کن بر انکه موجود سه اند و در عالم عقل زیاده از ین ثابت
نشود یا واجبست یا ممکن یا ممتنع و واجب ان بود که ذات او ز او باشد نه از غیر
و ممکن جان بود که شاید که باشد و شاید که نباشد و لیکن وجود او بعد از عدم بود رتی
بود و ممتنع انست که البته وجود او نتواند بود مثال ممتنع چنانکه فرض کنی
که زنده ایست هرده و دست اندر نهان و هو دو بالای او از بنه و هشت از زن
و شکم او از اهن و سر او از موم و دو چشم او از سفال عاقل جانکه چنین وجودی
البته نتواند بود و ممکن جان باشد که در بن شخصی بان و کوشه نهانه باشد
و دو هیچ از ین بان و کوشه سوی ما و بر هستا لو کهی حقیقت ان خان بیاید
که بد دروغ می کهی ترا باید کفتن که این نان و کوشه از ادمی صحیح خراج

در دست جسم او را بخورد و در معدهٔ او کیموس گردد و از آن کیموس خون صالح
تولد کند و از آن خون انچ لطیف تر است با وعیهٔ منی برود و این مرد با زنی جمع
شود و آن خون که نگاه کرده اند بواسطهٔ خضخضه که میان ایشان در وجود آمد
سپید گردد و آنچ در وی جدا شود و در رحم زن قرار گیرد و با آب زن جمع گردد پس
بعد مدتی این صورت اسپیدی بگرداند و خون گردد و دیگر بار سپید شود و از
لون بلون می گردد تا استخوان شود و پوستی بروی پیدا آید و صورت آدمی گردد
و بامور ربانی و اهب الصور و مافیض النفس انرا جسم را مستعد روح گرداند نفس زو
فرستد از آن کوکب که آن مزاج نفس او بود و از آن کواکب تربیت یابد و بمدتی
معلوم فرزندی در وجود آید و او را بپرورش یاد دهند و بمرور زمانی مسود
گرداند تا تمام صورت نیکو هیات خوش خلقت با کاعضا یا حسنی فرمان دهند
و حس تنبیه دارند تا از خوردن نان و کوشش حس صوری در وجود آمد از اول
مشابهت باشد با عقول و نفس او را با نفوس و جسم او را با اجسام سماوی
و او را استعداد تحصیل علم دهند و علم خود ابداند و طبایع را نام دریابند
و بدان سبب معرفت حق جل جلاله خود را میسر گرداند پاک است این صانع
و منزه است از آنچ در خاطر آید و او راست علم تام و قدرت کمال اکنون
این آدمی را سبب وجود او دانستی ممکن الوجود نامست نبود پس از نیستی
بود از حس وجود او وجود بقوت خواند یعنی پس از نیستی در وجود آمد
امکان باشد تا در وجود آید روا بود که نیاید و لکن وجود او پس از نیستی
صورت هست و واجب الوجود آنست که وجود او از ذات اوست و ذات او
از وجود او و او را سبقی زمانی و مکانی نبود نبود که نبود و نباشد تا باشد
و از این جنس وجود واجب خوانیم و اول که ممکن روا باشد که اجزاها مختلف
در وجود آید و آنچه اصل یکی باشد مثلا حاصل یعنی مردی حلی و اسپی حلی
و سلاحی حلی و سخن حلی این جمله بمعنی با مرد حلی بود اگر مرد نباشد
از وی هیچ حلی نتواند بود و اگر اسب نباشد که مرد حبلی بروی نشیند و
سلاح حلی بوشد و سخن حلی گوید یا دفتر حلی خواند که سخن عجب بود از

جمله معطل مانند اکنون این حلی مرد است و این آلات و کرب ادات اوست
و روا بود که ابوی ده فعل در وجود آید مانند و بروند و بگردد و رها کند و بخن
گوید و خاموش گردد و برخیزد و بنشیند و جز این که همه اشیا چو بید و زن
کند و از آن زن ده فرزند آید و واجب الوجود نیست روا نبود که از وی
زیادت از یکی در وجود آید و آنچ در وجود آید بواسطه باشد یا بی واسطه
آنچ بواسطه در وجود آید آنرا اختراع گویند و آنچ بی واسطه در وجود
آید آنرا ابداع گویند اما اگر سائلی سوال کند چون از واجب الوجود بیش از یک
چیز در وجود نیاید این کثرت از کجاست گوییم که اگر کثرت در وجود آید از قل
کثرت دو است و اول درجات کثرت دو اگر دو چیز در وجود آید هر دو
ف یک چیز نباشد چون دو هستی اختلاف پیدا شد و اختلاف در یکی نباشد و اختلا
در دو چیز چنان باشد که آن یک چیز و آن چیز نباشد و این یک جز آن چیز
نباشد و صدور این نه صدور آن باشد و صدور آن نه صدور این بود و چون این
یک چیز در وجود آمد و آن دیگر چیز هم در وجود آمد و این یک جز نه وجود
آن دیگر چیز باشد پس از یک چیز هم نفی و هم اثبات در وجود آمده باشد
و این محال بود برهان دیگر آن واجب جز یکی در وجود آید بواسطه یا بی
واسطه اینک یکی بود از بهر آنکه در واجب الوجود کثرت نیست و اگر بواسطه
در وجود آید مودی بود بتسلسل و مودی بتسلسل باطل باشد برهان دیگر
در آنچ نشان که واجب الوجود دو باشد زیرا که در صورت هر دو ابنادی باشد
در وجوب وجود و جای ایشان البته فرق کننده باید و اگر نه دویی
متصور نگردد چون از جمله که وجه ابنادی بود و این فرق کننده هر یکی را بود
یا یکی را بود اگر یکی را بود پس وجود هر یکی موقوف گردد و آن ممکن بود
حال بیان کرده آمد هر دو ممکن شوند و اگر این فرق کننده در یکی بود
آن یکی ممکن بود نه واجب پس واجب الوجود یکی بود البته و چون معلوم شد
که واجب الوجود یکیست و اجسام و هیات بسیار اند پس جمله واجب الوجود
نباشند بل که ممکن الوجود باشند و ایشان را بضرورت موجبی و موجدی باید که

ممکن بوده که واجب الوجود بود بذات خویش و مستغنی بود از مرجح و نشاید
که واجب الوجود مرکب بود از اجزا چه اگر وجود او معلول اجزا گردد
واجب نباشد و نیز اگر واجب الوجود بود نشاید زیرا که همه اجزا دو
واجب الوجود نباشد و اگر ممکن باشد نشاید زیرا که ذات واجب الوجود
مرکب شود از اجزای ممکن پس او نیز ممکن شود و این محالست و بدانکه صفات
واجب الوجود نشاید که واجب بود بذات خویش که اگر واجب بود پس اشتراک
با وجود از محل مستغنی بستند پس ممکن باشند و محتاج بسبب نشاید که واجب
الوجود محل صفات ممکن باشد زیرا که صفات ممکن را مرجح باید و قابل
و نشاید که واجب الوجود هم مرجح بود و هم قابل زیرا که در ذات وی ترکیب لازم
شود زیرا که اثر کنندگی دیگر است و اثر پذیرندگی دیگر و ما جز از آن روی
که یکیست نشاید که هم اثر کند و هم اثر پذیرد زیرا که در وی دو چیز بود یکی فاعل
و یکی قابل همچنانک یکی از ما تصرف کند در اعضای خویش تصرف کننده عقل
بود و قابل عضو و واجب الوجود از اجزای فاعلی و قابلی منزه است و او را صفت
کمال اعلی زیرا که او بخشنده جمله کمالات اوست و نشاید که کمال او برتر کمال
بود و هیچ واجب الوجود را جسما نکند از تجسیم و ترکیب و مانند این بر وی
محال بود از بهر آنکه او قدیم مطلقست و تجسیم و ترکیب منجر میشود به حد و هم
پس ادا کند بکثرت و واجب الوجود عاقلست و عالم و حکیم و عقل و عاقل
و معقول حق جل واجب الوجود یک چیز است و عاقل عالم باشد و علم و عالم
و معلوم در حق او یک چیز است و او حکیم مطلق است از بهر آنک حکمت از ذات
اوست و او زنده جاوید است از بهر آنک از وی هیچ چیز حاصل نیاید مگر
با او قوت اوست و فعل او از وی متعلق بذات او بوبیت تعالی و تقدس و او جواد
است و جود او نه از بهر معامله است و از بهر عوضی در روا نباشد که گویند
عالم و کثرت که در عالمست از او صادر شد از بهر آنک هر فعل که کمال یابد از فاعل
یابد حاصل بنا از بنا و کتابت از کاتب اگر گوییم عالم را بگیرد کمال او موقوف
بوده باشد بر فعل و لا بد او عالم را گرد بر آنکه جسمانی گرد یا بجز

الّتی جسمانی اگر بآلتی جسمانی کرد محال بود زیرا که از آن آلت محتاج آلت
دیگر شود و آن آلت بآلتی دیگر و تسلسل واجب آید و اگر گویی که عالم را کرد
بآلتی نفسانی کرده باشد طباع مختلف و موذی بود بکثرت پس اگر گویی این
کثرت چون در وجود آمد ذات واجب الوجود حال را دانست پس بدان واجبست و او
عالم ذات خود است بعلم اول عقلی از وی در وجود آمد و آن عقل بدانست ذات پاک
رب العالمین را و ذات خود را بدانست بعلم اول معرفت رب العالمین و چون آن عقل
خود را بدانست بعلم ذات خود نفس فلک اقصی و فلک اول که او را عرش خوانند در
وجود آمد از عقل دوم بدانست ذات پاک او را بدانست آنک جز وی است بعلم اول عقلی
در وجود آمد و بعلم دیگر یعنی علم ذات خود نفس فلک مکوکب که آن کرسیست
در وجود آمد پس این عقل ذات پاک را بدانست و ذات خود را بدانست از دانستن
ذات پاک عقلی در وجود آمد و از دانستن خود نفس فلک زحل پس این عقل ذات پاک
را بدانست و خود را بدانست از دانستن ذات پاک عقلی در وجود آمد و از دانستن
خود نفس فلک مشتری [illegible] پس این عقل ذات پاک را بدانست و عقل خود را بدانست
از دانستن ذات پاک عقلی در وجود آمد و از دانستن خود نفس فلک مریخ
پس این عقل ذات پاک را بدانست و خود را بدانست از دانستن علم ذات پاک
عقلی در وجود آمد و از دانستن خود نفس فلک آفتاب پس این عقل ذات پاک را
بدانست و خود را بدانست از علم بذات پاک عقلی در وجود آمد و از دانستن
خود نفس فلک زهره پس این عقل ذات پاک را بدانست و ذات خود را
بدانست از علم اول عقلی در وجود آمد و از دانستن خود نفس فلک عطارد
و آن عقل ذات پاک را بدانست و خود را بدانست از دانستن ذات پاک عقلی
در وجود آمد و از دانستن خود نفس فلک قمر و این عقل آخر را عقل فعال و واهب
الصور و روح الامین و جبرئیل و ناموس اکبر خوانند و آنچه در عالم ما در وجود
می‌آید جمله ساری افلاک و کواکب است و افلاک را هر یکی شوقیست که از ایشان
منقطع نگردد پس نزدیکی و دوری کواکب و بعد از جهان خصوصا از آن

مطلب عقول عشر

عقلی از وجود آمد

نست

افاضت در عارف به بود حق در عالم ما بخار و دخان پدید آمد و بر بالا سود ازان
آثار علوی در وجود آید و اگر با چیزی دیگر بیامیزد معادن در وجود آید و اگر با چیزی
دیگر بیامیزد نبات از وی در وجود آید و اگر با چیزی دیگر بیامیزد حیوان غیر ناطق
در وجود آید و اگر امتزاجی نیکوتر و لطیف‌تر یابد از آن آدمی در وجود آید و آدمی
اشرف موجودات است در عالم سفلی و از بهر آنکه او مانند است عالم علوی را بعقل و
نفس تا بصفت حیوة و نطق یافت و از آن عالم فیض انوار الهی بوی رسید تا
اشرف موجودات این عالم با اول موجودات آن عالم نسبت یافت و بسبب عقل و
نطق مزین و مشرف گشت و او را حاصل قوت حافظه و ماسکه و متخیله و ذاکره
و هر قوتی که بدست کردن بقای عالم جسمانی بدان ثابت و راسخ می‌شود
و بعضی از ایشان با انوار الهی نفسی قدسی حاصل شد تا بدان انوار عالم نورانی را
دریافتند و خلایق جسمانی از عالم ظلمانی بیرون کشید بسبب آنکه و خبر
کنند از حال آخرت و معاملتی که در میان خلایق بود با مور کسبی که تمییز
فرمایند بخیر و عدل گستر اندر میان ایشان و از حال معاد انسان را آگاه کنند
و این جنس کس از جنس ملک و ساکنان عالم علوی بودندی این خلایق ایشان را
قبول نکردندی بلکه منطق ایشان خو خواوف نشدندی پس حاسده حال ایشان وافر
عقل و نفس اشخاص هم از جنس ایشان در ایشان فرستاد تا ایشان را آگاهی
دهند از ذات پاک باری تعالی و ایشان را امر کنند بطاعت حق و ایشان فرمان
برداری ایشان کنند و ایشان را بعبادت حق تعالی دارند تا ایشان را ثواب
طاعت بگویند و عقاب بر معصیت بنمایند و نماز و روزه و زکوة و صدقه تقویر
کنند و این اشخاص را بوحی و فرستادن جبرئیل و در خواب نمودن و الهام
دادن مشرف کرداند و آنچه مصالح خلق باشد جمله بوی بنمایند و هیچ
او گوید جمله از حق تعالی گوید و بر حق باشد از وعده بهشت و در بهشت
حور و قصور و غلمان و ولدان و لذات بهشت و بر ایشان را عقوبت و دوزخ
و عذاب گوید و خلود در دوزخ و حساب و بازخواست و عبور صراط جمله گوید
و وجود حسی سمعی خلو ادر وجود تر آنچه ممکن باشد و استماع لوعق و تقعیر زیر

بای و سرخی لب و موی مژه و ابرو همه چون برین مقدمات وقوف یافتی و دانستی
و محقق معلوم کردی بدانکه هر قوت نفسانی را لذتیست و راحتی که بدان قوت
مخصوص است و رنجی و محنتی هست که بدو مخصوص است و مثال چنانکه لذت قوت
خشم در ظفر است و لذت وهم در امید است و لذت حفظ در چیزهای گذشته یاد داشتن
و همچنان هر یک ضد این که گفته شد رنج این قوتست و لذت هر یکی و حاصل آمدن ساز
هر یکی کمال اوست بقیاس با او همچنان که کمال چشم است چیزهای نیکو دیدن و کمال
گوش است که صوتها را خوش بشنود و لکن مراتب این کمالها مختلف است از بهر آنکه
یکی را بیشتر است و یکی را کمتر و یکی را تمامتر است و یکی را پاینده تر و یکی را بزرگوار
تر و کمال نفس ناطقه است که چون از تن جدا گردد او را نزد عقل فلک قمر برند
و از آنجا بمحمد بر گردد و با فرشتگان مجاور شود و با دام با ایشان بود و چون
برین صفت باشد و از کالبد جسمانی جدا شده باشد حق تعالی را دریابد و تمامی
بشناسد تا بدان حد که اکنون در تن بشناسد و بعضی نفوس است که از موضع
اصلی خویش بر تجاوز کنند و بجناب حضرت اعلی رسند و بعضی نفوس زیر تر
و بدرجه متفاوت رسند بدان درجه که در دنیا کسب کمال و کار آخرت
کرده باشند و آنجا خیر مطلق و راحت تمام و نیکوی بی اندازه یابند چنانکه آن
راحت و آن خیر و نیکوی را هیچ نقصان نباشد و هیچ کس اوست بدان
برسند و شناختن ایزد عز و علا بجایگاه نه باشد و شناختن بر تن
و تدرج خویش برشاد گردد ولکن با آنکه این حکم بسماع حضرای تعالی بشناسد ما نه
تن باشد و اگر این کمال نفس ناطقه با دیگر کمالها که قوتهای دیگر راست قیاس
کنند هیچ نسبت ندارد و آن را از دلیل این هیچ محلی و مقداری نباشد
ایشه و هر چند را پاینده است که نه هر شهوتی اندر شکم و فرج چنانکه خر را
و شتر را و لکن نفس ناطقه تا اندر تن باشد و بر دست نه زمین آن لذه آخرت را
کجا تواند دریافتن و این بدن او را چون حجابی باشد و این لذت و راحت و حجاب
آن وقت دریابند که از ظلمت کالبد بیرون آیند و مثال همچنانست که کسی عنین بود
همه آنکه هرگز لذت مجامعت ندانسته است هرگز او را مجامعت آرزو نکند

وهمچنان نابینای مادرزاد را از روی صورت نکو ساختن چه اگر هرگز از لذت
دیدن یافته باشد و گفتها در نزاد را نیز هرگز صوتها خوش و نغمها دل‌شکر
او را تمنا نیفتد شنیدن آن چه از جهی آن اگرچه برا زد این حال نفس چنین است
که ما اندرین باشد اندر حجاب است و لذات جهانی را هیچ نتواند دانست الا آنکه تا در
یابد و بدان رسد و نی آنکه برانجا رسند لذت شناسند و ندانند الا اسما علیهم الالم
که حقیقت دانند و عالم و حکیم و دانا اندر برهان و دلیل دانند نفس او ساکن باید
و درستی جاودانه خواهد بودن و لکن اندرین حال لذتی یابد و از لذت‌ها مانند
که خورشهای خوش پیش او بنهند و او اگرچه از آن بخورد بوی آن می‌یابد و از آن
راحتی بدماغ او می‌رسد و تشنه بیماران بود که خوردنیهای خوش و لذیذ بر او عرضه
کنند و او را ناخوش آید و سبب آنست که آن اخلاطی است که اوست آن
لذت تباه می‌دارد پس چون بیماری برود و آن آفت زایل شود لذتها و ما جار
اند و آن خوردنیها که او را ناخوش بود بروی خوش گردد و میل بدو خواهد
و این مادر نفس او بوشد فلسفه و ملابس اوست او را آفتست و مانع است از
فعل خویشتن و با این آفت با او باشد او را کمال حاصل نباشد و لذت خویشتن
در نتواند یافتن همچون آن بیمار که گفتیم و چون از آفت برهد لذت خویشتن را
و کمال جوهر خویش را بتمامی دریابد و ابد الدهر او را آن زیادت می‌شود
و این سعادت ابدی بود و نفس معاند شریر کذاب فاسق جدای زاعم و جاهل ماند
و خویشتن را بدانند و طاعتها بجای نیارد و مناهی باز ایستاده نباشد چون
در علوم این مصاحف مطالعه کنند اندر دلم این است که بانی هیچ بران نوشتیم و این
طلسم این بران نوشتم با او لذت دنیا حاصل کند و بجانب را هلاک با جانب خراب
کرده‌اند و ندانند که من از بهر آن نوشتم تا اکتساب سعادت ابدی کنند
و نفس خود را از آلایش طبیعت پاک کرده‌اند و بریاضت و مجاهدت آن
عالم را کی بازگشت جانهاست دریابد و از مناهی باز ایستند و من خود را
از خدای عزوجل چه خواستم تا این مصاحف بسیار نباشد و الا را بعدت
عابدی در ریاضی را نمیر شود چه این نفس بزرگوار چون از تن جدا گشت

مراد آن بخور که تعلق بدان کوکب دارد طلب کنند و آنرا قایم مقام بخور بیافت
کنند و آنچ ذکر کرده باشم در اختیارات و اتصالاتی که در هر وقت میسر
نتواند شد تقدیرا چون قران عظمی و وسطی و صغری که این همه سالها افتد
اگر عامل عالم بود که قران آن دو کوکب که ذکر کرده باشم مثلا زحل و مشتری
در برج حوت یا اجتماع کواکب سبعه در برج حمل یا قران مریخ و زحل در
برجی اگر آن قران در آن برج یافته نشود در برجی دیگر که قایم مقام آن برج
بود با آن دیگر بدان طلب کنند و همچنین در اتصالات که ذکر کرده
باشم احتیاط کند و بجای آن چه در آن بودن واجب گفته باشم که فلان جامه در پوشد
از فلان رنگ اگر در دعوت کواکب جایی که هر هفت کوکب را حاضر کردن
باید ملهم معنی آن باشد که جامه هفت رنگ باید پوشید و اگر دعوت کوکبی در دو موضع
یا سه موضع شما گفته باشم و در یک موضع محتاج باشد و هر سه را جمع کند و گوید
زیان ندارد و همچنین بخور که در دو سه جای گفته باشم اگر یک موضع بخور کند نیک
بود و هیچ زیان ندارد بلی احترام ایشان زیادت بجای آورده باشد هر کس اگر
دیگر بار محتاج آن بخور باشد هیچ کم کند و اگر عالم نباشد در علم نجوم البته
میاموزد این تصرفات نگردد که زیان دارد و این معنی در دعوت نیر اعظم
روشن‌تر بیان کنم و سلطان معظم آفتاب باید در درجه شرف باشد و طالع
اسد بود و زحل در دلو چه در خانه هبوط کی خانه مقصود است این اتصالات
که بر دعوت اوست و اگر این نباشد و دعوت او ضرورت افتد ترک نباید کردن
الا اتصالی که لایق این اتصال باشد طلب کند و دعوت سازد مقصود حاصل
گردد و دیگر مرا در آن کواکب مأمور آن امر ربانی اند و مخلوقات آن
حضرت صمدیت تعالی یاد دیگران سعد که ایشان را تأثیر استقامت است مدبران
باشند حاکم قومی گمان بردند و هلاک شدند و دیگران کار خواهند بردن
و هلاک شوند و خشم خدای تعالی بر ایشان خواهد رسید اکنون چند مهم در
شرط بجای آوردن مهم اول [illegible] آنکه با امتحان هیچ عمل کند که گویند
آن می‌کنم تا بیازمایم با این عمل درست هست یا نه مهم دوم آنکه چون در

عمل خواهد کردن در یک روز بکند چه موکلان ان عمل خشمناک شوند
واگر عملی بکند وازوی اثری نبیند یا غلط کرده باشد یا سببی بود که ان
عمل موثر نگردد البته عود نکند و نشان باز نگردد یا مدتها که سبب ان بداند
و تا ادر یک سال نیابند و اعادت کردن عیان کوکب و طلسم مهم سوم انکه اف
بخور و قربان و روزه و نماز هیچ نوعی فوت نگردد و نیز در ادای ان کراهیتی
در دل نیارد و اگر ادای این عمل که این حزبی گران بود بدخوشی تمام
بدان بها کار شود و از فرش و اوانی و الت هیچ کم نکند و از جامه و
زیور و نقود که البته کار بدان راست شود چون لعل و یاقوت و
زمرد و پیروزه و مروارید و زر و نقره و دیگر احجار ان هیچ کس بخشش
نخواهد و بعارت نستاند چه ارواح را ان همه معلوم باشد و برشان
سخت دشخوار اید و انچه من کرده باشم و گفته از ان هیچ مبدل
نکرده اند که من نمی دانم که من چه میگویم و چه می نویسم زنهار تا در
زیادت نقصان ان هیچ تصرف نکنید و اگر در عملی از اعمال مشکل خان
خواهد که زود تر میسر گردد مرا شفیع برد بدان نوع در اثنای ثنا و اگر
من سخنی در جای رها کرده باشم نگویند که مرخود چنین گفته است که ابکرهاد (?)
دیگر که جایهای دیگر گفته باشم باز گردد تا ان مشکل بنوعی حل گردد و اگر
حزبی جای نوشته باشم مثلا چنانکه در مصحف افتاب بست و چهار
طلسم ذکر کرده ام دوازده ساعات و دوازده در نقل اما ان نوع
نوع در هر برجی یک طلسم چنانکه در حرف شین چهار صد هشتاد طلسم گفته
ام نگویند که چرا درین کتاب نیاورد چه جای ان در ان نوع بود و جای
ان بیست و چهار ان چنانکه البته نوگفتم من هیچ اعتراض نکنید که مصلحت وی
در ان باشد و اگر من طلسمی کرده باشم که خلقی هلاک شده باشد و یا شهر
خراب شده نگویند که از حماقتی یا سنبلة الشر را بود چرا ان روا داشت که تو
ندانی از برای انک تا دیگر اسوده مانند شهر یک کس از ایشان دفع واجب است
بدان طریق که تواند و من انچه خود دانم از طلاسم من در وجود می اید و

عذاب و عقاب مخلد نبود هر چ عظیم تر و منکر تر و رنج و عنای بی حد بدو
رسد بر او ان تا دیگران را راحت و لذت باشد و ان محنت و بلا و رنج و عذاب
هر روز زیادت می گردد و ان شقاوت ابدی باشد و اگر عاقل نظر کند
و عقوبت اعوان زهره معلوم گرداند که چون بنداشتند که ایشان را از شرب
خمر و قتل ناحق و حرام داشتن نام خدای عز و جل و لواطت و زنی بیکی نرسد گردند
و می بستد انچه ازیشان عقوبت بر ایشان می رسد و همچنان خواهند چند کفایت
باشد او را از باز داشتن نفس خویش از معاصی و ان نفس تا ابد زبون باشد
حال او همچنانست که کسی مفلوج بود با رنجهای از اعضای او فتاده باشد
اگر ان اندام را از وی پاره پاره می کنند که درد وی را خبر نبود و اگر اتش بر وی نهند
از ان اگاه نباشد دانسته ان رنج اندر بود الله از ان حد و از ان سوزش
اگاه گردد و رنج و عنا یابد اما تا این نفس اندر بدن بود از ان محنت و از ان
درد خبر ندارد همچون ان مفلوج بود هر چند رنج بر و دو از درد اگه گردد
خویشتن را در نتواند یافت و انانچ بود باشد فایده نبارد و تدارک ممکن نگردد
زیرا که کسب علم و عبادت با الت تواند کردن و الت برفت و او را دیگر بار ان
الت دست نرسد الا روز معاد و چنانک اندر دیگر تو بها یاد کرده ام که اندر
کمال و شقاوت هر یکی را مراتب بسیار است نفسی که علم حاصل نکرده باشد
و شری از وی در وجود نیامده باشد و ازاری بخسته باشد او را عذاب نکند
و رتبت عالی نیز نیابد چون بدین جمله دانستی که نفس تواند که اندر بار تکا (?)
خواهند رفتن و وقوف یافتن بدانک چون در علم دعوت کواکب شروع خواهی
کردن و دانستی که ذات پاک سبحانه تعالی و تقدس منزه است از تغییر و تبدیل
الونه حرکات افلاک و کواکب بودی هرگز در عالم ما هیچ حادث گشتی
و حرکات افلاک و کواکب طبعی نیستند زیرا که حرکات طبعی چون بقصد رسد
برسد و حرکات ایشان نه چنین است بلکه ایشان طالب خود را می طلبند و حرکت
ایشان از بهر دریافتن خدای خود است اگر در حرکت خود انچ مطلوب ایشانست
دریافتندی حرکت ایشان منقطع شدی پس انچ طلب می کنند بعضی در حق

یابند از حرکت نقطه بنقطه و چون از نقطه مفارقت کردند چیزی در یابند
و بدان شوق دیگر باره حرکت کنند تا بدان نقطه باز رسند چندگاه باز علمی زیادت
از اول باز حاصل آمد و دیگر باره مفارقت کنند و چون حس باشد حرکت ایشان
ارادتی بود نه طبیعی و چون ایشان را بغذا و نمو حاجت نیست ایشان را شهوت
نیست و ایشان را هیچ مقاوم و مزاحم ندارند تا ایشان را غضب باشد و ازان جهت
با عالم علوی بسر ایشان قدری ندارند از هر روی حرکت کنند و چون ما خود را
از شواغل بدنی پاک کنیم و در کبریای حق سبحانه تعالی ملو با ملو واجب
داریم و در ریاضت و مجاهدت کوشیم و ترک لذات شهوات و غضب کنیم و خود
را بعالم خود مانند کنیم و انوار الهی را که ابدا فایض و ریزانست بر موجودات
کسب کنیم تا ما را ازان نور نصیب باشد و هر حرکت ما موجب حرکتی اشراقی گردد
و هر لحظه معرفتی دیگر حاصل شود و اگر نه شوق افلاک و حرکات ایشان بودی
کی شوق و حرکت ما تابع آن شوق و حرکت می شود از احوال عالم علوی هیچ چیز
هیچ کس را میسر نگشتی پس دایم و جدی دایم ازان عاشقان ربانی لازمست
و تجرد حرکات ایشان شوقی ازان تو پیدا کرد هر لحظه سبحان ازان خدایی که آن
حس تقدیر و تدبیر کرد و از پی ثبات را اثبات بسته گردد حادث را
با حادث و الهام داد و وحی فرستاد با خبر و فیض دایم کرد بی هیچ تغیر که
در ذات او اعظم شانه و عز سلطانه تا رحمت بی منتهای وی را ابد او نهایتی
نبود و او را هیچ چیز حاجت نیست و صنع او بهر غرض نیست و ذات پاک او
رحمت عالمیانست و ادراک ذات شریف ترین ادراکاتست و نور علم او در باطن
بهترین علم علویست از ادراک او و بواسطه معرفت میسر گردد و ان وسایط کو
اکب افلاک تواند بود چون این علم بدانستی چه علم دعوت کواکب شرح کنی روا
باشد و اول مصحف قمر باید کردن و مجاهدت باز گشتیم و بنام او استظهار م

سفلی

مصحف منور عالم سفلی قمر

پیش از شروع درین علم این نوع بدین علم دارد از ریاضت و حسن اطوار و صعود
واسما و روزه و قربان و بخور و لباس و موضع و طعام و بخور و انچه از افعال همه

از کواکب سیاره صادر شود و سایر اعمال و طلسمات و انچه تعلق بجهت قمر دارد
در جایگاه خویش بعضی از پیش و بعضی در میان یاد کرده خواهیم امید که
سعادت و توفیق یاور باشد ساری جان آفرین اول حال قمر خواهیم کردن
چه او کدخدای عالم سفلیست و بیشتر مصالح حال آدمیان تعلق بدو دارد
از سعادت و نحوست و شوم و میمنت و زیان و منفعت چنانکه در زیر فلک اوست چنین
مصحف گفته اند و ازان هر کس از کواکب سیاره و مجاهدت باز گشته اول آنکس
که درین علم شروع کند باید که معرفت نجوم و اتصالات ایشان با یکدیگر و انچه از
بوستن ایشان با هم چون و چرا آنچه که دانند تا که محتاج بدیگری نباشد و پیش
از حو شدن بدین کار دو روزی هست بلد بگیرند و غسل کنند و موی سر بتراشد
و انچه بر اندام او باشد از زیادتی موها از خویشتن دور کنند و موضعی خالی بنشیند
بر جایگاهی پاکیزه چنانکه بشب مطالعه عالم علوی تواند کردن و بیرون از زحمت
خلق ایمن باشند و بذکر و فکر مشغول شود و بیشتر اوقات این کلمات ورد خویش سازد
لا اله الا الله و هو هو یا من لا اله الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو الله الله الله
و چنانکه بر زبان راند دل حاضر باشد و هر روز غسل کند و کمتر خسبد که از وقت
طاقت بیش و جهد کند تا تکلف خواب از خود دور گرداند و هر روز بخور می
کند از عود و عنبر و قسط و ایشان جمله کوفته و بیخته و با گلاب سرشته
و ازان چیزها ساخته و درین ایام خلوت چرشان روزی هفت بار بر مجمر نقره بخور
می کند و درین ایام انچه تعلق بحیوان دارد البته نخورد و طعام نان جوین و روغن
زیت و عسل و مغز بادام و مغز جوز و زیتون و روغن کنجد و شکر و خرما و برنج
بخور سازد و چندان کند که اندک خورد و اسم سیر و ساده کند تا و با قلی
نخورد و با هیچ زن نزدیکی نکند و سخن نگوید و چون دکانی با محل شهوت باشند
نگردد و درین طعام از دشمن بنوشد و ده روز اخیر از حمل روز هر
روز سه هزار بار بگوید یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام و چون روز حمل بکلم
باشد ازان خلوت بیرون آید و پیش از شروع خلوت یا مکی احساد روز حمل بکم خانه
نگاه باشد که طالع برجی مستقیم باشد و مریخ قوی حال بود در وقت خالی

از نظر عطارد و تربیع آفتاب و مقابله و خالی از زحل و ناظر بمشتری از تثلیث
باشد پس نظر زهره با مشتری و خانهٔ هفتم را نگاه دارد از نظر منحوس و حدا و ند
هفتم قوی حال باشد و البته راجع نباشد و کواکب دیگر ناظر نباشد بطالع و رابع
و عاشر الا مریخ اگر در عاشر باشد و در خانهٔ خود یا در شرف و اگر نه در
حادی عشر باشد و البته باید که هیچ نظر نباشد میان مریخ و عطارد و اگر
زهره و مشتری در درجهٔ طالع باشد صواب باشد و اختیار طالع از برج
اسدها با طالع مریخ قوی حال باشد و احتراز کند از کواکب ثابته که مزاج
نحس دارند و البته در هبوط نباید که باشد و باید که آفتاب یا سر بمقابله
آفتاب چنانکه میان او و آفتاب دوازده دقیقه باشد و اگر در میان
دو نحس باشد بهتر بود و باید که میان قمر و ذنب دوازده درج باشد
و جمله احوال قمر بهتر باشد در کل احوال سکون بود و در ساعت
زهره از روز ابتدا کنند و در اول جامهٔ سپید پوشد که پاکیزه باشد
و در آخر جامهٔ سرخ و حمایل چنانکه از گردن آویزند که روی مهرهای نفیس بود
سرخ و سپید و تعویذهای نوشته از نام اعظم رب العالمین و صورت قمر
بر کاغذی نقش کند و با خویشتن دارد مردی تمام صورت نیکو خلقت
در دست راست او حربه و در دست چپ او حمایل محاسبی عدد گرفته باشد
و بر سر او تاجی نیکو نگاشته و بر گردونی نشسته که آن را چهار اسب می‌کشند
و بر موضع مرتش این صورت بر بالای تاج نگاشته ك ل هم
و معلوم کند که در جملهٔ احوال باید که با بی سیم و بی قت باشد و از فرمان
او در نگذرد و باید که تیز فهم و راست گوی باشد و بر جمله خلق عالم مشفق
و مهربان و با هیچ کس از جملهٔ خلایق کینه ندارد و لجوج نباشد و دنیا
دوست نباشد و در بند مال جمع کردن نبود و وظایف شرعی از طاعت جمله
بجای آرد و نفاق در نهاد ندارد و سخی باشد و از خلق هیچ دریغ ندارد
از طعوم و ملبوس و نقود و هر سعی که تواند در حق خلق بجای آرد و طبع
کواکب بداند و درین مهم بیقین صادق شروع کند و مدد از خدای تعالی

58

هیچ آفریده بحکمت آفریده است و آنچه از کواکب در وجود آمد جمله با مر خدای
تعالی باشد که در سمان موجود کرده است چنانکه آتش در سنگ و آن آتش را
تا آهنی بروی نزنند ظاهر نگردد و چون ظاهر گردد با چیزی شود که قابل
آن آتش باشد پدید می‌آید و نا پیدا می‌شود اگر ده عدد جامهٔ ابریشمین در
مقابله آن برابر نهند در وی نگیرد و آنچه از موجودات است که تغییری بزور راه
نیافته است آن آتش قبول کند الا پاره کرباس یا کرتهٔ شسته و از آن سوخته
کرده چون آن آتش بوی رسد در حال در وی گیرد نیز اگر محت
نیز چون از آلایش پاک باشد راست که مشغول شوخ بینی هم در حال
تا اثر او در یابد و مدد از حق تعالی التماس کند در هر کوکب خاصیتی نهاده است
که از وی پیدا گردد چنانکه اگر مشکی را بر آن باد کنند و در زیر آب برند
و رها کنند مرکز خود طلب کند و به بالا آید بر روی آب و اگر پاره از زمین
به بالا برند چون رها کنند بر سر زمین آید چون مانعی نباشد این علم نیز چون
کسی شروع کردی و نفس را از آلایش پاک کرده است و آنچه تعلق بهر
کوکب دارد بجای آورد که ممکن نباشد تا تأثیر نکند اگر طالع اقتضا کند
و اگر نکند می‌باید که قوی حال باشد تا آنچه از انوار عالم علوی فایض شود
طاقت آن تواند داشت و از هر کوکب آن طلبند که حق تعالی در او هدیه
داده است و آنچه تعلق بدو ندارد نخواهند و اگر بخواهد خشم کوکب پدید
آید و عکس کوکب در موضع خویش بگوییم و الله تا مهای قمر بر شمارد و ثنا
اعاده کند حضرت رسول سید البشر علیه السلام چون این شرایط جمله بجای آورده باشد
سه ملکه بر قمر بان کنند و تعفنی صحیح چنین ما نه استغفر به و نیکو صورت
بعد از روزه قربان کند و حلوایش نخورد و روزهٔ او هفت روز است
و بخور ح الناس عین کافور اذخر و جوز الحج هوب
غار طیب قشور طلع که الجوار گویند در مجمره رصاص و یا از نقره پاکیزه و دعوی
بسوزاند با هشتی نرم و التماس آنچه تعلق بخاص او دارد از وی طلب کند و اگر
چیزی بود از شرف کوکبی دیگر باشد از هر دو طلب کند چنانکه هیچ کوکب

حشم میکیرد ایخ خاصه قمر تعلق دارد سعادت درکارهای دنیا و دین و اقبال
ملوک و سلاطین و حصول آب و زراعت و پرورش اطفال و دفع شر زنان
و نمامان و آفت فراموش کاری و بدذلی و دفع بیماریها و متانت جوهر ای
و دوستی در دلهای خلایق و طول را شده کردن و بنده را طول گردانیدن
و دوستان را بدرجه عالی رسانیدن و دشمنان را مقهور کردن و اورا
بدان درجه رسانیدن که سعادت دهد بخلق و سعادت دفع کند از آنکس که
خواهند و سعادت باز دارد از آنکس که خواهد این جمله که گفته آمد خاصیت
قمر است و بعد از آن ابتدا آن از روز سه شنبه وقت طلوع صبح تا روز
دوشنبه و از آن گوشت گوسفند قربان طعام سازد و با نان و حلوایی که از
عسل کرده باشد بدرویشان دهد و بعد از آن مجمره را بدست گیرد
و قیام کند و در مقابله قمر بایستد یک ساعت تمام و سخن بگوید و از جواب
نگردد و چشم راست در قمر نگاه کند الا سه بار چشم نگاه کند و بگوید که
کرکرما هامراطو اوموصی هانوشما فاسی وو سا و نفسع
مهطا هشا شنو کاما طاث رافو فرباطوها نسماعر نوش هادش
مرانوش هلطاش طمارش رانیش هیالوش زعانوش
ای ستاره روشن و نیکو ای روشن کننده همه عالم بنور پاک خویش
از تست رویندگی میوه‌ها و بتست بالیدگی نباتها توی سعد اکبر و کوکب اعظم
از تست سعادت جمله سعادت خواهان و دفع جمله بلاها توکنی و دفع شرها
تو دهی جمله سعادتها ترا زمان نیست از دوستی و نه بیماری و نه بیم و بیزی
نور تست در ترا بند از اول اجتماع تا باستقبال و بعد از جدائی تست از
استقبال با اجتماع اتصال بکواکب دیگر مصالح خلق عالم و نظام احوال
بنی آدم زیادت نه از بیستی بخود هرات و حدوث صحو و زحل نقصانات
نه از کوانی و سبکی سیرت را رفتن در جنوب و شمال و بالت در خانه
خود هبوط شرف تو ملکی و مکانت خیل تو با دشاهی و توانبری السکر
خالقت خدای اکبر که تا افرید و جمله کواکب دیگر را و این ضعیف بیچاره را

و خود را بذکر خوارم بدعت آن عزیز گن خیلیم بحرمت که گرامیم کن بحق
خالقت که بحق دعوت و حکم کن و شنو سخنم و بده با منم مولم کن بحرمت خود در دم
ملکردان از درجوف غذایم و منافعم و تسبیحم و لباسم و دعایم جمله مشغول
ذکر و محبت تو بحرمت و قربانت نه لایق از حضرت و لکن در خور من بیچاره ٥
ضعیف بخالقت بحنایت بواهبت که بحرمتم از در خود بازگردان نه ای
بخیل با نزهی عطام نه ای ضعیف بالذهی قوتم نه ای عاجز با فرو کرار ٢
عاجز مخلت بخالقت بر آنقت بواهبت که سنغرا و رقم مکن از قبول
خود تا این دعا سه بار بخواند و آن حضرت باز گردد سه ماه خدمتش کند
ماه اول صفت موضع طلب می کند و این دعا منسا منه می خواند و بخور می
کند و در ماه دوم حال بهتر طلب کند و خدمت می کند و در ماه سوم
موضع عز و اتصالات مقبول و شرف و حدود و زهره بعد از آن همان محبت
پیدا شود و چنان که چون که بر تو عاشق شود و طاقت ندارد که یک ساعت اورا
نبیند و از وی قبول یابد و در بین وقت البته بر یحرمت شود و معتدل مزاج
باشد و راحتها بیند که در مدت عمر کشیده نبوده باشد و از اطراف خبرها
شنود و در بن وقت باید که خود را نگاه دارد و صبر بر خود کند و در تمیز
بسیار نکرد تا یک سال تمام بگذرد و خدمت فرو نگذارد و در شبان روزی
مشتاق کلی باید در قمر نگاه کند چون یک سال خدمتش کرده باشد اجابت
کلی یابد بعد از آن از ملوک قربتها یابد و از خواستهها رسیدن گردد
و در خواب و بیداری خبرها خوش شنود و اندیشهای صواب و فکرهای
صالح روی نماید و در ماه سیزدهم علامت سعادت منزل گردد و تحقیق بداند
که اجابت یافت و سخن کشف جوابی تعلق بقمر دارد هرگاه که التماس کند
میسر گردد و خطاها شود از آن حضرت و باشد که خود بلند بارک
باد آنکس را که این اعمال روی نماید و این سعادت بدو بیوندد انشاء الله
سید السید داود علیه السلم چنین می گوید که اگر خواهد که این زیادت باشد
و خواهان این باشد که این قمر شرف وقت عمر او منقطع نگردد طریقی دیگر فرا

بیش گردد و طریق دیگر آنست که در ماه سیزدهم پس از تسخیر قمر طلب غایت
قوت قمر و نهایت سعادت او طلب کنند و بپرهیزند از اتصال قمر بکوکبی زایل
یا هابط یا محترق و باید که در حد زهره باشد ناظر بمشتری از تثلیث و اگر
شب باشد و زمین بلند باید چنانکه مشتری بر راست باشد و قمر بر چپ
و بچشم راست مشتری نظر کند و بچشم چپ بقمر و اگر مشتری مبدا بنا شد
بزهره و اگر مریخ در حد مریخ باشد و یا زحل در حد زحل و یا در دلو بهتر بود
علی الخصوص در حدی بسبب غرفی حاصل شدن مقصود چه شرف مریخ
در جدی است و زهره نیز از اتصال قمر بعطارد در هر امکان احتراز کرده باشد جمله
باطل شود و نیز باید که عطارد راجع باشد یا محترق بلکه قوی حال باید
که باشد و البته قمر متصل نبود اگر این اتفاق سعید و اتصال حاصل گردد
در ماه سیزدهم یا مقصود تمام حاصل شود بنح و اگر در ماه چهاردهم
و پانزدهم و شانزدهم باشد خللی نکند و لیکن در ماه سیزدهم بهتر بود اگر اتصال
بزحل باشد باید که جامه دیبا باشد و آن نیز که با زحل دارد سیاه باشد یا سبز
و دست برنجی از آهن در دست کنند عصای در دست گیرد و اگر اتصال بمشتری
بود جامه سرخ پوشد علم بزر خالص چنانکه هیچ غش در وی نباشد و دست
برنجی که از زر در دست کند و انگشتری از زر خالص در انگشت کند تسبیحی
در دست گیرد و هیچ بیشتر از نام خدای تعالی با خود دارد و اگر اتصال بزهره
باشد از دو لون جامه پوشد یکی سرخ و یکی سپید و اولیتر آن بود که جامه از
سه لون پوشد سرخ و سپید و زرد چنانکه سبز و سیمین باشد سرخ و زرد
از هر دو جانب او و آنچه ممکن باشد از گوشوار و سپوار و خلخال از نقره خالص
مرواریدنشان چنانکه در هر انگشتی مروارید نیکو باشد و در دست
برنجی ده عدد مروارید نیکو باشد و آن نیز که جامه با زهره دارد سپید پاکیزه
بود چون برنو موجب ساخته باشد بایستد و بچشم چپ در قمر نگاه کند
و بچشم راست در کوکبی دیگر و خدمت کند و ثنا گوید که در مدت عمر او ضایع
نگرداند و جمله التماسها با حاجت معروض گرداند و اگر دشمنی باشد خواهند

که او را نیست کند یا خواهند که دوستی بدست آرد که دوستی با او عمر در شمار ایشان
باشد بود از این معنی از قمر طلب کنند وقتی که با کواکب ثابته متصل بود خیر کوکبی
سعد و شر کوکبی نحس مثلاً اگر خواهند که دشمنی را قهر کنند بنگرد با اتصال قمر
بکوکبی باشد از کوکبهای ثابته که از اصحابیات خوانند و اگر اتصال دارد بزحل
نیکوتر و بهتر بود در بیماری گوش راست و نیمه راست و اسپرز و اندرون شکم
آنچه ظاهر باشد و اگر متصل باشد بمشتری بیماری هر دو ران و هر دو ساق و زبان
و جگر و سستی مقعد و گوش چپ و اگر اتصال بمریخ باشد درد جگر و مقعد
و اگر اتصال بآفتاب باشد بیماری چشم راست و دل و دماغ و پای چپ و اگر
اتصال بزهره باشد درد ذکر و حلقوم و اگر اتصال بعطارد باشد هر دو دست
و انگشتان و کام و زبان و اگر بقمر متصل باشد از کواکب سیاره این اثر باشد
و اگر متصل بود بیکی از نحاسات اثر بیماری در چشم چپ و معده و شش باشد و
اگر متصل بود بجوزهر دلالت کند بر بیماری برو ذکانی و بیماری که از مشتری و
زهره باشد عاقبت آن بخیر بود و سید البشر دوانا علیه السلم حسن گوید که اگر
قصد هلاک دشمنی خواهد کردن این مقصود از برج هشتم از ارباب یا خداوند
طالع برج هشتم طلبند بباید و باید که خداوند آن برج نحس باشد یا نحس دوری باشد
یا بتربیع و مقابله نحس باشد این همه که خداوند هشتم با برج هشتم اگر نه کوکب نحس
باشد یا نحس در وی باشد یا خداوند برج راجع بود یا محترق بود یا بتربیع یا مقابله
دلالت کند که سلامت دشمن باشد و مقصود حاصل نبود و اگر مستولی بر برج
هشتم منحوس بود یا راجع یا محترق یا در هبوط دلالت کند بر بزی مرگ دشمن
و ماهل هر کوکبی را دلالتی است بر مرگ دشمن که دیگری را نیست اگر قمر
با ذنب باشد مرگ دشمن بداروی مسهل باشد یا بزهر کشنده و اگر غالب عطارد
بود و منحوس باشد دلالت کند بر مرگ دشمن بسبب خصومات و مناظره و کتا
و درد سر و دکانی و یرقان و اگر عطارد در هشتم بود با ذنب مرگ دشمن بعلت
باشد یا بسحر و اگر غالب بزهره باشد و منحوس بود دلالت کند بر مرگ دشمن
بسبب نزدیکی پادشاه و خویشان و درد دل و معده در جایگاههای ناخوش

بت

مثل توت و مزبله و جای چرکن و اگر غالب مریخ بود و منحوس نباشد دلالت کند
بر مرگ دشمن بعلتی که گرم و مرگ مفاجا و اگر منحوس باشد مرگ دشمن باهن و
آتش یا در جنگ و اگر غالب مشتری باشد و او نحس نباشد دلالت کند بر مرگ
دشمن بر دست پادشاه یا بر دست لشکریان و اگر غالب زحل باشد در شعاع
و بانتیر و او منحوس نباشد دلالت کند بر مرگ دشمن بیماری جدا از سرد
یا رطوبت و اگر منحوس بود دلالت کند بر مرگ دشمن بیخ یا بغرق و احتیاط
اتصالات بوقت سید البشر خواجه علیه السلم چنین گویند اگر در داری عمر
طلب کند این مقصود از مشتری و قمر دار کوکبی ثابت که بر مزاج سعود باشد
خصوصا بر مزاج مشتری طالعی اختیار کنند که برج ما من از طالع یا ما من از قمر
مسعود باشد و کوکبی از ثوابت سعد بر مزاج مشتری در دقیقهٔ برج هشتم
پس این حاجت طلب کند از قمر و مشتری همکی از ایشان بدهند عطیت
که بهی از عمر دراز و صحت بدن و اعتدال مزاج اگر یاری کند خدای عالم
جل و اکبر و دوستی یار کسب خلایق بر ما طاس طس دعا که بر زبان براند
که ای جان کمال و ای برگزیدهٔ حضرت یزدان ای تعلق بدعوت قمر دارد و طلاسم
او واز شرکت کوکبی دیگر تعلق دارد با او و اجازت کسی باشد هیچ از ما بشر
و جز از خالق جل ذکره طمع دار سید البشر خواجه علیه السلم که خدای می داند
که من ترا نظر و حق پیدا و حق یزدانی بینم و حق ترا بر خود مقابل حق یزدانی دانم
اما ای اشارت کنی بجا آوردن تکلم و در آیند م راس و ذنب اگر چه دو نقطهٔ موهوم مطلب
اند و لکن موجود اند بفعل و تاثیر ایشان بفعل و تاثیر ایشان در بروج بحسب
اتصال ایشان از برج ببرج در سعادت و نحوست ظاهرست و اسامی اخالق
اکبر قوتی داده است بر خلاف جملهٔ کواکب که سیر ایشان بر خلاف توالی بروج است
و اما ان جملهٔ کواکب بر توالی بروج و چون کرهٔ افلاک حرکت کند از هر فلکی
جوزهری پیدا شود اگر چه این جوزهرات از حرکات افلاک پیدا شوند ایشان را
بلابد تاثیر باشد فاما تاثیر جوزهر راس و ذنب قمر زیادتست از جهت آنکه
قمر کدخدای عالم کون و فساد است و تاثیر او زیادت درین عالم از تاثیر

کواکب دیگر بیشتر است و ارواح این نقطه اعظم اعفاریت فلک اند در عالم
کون و فساد ایشان را قوتهای فعلی ظاهر هست و اگر چه قوت ارواح عالم علوی
ابدا باقی خواهد ماندن لکن افعال ایشان شوم است که سببهای از اسباب
سماوی با تعال کوکبی از کواکب عالم علوی و سفلی ثابت در وجود می آیند جملهٔ
ارواح عالم علوی بدعوت آدمی که سوال کردن او را اجابت کنند و چون علتی از
علل فرمان بردار شخص معین شد معلول از علت نیز تابع علت باشد حرکت
علت و حرکت معلول بر وا باشد که بر خلاف یکدیگر باشند خدای تعالی از قوتها در
قمر نهاده است ارواح راس و ذنب را نیز که از جملهٔ توابع قمر اند قوتی جدا داده
است و ایشان را نامها از عالم عقل داده اند و از ایشان چنین تاثیر بفرمان حق
سبحانه تعالی در وجود می آید که هیچ کوکب دیگر را ارواح عالم علوی را
نیست و ایشان چهار روح اند و هر یکی را از ایشان قوتی داده اند دیگر
بیان افعال و قوت تاثیر نیست اگر جمله را دعوت خواهند کردن سی و نه روز
دو ده دار خجا یکی می دانند ایشان یک هفته بود و هفته روز دیگر از جهت
علت ایشان قمر و نفس قمر و اول و هفته روز اول از نهر قمر دارد چنانکه می دانند
از اول سحرگاه روز سه شنبه یا روز دوشنبه و بامداد دوشنبه بخور قمر کند
و فرمان چنانکه دانسته است و اگر قمر ظاهر باشد در مقابلهٔ او بایستد و اگر
پیدا نباشد روی بر انجا کند که طلوع قمر است پس از پاکی تن و پاکی دهن و پاکی جامه
بگوید ای سید رحیم و ای ملک کریم از من بیچارهٔ ضعیف هزاران سلام و تحیت
و ثنا بر ان ذات مطهر و نور منور که کلید جملهٔ سعادات و دهندهٔ جملهٔ مرادات
ای متحرک بحرکت سرمدی و ای نقل کننده از برج ببرج با سفالی ابدی ای دارندهٔ
این عالم با مهربانی ای دهندهٔ شراحسان از دستان اکرام بر ضعفا ای صورت
دهندهٔ بنی آدم با من صورت دهنده اب ای کنندهٔ نقره در اماکن از بهر مصلحت
زندگانی و ستود ادامن بیچارگان ای فرستنده باران بسبب رحمت بر خلایق از آدمی
و دیگر جانوران ای رویانندهٔ طعامها جهت قوت حیوانات و ای در وجود آرندهٔ میوهها
و جملهٔ نبات ای صورت کنندهٔ با حجر را اجزا از تقدیر قوت دهندهٔ بر اصورت

ای کریم بر ما برحمت و شفقت ای نگاه دارندهٔ جملهٔ اجناس عالم و روحی حرکت
الملتمس کنم و می خواهم با موافقت و مهی از قوتهای خود با جمله ارواح راس و
ذنب تا که از جملهٔ خدام توانند دعوت کنم و ایشان مرا اجابت کنند بحق خالق
کل و خالقیت حق پروردندهٔ جملهٔ علویات و سفلیات که اجابت کنند و مشورت
نفرهای باطل کنند ارواح ذنب و راس فلک و من بنظر رحمت وارشان هر یک
نوع بلاغ دارند قدرت و من بتو کنندان بر عاطفت و شفقت و یاد کرد و در
اوان تنها که ایشان بسازند در بیست و هشت روز و بدانکه نام اول و بزرگترین
ایشان

دیدناعوش معرانیش هیوماش جهاریش معردردش بندردیطوس

نام دوم

دیدنانوش ماذریوش جیلاهش ابزیماش جهیاهش فیماغس

نام سوم

حومارانش مدوهاس افنوبیش عندوواش سندوواش هاوروس

نام چهارم

درومالیش مکاریش هندوماش سهراش دیالیش عنصونوش

ایشان را نامها ایست اگر جمله را دعوت کند با نامهای دیگر در اول دعوت
بگوید و بدانکه هر یک ازین ارواح از باغ خدای تعالی در وی لعرها است تواند
کشتن لا حاصل ایشان است چون دعوت قبول کرده باشد اگر التماس کنند
و اگر کیمیا خاصیت ایشان هست بلا اسد معمول دارند و دعوت کننده این
ارواح باید دانا باشد بدانکه از هر یک چه باید طلبید اول از دیدناعوش
بیماری بر دشمن و هزیمت لشکر دشمن و عذاب بر دشمن آوردن بران شهر و یا
بران قوم بخواهند البته معمول دارد دیدنوماش مال دهند از زر و
نقره و جامهٔ پوشیدنی و فرشهای گستردنی و طعام خوردنی آن چند اگر
بخواهند اگر خود خدمت صد هزار آدمی خواهند البته حاضر کردانند
حومارانش در مصاف لشکر را هزیمت کند و جمعیت را پراکنده کند

و لشکر دشمن را شکست کرده اند درومالیش تو آگاه دارد و لشکر ترا محافظت
کنند و کلی احوال اکنون چون بدین دعوت مشغول خواهی شدن از آن روز
باز که آغاز روزه کنی تا آن روز که میخواهد باید که صحبت با مردان نکند و بیرون از حلال
خود با هیچ زن صحبت نکند و هرگز ماهی نخورد نه از آن گوشت آن حیوان که
مسکن در آب دارد و گوشت گوسفند قوچ که سروها دارد و گوشت گوسفند
ماده نخورد و در آن خانه که زن حایض باشد نبود با که او ده باشد الا آنکه از
هر حدون پاک باشد و اگر این همه نگاه ندارد در سال هلاک شود و باید که
این احوال دعوت از چهار کس پوشیده باشد و اگر مکتوم باشد بهتر بود و از
جملهٔ خلایق پنهان دارد و یا ران خود نیز نگویند در چهار وقت دعوت
کند وقت صبح تا روشن شود و مطلوع آفتاب تا بلند شود و تا که لب آفتاب
در میانهٔ فلک راست بایستد الا آن و غیبت دیر گردد و در آن وقت آفتاب
فرو خواهد شدن تا تمام فرو شود و دست بر چه بار ننهد و هیچ زن پلید
را نبساید و هرگز دروغ نگوید و فحش بر زبان نراند و جامهٔ علم نپوشد
و با آن زربافته باشد نپوشد و بر هیچ کس راضی نشود الا که دشمنی
که دفع او نتوان کرد و از مردم خسیس و دنی و دلالی که در بازار منادی
کند و از جلاد و عوان و باژدار و تباع و زن فاحشه و امرد کار و از
آدمی معیوب ایکل و کور و نسو و کرچشم و صاحب علت چاکل مجذوم و
الجمع کنند و از زنان و مردان که قیادت کند و از مردم دروغ گوی و
دزد و جاسوس و از کسی که موی وارکو کل سید شده باشد بالجمله از آن کسان
که در ایشان صورتی و صفتی بصاحب بود از این جمله پرهیز دارد و با هیچ کس ازین
طایفه صحبت نکند و اختلاط نورزد و از آن حیوان که اسم این ارواح قربان
کنند دعوت کننده باید که نخورد الا چکرش و باقی جمله بصالحان و پرهیزکاران
دهند و پس از آن خانهٔ پاکیزه طلب کنند که در وی و شنای همسایه نباشد و حد آنکه
با زیگر به نه و در خانه چهار موضع مثل چهار دکان تا تخت باشد باشد بسازد
و در پس هر یکی موضعی بلند که خوان هر یک بروی نهد و در آن موضع از هر سبزه

در ماچین ان موضع با ندان بیابانی و ان بهو **حنداعوس** توتت سازد چهار قرص
بزرگ در غایت بزرگی و شکوی پخته و خمیر ان نو ابشیر گاو و روغن گاو و عسل
و معجون و زیره و کشنیز بامیزد و بپزد و هر چهار بدان خوان نهند و یک قدح
مملو از عسل و یک قدح شراب انگوری و قدحی شیر و قدحی روغن گاو و بو کمی چهار
پاره حلوای شکری با روغن شیره کرده باشند و بر سر هر قرصی نهند و در پهلوی
هر قرصی قدحی بنهند و چراغدانی بزرگ کند از خمیر چهار لوله و بیا از روغن
دست کمی امار روغن شیره کنند و با فروزد و مجمره بر اراتش در پهلوی خوان
نهند حاکل برابر خوان باشد و بخور دیند اعوش این است **سـروح**
اسنه مر اجرا بابر قربانش اهوی فربه سکو خوان **دیدانوس**
چهار قرص بزرگ خمیر کند از آب گرم و روغن شیره و معجون کوفته و زیره
و رصهای بزرگ سازد و چهار قدح یکی از روغن شیره و یکی از روغن گاو
یکی از شراب انگوری و یکی از عسل پر کند و حلوا چنانکه گفته شد و مجمره اتش
و چراغدان چنانکه گفتیم بکار ان اول گفتیم و بخورش **عود مصطکی زعفران**
قاقله اجرا بابر قربانش گاوی در غایت فربهی و حاکل چنانکه دیگر
گفتیم و خواهیم گفتن طعام ساخته و نان و حلوا بدو روشنان دادن بر
طبق مهمانی خوان **جرمادانیش** چهار قرص در غایت بزرگی و شکوی معجون
کرده از روغن زیت و زیره و آب و حلوا چهار پاره و چهار عدد جاجه مرغ
سیاه بریان کرده بر اتش و چهار پاره منجینه کرده از خرما و معجون و قدری
روغن گاو و چهار قدح یکی شراب و دیگر عسل و یکی روغن گاو و یکی روغن
شیره و چراغدان شل اول و بخورش **ورق دفلی گل کرسلو فر شلوفه**
ساز عنصل و قربانش بچه گاوی بر خوان و از جنس جو سکو سعدی فربه
بریان کرده و طعام ساخته با نان و حلوا بدو روشنان دهند خوان **دروبالیس**
چهار قرص بزرگ معجون با آب گرم و روغن شیره و روغن گاو و بادیان و ناخواه
و زیره دروی کرده و چهار قدح یکی خمر و دیگری شیره سوم روغن جوز
و چهارم عسل و چراغدان چنانکه ذکر کرده شد و چهار پاره حلوا از شکر

کرده و معرها نام و گندم بریان کرده با روغن گاو سرشته بر سر هر قرصی
نهاده و قربانش بزی سرخ فربه و بخورش **مشک عود عنبر بنفشه حسک**
اجرا برابر خوانها حاکل ذکر کرده شد و چراغها را بلند بنهند و مجمرها را از اتش
پر کرده هیزم انگور و پس از ان جامه پاک بپوشد و دل قوی دارد و ان قوم را
یاری کسبه او باشند در سر دعوت حاکل باشند و در خانه بایستند حرفه
داشتاشان را و ابتدا کند بدعوت دیداعوش و بخور چنانکه گفتیم البته
بر بوان کرده بر گیرد و در مجمره دیداعوش نهد و نام او چنانکه در اول
دعوت ذکر کرده شد بگوید و مجمر بر بالای بخور بر می نهد و دل قوی
دارد و البته دل از جای نبرد و هر نامی چون چهار بار گفته باشد چراغها
بر افروخته و بخورها می سوزد و دل حاضر دارد و هیچ نترسد
ه هه ه هه ه و با وان بلند بگوید ه هه ه هه ه
سندطوس سرملاس هیطبروس اقدورباس مدهلیوس اسطیطوس
طمطیاس طیطوس بنلایطوس ماهوبوس فیماغس مافوناس
سدروطوس اسطیراوس اهندامرقوس املیس موغاس
سدروطوس مدوماس هاوروس عمداس مدروطوس دهلعاس
دهطراس کمارطوس مدروطوس اهدوباس معدبرواس هامدرو
هدسس هارمس دمداعوش دسنوباش درماراش ددورمالش
دسداعواش معاراش اهیوماش همارش معودردش دیندوباش
مادریوش حمعلاهش اندرباش جهاهش دکاراش مذروهاش
اموسس عمدواش سمندواش ددورمالش مکیاریس هندوماس
مسهداش دیالش عنصونوش دینوباش دکاراسس ددورمالش
تهداعوس سرطالوس هندوماس ممماش بمادویش فهردوش
فهموریش مممیاش مهدروکاش اولیاش غایاناش قملاناش
هارغاناش صاصلساناش هساهیلیاش نشاباتوماش سقندهباش
قرباهانوراس هیشعاناش مهلهاناش حلماناش عاطش شاقریش

کشرطش ونمالیش سحانافیش ردیالیش کتا ماورش عاسولش تووبالش
دسدعناش تووبالش اجسمراش طرباش کعلمافوناش جنغوبلش
مهارلس دسدوباش ددومالس علمعاش علماریاش ووماماش
دوعاماماش کاسوناش علوانیاش جمعماش حناونش ماراطساش
املاساالاس مهمعماش حرماباش جنداعوش کرهاش نحوماهاش
تمراطش کعرابانش کیعافاش سلماش مهوراش فلسطارش
ملماراش عوماش املساماش قهمطاناهاش مکهماطس
صععلماش نوعاش عملاطاباش سماعلش راهش حماش
دهش حسداغوش مهموسوروش سالونوس کهلوباش مهمالوش
اسش اثریش بوش مهورش کعلاش حملوقش لهاوش
غلوعارش مصطلنایوش نهموکل ریوقوں لمسال بلوونوش
هکنیوش طیمورش مالاخیش ملططیناش ههنوسوروش
سنکوس هصووه نلوتی صفطسالوف صطسالوس الوکووش
مدساش الوفر سیماس مهدروش مهدلوتوش سیهیروقروش
موریوهوبالش هیکلوباش سساوباش باللموباوس هالش
سهمطیاوش مکفلو حموطش طهماوش ماسوش
عظمطسوش مهکلسوش هماش بیماروش
مدیالوش سطیمارش عطش مهحوش معاش

چون این نامها بر خوانده بود دست بر دست نهد و سر در پیش زند و پیشان نگرد
و بگوید ای پاک روانان و دانایان مرا بنوذ این حیله که شما را نعمت دهم و التماس
کنم مرا انچ در خاطر دارم اجازت از سلطان عالم علوی وزیر اعظم و فرمان
ایکو حدای نامور و دهید عطارد مرا غتاب و ماه یا [illegible] وسوکند بخورم بنام ایمان
و ورد کواری ذات پاک ایشان و عظمت و جلال ایشان و اعوان و اتباع ایشان
مدلوش بیاموش مدلاش دیهنعاش اطمیغاش میغوس عادش
هیهاکاموثاثیاش نیاثالوذا طمو طمو طمو

دفشتاشیونونو رغیاغیا کاما لالکی مشینا شیوودات اهراهیر
ورطی ارازغرثا دو رو کرکرباها امراطوا وموصی هایوشا ماسی نوسا
وهموممهطا هشاشیوکا ماطاش زاعر باطوها هشتا غذنوش هاذیش
مرانوش هلطاش ظمارش رأسش میالوش رغانوش

بحق این نامها که اندیشه دانایان ادراک آن قاصر است آنچه از طلب این یا [illegible]
جان علویان که کلمه دانایان ختم شد و خطاب مژده دهند که ایشان دوانهای
خود بیز کی این نامها شانم و قربانم و بخورم و در خواستم جمله قبول کنید
و دست بر سینه امید من بر منهید پس بگوید که ای ارواح که حکمت حکما از شماست
و بی جمله بزرگان نتیجه ذات پاک شما تفاخر علما بعلم بر نادان از عطای
در نخ شماست رحمت روشن روانان بر جمله جاهلان از مواهب شمان شماست
ذات پاک عطا مان رخنت و عوض چیزی با منیح کنید مرا و اجابت کنید و نصرت
دهید مرا نصرت خود و قوی کرداند مرا از قوت خود و شما که ایشان دیوان
مرا انچ ندانم و علم مرا زیادت کنید از انچ دانم بکرداند از من بلای و آفتی
که عقل بنی ادم از ان غافلست و علم شما بدان محیط دور کرداند از من جمله
مراسیر کاری وضعف و عاجزی برساند مرا بمرتبت اولیا که نعیم است
در دل ایشان حکمت و رافت و رحمت و شفقت از من تنوی خاطر و انچ بر دیگر
باشد علم عالم علوی بر من کل کرداند و انچ دور باشد از راه حق مرا از ان
دور کنید بحق این خدای که اسمها را داده است این عطا که از من خود را در نهان
مدارید و بر من خود را اشکارا کنید و جهان باد این شا بگوید و بخور می کنند
در هر چهار مجمره هر چهار نه بر صورت حقیقی و نه بر صورت روحانی
بلکه بدان صورت که خواهند و قدرت ان دارند چون هیبت را بنماید بتو
صورت دهنداغوش صورت اژدهای عظیم که آتش از دهان او
بیرون می اید و صورت دیهنوباش صورتی از ان کشتی عظیم الا انکه
هر دو سروی بر صورت سر اژدهاست و صورت غرمارابنش صورت
ادمی چاه در غایت سیاهی الا انکه صنعت او بر خود دست بر صورت دست

اژدهاست و صورت دزوماليش صورت شيرى تمام خلقت الا انكه صورت
ذنبا و برصورت ذنب اژدهاست وچون حاضر شوند هر يك بر دكر خوان خود
روند و ازان طعام لقمة بردارند كرفند الله الله بنهاد و هوا و باريتها ... ن
ساعت ها خاك درايشان نكاه كند وچشم خود را از ايشان نكاه دارد
انسان را معلوم كردها تو بدين انسان التفات بكن چون ساعتى از طعام
دراببوسند و سير شوند وانستكه فارغ شده باشند از تو طلب عهد كنند راست
سخن ترا مىدهد باشد با انسان عهد كن و هيچ التماس كن با ايشان ياد كردند
وچون باز كشتند از طعام تمام و برآن اضافتى ديكر كنند و جمله برحيوانشان
و مستحقان قسمت كند چنانكه زنان و امردان را در آن نصيب باشد الا امردان
نكو صورت تا كه دامن پاك اعتقاد صالح دهند و شكر خداى تعالى را بكذارند
بر عطا كى ترا داد و هر وقت كه ترا مهمى پيش آيد بخور بكن اكر جمله را
خواهى بخور همه كه جدا بوقت بكن و اكر يكى را خواهى بخور او تنها بكن اكر
دنداغوش را خواهى بكو دنداغوش معرابنش هيوباش جمها ربش
معوددش بندو دطوس و اكر دنداوباش را خواهى بكو مادربوش جعيلاهش
اندوبالش جمهاهش فناغس و اكر جمهاباش را خواهى بكو
بردهاش انوبش عندوراش سندوراش هاوروش
و اكر دزوماليش را خواهى بكو مدروهاش بوكاوش هندوباش
مسهراش ركالش عغفوبوش چه اكر يكى خواهى و اكر جمله حاضر شوند و آنچه
مقصود بود باشد حاصل كرداند سيد البشر خدانا عليه السلم مى كويد
خشك الكس اورا اين دعوت ميسر كشت چه چون برين ترتيب كه كفتم دعوت
كند البته رضاء انسان حاصل كرده باشد و هر اينه انسان را مسخر كردانيد
واين دعوت از جملۀ اسرار الهيست و الا كسى را ميسر نكردد كه نفس الهى
و باسدا اسمانى مويد باشد حق تعالى جملۀ بندكان را ميسر كناد لمنه و كرمه
موطاطانيطس كفت اى سيد البشر سلام خداى بر تو باد قمر را و اعوان
ايرا هيچ دعوت مانده است يا نه كفت اى حكيم بزرك چه هر علمى كه تعلق

65

و طلاسم قمر دارد و اوان كواكب ديكر دعوت نيست و بخورى و روزه و قربانى و قيامى
و كلى آنچه ياد كردم كليست و ازان ديكر جزوى حكيم كفت معنى كلى و جزوى انچه
مى خواهى كفت دعوت اصلى را كه تعلق بذات پاك قمر دارد كلى مى خوانم و طلاسم
ديكر را كه تعلق بخور و شر دارد جزوى مى كويم كفت جزاك الله عنا خيرا كلى تمام
كفتى يا نه كفت آنچه مصلحت ديدم بجاى آوردم كفت چه معنى كلى جزوى ديكر ياد
نمى كنى كفت اجازت نيست كفت اكنون اكر سان جزوى جزيماى ثواب يابى كفت
اكر بكويم آنچه تعلق بجزوى دارد در هزار مصحف بآخر نرسد كفت آنچه خاطرها
و طالبان اين علم بدان راه يابد بفرماى كفتن سيد البشر كفت اى حكيم تو مرا
بجاى پدرى و برمن كرا ردن حق تو ازان لوازمست درين مصحف آنچه تعلق بدين
كوكب مبارك دارد بكويم و آنچه مصلحت دانم هيچ باز نكيرم بدانكه شب و روز
راست و چهار قسم برابر كرده است و هر قسمى را ساعتى نام كرده شده است
و من نام اين ساعات و ملائكه موكل اين ساعت اند و طلاسمى كه تعلق بدين ساعات
دارد و بخور و قربان و روزه و كيفيت عمل آن ياد كنم و يارى از خداى عز و جل
خواهم بدانكه چون ذكر طلسم اول ساعت كنم از روز با دوم ساعت نه آن
خواهم كه در يك روز دوازده طلسم كنند يا در يك شب دوازده طلسم بل كه آن
خواهم كه طلسم ساعت اول و دوم از روز يا از شب چيست و چون بكند چه در آن
ساعت اتصال سعد باشد از سلث يا از تسديس و كننده اين طلاسم بايد كه در علم
نجوم دانا باشد كه سرمايه آنست و مزاج كواكب ورا معلوم بود يا اكر در ساعتى
از جمله ساعات طلسمى خواهد كردن و آنچه ذكر كرده باشم از قران و يا بمقابله تعلق
دارد اندر آن اتصال نكاه دارد و آنچه درين مصحف ياد كردم و در مصحف
آفتاب هم دو يك معنى خواهد داشت اكنون بدان ساعت اول شب را نام
حرام است و ملائكه موكل او را نام رهطيس جمهيس بذيطيس
است عفاريت زمين درين ساعت بعبادت مشغول باشند و عالم از شر
انسان ايمن بود درين ساعت طلاسم سكرت بايد كردن ساعت دوم را نام
تبرونيل است و ملائكه موكل او را نام حمريج سمهريج فيوخريج

مطلب طلاسم ساعات شب و روز

ساکنان آب بجادو و وحوش و حشرات بیابان دریں ساعت ذکر خالق و رازق خود
کنند دریں ساعت طلاسم حیوانات دریا باید کردن از ماهی و نهنگ و صفدع
و کشف و مرجنگ و بهنگ یا هر دابه تعلق دارد در دفع یا در جلب این ساعت
سوم را نام طهور است و ملائکه موکل او را نام دیهوطیس سموسفریس
نجیوریس است دریں ساعت جمله اشتها تسبیح خالق خود کنند دریں ساعت
عقد لسان باید کردن و ماران بزرگ و کوچک تا زیان کنند ساعت چهارم را
نام خبو است و ملائکه موکل او را نام خبورنایل حمارنایل
طهمسانیل است دریں ساعت عفاریت را بر جمله مردگان کذر بباشد یا زندگان
از مردگان بترسند و موهای انسان بر اندام راست شود دریں ساعت طلسم
دوستی و الفت بر زر و نقره نقش باید کردن و آنچه تعلق بر سیمین چیزهای
باشد چنانچه دو کس به یوبخ زند و مس سپرت نقش باید کردن ساعت پنجم را نام
تمیر است و ملائکه موکل او را نام صفیفوش هطرمش کهطانیش
دریں ساعت سکون جمله اشتها است و عفاریت بر شیر زنده دلان زا تعرض
نتوانند رسانیدن دریں ساعت طلسم دفع ابرهای سخت و بادهای عظیم و
بارانکهای قوی باید کردن و کاغذ و ادم ساعت ششم را نام ززون است
و ملائکه موکل او را نام حضموراتیس حمزوفاتیس حلمبایس دریں
ساعت قرار جمله آبها است اگر دریں ساعت قدری آب از جوی و روان سحل
بنحا که چیزی در بیابان بر کرند و ماروعنی جوس برعی حوس طعم بیامیزند
و در بیماری او را خواب نشسته باشد بیمار را خواب خوش آرد و
دریں ساعت طلسم خواب کنند تا خوابهای صالح بیند از خیر و شر آنچه در
عالم پیدا خواهد گشت ساعت هفتم را نام بافوز و ملائکه موکل او را نام
طرطیس صموصزویس نشوروباس دریں ساعت از حق تعالی هر چه
بخواهند بدهند و هیچ رد نکند دریں ساعت طلسم قربت ملوک و سلاطین
باید کردن ساعت هشتم را نام سقعیر است و ملائکه موکل او را نام
غمیوایس طرمطرایس نامهرایس دریں ساعت جمله نبات زمین شکر

خالق خود گذارند دریں ساعت طلاسم مزارع و بساتین و میوهها و آنچه از
زمین بر وبند در دفع آن از آفتی و بلای که از و خواهند رسید ساعت نهم را
نام ریسه و ملائکه موکل او را نام حمرتیس کامشیرویس سمهطریس
دریں ساعت ملائکه رب العالمین عبادتکاران برکنند و رنگ بستگی خالق
خود آرند با تمام همه دریں ساعت طلاسم دفع حضرت ارخلایق و عقد لسان
و طلسم قربت ملوک و سلاطین و عقد جمله شهوتها بر صحیفه از نقره باید
باید کردن ساعت دهم را نام صلحما است و ملائکه موکل او را نام
مدریعانیس لطیرانیس لغمیرانیس دریں وقت ارواح اهل زنده دلان را بل
خیرات و عبادات باشد دریں ساعت طلسم صلاحیت زنان باید کردن بر صحیفه
از زر تا مستور باشند و هیچ رغبت فساد نکنند ساعت یازدهم را نام
علحطغا است و ملائکه موکل او را نام حمدینوا حمدینوا جمعینوغا
دریں ساعت درهای آسمانها کشاده باشد همه رفع طاعت
مطیعان آنرا دریں ساعت خالق خود را با اخلاص بخواند قبول اجابت یابد
دریں وقت جمله مرغان روی زمین در حرکت آیند و خروس که
زیر عرش است پرهای خود بجنباند و مرغان عالم سفلی در موافقت او
جمله خالق خویش را تسبیح کنند دریں ساعت طلاسم الفت و محبت و نکاح
و مواصلت با طلاق بدوستی باید کردن بر پاره اطلس سرخ ساعت دوازدهم
را نام شلشلم است و ملائکه موکل او را طمسریس همطاریس
صفصاریس این ساعت جمله خلایق بعبادت و فرزندان خود مشغول
باشند دریں ساعت طلاسم سکون و ثبات و احترام و بزرگی باید کردن
و این طلسم که دریں ساعت کنند هرگز او را کسی نتواند گشادن از بهر آنکه
دریں ساعت سلطان عالم علوی مردگان شب جهان را بیداری جان دهند
و جهان مظلم را نور جمال خود منور کرد آنکه عطای او منقطع نیست
طلاسم این وقت چون منقطع شود اکنون بدانکه چون از این طلاسم خواهد
کردن پس از عمل طلسم سه روز روزه دارد و فرد او وقت تا وقت لغی نیست

وچهار ساعت تمام و در روز بر اوطار جنهای خود که روح ندارند و در هر شب
یک طلسم در ساعت او پیش کشند و بخود هر یک در موضع خود چنانکه یاد کنیم
بجای آرند و شاید هر یک چنانکه اول حال او باشد بگویند طلسم اول
فراکرد از همه چیز که عمل آن ذکر کرده ام در طلاسم لشکر شکستن از آن
معمول همه درم نوزن ان شهر که در وی باشد و از وی تکینی بر یک سارد بقدر
کف دست و بر وی نام ساعت و ملائکه موکل او بر گوشه نقش کند و صورت
مردی تمام خلقت در دست اعضا بر چنان بکشن بکند و ... چنانکه گویا که نام
ساعت و ملائکه نوشته است آغاز کند و این نامها بر امور صورت از جوانب
چنانکه تواند منقور و محفور نقش کند و آن دوازده نامست لهوج
قیل معیل لهماج وقاج مهواج سمعاج همیاج کعنواج
هرهیاج همهرواج سمعصیاج و نام خود و نام دخود بر موضع دل صنم نقش
کنند و او را بخور کنند عود عنبر مصطکی قسط جاوشیر
اجزا برابر و چون خواهند که زنان مخصی بنبدد بر خود یا غیری قدری شمع
بگیرد و نام انکس که زنان او می بندد بکشی بر شمع نهد یا نقشی درست بر شمع
جدا کرده و آن شمع را در باغی که میوها در وی بسیار باشد زیر درختی
میوه دار در جامی نخل بکند و آن شمع را در پاره اطلس یا جامه ابریشمی بپیچند
و در آن جا نهد و احتیاط آن نگاه دارد که آن نقش را کی بر شمع است خلل
نرسد و حال در ان بازدارند مادام که آن نقش درست ماند در آن جاه زنان انکس
بر وی بسته باشد و دوستی نیز همچنین اگر خواهند که میان دو دل محبت
والفت باشد پدید آید مخصوص که در عقد اللسان گفتیم بجای آرند و اگر
کسی را تب گرم باشد و از معالجت عاجز آید یا رنجی دیگر بدین مانند آن را مصالح
داغ و ماشکاشتن بود این بکن را در قدحی از صافی نهند و بشویند و از آن
آب جدا و بنتب بخورد و غسل کند آن تب زایل گردد و اگر از آن آب بر آن
موضع رنج بر افکند آن بیمار از آن رنج شفا یابد و این طلاسم که در این مصحف
در ساعات شب یاد کنیم بیستر آنست که تعلق بقمر دارد چه اگر بکواکب

دیگر منسوبست در ساعات شب و روز در مصحف هر یک بجای خود یاد کنیم
اگر بوقعی زمانی رفیق کردند طلسم دوم در قطع زنا صورت
زنی کنند تمام خلقت بنکو صورت از مس یا کیره و نام ساعت و ملائکه موکل بر
سینه و شکم او نقش کند و صحیفه از مس بسازد چنانکه در آن دست صورت
باشد و چشم او باشد و این آیات بر صحیفه بنویسد محفور و منقور و در دست
صورت نهد عود کلش ... موم کل مرجمع
و باید که دست و انگشت صورت چنان کرده باشد که این صحیفه از دست صنم نیفتد
و بر روی صنم این آیات نقش محفور منقور نقشی درست مصورد حر
صلح ماسعد مصنص اوکو نحد و او را بخور کند موم حیس عود
سعسه سوس حکر مصطکی اجزا برابر و طلسم را در حقه نهد از هر چه
باشد خواه زر و اما نقره اما برنج اما اسپید بر اما مس اما چوب شمشاد و هر جا
که ذکر حقه کنیم در این صحایف این که یاد کرده ام مراد من باشد و چون
خواهند که زنان یک خانه تا یک محلت یا یک شهر یا یک ولایت بصلاح و زهد باشند
آن را در آن موضع دفن کنند و در وقت دفن بگویند که بنیت صلاحیت زنان
این بقعه و اگر خواهند که جانوران آب را از آن آب دفع کنند دفن کنند
در کنار آب و در وقت دفن کردن بگویند ای ارواح پاک که موکلید بر این
طلسم در می خواهم از شما بحق علیشما و بر شما و بر آن خالق که شما را این قدرت
داد که از این آب ماهی و خرچنگ و نهنگ و ضفدع و جانوران موذی بار دارید
چنانکه هیچ نماند و اگر خواهند که بعکس این باشد چیزی یاد کنند و در وقت
بخور و دعوت آنچه در خاطر دارد بخواهد چنان شود طلسم سوم
در ساعت سوم در باز داشتن جانوران زیان کار از آن شهر یا از آن موضع
که خواهند و دفع کند شیر یا رو گرگ دم و سگ دیوانه و گربگان زیان کننده و کرک
ادمی خوار و شغال انگور خور و حریص و خوک و آنچه بدین ماند صحیفه کند
از مس یا کینه در طول و عرض ده انگشت در غلظ یعنی در سطبری یک
انگشت و آنجا که حد طلسمات تخکر و زن نکنم فارغ باشند که در آن موضع جانوران

بودن باشد اما دران موضع او زن گفته باشم البته یک حرف زیاد و نقصان
ماند کاشد و اگر زیادت باشد خود کینه باشم که سوهان برند و اگر کی
بصحه وضعی یا بهم نشرح گفته ام ماندی از ان بگردد وای حکیم بزرگوار
البته جای نیست که ازانچ گفته ام ازخود تصرفی دران کند مگر شخصی که درجه
نبوت دارد یا فیضی از عالم علوی بدو رسیده باشد و دران عهد نظیر او
نباشد اگر لیکن تصرفی کند بنا بر علمی یا معرفتی باشد از ان عالم والا اگر
کسی هر تصرفی کند حاصل در نقصان بکوشد و ما جسم طلسمی از ما شد که نه
خود را و قوم خود را که اهل شهری را در معرض هلاک نهاده باشد و
در بعضی بمانند من مثل فالج و رعشه و جذام و لقوه بخود کشیده باشد
والبته جای نیست که حرف را تغییر و تبدیل کند و کوشند که ان طلسم کرم و حیکس
من بخورید و مقوم کنم یا بر مزاج او کرم و حیکس و بخود گوشی دیگر یا طلسمی دیگر
ان بهر چکی بکند و لیکن باید هیچ زیان ندارد اگر جای بیخ بخور زیاده یاد
کرده باشم و از قلم دو سه افتاده باشد یا نسخه های دیگر مراجعت کند تا با
دست آورد و اگر نتواند حاصل کردن اگر در دعوت کوکبی کسی زیان ندارد
یا در طلسمی که از وی مضرتی بحاصل باز بگردد آن قدر بخور کاشد زیان ندارد
و این معنی از عایت شفقت می گویم تا کسی مضرتی نرسد و در هر شخصی
و موضعی که ازین جنس باشد کسی اگر بگویم کار دشوار گردد و از ادراک
ان عاجز اند پس از تحضت و سفاحت ان موضع باشد بگویم و از خالق
ذو المنن بخشش چرا طمع دارم وای بزرگوار وای حکیم روزگار اگر نه
ترا حق بزرگی و استادی برمن باستی بودی بکلی دو طهار این اسرار الهی
شروع نکردمی درین وقت که من پیر شده ام و حاضر اگر چه بعلم شکلی
می امد از من حل می کنند در ان وقت که من مقام اصلی و موضع حقیقی
خویش روم که ما کان در علوم و بیچارگان مغرور سرف این مشغول
شوند و ابلهان من از هر جای نکته چند برگیرند وانرا برهان نام کنند
و بعضی را زیادت و نقصان کنند وانرا شرح خوانند و در بعضی کاهند

و در بعضی بیفزایند وانرا تلخیص گویند و جمله بزبان خود مایل باشد
و من از ایشان بیزارم و از [illegible] از مصحف علوم سبع و هشت
بیش نیست بعضی درین علم و بعضی در معرفت الهی برهان یقینی و چنان
نوشتم که کسی دارد عمده از برون می باید امدن مرا و در وجه جدای خود
شرمسار نیستم و بدان سبب که می دانم که این سخن پنهان نخواهد شد و از
ساعتی که من اغاز نوشتن این مصاحف کردم در خواستم از ایزد که هیچ
مست که در هیچ عهد زیاده از دوازده نسخت در میان خلق و عالم نباشد
و مرا نمود که این کمتر نیز باشد و لیکن بیکبار منقطع نگردد و در خواستم
که الا در دست با کمالان روشن نباشد و اینها البته یک حرف نیفزایند
و نکاهند و اگر بیاید البته شی نخوانند و نقطه ننهند و اگر در خواندن
هم سر نخوانند و هم شی هیچ زیان ندارد و لیکن در نقش کردن البته
در هیچ ایت و در هیچ موضع اگر نقطه نباشد ننهند الا من که معنی این
دانم و حکمت هیچ کس نداند و در کتب و مصاحف دیگر تصرف باشد خدا ان
زیان ندارد که درین مصحف ای مویدان بتایید الهی وای شروع کننده کان
این علم حکمت پادشاهی پرهیز کنید از چند مضرت بخود و اندیشه کنید
از روز عرض اعمال و بسنده کنید بدین قدر تشریف که من یافتم و از شما دریغ
نداشتم و بحد ایست باز گشت جمله الکنون بدانکه صورت مربع واجب بروی
خواهد بودن چنین است بر مثال دایره چنین و ان جانوران که دیو خواهد

اگر یکی باده صورت از جانور نقش
صورتی درست از شیر و کرگ و پلنگ
و حمل و ماهی و روباه و شغال
و مار و کژدم و گربه و موش را سوکند
و ابلیس و عنکبوت ساعی دانند ان
جمله جانوران اگر صورت باشد و ایزد تعالی
سوهان برند و اعضای جمله بتمام و کمال

از دست و پا و چشم و گوش بجای آرد چنانک هیچ چیز از آن صور ناقص نباشد
و آن صور را جمله بمسمار زر و نقره بر صحیفه محکم کند و میخهای سرگرد چنانک
چون میخ فرو برد و بکوبند بهم سر گوشی پیدا باشد و بالای صحیفه چنانک نشان
کرده ام نام ساعت و طالع و موکل او بنویسند و جانوران جمله روی در روی
یکدیگر باید که کرده باشند و آن دوازده آیت بر حوالی صحیفه بهمان نقش
کرده ام نقش کند و بدین دوازده دارو بخور کند دفلی دستبو صبر
جون آدمی مغز بوم مغز روباه جوز کاوکوهی صمغ درخت جوز جوز
مرو عنکبوت مرده زرنیخ زرد فلفل سیاه و چون فارغ شده باشد
حقه سازد از چوب شاه درختی که میوه دار باشد و این طلسم در وی
نهد و بگوید ای ارواح موکل بدین عالم سفلی بر هر حیوانی که نقش کرده
ام مرا اجابت کنید و طاعت دارید بحق هفت کوکب علوی و چهار صد و چهل
و چهار اعوان ایشان و بحق آنکه جمله ارواح بدان تا ایمنند بامر و یاری
که معاونت می کنید و هوس این طلسم در دفع حیوان و حشرات چه آن
بیچارگان و معلولان عالم علوی از دست انسان در رنج اند و ارواح
پاک عالم علوی از کسانی رنج رسانیدن بار روا داشتن یا دیگری رنج
رساند و در آن موضع که خواهد دفن کند این حیوانات و حشرات جمله
از آن مقام بروند و یا حقه در آن موضع نهند بفرمان رضای تعالی بکلی از
انسان باقی مانند و تا آن سر حقه نگشایند اثر این طلسم باقی باشد و اگر سر
حقه باز کنند آن خاصیت برود دیگر باره آن نو باید گرفت و در جمله طلسمها
که ذکر کنم و اگر نه سه روز روزه دارد و هر چه بر دل بتمام حلقت
قربان کنند و آن چنانک گفته ام با نان و حلوا مرهم دهند و بخور و ثنا
از جمله لوازم است که در آن موضع که روزه زیادت باید در دعوت یا در
طلاسم بجای خود گفته اند طلسم چهارم در خراب کردن دهی
یا شهری یا خانه یا دکانی یا کاروانسرایی یا جایی که از مردم آن موضع بدی
بخلق میرسد صورت آنچ خواهد از سرب یا نقره ببرد و صورت آن موضع

نیز هم از سرب جدا گانه بریزد و صورت آن موضع را در میان
جایگاه و نام ساعت و طالع او نقش کند و بر هر چهار ارکان چو در این
چهار آیت نقش کند اقلقوش بجلاوش فلج شیدوش سورودلش
خلیف شولاجیف شوقلفو و طلسم را بخور کند کافور سرگین سیخ
سرگین طاوس زر صبر سقمونیا کژدم جگل سر مار مرده عنکبوت
جمله اجزا برابر و آنجا که ذکر کنم از آن بخور اجزا برابر از هر یک نیم درم کم نباید
البته تا این سر دانسته باشد و آنجا که وزن را تفاوتی باشد چون دگر گویم
و آن طلسم را در حقه نهد از سرب یا حقه در حقه محکم سر بسته کرده ساخته کند
و بگوید ای ارواح عالم علوی و سفلی که موکل اید بر این طلسم سوگند بر آن خدای
که مستغنیست از آنچ در خاطر بنی آدم اید و بحق آن علم که این طلسم معلوم
ایشان است که این موضع را خراب کنید و حرث و نسل را از وی بیندازید و
دور کنید و اگر خانه معین یا موضعی از آن یک شخص باشد نام او و نام مادرش
باید گفت و اگر شهری و یا دهی باشد نقش باید کرد طلسم پنجم
در هزیمت لشکرها و سکانه و دور کردن ایشان و باز آن قبیلک از آن موضع
که خواهند و فرقت افکندن میان دو ظالم یا مردی و زنی دو صورت کند
از مس یا کتانه هر یکی سیصد درم سنگ و بر روی هر یک نام ساعت و طالع
بنویسند و بر سینه هر یک این نامها بنویسند مخفور منقور نقش درست
برع الملنفص جعور کابل ذی الـ علی طه لـ کل بوع نعل نغل
علوبخ نعل حعوع جعجه نعاصل طفوع ح
و پشت هر دو بهم بازنهند و بر سینه هر دو سوراخ کنند و یک میخ محکم
از آهن برو زند محکم چنانک از یکدیگر هرگز جدا نباشد و بخور کنند او را
بچیزی که از ماهی گرفته باشند و پوست ناجه سمور دندان خوک
پیه خوک سندروس سم حمار اهلی استخوان کله روباه دندان پیل سیاه اجزا برابر
جمله کوفته و بیخته و سه جوال بلدار و بدان خمیر کنند و بخور کنند و حقه کند
از سرب چنانک آن هر دو صنم را سرنگونسار در وی نهند و سر حقه بسرب

که اخته محکم کرده اند و بر سر حقه این پنج آیت نقش کنند طلططسش
سهطمس هطلحس حارحس بلطعارس و جمله اینها هفت بار
بخوانند و بگویند ای ارواح پاک عالم علوی و سفلی که موکلید برین طلسم بحق
خالق کل و بحق و بحق آن عالم که علمش در ضمیر نیاید و بحق آن پاک که در وهم
نگنجد و بحق هر دو نیره خاص از جهت شمس و قمر که این تعلق بدین طلسم دارند
معاونت کنید و مدد دهید از هر آفت لشکر و دور شدن ابر و باران و تگرگ
و صاعقه که از موضعی جدا کند طلسم را بدان موضع برند و اثر و فوائد آن را دست
نقش کنند میسر شود و اگر میان دو شخص فرقت می اندازند نام هر دو نقش ح
کنند و گویند که فرقت می اندازم میان فلان بن فلانه و فلان بن فلانه بحق ارواح
پاک نفوس عالم علوی و بحق اوهیکار ایشان که اجزای باذا جان هر دو
آمین آمین آمین و در حقه نهند و حقه را بپوشند و بنمایند در حال از یکدیگر
جدا شوند بفرمان خدای تعالی طلسم ششم در دفع وحوش
موذی بگیرند از هفت جوش امه سازند و شرح آن می دانند چون سازند بوزن
هفت درم اوان این مهر که این جدول را نقش کنند و صورت آن حیوان که دفع
خواهند کردن موذی کنند و نام ساعت و ملائکه او نقش کنند و صورت آن
حیوان و اگر دو خواهند دو حیوان محفور منقور و این هفت اسم بر روی
کنند در میان صورت چنانکه بوشنه وادی و شکل صنم باشد احولیابل نقش
سمساصابل اسلسلیابل طهریابل حمریابل دمغابل کابابل
و بخور بدین دارو ها ماهی زهره مرداسنگ شوخ اندرون گوش خر
موی بغل آدمی مو برگ جوز هندی پوست سیر اجزا برابر بخور کنند و بگویند
ای ارواح پاک موکل بر وحوش عالم سفلی خالق و در بیخ اندا ملایک جانور
بحق این آیات و بحق خالق ارض و سماوات و دانندۀ سرها و بخشندۀ عطا ها که این
تعلق بدین طلسم دارد در دفع این جانوران موذی را هلاک کنید و معاونت
هیچ دریغ مدارید بحق خالق شما و آن من و ایشان جمله خلایق آمین آمین آمین
و بدو العالمین طلسم هفتم اگر خواهی که مرغان و ماهیان و

و وحوش و بهایم را در یک موضع جمع کنی تا در آن جا که خواهی بسیار شوند
یک بیست درم نقره یا دو درم اعمال لطایف بگیرند و بروی صورت کنند
از مرغ و ماهی آنچ خواهند نقشی دست از جزوی بیفکنند و نام ساعت و طالع
موکل بروی نقش کنند و بخور او کنند از زعفران حب الرشاد تخم
ریحان باذاورد شفا نوشادر و بگویند ای ارواح پاک موکل بر حیوانات
زمین بحق اسمای شمس و اعوان او و بحق اسمای قمر و اعوان او که جمع آرید آن
جانوران را در این موضع تا در این شهر آنچه منفعت این بجا رکان روی زمین
و آن طلسم را در پاره جامه ابریشمین سرخ بپیچند و در آن موضع که خواهند
دفن کنند طلسم هشتم در دفع آفات از خضر و میوه ها و اگر بگیرند
پاره اطلس سبز و بروی صورت صنمی کنند در دست حلقه تمام هیات
مدا چنو هشد و هر دو دست بر آسمان داشته و نام ساعت و ملائکه که
موکل بنویسند بر آن صورت و در میان صورت این شش آیت نقش کنند
لعقایل تجلیل عفوبل دموبل فسدوبل تمحوبل
و او را بخور کنند از عود عنبر سط کافور حرمل کندر
مقل انزروت زعفران بنفشه اجزا برابر معجون کنند و گلاب وارقین
جمع سازند و بسوزند و بگویند ای ارواح پاک موکل بر زرع و نبات و ثمار
بحق خالق این نبات و اشجار و ثمار که نگاه دارید بحق خالق ارض و سما از جمله
آفات و بلا آمین آمین آمین و آن اطلس را بپیچند و در حقه نهند از نقره
و در آن موضع که خواهند دفن کنند و چون باغ رسد آن را کار دارند و جای
پاکیزه نهند طلسم نهم در عقد و هیبت سلطان و قربت
با سلاطین صحیفه از نقره بسازند بدین شکل
وزن او سی و دو درم و بر روی صورت سه صنم
کنند دو صورت بالای یکدیگر و یک صورت
بر یک طرف صحیفه نقش کنند محفور منقور
و بر سر هر یک صورت بنویسند صنم عقد

شهوت صنم عقد اللسان صنم سلطان صنم عقد اللسان را زبان
بیرون کرده و بریده صنم عقد شهوت را شرم بریده صنم سلطان را
تاجی بر سر نهاده و جامه نیکو پوشیده نقش و نقش اصل صنم منقور
و نقش ارادش لطیف و خفیف کرده و نام ساعت و ملائکه موکل بر روی نقش کرده
بر عقد اللسان نقش کند **لحی توار مجوطریان معلماج طوطم سلسن** و بر عقد
شهوت بنویسد **سمعساطم عمهارم بطلاطیل عمیوم بوروحم رباطو** بر صنم سلطان نقش کند
سلمیمو سورح برملاح برهروث دبطه مد طموطس حمومس سارحم طمرعق
و بخور کند از **کاموروح عود عمر عدالسان حرمحلب معلی حاوشیر**
اجزا برابر و بگوید ای ارواح موکل بر خلایق بر روی زمین
از بهر دفع بدیها و رسانیدن راحتها بحق خالق شما و معطی این عطا و بحق شمس و قمر
که این طلسم از بهر عقد اللسان و عقد شهوت با فرید نفس شر بد وجود
نیاید و زبان مردم بد بر خلایق بسته شود و دوران پس سلاطین زمین که
مستحق قربت بود کل شوند بر ایشان وقتی مسعود طلب کردم و بدان اتصال
در ساعتی که بود این طلسم کردم و بقدر وسع خود بدونه و بخور و قربان بجای
آوردم ای ارواح موکل بر این طلسم سالم و بخوردم و تمام روزه ام قبول کنید
و مرا معاونت کنید بحق خالق نور دهنده شمس و قمر و رساننده ریاح دلان [?]
بعلوم بدرجه اکبر **امس امس امس** و ان لوح را علائی بیازدار ادهم و در
دی نهند و هر وقت که محتاج باشد بجای آید این اعمال پاره شمع سپید بگیرد و بران
صورت که خواهد بنهد و بگوید ای صنم عقد شهوت فلان بن فلانه می بندم
و جمله زبان روی زمین تا من بگشایم کسی نگشاید و فلان بن فلانه را زبان بر خود
بر خود بستم و فلان بن فلانه را پس فلان سلطان بن فلانه عزیز و گرامی کردم
تا من از قربت او جدا و کم کس نکند و ان شمع در زیر درخت سیب دفن کند
که مقصود است حاصل باشد و این طلسمی پس عزیز است **طلسم دهم**
بستانند سه چهار دو چو ذکر از حال … بر او روی … حد … تا …
و بر روی صورت زنی کند محفوظ منقور در دست حلقه نام صورت و بر موضع فرج

او سوراخ باشد بر مثال صورت فرج زنان و یک دست بر فرج نهاده باشد
و یک دست بر روی نهاده بر مثال زنی که برهنه باشد و کسی او را ببیند و بشرم
یافته و بر بالای سر او نام ساعت و نام ملائکه موکل بنویسد و بر حوالی او هست نام
بنویسد **سهر باسل صمعمو بایل مجوخ مدوح دهمسرخ طمطیر**
مسا بوح تمس و بعد از او اینجا نقش انگشتری سازد درشتی که هم در ساعت
دوم از یک چهار طلسم قابل چهار چانی سیم نقره که خالص اصل همه دارد
و چون حس کرد احتیه کرده نقره بر وی بند تا در هم کرد اخته شود و بنا بر انگشت
همه از این کم بود و نگین بر وی ترکستانی و حد دو نگین یعنی بر روی دیگر از
از ان انگشتری این حروفها نقش کند **حی حمیو مطمر عقه عمیو حیوس**
و انگشتری را بخور کند **بوک بریح بوک توث بوک شهدانه بوک زیتون**
بوک انجیر بوک عناب بوک عدس اجزا برابر معجون کرده باب برگ کشنیز و جوز
بخور کرده باشد بگوید ای ارواح موکل بر این طلسم دعوت و او برکت
نهاده بر روان پاک شما این طلسم از بهر ستر و صلاح زنان این شهر میکنم
تا جمله بصلاح و زهد و عفت میل کنند و از فساد و زنا دور شوند بحق
خدای عطا دهنده و خالق جزا کننده بر خیر و شر که از خلق چشما
دارد این طلسم مرا معاونت کنید و از من هیچ باز مگیرید بحق و حرمت
شمس و قمر و بر کل خدای اکبر **طلسم یازدهم** یک کند یک کنیز
اطلس سرخ فراگیرد از عمل ان شهر که این طلسم دوبار می کنند و دو صورت
کند بر روی تختی سپید و هر دو صورت ایستاده و یکدیگر را
در کنار گرفته و روی بر روی یکدیگر نهاده و دو صورت دیگر کند در
کنار یکدیگر خفته و بمباشرت مشغول گشته و هر چهار صورت می باید
که اجناس بلوغ کرده بر تختی سپید و بر سر هر چهار نام ساعت و ملائکه موکل
نقش کنند و بر حوالی هر چهار صورت دایره بکشند و از بیرون دایره
فرو کشند بر دو اثر ده قسم راست و بر هر قسمی این ایت بنویسد **لما الکسا**
لما بلشو امر را عولنا هرمحدی لما دراط لما درماط لما عمعوح ترسوا

قدشا عطمشا مطهمطش واورا بخور کند عود وسط
دعوان دزیاد سعد سل کدر مصطکی نعناع خمکک
وچون بخور کرده باشد بگوید ای ارواح پاک که مسکن شما عالم پاکست و شمایید
قادر بر انواع طلسمات و شما راست نور ظاهر و قوت ظاهر بحق خدای
شما بر شما و بحرمت جمله ملائک مقرب و حمله عرش که انچ تعلق برین طلسم دار ذ
مرا معاونت کنید و هیچ باز نگیرید وان اطلس پاره را در دو ستاره جم
رفع تمتی بجد و دوان وقت که الفت دو دل خواهند نام هر دو ماذ را نشا ن
را یاد کنند و سک بنصر دهند با خود دارد والکونه الکس را کی خواهد
که نکاح کند میان ایشان دوستی محکم گردد و داند طلسم نام هر دو
بگوید و نام ارواح ساعت بران طلسم اعانت خواهد در حال حاجت
مقرون گردد وان طلسمی عجب است مکرم و ارواح این طلسم ملائک
مقرب طلسم دوازدهم در سکون و وقار یافتن و توانگری و
مال بسیار و محبت در دل خلایق و پیش مردمان اعزاز و اکرام و قبول
و هیبت و جاه و احترام در تزاید فرا کرد اهن بولاذ در ساعت زحل
وازوی صحیفهٔ سازد مربع بقدر چهار انگشت در چهار انگشت و نقاش
را بگوید بر روی صورت صنمی سازد مخفور منقوش و بر سر وی تاجی نقش کند
در ساعت زحل و بر این مقتول گوهر کند حمایل هر که ان صورت
را ببیند دل بنهد که چشم از وی بر ندارد و بر سر صورت نام ساعت
و ملائکه نقش کند وان نیز زر کوهر کند و هیچ تواند از لور و نیلت
بران صنم ارایند و کوچکا کرد صنم نام این ملائکه و این اسما بنویسند
مخفو و منقوش و هم زر کوهر کند شاشل میشل هنعنر هرسد
عسطلسد لسودل هطمانل واورا بخور کند و بگوید ای
ای اشخاص منور و ای ارواح مطهر که صاحب این طلسم عظیم
واین موهب جسیم اید بحق نور الانوار و مطهر الازهار بحق مستغنی
لذاتها و منزه از جمله ادراک خلائق است و منزه از جمله صفات دنیا

که انچ تعلق برین طلسم دارد او را عزیز و اکرام و احترام این شی صحفا جمله
ارباب حاجت واو روی هیچ باز نگیرد این طلسم را ابد الدهر باشد باقیست
ومدانند که هر ساعتی از ساعات شب او را دوازده طلسمست از طلاسم بعدد
بروج اسمان و انچ من یاد کردم انانچ در مقدمه گفته ام که طلسم از زر
باید یا از نقره و مس و سرب و در جایگاه عمل دیگر یاد کرده ام نه اهسب
که از ان غافل شده ام بلکه در موضعی دیگر یاد خواهم کردن و اکر طلسمی
گفته باشم و از نوعی دیگر در عمل اورده معنی انست که دران ساعت که
ذکر کرده هر دو شاید کرد وانچ درین ساعت فرو گذارم در ساعتی
دیگر بگویم حاصل انچ تعلق برین صحف دارد هیچ باقی نماند والبته
تصرف در علمی و عملی بی من روا باشد علی الخصوص درین صحف و اکس
که این صحف سکل معلوم کرده باشد اکر در صحف حروط که تعلق
بطلسمات دارد تصرف کند روا باشد و اکر اول در صحف حرف
طا شروع کرده باشد البته درین صحف تصرف نکند و اکر تصرفی کند
او را زیان دارد چون این مقدمات معلوم کردی انچ تعلق بخاصه صحف
قمر تعلق دارد یاد کنم و از خدای تعالی یاری خواهم با طالبان این
علم را بر راه صواب دارد و از ضلالت و جهل دور بحق بزرگواری ذات
پاک خویش و جمله روشن دلان و صافی روانان طلسم اول
در محبت و الفت میان دو شخص اکر خصه در میان ایشان بود سمی بخانت
کمان بود و درین طلسم چند خواص دیگرست صلوبدا بر طلسم پیش
جمله خلائق محبوب بود و مقبول القول و جمله زنان بروی عاشق گردد
فرا کرد از نقرهٔ خالص هفت درم بودن ان شهر که این طلسم از روی بحت
کند واز وی مثلثی سازد متساوی الاضلاع و چون ماه برج حمل
نقل کند روز اول این مثلث بر نهد و روز دوم یکی نام قمر بروی کند
و هر روز یک نام با جمله باز ده کانه نام قمر برده و بران مثلث
نقش کند و در هفتم ماه بر روی دیگر مثلث صورتی کند ازان

للمحبة والالفة

آدمی نیکو خلقت تمام هیأت در غایت نیکوی و روز هژدهم صورت
مردی دیگر کند چنانک هر دو صورت یکدیگر را در کنار گرفته باشند
و روی بر روی یکدیگر نهاده و آن جمله بسواد کری (?) نیکو کند و در آن ساعت
که نیر اعظم و سلطان معظم در درجهٔ شرف بود او را بخور کند ان
عسو کا مو ادخو طلو وج حا الحزوب لوس سکوفه فرما
و بگوید ای نیر اعظم و ای کدخدای عالم ای دهندهٔ تمام و ای فرستنده رایحه
بنی آدم توی ناموس اکبر و ملک معظم در این وقت سلطان کواکب در
درجهٔ شرف نشسته از آن خویش و من این طلسم ساختم بر موافقت سیر او
بنام تو ای کوکب منور و ای فرمان بر سلطان معظم و خداوند که نه ام که
هیچ طلسم که بروزه و قربان کنم این طلسم را و جملهٔ طلسم را بروزه و بخور
و قربان از جمله تو انجست با بند بجای آید و بگویند که در این طلسم قوت
انست که دلها را با مهر ما الوف گرداند و زبانها را بر صاحب این طلسم
ببندد که همت بوز امروز که آفتاب در شرف است و تو در موافقت
او بسبب احتیاط و در فرجی که روزه و بخور و قربانم قبول کن و اثر در
طلسم مبارک نهاد از آنا بخید مرا کرامت کن و من [illegible] دارد
ان مثلث در باره اطلس سرخ بحد و در موضعی که مشک و عود دو کا
باشد بنهد تا خوش بوی گردد و این جوارح طلسم را که ذکر خواهم
کردن بعد از فراغ عمل در صندوق نهد و هر وقت که بدان احتیاج
باشد بدان خاصیت که در و بینیه فتح هشت بروز تحیر ذی با خود دارد
طلسم دوم چون آفتاب از برج حمل در برج ثور نزول
کند و اگر خواهد جامهٔ ابریشمین سفید بقدر نیم گز ان شهر که دوست
این طلسم می کند و نگاه دارد تا آفتاب در درجهٔ حیران رسد نقاش را
بگوید تا بر این اطلس صورت باغی کند آراسته با نواع درختان میوه
دار و سبزه و آب روان و در میان صورت صفی کند بر صورت سلطان
نیکو نشسته و تاجی بر سر نهاده و جامهای گرانمایه پوشیده و نگاه دارد

للقبول عند السلطان

73

تا زهره را با قمر اتصال بود از تثلیث یا تسدیس و اگر از قران باشد هم شاید و در آن
ساعت که این اتصال بود نام ساعت و ملائکه موکل او بر اطلس نویسد و بخور کند
صندل سپید و سرخ و بسته جاوشیر و سکوعه نوکس ترباکل معه
حسک کا مو رمسک لادن قرنفل و بگوید ای کوکب مقدم و ای کدخدای عالم
از تو طلوع در آسایش و راحت و از تو رسیده جملهٔ خلایق اسباب بلذت سلطان
فلک و انجم و نیر معظم برج ثور نزول فرمود و من این طلسم ساختم از بهر قبول
سلاطین و ملوک عالم که مرا صحبت ایشان ضروریست و کار را با مردم ساختن
از جملهٔ لوازمست و ترا خدای تو و آفریننده جملهٔ کواکب آن قوت داده است
که در این طلسم در این وقت که آفتاب در برج ثور است با آنج بتأثیر تو تعلق دارد
مرا ارزانی داری و لمن دهی و هیچ ارمن بان نکیوی و این طلسم را در بجد
و در شمار جهه رفع بندد و هر آن وقت احتیاج افکر دد با خود دارد
بدان نیت که در طلسم موجود است طلسم سوم چون سلطان عالم
علوی برج جوزا نقل کند فرا گیرد هفت درم نقره پاکیزه بودن این شهر
که این طلسم در روی می کند و صورت زنی و مردی بروی کند که در کنار یکدیگر
خفته باشند و یکی دیگر را در کنار گرفته و صورت دیگر آن زنی که در هر دو
می نکشد و در طلاسم دو این کانه قمر و از آن آفتاب که در برج خواهم گفتن
اگر ذکر کنم و اگر نکنم اول نام ساعت و ملائکهٔ موکل او باید نوشت و پس از آن
نام درج و ملائکهٔ او پس شکل این صورت که گفته باشم با آن درجه که موضع
نکوهم در یک موضع ذکر یاد کنم که پیش ذکر آن البته درست نباشد و اگر
ان صورت که گویم در یک روی نقش این نکنم بر دیگر روی نقش کنند و اگر
ذکر صندوق نکنم البته باید که دانسته باشد که جملهٔ طلاسم اول در صندوق
باید نهادن و پس از آن در عمل آوردن الا آنجا که گفته باشم که شاید که با خود
دارد پیش از آنکه در صندوق نهد و چون این مقدمه بدانستی بدانکه آنچ ذکر
کنم که نقش کند اگر در یک روز نتواند کردن در دو سه چهار روز روا باشد
و بعضی آفتاب یا قمر در آن برج باشد توان کردن و زیان ندارد اکنون

لقوة الجماع والالفة

چون آفتاب ببرج جوزا نقل کند این طلسم سازد و نگاه دارد تا قمر در آن برج نزول
کند و در جمله بروج تفاوت نکند اگرچه بر نقل آفتاب از برج ببرج می‌کنیم لکن
این روزها صورتی کند یا نامی نویسد یا بخوری کند یا قربانی کند یا ثنای گوید
از لوازم هست که قمر در آن برج باید که تا شد و این طلسم خداوند کانه خاص از آن قمر است
و تاثیرش در آن زیادت می‌شود که بر سیر آفتاب و از برج ببرج گرده می‌شود و اگر
نقل ماه در آن برج باشد که کو شمسا شد یعنی از بس و قمر بوی پیوند و باخواهد
رسید شاید که ثنا بگوید و اگر مثلا قمر در اول حوت بود و آفتاب بود در دوجه اسد
و طلسم در آن ساعت تمام شود معلوم هست که قمر بوی نخواهد رسیدن در آن ماه که
آفتاب در اسد است چون چنین باشد صبر کند تا شب در آن ساعت که قمر طالع شود
با گوید بخور بکند و طلسم در صندوق نهد اکنون چون از نقش این طلسم فارغ
شود بخور کند از **نارداک حب البان اذخر وج پوست شکوفه حنا**
خیری بنفشه و بگوید ای سلطان کواکب و پادشاه عالم علوی و انجم و ای
برگزیده خالق اکبر و ای دارای جهان عالم اصغر این طلسم از بهر قوت مجامعت
کردم و دیگر آنکه زن را با شوهر قرین گردانم و این طلسم تعلق بنایب خاص
خاص تو دارد که خدای عالم سفلی و دهندهٔ عطای بی پایان و غم خوار این مشتی
بیچارگان و بخشندهٔ مال بی پایان بدین گدایان بدان خدای که ترا قدرت این
عطا دادن داد که مرا فرمان ده با آنچ تعلق بدین طلسم دارد از الفت دل
و قوت شهوت جمله بر من ارزانی دارد و مرا محروم نگرداند **طلسم چهارم**
چون نیر اعظم و کوکب مقدم ببرج سرطان نقل کند فرا گیرد دو اوره تریم نقره
بودن از شهر و آذری لوحی سازد که چهار گوشه دارد و سوراخی در آن گوشه کند
و صورت ماهی بکوی تمام هیات شکم و خلقت بروی نقش کند و او را بخور کند از
کافور حب محلب معل اردی شکوفه سیب البو جلنار گل خطمی
و بعد از بخور بگوید ای سلطان عالم انجم و ای فرمان ده ملکوت و ای سرخیل کواکب
بدان خدای که ترا این قوت و قدرت داد و این مرتبت ارزانی داشت که خدای
عالم سفلی را و صباغ ثمار را اجازت فرمای تا آنچ درین طلسم مبارک موجود

لزیاده الماء

است از زیادت کردن آب در چشمه‌ها و کاریزها و چاهها و افزون کردن ماهی
دریاها همه بر من ارزانی داری و چون تمام شده باشد در صندوق نهد و در
و مساحت روز گیرد و چون خواهد که آب زیادت گردد و یا ماهی بیشتر
شود این لوح را در پاره ادیم پیچد و بر کنار آب دفن کند هم آب و هم ماهی
زیادت گردد و اگر زمینی باشد بلندی و آبی بود در نشیب خواهد
که آن آب از نشیب بر آن بلندی شود با سانی این طلسم بر بالای زمین دفن
کند بر راه که ذر آب و آب بر آن زمین بر آرد بود بفرمان خدای عز و جل
و تا آن طلسم آنجا مدفون بود این آب از آن زمین منقطع نگردد و باید چون
مقصود حاصل شده باشد از آنجا بر گیرد و باز در صندوق طلسم نهد تا
وقت حاجت **طلسم پنجم** چون آفتاب ببرج اسد نزول کند فرا
گیرد پاره آهن مربع و آنجا وزن حاجت بنا شد و نام ساعت و ملایکه
موکل او و نام برج و ملایکه موکل او بر مربع نقش کند و دو صورت
آدمی بروی نقش کند پشت بان نهاده و در زیر آن دو صورت کند
از آن مردی جدا گانه و زنی جدا گانه و قدری از یکدیگر دور و هر دو حقه
بیمار ده نحوت و چون از نقش فارغ شده باشد این بخور کند **صبر مر**
هلیلهٔ زرد شحم حنظل کافور کشنه اسبغول و در جمله
طلاسم می‌خواهد که انچاکی دیگر جادوها کنیم جمله کوفته و بیخته و معجون کرده آنگاه
که اذکر کنیم از گلاب و میعهٔ تر و انچاکی دیگر کنیم که مسعه خشک و آب بیف
این تبخیر تعلق دارد و آن حمل بشر و آنچ تعلق بسیماری مرد دارد چون آب کافور
و آب صافی و آنچاکی بسیماری کرم تعلق دارد چون جوز و مرو کوهه و درد
آب اعشه چون این دیگر معلوم کردی بعد از فراغ بخور بگوید ای نیر اعظم
و سلطان انجم عظیم ذات پاک نزول کرده است در خانه خود مبارک و میمون
باد بدان خدای که ترا قوت سیر داده است در فلک آسمان و ترا حاکم کرده است
بر عالم افلاک که فرمان دهی بر خدای عالم سفلی و نایب حاکم ترا قهرمان
که آنچ درین طلسم موجود است از فرقت و عداوت میان دو شخص یا دو

للعداوة والفرقة

قسله یا دو شهر یا دو دیه میان مرد و زن یا سپاه کرد امدن مرد و زن حاکم
این طلسم موالت صلیب کردم عداوت و فرقت میان ایشان خواهم و بیماری ایشان که
طلسم بر من ارزانی دارد و جمله من دهد و هیچ از من باز نگیرد و هر حاجت التماس
کنم مراد دهد حاکم هر کرا از ان قوم که خواهم دور نکردد و طلسم را در حقه
نهد و حقه در صندوق نهد یا و صاحب بیرون کرد و در عمل ارد میسر شود
بفرمان خدای عز و جل **طلسم ششم** در زیادت کردن غلها و میوه ها و
و سلو کردن کشتها و باز داشتن آفات از ین جمله چون آفتاب برج سنبله رود
باره اطلس نیکو از عمل شهر قسطنطنیه یک گز در نیم گز بگیر از ان شهرها که دور بود
و نقاشی نیک را بگوید تا از اول بروی نام ساعت و ملایکه او و نام درج طالع
و نام ملایکه موکل او بنویسد و شکل کشتها و درختان میوه دار از ان نوع
که خواهد یا میوه از سیب و زردالو و شفتالو و امرود و آلو و انار و سیب
و ابی و غله از گندم و جو و نخود و عدس و باقلی و برنج و ارزن و ماش و لوبیا و
این اشکال در غایت خوبی و نیکوی باید و در وسط فی صورت لعمان دهاه و عطا
نقش کند و چون از جمله نقوش فارغ شده باشد جمله و نخ نام آفتاب
و قمر و عطارد بر حوالی ان اطلس بنویسد و این بسم قلایت نقش کند
اعیوان مرحسل نورنعیل مرهدسل سقعیریل صمصیل کمر
علدمر نورمغاسل عورنحاسل علقماسل کماریل عوسل طرباسل
طقماسل بهسوطر وردماحل جماربورر باهرباسل نورعاسل حمرباسل
و هم از ان در زیر ان اطلس این بخور کند مسک کافور عنبر عود
مسک هندی سعه ترنا حسک حب محلب
و چون فارغ شود بگوید ای ملک صنع عقلی و فرمان دهندهٔ عالم سفلی ای
اشجار و ثمار و ریاحین و ازهار جمله تو لسطی وجود تو پیدا گشته ای اعمالت
متین ای افعالت متین بدان خدای که ذات پاک ترا این قدرتها داد فرمای
عالم اسرار دنیا و عالم سفلی ان فرمان ده ارواح عالم کون و فساد ان دهندهٔ
عطاها و فرستندهٔ بادها و زیادت کننده ابها و صباغ میوه ها را با مراد دهد

75

میوهٔ فراوان با انواع نیکوی و زیادت کند غلها و بار اید بوستان بنکهای نیکو
بدان خدای که ترا اجابت خواست ذات پاک و حاکم کرد بر عالم افلاک اجابت
ده تا سخن خود را قمرها با او نیز در قوت دادن این طلسم سعی کنند جمله مراد دهند
و هیچ از من باز نگیرد و طلسم را در سجود ... در حقه ان ابریشم سبز
نهد و در صندوق طلاسم نهد هر وقت که زیادتی غله و میوه و نیکوی
ان خواهند طلسم را از یک کرباز کنند و در میان مزرع و درمیان کشته یا جوا
از درختی در آویزد و چون مقصود حاصل شود دیگر باره در سجود در — هد
صندوق نهد تا وقت حاجت **طلسم هفتم** چون مواعظ و پادشاه — للراحة و للتجربة قبل الوقوع
انجم برج میزان نزول کند عذا کرده دوایره درم نقره بودن ان
شهرها در او طلسم میکند و او روی لوحی ساده و نیکو و نام ساعت
و ملایکه موکل او و نام درج و ملایکه موکل او بنویسد و در زیر ان صورت
حیوانی کند که سر او هم چون سر اسب بوده و تن او هم چون تن گوسفندی بزرگ
و پایها چون پای گاو و دو دست چون دست ادمی و بر بالای هر دو دست
دو تیغ بزرگ و در دو تحت دو پر بزرگ او دو بوی کوچک و دم او چون دم
طاوس که جلوه کند باز کرده و این صورت صورت حیوانست در مرغزار
بهشت می چرد و چون تمام کرده این بخور بکند **مسک عنبر کافور**
سک مدبعنبر مسک هندی کادر قنوی خالص و بگوید
ای جان پاکان بنده جان پاک ای عقول افلاک و انجم متحیر بزرگی و جلالت
بدان خدای که ترا این عظمت و بزرگی داد که فرمان دهی که خدای عالم سفلی
و پادشاه مملکت عالم علوی و دهندهٔ عطاهای بیپایان و رسانندهٔ راحت که
در دستان تمر منیر و روز ... نظر را اجابت کنی بر این طلسم مبارک
داد داد احسنت یا مدن و سعادت دادن رنجوران و خبر کردن از انچ می بینند
اند در عالم کون و فساد هم در خواب و هم در بیداری و ساحیس ابر بیرون
دلها نیک و جمله من ارزانی دار و از من هیچ باز مگیر و طلسم را در
صندوق طلاسم نهد و هر وقت که محتاج شود بحس خرینه که هم از صندوق

بیرون کرده وباخود دارد حق تعالی او را کفایت ادرانی دارد و بر هف
طلسم هشتم در دفع کردن مار وکزدم وحشرات موذی از موضعی
می باید که چون آفتاب بدرجه عقرب نزول کند صحیفهٔ ساده را بسید
بروی ما هفت جوش تا وزن آن هفت درم بود که شرح آن بیسد بروی در صحیفه
هفت جوش در صحیفهٔ آفتاب کفته ام و بروی دایره کشد حامل بیرون
دایره حروفی تواند نوشتن ونام ساعت وملائکهٔ موکل او ونام درج
طالع وملائکهٔ او بیرون دایره نقش کند ودر اندرون دایره صورت
این حشرات که تواند از زنبور ومار وکزدم وکیک ونوع وکیل وغنده
وعنکبوت آنچه داند نقش کند صورتها که نوشتن محفوظ ومسطور ونحو
بحم حطل موصبر اصون ذوه انکرد بوسد دوحیث مرد
وچون فارغ شود بگوید ای مقهور حلوت ای حسینده عالم عقل
ونفس وای کردن نهاده تو اطوع بدان خدای که ذات پاکش منزه است
از نعت وصفات که فرمان دهی تا سخود را وخذمتر عالم عقل
وکرخدای عالم کون وفساد تا آنچه تعلق بخود دارد از دفع حشرات
موذی ودرین طلسم موجود اند جمله بر من ارزانی داری وهیچ چیز
از من باز نکیری بدان خدای که مرجع جمله کائنات است وامر بنده جمله
جملهٔ موجودات که مرا درین التماس رد مکنی وطلسم در صندوق نهند
وبوقت حاجت بیرون آرند ودران مقام وخانه که خواهند پاک
کردن از حشرات آن طلسم در طاسی پر آب نهند یک شب وروز دیگر
همان وقت که نهاده باشد آن آب در آن موضع بریزد که از حشرات
دران موضع نماند بفرمان خدای تعالی وطلسم را دیگر باره با صندوق
طلاسم نهند تا وقت حاجت طلسم نهم چون آفتاب ببرج لدفع العسکر والهزیمة
قوس نزول کند طلسمی سازد نیمهٔ از مس ونیمهٔ از سرب ورت
با یکدیگر صورت مردی که او را دو سر بود یکی از مس ویکی از سرب واو
وانچنان که حاصل بود آن نیست وهر دو دست صورت بر سینه نهاده

وملائکهٔ ... یکی وبر میان سر یکی نام ساعت وملائکهٔ او بنویسد وبر سر یکی
نام درج طالع وملائکهٔ او نقش کند وخاصیت این طلسم آنست که مردم
را کشته را جمع کند واکر در لشکر هنگام حرب وا دو لشکر باشند
لشکر خصم را شکسته کرداند ولشکر خود را مظفر ومنصور واکر
مردم شهری یا دهی متفرق شده باشد در آن مقام دفن کند مردم از
شهر ودیه با رجای خویش آیند وچون از صورت فارغ شده باشد این
هفت نام بر سینه صنم نقش کند شمعیائیل دقیائیل مسکائیل
مرهیائیل جهیائیل روحیائیل عزرائیل
وبخور او کندر ومسک وعود وعنبر وصندل سرخ وصندل سفید
وبادیجی لاذن قرنفل وچون فارغ شود بگوید ای جمع ملائکه را نتوبیز
وای عقول ونفوس را از ذات مبارک تو هر لحظه اسامی ... وقوی
جمع کننده میان عقل ونفس وجسم قوی دهنده قوت فکری وطبیعی
میان خیر وشر بدان خدای که این قوت وقدرت ارزانی داشت
که فرمان دهی نایب خود را که خدای عالم سفلی است که آنچه درین طلسم
موجود است جمله بر من ارزانی دارد واز من هیچ باز نگیرد وچون
طلسم تمام شده باشد در صندوق طلاسم ووقت حاجت بیرون گیرد
لنماء الزرع والثمار وراحة الحیوان والانسان ودر عمل آرد طلسم دهم چون آفتاب ببرج جدی نقل کند فرا
کیرد هفت درم نقره پاکیزه بوزن آن شهر که در بود وازو یک
صحیفه سازد یا نیک کف دستی ونام ساعت وملائکهٔ موکل او ونام
درج طالع وملائکهٔ او بر کناره نقش کند وصورت مردی بروی کند
در جامهٔ خواب جمعه وحنفی بروی پوشانیده ودر دست او رشته
از رکاب نقش کرده ودر کنار صورت این نقش کند طـ۹ـ۹ـ۹ـله
وبکاه دارد تا آفتاب بدرجه هشتم رسد نام درج وملائکه او
ونام ساعت وملائکه او نقش کند وبخور او کند از حنظل کندر
مصطکی حب الغار عود حب البان نیلوفر حسک

وچون مارح شود بگوید ای محتشم ای داننده بزرگ ملائکه عظیم
یاری خدای با تو این تحیل و تعظیم ارزانی داشته است باسر ملک و دستور
اعظم را فرمان دهی باذن عطای حق تعالی او را کرامت کرده است
و دولت عالم سفلی را بتو مفوض کرده و بر حال عالمیان وقوف داده
تا آنچه این طلسم مبارک در وجود می آید از رخص و زیادتی غله و بسیاری
گیاه و آسایش بنی آدم و دیگر حیوانات جمله بر من ارزانی دارد و بدان
کس که خواهم بحرمت ذات مبارک هر دو که اسعد اصغر دستاننده نور ار تو
و رسانیده بجمله خلایق که امر بحرمت وم بگذاری و آنچه خواستم اجابت فرمایی
تا جمله مرا میسر فرمایند و طلسم در صندوق نهد و بوقت حاجت بیرون آرد
هر آنچه در وی موجود است با مردمان جمله میسر شود **طلسم یازدهم**
در دفع مکر و حیلت دشمن و شر او دور کردن و هزیمت لشکر بیگانه چون
آفتاب برج دلو رود خودوری کند از اسپیدروی پاکیزه و بر وی صورت
مردی حلیم کند سیاه چرده و کمانی در دستش نهاده و نام ساعت
و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه او نقش کند و بر صورت
کمانی که در دستش نهاده است این نقش کند عهسطلهی سرون
و او را بخور کند عود عنبر مصطکی ۷ ذن زباد صندل سرخ
صندل سرخ و بعد از بخور بگوید تعظیم و تقدیس می کنم ذات پاک آفتاب
سلطان انجم و فلک و خداوند عقل و ملک و بیدارنده قوت و غریزت
از کتم عدم و دهنده روح حیوانی پدر و نور و محتشم ... نهایت
از ذات پاک و نفس مطهر را می کنم و دمی خواهم مبارکت تا بفرمایی
که خدای عالم کون و فساد را و بیدارنده نشو و نما را و غذای دهنده
حیوان و بنی آدم را تا آنچه درین طلسم است جمله بر من ارزانی دارد و از
من هیچ باز نگیرد و در صندوق و طلاسم نهد و در آن وقت اگر خواهد که
مکر و حیلت قوی ظاهر گردد چون نشت این طلسم با خود دارد در جوار
حمله بروی ظاهر شود و آن شهر را که این طلسم مبارک در وی باشد

77 72

لحصول المراد والهیبة والظفر

لشکر بیگانه را در وی راه نباشد و خلق در راحت باشند و در مصاف
چون با خود دارد لشکر بیگانه از آن هزیمت گردد **طلسم دوازدهم**
چون سلطان اعظم نیر مقدم برج حوت نقل کند بگیرد دوازده درم نقره
پاکیزه و از وی صورت صنمی کند تمام خلقت نیکو صورت چنانک از وی
هیچ کم نباشد و اگر از دوازده درم زیادت باشد شاید با چون پاک کند
و همچنان زند دوازده درم تمام بود زان شهری که در وی باشد و بر صورت
نام ساعت و ملائکه موکل و نام درج و ملائکه او بنویسد و بر سینه صنم این
همه نام نقش کند عوسل کاهیل دحماسل عوسایل فخرایل
موصل حمسل و بخور کند از چهار و عود مشک مصطکی
عنبر سنبل ۷ ذن زباد و چون بخور کرده باشد ثنا بگوید ای
مقرب حضرت خدای و ای همه علی ... آنچه در ذات تو نهاد حضرات
مصلحت هر دو عالم نگاه داشت با ملک و آدمی از نو آسوده باشد نایب
ترا کند خدای عالم سفلی علم داد و تدبیر مصلحت خلق با آنچه لایق هر یک
باشد بوی می رساند بدان خدای که ذاتش منزه است از وصف و صافان
و ذکر ذاکران که فرمان دهی صاحب این طلسم محمد منیر ملک آسمان را و وزیر
صاحب قران با آنچه در وی هست از قوت سلاطین دنیا و برامرین کامها و هیبت
در دلها و ظفر یابی بر خصمان جمله بر من ارزانی داری و از من هیچ باز
نگردانی و طلسم در صندوق نهد و بدان وقت محتاج باشد بخور این
را یاد کردم صنم را با خود دارد حق تعالی ... مشکل میسر و مسلم گرداند
چون سخن بدین مقام رسید بروزن با ستاد خود برما طالیس کرد و گفت
ای استاد محترم و ای بر مقدم آنچه تعلق بهم داشت درین مصحف یاد
کردم و زیادت ازین درین طلاسم نبو اسم مودی انشاالله تعالی
در مصحف دیگر آنچه توانم یاد کرد و بگویم انشاالله و توفیق از خدای
خواهم ... موضع آنچه تعلق بسقف طالع باشد گفتیم و اگر ذات پاک
از شنیدن این کلمات مستغنیست فاما از بهر دیگران که یابند مودن یاطالبا

ن

این علم برایند تا اکنون در این مصحف و در مصاحف دیگر یاد کرده ام جهت رسانیدن
راحت بخلق نه از بهر بلا و شر رسانیدن بخلق و از بهر آنک نه کی کسی را ادراک تا به
پادشاهی و یا کار دینی و اهل شهری خشمی و عداوتی پیدا کرد و در پیدا کردن و کشتن
ایشان شروع کند چه این جمله بوی باز گردد الا این وقت که مصلحت زیادت
در دفع شریران و ظالمان و معاندان باشد چه اگر یک کس را بیاد و سخن
کشد و عداوت بوذ از بهر یک کس روا کی بود تا تلف شود نفس عزیز
الا آنک بهر ده یک کس و بهر صد کس ده و بهر هزار صد و آن هزار کس
از اهل حشو باشد و آن صد کس از اهل شر و نیز ارواح پاک عالم علوی اگرنه
حق باشد بر و ادر نیاید و یاری نکند با این جمله برین قیاس کند و آن
نهد بر نفس خود و نیز و معرفت بر لذت این علم و معلوم کردن حقیقت
مادام که این جمله دانسته شاید کی شروع کنی در مصحف اقمار بخواهست
باز کشتن و از آن جمله خلایق و اوست مستعان و حقیقت

مصحف
نیر اعظم و کوکب معظم آفتاب

سید البشر خدا با علیه السلم چنین می گوید چون خواهی سلطان اعظم و کوکب
معظم سعد اکبر و خورشید منور و پادشاه اکبر و منور عالم اصغر
آفتاب را جوابی کردن صورت او بر کاغذ نگارد و یا خود دارد صورت
مردی نیکو روی در دست راست او عصایی که بر وی تکیه کرده است بر شکل
کمانی بر کرد و نی نشسته و جامهٔ در غایت نیکوی پوشیده و در دست
چپ او تبرزین شکلی که بجهه مانند و چهار کاو از چهار رنگ آن کردون او می
کشد و صورت دیگرش صورت مردی نیکو روی نشسته بر روی او چون
طبقی و چهار غلام ایستاده دستها دارد و صورت دیگرش
و بخورش جلنار گل جلنار عود مطرح زعفران سنبل لبان
طالق حل کرده از آن چیزها ساخته در مجمرهٔ زرین بوقت چوب گز
بخور کند قربانش گوساله بزرگ نیکو بعدار و نه قربان کند و بخورش

بخورد و گوسفند با الوان طعام سازد و نان حواری و حلوای عسلی چنان کفته ام بر
درویشان صرف کند و دعوت از دم طلوع صبح روز دوشنبه آغاز کند
تا دو روز یکشنبه و خطاب از عالم عقل بیفلوش نیاموش جندلاش دهیعاش
مدلاش اطمیعاش معنوش عارش طهمیعادش هیها کاموتوثا
یاثالوذا طیر طیر نفشیلیتو بو و خیا خیا کالاماکی جشیاشو
دراث اهوا اهو و طی از ارفوثا و در شهرها دعوت کند و لایت فارس و
بابل و آذربیجان و ولایت قهستان و خراسان و ولایت طبرستان و روم و ارمن
و شام و در ولایتی که ترکان بسیار باشد از این ولایتها کی گفتیم کوشکی بلند
طلب کند اندرون آن کوشک بزرگ کرده و جامهٔ ابریشمین سرخ در پوشد از
قبیل در غایت نیکوی و خود را بر سنه بیاراند و تاجی از در موضع بخواهد
نفس بر سر نهد و دستفنجی از زر خالص چرخی دو دست کند و انگشتری
زرین با نگین یاقوت و لعل و زمرد در انگشت کند و انگشتهای دیگر با انگشتری
سنگ هفت رنگ در انگشت کند از آن انگشت کوچک دست راست و باید
تا در روز هفته روز هنگام افطار بره سیاه بکشد و از دل و پهلوی و دست
بره مقداری بپخته بخورد و باقی بدرویشان دهد و بسیار بخورد تا آب
کم خورد و بر جواب غلبه کند و باید کی بقیه گوشت را بسیار دارد و او را
بره تازی بلنگ و بوز و شیر دهد و بعضی بدرویشان و چون این شرایط
بجای آورده بوذ اگر آفتاب در درجهٔ شرف باشد و در جا شرکاه و طالع
اسد بوذ و زحل در دلو در خانهٔ هفتم کی خانه مقصود است و اگر حسن تر بعد
باید کی قوی حال بوذ و باید کی طالع و هفتم حال باشد از نحس و از نظر
نحس و اگر سعدی در طالع یا در هفتم بوذ غایت نیکوی بوذ و اگر خلاف
این اتصال باشد و صاحب عمل چه در علم نجوم عالم بوذ چنانک در شرایط گفته
ام بجای آورد و چون آفتاب نگاه داشته باشد برابر نیر اعظم بایستد و ده بار
سجده کند و روی بر خاک مالد ده بار چنانک هر بار سر از زمین بردارد
و دیگر باره بر زمین نهد و بایستد و دست بر دست نهد همچنانک در خدمت

سلطانی بزرگ ایستند بایستند و ثنای او بگویند باقصی الغایه و من اجازت
می‌دهم که اگر عاقل این عمل عالمست بزیاده کنی شاید و محبت بدین امر گفته ام م
هستند نباشد خدا کل تواند که صلی از شادروان دادن و سلطنت بخشیدن و هر دو
عالم را نور دادن و و نور تر دادن و اوراگر خدای عالم سفلی کردن انچه در
معانی بوده کهی مسجع و غیر مسجع هیچ باقی نگذارد و مسجع بهتر بود و اگر
در درجهٔ شرف بامداد و یا چاشتگاه باشد و او در خدمت قیام کند با غایت
ارتفاع برسد بهتر باشد و بخود در اول قیام شخصی را بگویند تا تذییل او عنبر
سوز آید تا از خدمت فارغ گردد و ثنا مشغول خواهند شد بخورهای
دیگر بسوزانند و اول بگویند ای خدای بدیع ما ثبتند و ای منزه از هیچ دیگران
و ابدان بوده ای حاجت هیچ کریم تر ای خطاب تو عالم عقل و فرمان
دهی بعد لوش بیما توش با اخر با مها بگویند و بگویند ای سلطان انور و ای پادشا ه
از هر ای ملک عالم علوی ای فرمان ده ولایت سماوی ای فرمان بر تر جمله
سلاطین ای حصه کاران حضرت بندگان خدای عز و جل ای پاک از جمله الا ش
ای پاکتر از انکه در خاطر اید ای عاقلان در کنه جلالت سرگشته و هیچ
چیز از ان ناداشته ای رای روشن روانان از جمال تیره ای ذات عاقلان
از کمال خیره ای سلطان مستعلی و ای ملک مستولی ای قاهر با هیبت و ای
قادر با حکمت ای بخشنده ملکی بیک اشارت ای ستاننده از ظالمی عالمی ای قهر
کنندهٔ معاندان بی معاونی ای ولایت را نهایت نه ای لشکر تو را اکثر حساب
نا دانسته ولایت عالم علوی لشکر ملائکهٔ ملأ اعلی توی یا از خدا اشرفی
تشریف که هیچ کس را ان تشریف نبوده است عظمت و بزرگی و جلال
و بها و کمال از حضرت کبریا تراست تشریف نور دادن عالم مظلم و زنده کردن
مردگان شب و روزی دادن بندگان روز بامر خدای عز و جل تراست ان
پادشاهی با استقلال ای موسوم بخصال حمیده ای بخشندهٔ نور و سرورهای خلایق
عالم سفلی را از تو فرحت و سرور زهی پادشاه کامکار و بنده خدای جبار
ای برجمله کواکب تو افرمان انچه از ایشان در وجود می اید بامر تست تو کت

فرهنگ و بار انها توی اب دهنده چشمها توی بر دارنده بادها و افروزانندهٔ
اتشها و رویانندهٔ جملهٔ نباتها و واهب حیاة توی قوت دهندهٔ حرارت غریزی
توی جمع کنندهٔ بادها و دخوی توی انواع کمالات انسان را تا عقت توی دست
بیچارگان عجز درد امان رحمت تو بسته و گردن جباران اینیلی قهر بسته
زبان مرثیاتست امر تو خاموش خاموش با اجازت تو گویا ای دهندهٔ سلطنت
و منت ای کننده خاک بند و رسانندهٔ سنگ بگوهر انچه عقل اندازد
تواند وانچه دلیل اندازد تواند نفوس کواکب و افلاک مطیعان درگاهت
عقول جملهٔ عقلا در نزه حیران خوانت عظمت عظم تر از انکه در خاطر ما
اید فضایلت زیادت تر از انکه حد شمار اید اگر نه تو انار را اجازت دادی
تا بعضی از صفاتت کهی گفتا دلیری ان داشتی که حال درگاهت
رفتی تا ثناء ان عالم علوی و سفلی با ... خاطر ارتو جمله افلاک
و نفوس و عقول مدح خوان ذات پاک تو ای مقدس از انچه می گویم ای
منزه از انچه دیگران می گویند ای سید ای سند ای سلطان ای پادشاه
ای ملک ای بزرگوار ای خسرو بیدار کار ای دهنده عطاهای بی پایان
ای ذاتت منزه از تغییر و تبدل ای خطا بخش جمله از صانع جزو کل
ملک خدای را داد این عظمت و مزین کرد انچه ترا بدین تشریف و ترا
دادان عطاها ان بنده را خاص درگاه او بی بنده بارگاه اعلای خیر
بخشی و نور رسانی سلطان عالم علوی توی فرمان بر حضرت کبریای
عم و هم از من خود رسد ... واجب الوجود بتو داده است
عطا بی وازان عطا انچه من التماس کنم بمن ارزانی داری و مرا الهام
دهی تا از خشم بپرهیزم و در رافت و رحمت او بیوم امین امین امین
رب العالمین و چون فارغ شود برداشتن روزه مدا و منت نماید و وقت
افطار در صدقه دادن هر روز انچه در گنجد سعی نماید و در بعمور کار
اوردن مصالحه نماید تا بشش ماه برین وجه بندگانی کند هر اینه اثار قبول
بادید اید از قبول خلق و زیادتی جاه و مال و قوت حیوانی و زیادتی عقل

وقربت ملوک وسلاطین رسیدن هدایا و تشریف از اطراف و در خود اثر
زیادتی علم دیدن و رغبت عمل کردن پس از آنکه بیشتر ایشان در خاطر بود
باشد چون این جمله ظاهر گردد البته باید که فریفته شود و ترک خدمت
کند الا در صحبت پادشاهان حتی بلیغ نماید و در قیام و بخور و هر هفته در
روز یکشنبه قربان کند بران وجه که ذکر کرده ام و مردم را رسانیدن چنانک
گفته ام و ثنا چندانک تواند هر روز بران بیفزاید تا مدت یک سال پس اگر در
بناداکی درین میان مدت تخلی بوی اثر کند و اندیشد که این من می کنم جمله
بی فایده است و زیان خود می خواهم زنهار زنهار اگر این خیال مستحکم شود و
خدمت کند خود را هلاک دهد کردن و البته بعذر و توبه با صلاح نیاید الا
که عفو وی بوی رسد که عبرت خلایق گردد چنانکه در ان عصر هیچ مقتول
زنان مصحف کشته نشد یا شد چون این حالات بدید آید بداند که قبول
تمام پیدا خواهد گشت هر روز در نگاه باز هم خوان نهند و طلاق را دعوت
کند و اثر خوش دلی و حلو پیدا کرده اند و جان نماند که اشکر چرای عظیم
هر روز و هر ساعت و هر لحظه در خود فضلی و فیضی و عطایی از حق
رب العزة در خود بیش ظاهر می بینم و در من علمی زیاده می گردد شکرانه
از دوستان را حاضر می کنم و این دعوت چو کاری است و این حال بر هیچ
از بنده پیدا نکند چه نخواهم که اطلاع و وقوف اغیار بود و کسی مبادا
که بران اطلاع یابد و اگر چیزی بداند از طمع سازد که از خاطر وی
بیرون برد و چون سال تمام براید و سلطان عالم علوی باز به درجه شرف
رسد الدعات بطالع و اتصال کواکب کند و اگر از من شنود هیچ التماس
نکند الا خدمت و بخور و روزه و قربان و ثنا بجای آرد و سایکو بدو در آخر
بگوید که عاجزم از شما گفتن و قاصرم از خدمت کردن اگر معلوم کنی زیادت
پادشاهی و اکرام نامتناهی بود و اگر مردم کنی بدبختی و بکاری بخوست
منزل شنجه خواهم از ذات که این در خواست بر هیچه کویم با سلطانت
ای ذات بدانید نه منع در ان حضرت نه بخل و ان جلالت و علاهر که نگشته

ای دهنده مرتبه سلطانی و ای رساننده ناجامع ظلمانی دلم را منور گردان مغز
جانم منور گردان بشرف محبت و از خدمت باز گردد و لباس و مجمره و فرش
و اوانی و هر چه نیک بود جمله بعزه و شن الا المشتهی بیرون و از وقت
بعضی طعام خورد و بعضی بمحتاجان نقد بر مردم صرف کند و اگر البتانی کند و اگر
کنند قوت عزت و مرتبت و شرف و پایه جاه و بلندی قدر و غلبه بر خصوم و دشمن
استیلا بر دوست و دشمن و یافتن گنج و مال نهانی و تحصیل مال و اقبال
جاودانی چندان بیابد که در عدد و حصر نگنجد می باید که ما دامیه باشد ترک خدمت
نکند هر سال چهار بار در اول هر فصل قیام کند و بخور و روزه و قربان
بجای آرد و در خواهد باشد هر چه خواهد از وی دفع گردانند چه نیر اعظم
که ایشان هر چه بخواهند با یقین دفع کند و چه سعادت فی رای
اینست که تعلق بنیر اعظم دارد اکنون آنچه بطلسم او تعلق دارد و لایق موضع
است یاد کنم و ذکر جام او در ان موضع که ذکر خواتیم تابته خواهم کردن
در آخر طلاسم کواکب سبعه یاد کنم و مصحف کواکب و اسرار نیرین بران
ختم کنم اکنون بعون و توفیق خدای عز و جل اکنون بدانکه ساعات
روز دوازده است چنانکه ایام شب و در مصحف شرح حلول
ان گفته ام بدانکه دوازده ساعت روز هر یک ساعت را نامیست و هر
ساعتی را اسم موکل اند از ملائکه مقرب حضرت رب العالمین و هر ساعتی را
درین مصحف یک طلسم یاد کنم و چون سلطان عالم علوی از اول حمل سیر
کند تا آخر حوت دوازده طلسم دیگر گویم هر برجی را طلسمی و توفیق
از خدای خواهم و بر اکثر طلاسم اصحاب بیشتر انست که بزر می باید کرد
و روزه و قربان و ثنا بهتر از همه می باید بجای آورد و بخورها و مشک و عنبر
و عود است و در هر یک طلسم ذکر ان کردن در دار کرده ای که بر گردد
و شرح ان معلوم و ان ثنا که این طلسم باشد یاد کنم بداند که بعد از فراغ
طلسم ثنای اصل باید گفت و بعد از ان طلسم در حقه نهادن و در صندوق
زر نهادن و در موضع حاجت و بزرگ ... در عمل آرد بداند که ساعت

بقیه

اول را نام بایوق است و ملایکه موکل او را نام شقمروش قمیروش رودسوع
عقد زبان حالق باید کردن از سلاطین و ملوک و لشکری و غیره هم ساعت دوم
را نام بانوی است و ملایکه موکل او را نام صطمهروش میهوطرش بعدورنا
درین ساعت ملایکه عبادت خالق خویش اند هر که بنهاد نهد الفت و محبت باید کردن ساعت
سوم را نام کتسوق است و ملایکه موکل او را نام شطیش حریح طلاسطریح
مرغان عالم شکر خالق خویش کنند طلسم مرغ و ماهی باید کردن ساعت
چهارم را نام سلخ است و ملایکه موکل او را نام مجرحیم سماطرحیم سفعاطلم
خلایق عالم شکر آفریننده خود کنند طلسم مار و کژدم باید کردن ساعت
پنجم را نام سعلک است و نام ملایکه موکل او حلشاطرهم شیاطشم طریعطالم
همه چهارپایان شکر خالق خود کنند طلسم وحوش و سباع باید کردن ساعت
ششم را نام تمور است و ملایکه موکل او را نام دلموریل سطیوریل حمهوریل
تروسان دعا کنند در دفع سحر خلایق طلسم محبوسان باید کردن جهت خلاص ساعت
هفتم را نام بدور است و ملایکه موکل او را نام صمواسل همریاسل خلصاسل
حمله عرش مدیح حرکاه از کرند طلسم قهر ملوک و سلاطین باید کردن ساعت
هشتم را نام نفوق است و ملایکه موکل او را نام حرسطلنعم فعالعوبم سطلالعلم
درین وقت طلسم تفرق و خلاف و پراکندگی مردم باید کردن ساعت
نهم را نام بوون است و ملایکه موکل او را نام نیرماسل صطعماسل طرنطماسل
طلسم مسافران باید کردن تا در دریا قاطع الطریق را بر ایشان فرصت نباشد ساعت
دهم را نام بجون است و ملایکه موکل او را نام حطعیو وعطرحو سمسیاسو
ارواح مقدس انبیا درین وقت با اجسام سوزد و آب از چشمها در ساعت
روان شود طلسم دخول سلاطین و ملوک باید کردن تا هیچ کس سخن
نگوید الا بخیر و اگر کسی قدری آب از آب روان بر گیرد و حامل کسی چیزی
در وی باید فغار و عن یا تره تازه سامهر دود در بیماران طالع سعد باشد و اگر
کسی در وقت قهر ملوک و سلاطین از ایشان بسوی در روی مال ذهب
التماس ارسال کند بر دود گرد ذر بادهای فاسد از تن بیرون کند

81

بفرمان خدای تعالی ساعت یازدهم را نام حسو است و ملایکه موکل او را نام
رهطراسل سمعاطیل رقطراسل صالحان درین ساعت عبادت خود
انها بنید حاصل البته حقیقت معلوم کنند که سجده عبادت بدیشان خواهد رسید
طلسم محبت و الفت باید کردن ساعت دوازدهم را نام وحیلیون است
و ملایکه موکل او را نام سایطیرح سمطاریح سحعصاریح درین وقت طلسم
خاموشی کنند الکون طلسم اول در ساعت اول صورتی کنند
از آن آدمی در دست خلفت تمام هیات در ساعت اول از روز و انجا که دیگر
یاد می کنیم کار ان هر یک طلسم سه که روزه است و بخور و قربان و اگر
هر یک دو یک هفته کشد کار ان ایشان هفت روز بود بهتر باشد و در
همه طلاسم کار اقصال نگاه باید داشت آفتاب یا قمر باید با اتصالات
داود از تثلیث یا تسدیس و اگر این اتصال میسر نشود البته با دهم اتصال
باید چون این طلسم خواهد کردن نیمه صورت آن از هفت جوش دیگران
می داند باید کرد و نیمی اربعه ماکیره حامل بالا و صورت تسعیره باشد و نیمه
زیرین هفت جوش بر موضع ترکیب کمهی از ذوب نیسان صورت و کیفیت
کنو نقد بنا بر انگشت و نام ساعت و نام ملایکه او و بر صیم نقش
کنیم و چهار نام از اول نام قمر بر سینه صنم نقش کنند و این هفت نام
بر آن صنم زیرین نویسد سطراسل مهملهیاسل حمهیاسل حطرافاسل
رهطراسل عطنعطایل سطسورایل و بخور از شل
عنبر عود بند بیا حلمی لادن قیمی زعفران کندر مقل ادرق
حنظل زعفران اذخر ملحمسکل را تبیخ سهک اجرا بر آب
انعرک بیم بدم کوفته و بیخته و دکلاب و عرق بید معجون کرده و سرا ز
بخور بگویید و این صورت شخص هرع باید بسی بعسره و بنی هفت جوش بگوید
ای سلطان معظم و ای نیر مقدم ای بخشنده عطاهای بی پایان و ای تخت
ستاننده ملک از ظالمان ای ملک چهر غرهانت ای عناصر اربعه کمسنه دریا
ماه مقدم لشکرت و ستاننده نور از حضرت بدان خدای اتی این عطا

عقد اللسان
نت

داد وان کرامت ارزانی داشت که بندی زبان خلایق بر من و چشمهای
بد اسان بر من و دلهای شوم اسان واعتقاد بد ایشان بر من واعوان ترا
حاکم قهر و دیگر کواکب فرمان چه ماراح درین طلسم مستعمله مرا ارزانی دارند
می دهند فرمانت و بخشنده این ملکت وان صنم را در یان اطلس
سند پیچد و در حقه نهند از نقره و در صندوقچه زر نهد و هر وقت
که خواهند که زبان جمله خلایق ببندد ان حقه بیرون ارد و کار جمله خلایق
کند و اگر خواهند که زبان یک شخص معین ببندد ان حقه از صندوقچه بیرون
ارد و اگر تواند در خانه ان ملک و سلطان که خواهد دفن کند و اگر نتواند
نام انکس در خانه خود دفن کند مو کرده که زبان انکس و هیچ امر بر وی روانه
و کرده دد بفرمان علوای عز و جل طلسم دوم در ساعت دوم از
روز مایل کردن از بهر الفت و محبت و دوستی عظیم میش از زن و حال یا کردن
اول از موم کردن بود و در قالب ها نهد و باقی صورتها از تعلیق حالی
محبت والفت سیران بر بود و دری صورت وزن حاجت نیست باید که تمام حلقه درست
هیات بود و صنم دیگر سازد همچنین تمام حلقه درست صورتها از هفت جوهر
که شرح ان می خواند و چون از ساختن هر دو صنم فارغ شده باشد هر دو را
روی بر روی یکدیگر نهد و بر دل ها حته بر یکدیگر ملصق کند چنانکه
هرگز از یکدیگر جدا نشوند و چون خواهند میان دو سلطان و دو ملک
و دو لشکر و دو شهر عداوت و دو قبیله محبت و دوستی باشد بغایت
مستحکم که هرگز ان انفصال نباشد در ان ساعت که هر دو را تلفیق
کند نام ساعت و ملائکه موکل بر هر یک جداگانه نقش کند و بر هشت
هر یک جداگانه این هفت اسما نقش کند طلکایل مدیایل اموسایل
قرسایل نوریایل عوریایل ورمایل و بخورش بعد از انکه از نقش
فارغ کرده دد محفور رمقور این داروها کند عود عنبر مشک
زبادملی صندل سند کادی ... پس بگوید ای سلطان
معظم وای ملک مکرم ای نور بخشنده هر دو عالم ای رساننده عطایت

بنده و سلطان ای مدحت بس از وصف و اصناف ای حد دعایت
جمله عاملان حیران بزدان خدای عز و جل که تو این عطا کرامت کرد
که انچ درین طلسم نهاده از دوستی میان دو دل بر من ارزانی داری و از
من هیچ باز نگیری و حقه باندازه بود وان زر یا از نقره کرده باشد
دران حقه نهد و در صندوقچه طلاسم نهد تا وقت حاجت بیرون آرد
الاجتماع الطیور طلسم سوم در ساعت سوم در جمع کردن مرغان و ماهیان فرا
گیرد همچنان زر خالص بوزن از شش یا درم بود و صحیفه طرود
کند بر مثال صحیفه اصطرلاب و بران موضع که سر صحیفه خواهد
بود نام ساعت و نام ملائکه موکل او نقش کند و این سه نام نقش کند
و صورتها از مرغان که خواهد که جمع شوند و صورت ماهیان صورتهای
درست بروی نقش کند محفور رمقور و این هفت اسم بر کرد صحیفه
نقش کند حریایل طیساعیل سمعیایل طمعایل حمیایل صوریایل
سمهویایل صوعویایل و انرا بخور کند عود مصطکی جوز بوا سعد زعفران
ورد حر بتون حب الغلب انرا اجرا بر بلوغ سبزه دویا نرکس
خمیر کند بر مجمره از نقره و بگوید ای سلطان عالم علوی و فرمان ده
کواکب ثابته و سیاره و جمله نفوس و افلاک وای قوت دهنده ساکنان
عالم سفلی وای دهنده حیات حیوان از مرغ و ماهی در اب زلال
صافی چه می خواهم از حضرت مقدست و سوگند می دهیم بدهنده این عطایت
و بخالق سما و ارض و نفوس و عقول و کواکب و ارواح و اجسام که انچ
درین طلسم موجود است از جمع کردن مرغان با نواع و ماهیان با صناف
از من دریغ نداری و هیچ باز نگیری صحیفه در پاره اطلس سبز بپیچد
و در حقه از نقره نهد و چون خواهد که در موضعی که مرغ و ماهی جمع
ایند بکار از ان در میان خاک دفن کند چنانکه هیچ اب بوی نرسد
و بعد از ان عجایب بیند و چون مقصود حاصل شده باشد باز در صندوق
نهد تا بوقت حاجت طلسم چهارم در جمع مار و اژدها و کزدم

وحشرات موذی فرا کیرد نقره پاک صافی عامل بعد از نقش هفت دینار
بوذ بوزن ان شهری که در وی بوذ و از وی موذی سازد در عاقبت کردی
هاموار و لطیف و نام ان حیوان از حشرات موذی که خواهد بروی نقش
کند و نام ساعت و ملائکه او نقش کند صر بحم کمسلم مهار لعم
واین بخور بر مجمرهٔ از نقره بسوزد کافور صبر مر سر بار حسل
عهر حکل بور وطوما موسس کهه صحلی و بعد از بخور بکوید ای مدکان
سلطان عالم و فرمان بران نیر اعظم ای ملائکهٔ مقرب که اعوان افتاب
اید بحق سلطان معظم و نیر شهود و عالم و نایب او کوکب منور روشن
کنندهٔ شب ظلمانی تمی از هی که این طلسم را اجازت داده است ساختن
و اینک ساختم از دست مار و اژدها و عقارب که از ایشان چه رنج بقوی
غالب که شما را بر این طلسم است که مرا یاری کنید و دفع شر ایشان از
شهر و ولایت دفع کنید بحق خالق شما و رازق جمله خلائق و بحق
ملائکهٔ عالم علوی و مقربان حضرت علاء اعلی که از شما در میخواهم و
التماس میکنم مبذول دارید و مرا محروم از درکاه خود باز مکردانید
بحق شمس و قمر و خالق اکبر خدای عز و جل و طلسم را در پارهٔ اطلس
سرخ بپیچد و در حقهٔ از زر نهد و هر وقت که خواهد که دفع حشرات
موذی کنند در ان موضع که باید دفن کند دیگر در ان موضع حشرات
موذی پیدا نشد تا این طلسم در ان جایگاه دفینه باشد طلسم نجم
این طلسم در ساعت نجم بر صحیفه کند از اسپید روی صحیفه فراخ لدفع الحیوان الموذیه
و بزرک بوزن ان شهر که در وی بوذ دوازده دینار و ان صورت
که دفع ان خواهد از شهر و یا ده و یا خانه که از وی حیوانات موذی
مندفع کردانند نام ان ولایت و نام ان جانوران از شیر و پلنک و کرک
و روباه و شغال و راسو و کربه و موش و خوک و غیر هم بروی نقش کند
و نام ساعت و ملائکه او نقش کند صبط صر طبط محسر ططم
و در وقت بخور اکر ان روز تا بده روز و تا بماهی کند شاید طلب کند

اتصال سلطان عالم علوی با مریخ هر اتصال که شد و العیاذ بالله
بکند کی اتصال چه ساعت نجم باشد که شد شک نیست که اکر در ساعت
نجم بود هیچ نیکو تر بود و بخور او کمان بروز ورق لفاح کندر
معل ازرق حلبه عود میویزج سک بسطر زعفران لادن عود هندی و اجزا برابر
حائل ذکر ان می جاند وزن ان خوذ معلوم هست و بکوید بعد از بخور
ای اسپهسالار اسمان وای مبارز عالم ملائکه ای طیش و طیاش و کالت
ای مریخ با قوت مرا کار که این طلسم در روز کردم در ساعت نجم از دوز
که تعلق با فنا بر دارد از حیوانات موذی که ذکر کردم که در این موضع هستند
می خواهم که دفع ان کنم و هیچ از سلطان شما و از ان جمله کواکب
التماس نکردم اصلا از نهر و بخور کردم و بعد از بخور اعمال دوم پیش از
نهم تو قربان خواهم کردن بخور و فرمانم قبول کنی و از حضرت نیر اعظم
انچه تعلق بتو دارد از حیوانات موذی دفع کن اکرچه در این طلسم بتو
محتاج نیستم و لیکن سلطان معظم و نیر اعظم اجازت فرموده است
که از تو درخواست کنم بفرمان خدای که ترا پهلوانی عالم علوی داده است
انچه تعلق بتو دارد در دفع این حیوانات مرا یاور باش و ان هیچ
باز مکیر و طلسم را در موضعی پاکیزه بنهد و صبر کند تا قمر بقران انها
بپیوندد مجمرهٔ از نقره فرا کیرد و بر اتش چوب صندل و چوب کر بخور
کند ورق لفاح معل ازرق کندر خردل سند اسفنج بوست برسخ
مو و بر و اجزا برابر و بعد از بخور بکوید ای سلطان که منزهی از نقصان
ای ملکی که قادری بر همه کامرانی ای کواکب ترا فرمان بر و ملائکه مطیع
بفرمان خدای که ترا این عزت و قدرت داد این طلسم در دفع حیوانات
موذی کردم با جازت تو که خدا ترا فرمان دادی و او کار ساز است از
اسپهسالار اسمان انچه تعلق بتو داشت درخواست کردم و بخور کردم
و بعد از حضرت تو قربانی خواهم کردن اکنون بفرمان خدای که ترا این عظمت
داد و پادشاهی که انچه تعلق بدین طلسم دارد از دفع شر این حیوانات

موذی جمله بر من ارزانی داری و هیچ منع نکنی و از خدمت باز گردد و باید
که دو موش صحرایی بدست آورده باشد که همان ساعت تمام موش قربان کند
و بعد از آن طلسم را در صندوق نهد بعد از آنکه در حقهٔ از نقره نهاده باشد
و در آن موضع که دفع این حیوانات موذی کنند دفن کند تا دائم که این طلسم
آنجا که دفینه باشد هیچ حیوان موذی در آن دیار نگردد و اگر این طلسم را
از زیر زمین بیرون کنند و سر حقه باز کنند آن خاصیت باقی بود و اگر
در طلسم یاد کرده باشیم که شاید که سر حقه بردارند بر وی ابر دود و اگر
نکرده باشیم البته رخصت نیست اما طلاسم خواتیم شاید که از حقه بیرون
کنند و با خود دارند و چون مقصود حاصل شده باشد باز حقه نهند
اما طلاسم دیگر نه و نکتهٔ دیگر هست که بجای می باید آوردن باید که در عمل این
طلاسم اغنیا و این طلاسم که درین فن گفته ام در جمله پیش از شروع عمل
کرده باشد و اگر جمله طلاسمها که گفته ام نکو بهتر بود و در جمله
آنها که انگشتری بیرون خواهد کشد کو جمله بیت بر است کرده باشد و زنجیری
ملو کرده باشد و هنر هفت دود سحب کرده طلسم ششم از برای
خلاص محبوسان و اسیران در دست ظالمان صورتی صنمی که از هیچ شی
که می داند تمام خلقت نیکو هیات و انکار زن حاجت نیست و بر هر صورتی
نام ساعت و ملائکهٔ موکل او را نام بر سینهٔ صنم نقش کند للاصیل
حرطائل کعفریاطل و بر سلم صنم این هفتات بنویسند مجهسعلائل
سمعلائل صعسمعائل حنعسطهائل عسطهائل سمعاحائل
طهعاطائل و بخور او حسیان ماسمر خشکل طیار سکبینج
و املح حاسر وشق و بعد از بخور بگوید ای سلطان معظم
وای کوکب مقدم ای برگزیدهٔ خدای عزوجل وای خیر شده در عالم علو
و سفلی از ذات الاخیر فائض و از حدمت الاجر کسب سعادت نه
این طلسم ساختم از برای خلاص محبوسان و اسیران مظلوم در دست
ظالمان و از برای کارهای صعب که بر ما بیچارگان نازل گردد در مت

خواهم از ذات مقدس تو و سوگند می دهم ترا بذات خدای که اشمال احسن عنید
اوقهن و مقبول حضرت خود کرد آینده که آنچه تعلق بدین طلسم دارد جمله مرا ادا
داری و هیچ از من باز نگیری و صنم را در حقهٔ نقره نهد و حقه در
صندوقچه نهد و همان وقت که خلاص محبوسی خواهد یا فرج بیچاره از دست
ظالمی بدیشان دهند همان روز خلاص یابند و در روی کارها صعب پیش آید
با خود دارد سهل گردد بفرمان خدای عزوجل و البته سر حقه باز نکند
طلسم هفتم از برای قربت ملوک و سلاطین و محبت در دلها و تعظیم
و وقار و جاه و عس خلایق فرا گیرند قدری نقرهٔ خالص و از وی لوحی طولانی
سازد و بر سر لوح نام ساعت و ملائکهٔ موکل او نقش کند عوبس عوصرین
کشنبوطرین و سواد کهی نکو کند و از ابتدای لوح آغاز کند و این هفت اسم
نقش کند سورهطین علعمرین علمایرن نورعورین عورحوین
رهرحرین و وزن لوح هستخاد بود را از شهری که دروی باشد
و بخور کند عود و زعفران مصطکی حب البان مشورتیخ حورزه
صمغ در خت باذلم اجرا بر او بگوید عنبر و گلاب سرشته و جبها ساخته
و مجمره از زر بخور کند از آتش خوش کرده و بگوید ای مقدم ملائکه
و افلاک وای انجم حکم ترا کرده نهاده و ای از عقل عقول جلالو اسعوده
بکن بجاه فیضه که مقرب حضرت هست اسوده انست که در حرم حرمت هستاذان
عالم خطاب سلطان بر جملهٔ ملائکه بر افرازی بر وان بحق از صانع که مرا این عطا
داده که آنچه تعلق بدین لوح و طلسم دارد جمله مرا ارزانی داری و در قبول
خلق و قربت سلطان وقت مرا بدرجهٔ کمال رسانی و لوح در حقه نهد
و حقه در صندوقچه هر وقت که از طلب چرب و جاه کند از صندوق
بیرون کرده و با خود دارد بدرجهٔ کمال برسد چنانکه از آن زیادت
نتواند بود و اگر پیوسته با خود دارد بهتر و نیکوتر بود طلسم هشتم
از بهر تفریق مردم از موضع خویش و یا اگر که لشکری از بقعه که نزول
کرده باشند و آن خلق را که خواهد از وطن خویش آواره کند صورتی

للتفریق والاخراج من الموضع

سازد از مس که تن او یکی بود و سرش دو بر صورت آدمی نیکو خلقت تمام هیات
و صورتی بیری بر شکل صورت آدمی و صورت سر دیگر بر شکل سگی
بر صورت کردن و آنجا که وزن حاجت نیست چنانکه در عاشق کردن و نیکویی بود
و نام ساعت و ملائکه موکل بر سنه صنم نقش کند و نام آن گروه نقش
کند چنانکه فلان پادشاه با قوم و قبیله و عشیره و لشکر و اتباع خویش یا فلان
پس و کدخدای همچنان و این هفت نام بنویسد صوباسل عمر باسل
جهرباسل رهطاباسل سمصاسل عمورباسل حمهاسل بخور این کند
سجم سگ جم خوک موی جوک موی موش صبر مر تم الخطل
احرابر بر مجمره از مس بخور کند و بگوید ای سلطان معظم و ای
کوکب مقدم ای ذات جمله خیرای نهاد پاک از شر ای هیچ از حاطوها
امده در وجود او صافت زیادت از آن در عالم جود قومی شریران لند
و طالب از ایشان در رنج بندی ایشان بسیار شید فعل زشت ایشان بشمار
کشف بدان خدای که ذات را محض خیر آفرید و از تو الا راحت و اساس
در وجود نیامد که این شران قوم فلان کس با قبیله و عشیره و اتباع و فلان
که نام فلان دارد و لقب فلان و شکل فلان جبر فلانه بفرمای تا او را
از آن موضع آواره کنند و شران جمله از طالب دور کنند و تو بر ین حال
جبیره که من از بهر شتی بحارکان ضعیف الحال می کنم و مصالح
انسان می طلبم بدان خدای که ذات ترا منزه آفرید از بدی که ایشان را
بومن از دانی دار و هیچ رد مکن و طلسم در حقه نهد و حقه در
در صندوق و چون بدان احتیاج افتاد آن حقه بیرون آرند و در آن
موضع که آن گروه بوند دفن کنند بفرمان خدای تعالی هیچ کس
متفرق شوند چنانکه باقی نماند و چون مقصود حاصل گردد باز در
صندوق نهد تا وقت حاجت **طلسم نهم** در خروج دزدان
و نیست کردن راه زنان این طلسم در ساعت نهم فراگیرد قدری نقره
خالص و صورت صنمی سازد تمام خلقت نیکو صورت و دو بند

بر پای او نهاده و دست از پس بسته و ریسمان در گردن کرده بر صورت ملک
دزدان را بکشتن برند و بر پیشانی او نام ساعت و ملائکه نقش کند بربوعوللا
موعودوللا سولسلیلا و این هفت اسم بر سینه صنم بنویسد اسورایل تمویابل
عسطموعاسل سلمساعیل سومعیاسل دلیاعوماسل حرعاعیاسل
و این بخور کند عود زعفران کندر حب محلب قسط وج سگ
بر مجمره از مس بعد از بخور گوید ای زبانم قاصر از ثنایت ای جسیم مقصر
در قیامت ای حاجت مبارکت مقرب جمیع خدای عزوجل ای وجود مسموعت
اعظم ملائکه ای سلطان معظم ای جسم محتشم ای نور هر دو عالم
این طلسم ساختم از بهر دزدان و راه زنان و شریران ای ذات پاکت
منزه از شر بسازید بخدای که ترا این عظمت و بزرگی داد و حرمت
و قربت ارزانی داشت که فرمان دهی این طلسم را تا شر جمله دزدان و راه
زنان و شریران و مفسدان از خلق دور کنند و ایشان را نیست گردانند
و آن صنم را در حقه نهد و حقه در صندوق نهد و چون حاجت بود
کند و در آن موضع دزدان و راه زنان دفن کند خدای تعالی شر ایشان
از خلق کوتاه گرداند و چون مقصود حاصل گردد دیگر باره باصندوق
نهد تا دیگر بار حاجت باشد **طلسم دهم** از جهت بستن زبان طول
و سلاطین و جمله خلایق صنمی کند از نقره خالص بر آن هیات که زبان در
دهان کشیده باشد و هر دو لب محکم بر هم نهاده و نام ساعت و ملائکه
موکل او نقش کند بر صورت تمثال مصلطیابل مهلیهاسل دحماسل
و این هفت اسم بر سینه و شکم صورت نقش کند لیاخولم لیاالخولم
لیامولم لیاعوبالم لیاداعلالم لیارصطلالم سعلاطلالم و بخور این
مسل عود زعفران سک ندمعیه کامور دمی لادن قبری
و بعد از بخور گوید ای سلطان انجم و ای پادشاه مکرم توی برگزیده حضرت
ربانی توی سرخیل عالم عقل از تو عالم با نور و سرور از تو جهان
با ضیا و نور از وجود تو جهان در آسایش جمال تو عالم را آرایش ذات

لحفظ اللسان

لدفع الفساد ...

معظم نفست مکرم طلسم ساختم از جهت بستن زبان جمله خلایق از
صغیر و کبیر بوجود و اکسیر او طلسم دارند و زبان جمله طول و
سلاطین و اشراف او بس و جوان و شهری و روستایی و مرد و زن و ترت
و بکوید خرد و بزرگ بخمسان خدای که تو این قدرت و عظمت داده
ای در این طلسم مبارک می دانی جمله بومن از زانی جاری و بیع و ضایع
بکنی و امید مرا وفا کردانی و این طلسم را در حریر پیچید و در حقه نهد
و حقه در صندوق نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و با خود دارد
طلسم یازدهم از جهت محبت و الفت میان دو اشنا تا میان دو
یکانه تا مودت و دوستی زیادت کردد دو صورت سازد از نقره
باکیزه نیکو هیات تمام صورت و زن هر یک جدا و سه درهم و نام
ساعت و ملایکه موکل بر صورتها نقش کند و بنویسد این اصططایل
عمصطفایل رهططایل و از این چهارده نام بر سینه هر یک همت نقش
کند خرجایل رهططایل سمططایل عمططایل جموبایل دولیایل
جمعیایل سعطعیایل سموهططایل جمعططایل مکیایل مشکیایل
طعطعیایل ممعوسایل و بخوراند ۷ وزن منه سنبل هندی
مسک سی عنبر سعد کافور فلفل سیاه صندل سفید و سرخ سک
عود جعفر اجزا را کوفته و بیخته با کلاب و عرق بید و عرق
لسان الثور معجون کرده از وی حبها سازد بر مجمره ارو بخور کنند
و بکوید ای سلطان معظم و ای ملک مکرم ای جامع جمله پراکندگی
ای دهنده راحتها تویی و جمع کننده خاطرها و دلها تویی ای در
عطا سخا کننده ای در ذات بخل نه ای راحت رساننده با هل
دنیا اهل ای جامع نور و سرور و ای باعث راحت و رحمت بدان خدای
که ترا این عظمت داد و هیبت این طلسم که ساختم از برای محبت و الفت
میان دو دل دشمن و بیکانه بحق ذات پاک خدایی که انه ذی شئ و هم تا
که جمع کنی میان ایشان و دفع کنی از ایشان و رفقی ده میان هر دو اهلی بعد

از ینا هر دو را سکل و هشیم سرخ بر کلن بکر بپیچد و در حقه نهد و حقه
در صندوق و بوقت حاجت با خود دارد تا مدام که حق تعالی خواهد
که میان او و هر دو محبت خواهد بود بفرمان خدای عز و جل دلهای ایشان
مجمع کرده باید که نام انکس و نام مادرش یاد کند در حال بسوز کرده
طلسم دوازدهم در عقد زبانها و دوستی دلها در ساعت ابراهیم از روز
می باید کردن اسم شخص معین در دل ارد و صنمی بصورت وی بسازد از قلعی
خاص و زن جاجت نیست صورتی تمام خلقت نیکو صورت و نام ساعت و ملایکه موکل
او بر صورت نقش کند و بر سینه و شکم صورت این اسمها نقش کند
و بعد از فراغ این بخور کند و ج و عفران مصطکی ملعشک لادن
بنفشه خشک ریاحین کوفته و بیخته با کلاب معجون کرده و از وی حبها ساخته
بر مجمره زرین واتش چوب صندل سرخ بخور کند و پس از آن بکوید ای سلطان
معظم و ای ملک محتشم و ای دهنده عطا و ای طلبای قبول کننده ارعاجز ان
هداما راینک در خانه تو بسیار منت و این دوازده طلسم بر ساعات روز بارگاه
خاص جهت تست دو هر موضع نسبت با ما دا کنه جمله عالم از نور تست
دور است بمانعی از انواع نورت بر دشان نمی رسد اگر نور تو بدیشان رسد
برد و اگر نرسد از نور تو نورت جمله منتظر و بر دشان برسید از اصالت
رنق با پایان سوگند می دهم بر تو بحالقت خدای ارهند زمان بر ودو
و دهنده عطا تویی منتها که لعل بدین طلسم دارد از عقد زبانها
و دلها و اج لعل بجمله دارد مرا عطا دهی و از من هیچ باز نگیری حاجت
منزه است از بخل که من کویم چیزی از من باز نکیر من خطا کرده باشم یا
چیزی از خدمت فراموش کرده باشم بدان و فراموشی بر من نکیر و بحرمت
نله یا کند و انا و بر بزرگنده این طلاسم از وح این عالم بدو رسانده که این
کردم از بخور و قربان و روزه و ثنا جمله بدین و رد کن و بنادانی من
عتب بر من مکن و بحق ذات عز و جل و طلسم در حقه نهد و حقه در
صندوق نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و از آن کسان تا خواهد که زبان

للمحبة والالفة

لعقد اللسان وعطف القلوب

عمیابایل همصعایل ... طمطمایل
عمعمایل رویایل ... ایل

دیگری بوی بسته گردد یا دل دیگری در دوستی او سرشته گردد با خود
دارد حق تعالی جمله اورا ارزانی دارد اکنون ذکر دوازده طلسم سلطان اعظم
شمس مقدم خواهم کردن هر یک در وقت استقبال او از برجی به برجی و بعد از فراغ
این طلاسم دوازده گانه مصحف نیر اعظم ختم کنم و مصحف شیخ مقدم
دهر محترم زحل شروع کنم و بتوفیق ایزد ای خواهم الی دهنده توفیق اوست

لنیل السلطنة وجمع الاموال ولدفع الغم والتسهیل الامر الصعب

طلسم اول در آن ساعت که سلطان عالم علوی به درجه حمل رسد هفت
دینار زر خالص فراگیرد که با هیچ جز آمیخته نبود و از وی مدوری کند و در
موضعی پاک بنهد و نقاشی نیکو را بفرماید تا هر روز حاضر می‌شود در آن لحظه
که از درج به درج نقل می‌کند هر روز یک نام سلطان عالم علوی بروی نقش
می‌کند تا در مدت روز پانزده نام تمام بنویسد در روز پانزدهم در وقت
تحویل بر حوالی مدور اگر حاجتی باشد نام آن ساعت و ملائکه موکل
او بنویسد و در روز هفدهم این نقش بکند هلمهلمهله و در روز

هژدهم این نقش و در روز نوزدهم در وقت نقل از درج
به درج نام ساعت نقل و ملائکه او و نام درج و ملائکه
درج نقش کند اگر حاجتی باشد بر روی دیگر و در آن روز صورت
سلطان معظم نیر اعظم بر روی دیگر نقش کند و در بیست روز او را بخور کند

مسک عود عنبر سندل هندی کافور میعه لادن قیسی

از هر یک یک درم و اگر در آن ولایت این عمل می‌کند جاموس باشد یک جاموس
قربان کند و روز دوم یک جاموس دیگر با همه در نفس جاموس قربان
کند و اگر جاموس بدست نیاید گاو بورگل فربه قربان کند و حالی که
دائما از آن الوان طعام سازد و ما آن حلوای عسلی بر درویشان صرف کند
و هر روز تا قربان بخور کند و چون آفتاب به نوزده درج حوت بوده باشد
که آن روز روزه گرفته باشد تا آن روز کل قربان و بخور تمام کند در بیست و هفتم
درجه حمل بود و عید کند و روزه گشاید و مهمان کند خلق را و جایگاه در
دعوت کفته ام جامه در پوشد و قیام نماید و روی بر زمین نهد هفت بار و بعد

از فراغ ثنا بگوید ای سلطان معظم و ای کوکب مقدم و ای رایت مکرم و ای بر
گزیده خدای اعظم این طلسم می‌سازم و بخور کردم و روزه داشتم و قربان
کردم و ثنا ساختم بمن برسد بود آن سعد البشر د وا ما گفتیم و اثر این طلسم
رسیده است پادشاهی دنیا و یافتن سلطنت و درستی همیشه و بسیار
آمدن مال و کم شدن غم و از عمل ایمانی و حقیقت آن بهره‌مند شدن و بیماران
صعب را شفا دادن مثل پیسی و فالج و جذام و خنوق و دملهای کهن و دفع
سرما و گرما و دفع مشکل و نزله کردانیدن بلغم از تن و بور دکهها و واقف شدن
و قدرت یافتن بر طلاسم و عمل آن و دانستن نجوم و کیمیا از آن جمله که ذات
پاکت را این قدرت ارزانی داشته از وی در وجود آید این اعمال که مرا از
این طلاسم در وجود آمد ارزانی داری تا آنچه از آثار این صحیح مبارک است
که نزول ذات پاک در وی هست از دانستن مغیبات و واقف شدن بر اسرار
ضمیر و بیرون آوردن خبایا از جمله بر من ارزانی داری و هیچ از من بازنگیری
و مدور را در اطلس سرخ بپیچد و ابریشمی سرخ بر وی ببندد و در صندوقچه
آبنوس و تمر نهد تا موقت حاجت بیرون آرد و اگر خواهد که آن روز با خویشتن
دارد خلل نکند در بیرون نجد از فراغ این طلسم مبارک همه جوش سازد
از جمله طلاسم آفتاب و کواکب دیگر که ذکر خواهم کرد در نقره مس

سرخ اسرب و رصاص اسرب آهن

اجزای ابو سعد رنجی
و بعضی می‌گذارد و از وی مدورها سازد هر یک همه درم بوزن این همه
که در روی این طلسم کنند یا در موضع هر یک کوکب بکوبم گوی کند علی الخصوص
آن آن سعد اصغر و حاکم عالم اکبر و زهره منور

٥٥
لازالة المحبة

طلسم دوم از هفت
جوش که ذکر کردم مدوری سازد بوزن هفت درم و در روز اول که آفتاب
سرخ شود روزه از حمل بر آن مدور دایره کشد حایل بر رون دایره نام ساعت
و ملائکه او و نام درج طالع و ملائکه او نقش توان کردن و در آن ساعت که آفتاب
سرخ شود آن نام ساعت و درج و ملائکه او همان نقش کند و ترصد کند تا قمر
را در آن روز با آفتاب اتصال باشد و با زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد

و اگر او کواکب را اتصال بعضی با آفتاب بود و بعضی با ماه روا بود هر اتصال که باشد
شاید حامل عطارد بود سدس قمر و قمر ذاهب با اجتماع و مریخ و تثلیث آفتاب
و زحل در تربیع آفتاب و زهره و مشتری [illegible] هر سه کوکب را یا با قمر
اتصال بود یا با آفتاب و اگر در آن ماه باشد بهتر بود و اگر در آن ماه نباشد هم روا
بود اگر در ماه دیگر بود چه هیچ خاصیت باطل نگردد ولکن بشرط آنکه در اندرون
دایره صورت آفتاب کرده باشد [illegible] اول درجهٔ ثور نزول کرده بود و صورت درجهٔ
اول ثور کرده باشد و زن با مرد دیگر را در کنار گرفته باشند و نام ساعت و درج
و ملائکهٔ موکل آفتاب بیرون دایره نقش کند و بگذارد تا آنگاه که زهره را با سلطان
عالم علوی قران بود صورت زهره بروی نقش کند حامل [illegible] آفتاب
نشسته باشد و بربط در کنار گرفته و می نوازد و در آن ساعت صورت زهره می کند
نام ساعت و ملائکهٔ موکل او و نام درج روی نقش کند و بخور این مثل بخور مدور زر
است و چون از بخور فارغ شود نماز کند و بعد از نماز بگوید ای سلطان عالم علوی
وای مخصوص بزرگواری ای کواکب جمله خلق توای عقول و نفوس فرمان بردار
توای عقل تو شرافت بر عقل وای نفس تو گرامی تر از نفوس [illegible]
حل ملائکه و سلطان فلک کرده اند [illegible] در این طلسم موجود است از محبت
دلها و الفت سینها و قربت ملوک زمین و هر چه [illegible] انسان [illegible] طلسم
را و [illegible] زبان و جمله خلایق بر خداوند و در قید آوردن جملهٔ دلها سوی
عامل این [illegible] تا اثر [illegible] این طلسم باز نگیری و جمله بر من ارزانی داری
و مدور در اطلس پارهٔ سرخ بپیچد یا [illegible] سرخ بر هم بپیچد و در صندوق طلسم
نهد یا [illegible] دارد و اگر آن ساعت تمام شود با خود
دارد هم روا بود طلسم سوم [٧] در قلع کردن خصم و شکستن لشکر و [illegible]
[illegible] خلایق عزیز و گرامی بودن [illegible] و قوت
یافتن [illegible] را ساخته است چون آفتاب [illegible] درجه
جوزا رسد صورت مردی کند تمام خلعت نیکو صورت تاجی بر سر و نام ملائکه
موکل بر حوالی صورت نقش کنند و نگاه دارد تا مریخ را اتصالی بود با آفتاب

لدفع الخصم و بهزیمة العسکر ٧

شرح [illegible] و موکل بروی لوح صورت آفتاب کند و مشتری با وی و اگر
مشتری [illegible] نبود صورت آفتاب کند هیچ نیکو و در آن روز نام
ساعت و ملائکه موکل او بنویسند بر کنار لوح و چون روز [illegible] نزول
آفتاب را در درج اسد [illegible] نیست و [illegible] زهره را اتصالی باشد
با آفتاب هر اتصال که باشد شاید [illegible] دیگر از آن لوح صورت
کند از آن آدمی که سر آن صورت را دو روی بود یکی از آن آدمی و یکی
از آن کرکس و بر سر این صورت تاجی کنند چند غایت نیکوی که این تاج را
دو روی بود [illegible] یا تاج [illegible] و [illegible]
ماری نقش کرده و بروی دیگر بروی طاوسی چند غایت نیکوی و نام ساعت
و ملائکهٔ موکل او بر کنار لوح نقش کنند و نام درج طالع بر بالای لوح نقش
کنند و اگر این اتصال پیش از اجتماع ماه بود با آفتاب فهو المراد و اگر
هنوز قمر ذاهب باشد از آفتاب صبر کنند تا با اجتماع رسد و این نقش بروی
کنند عسعقیق و دیگر بار طالع نگاه دارد تا مشتری با زهره بر
درج طالع باشد و این نقش بکنند کلعسهطلم و در آن ساعت
نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه موکل او نقش کنند
و صبر کنند تا آفتاب [illegible] رسد تا [illegible]
مشکل را سهل گرداند در آن لحظه که انتقال کند صورت مردی کند
تمام خلعت نیکو هیات و در دست کلید قفلی که بدان کلید دست دراز کرده
است تا قفل باز کند و نام ساعت و ملائکهٔ موکل و نام درج طالع و ملائکه
موکل او نقش کنند و بر سر و دست و سینهٔ صنم این اسما نقش کنند
[illegible]یائیل کمطریائیل بهمریائیل سمعصائیل دهمیائیل
عصصیائیل و بخور کند از مشک عنبر عود کافور زباد [illegible]
لادن [illegible] سنبل قسط قصب الذریره حب الغار [illegible]
و [illegible] در آن وقت که برج حوت طالع شود لوح را در زیر برج حوت
بنهد و چندان صبر کنند که آفتاب طلوع کند [illegible]

اسمان برگیرد و جای عزیز با کیزه بنهد و روز چهارم سوراخی در گوشهٔ لوح
کند و این هشتم سورج محکم نامه در وی کند و لوح در دست راست گیرد
و بعد از ثنای آفتاب بگوید و بخور می کند کی ای کوکب مشفق معظم و ای
نیر معتدم مکرم ای سلطان عالم عقل ای پادشاه جملهٔ نفوس و اجسام این
طلسم ساختم بنور عزیزی در خانهٔ تو و موضع مبارک تو بدان خدای که
ترا تقدیم کرد بر جمله کواکب و ترا مقهر خصه خود کرد اسعد سر خیل
عالم نفس و عقل کرد که روزه ام و بخور دم و قربان و ثنا ام جمله قبول
کن و التماسم مبذول دار من نیاز دارم کیفیت این حال مرا اسعد المسیر خوانا
آگاه ببین از اعمال این طلاسم مبارک بدان خدای که ترا این قدرت داد
و دعا نا را الهام که آنچ تعلق بین طلسم دارد ارا خیر و سعادت
و خوش دلی و وسعه خاطر و لذت عمر و نیکانی و جمع مال و وصول خلق
جمله بر من ارزانی دار و مرا مقبول حضرت خود کن و بفرمای این همه مبارک
و دیگر درجات را که احاطت انصار داشته ام و نام اعوان و ملائکه موکل
ایشان را با نام مبارک تو ثبت کردم تا آنچ تعلق بین طلسم دارد از من
هیچ باز نگیرد و جمله بر من ارزانی دارد و طلسم را در صندوق طلاسم
نهد و اگر خواهد حالی با خود دارد شاید از گردن خود او بزد چنانک بر سر
دل باشد و سکل عزیز دارد که ای که خاصیت او تعلق دارد هیچ باقی نماند
طلسم ششم رصد کند تا آفتاب بیستم درجهٔ برج سنبله نزول للالفة
کند فراگیرد پارهٔ اطلس سپید از اعمال شهر قسطنطنیه یک گز
در یک گز آن شهر که این طلسم در وی می کند و نقاش را بنشاند تا صورت
برج و آفتاب و عطارد در وی نقش کند مداد در غایت خوبی و انواع
گزارش کند برنگهای نیکو از الوان و نام این ساعت این نقش می کند
و ملائکهٔ موکل او و نام درج طالع و ملائکه او موکل گوشه اطلس نویسد
و نگاه دارد تا چون قمر با آفتاب اتصال بوذ هر اتصال که باشد در آن
اتصال این آیتها بر حواشی اطلس نویسد هطلانا قوارث الوهر بیام
صادقا حنورا کاد بها خبرا کتلوب راحتر حوطریم دهسا الوهوعوا لی

سمع مطر قنبیر

89

و نگاه دارد تا آفتاب بیازده درجهٔ برج سنبله رسد صورت مردی برو نگار
کنند در غایت نیکوی بر کرسی نشسته و جامهٔ نیلو پوشیده روی گشاده و لب
خندان و نام ساعت و ملائکهٔ موکل او و نام درج طالع و ملائکه او بنویسند
و جملهٔ صورتها در غایت خوبی و لطافت باید کی کاشته بود و او را
بخور کند بهر آن بخور یاد کرده کی در طلسم پنجم گفته ام و چون از بخور
فارغ شود بگوید معظمست و مقدس ذات پاک کوکب اعظم و سلطان انجم
صلوة بر عقل و نفس دهند معطا بد اطلس که حاضر باشید بدان خدای که ترا
ن این قدرت و جاه و منزلت داده است تا آنچ تعلق بین طلسم دارد بدید
هدایا از مواضع دور و نزدیک و اعلام اخبار خوش از طول سلاطین
دور و نزدیک و دوست داشتن طالع مرا از خورد و نزدیک و آنچ بین طلسم
مبارک است جمله بر من ارزانی دارید و او هیچ باز نگیرید و طلسم اطلس
در صندوق در دستار چهٔ نیلو نهد و در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت
بیرون آرد و با خود دارد جمله طلسم کردند بفرمان خدای عز و جل
طلسم هفتم در زیادت شدن زنان و کنیزکان و سدکار شهوت
لعطف القلوب را مرز حسیاد و قوت یافتن آن فراگیرد مسعودی از آن هفت جو سنگ دو شرف
آفتاب ساخته است و چون سلطان عالم تا اول درجه از برج میزان نزول کند
نقاش را بگوید تا صورت آفتاب بر وی بر کند و اگر در آن چند روز آفتاب را
تا ذهره اتصالی خواهد بود صبر کند تا اتصال باشد لیکن نام ساعت
روز اول و ملائکهٔ موکل او بنویسد و اگر هم در آن روز اتصال بوذ با
ذهره این حرفها بر لوح نویسد ماطیعا ردیا ها بو اعطلا علا هطیم
ن رقاعظم و اگر در آن روز اتصال نباشد صبر کند تا اتصال بود و در آن
روز با نقل آفتاب باشد سورج میزان قدری روغن با خام شیرین بگیرد
شیشه کند از آبگینهٔ فرو سی یا از سنگ رخام کنند در ساعت هم از روز و در
قدری آب روان بر گیرد از جوی مثل در بر بودن و بدان روغن بیامیزد و بر
شیشه محکم کند و در آن ساعت که صورت می کند بر سر در آن شیشه را

دو روز می جوشاند چنانکه آب و روغن امیخته می گردد و چون تمام شد ان طلسم
در شبان روزی بهمت باز نشسته بخواند و چون طلسم تمام شده باشد ان
بخور بادهکانه بکنند و بعد از بخور بگوید ای سلطان عالم نفس و عقل
وای صانع خلق و امر این طلسم ساختیم در ساعت سعد ان روز که تعلق
بتو روغن داشت و آب بر کرفتیم و با ملائکه امیختیم بدان خدای که ترا این
عطا داد که از توجهت تأثیری پیدا می گردد که انچه تعلق بدین طلسم دارد عز
دارد مرا عطا دهی و کرامت کنی و بر من ارزانی داری و چون این همه باشد
این بخور کند عنبر عود کافور سنبل هندی زباد قسط
لاذن و مدور داورا طلسم بخند سرخ و در صندوق نهد تا
وقت حاجت و اگر وقتی حاجتی دارد بملوک و سلاطین و اشراف
ازان روغن چند روزی بمالد البته هر التماسی که از ایشان بکند مبذول کردد
و هر بیماری که ازان روغن بر جوشیدن بمالد شفا یابد و در وقت استعمال
این طلسم پیش ازان قطره روغن چند روزی بمالد و پس ازان طلسم را با خود
دارد بجای خوش بود طلسم هشتم در بلا رسیدن بخلق و بیماری للتسلیط
بر مردم مسلط کردن علی الخصوص بر اشرار چون افتاب باول درجه
عقرب رسد فراکیر ذا ازان هر دو هفت جوش که می داند و بر وی صورت
مردی خفته کند چنانکه علامت بیماری و معلولی بر سوراخ در تن بر وی
ظاهر و نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه موکل او
نقش کند و صبر کند تا افتاب بدرجه هفتم رسد از برج عقرب
و این حرفها بر وی نقش کند 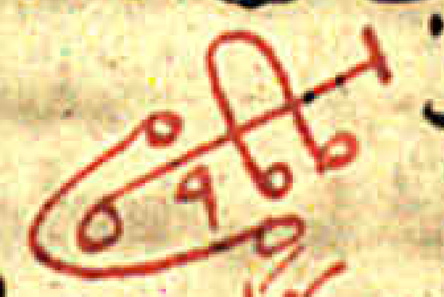 در هج و اورا بخور کند
سم حنظل بزر قطونا افیون کافور
سه حوک معرا سحوان ... بوستکرک و بعد از بخور بگوید ای سلطان معظم
وای کوکب مقدم ای ذات سبب هر دو عالم ای منزه از رنج رسانیدن بخلق
در این درج ازین برج بیماری و وبا و کشش و کرم در اندام انداختن و مفلوج
کردانیدن صادر می شود بدان خدای که ترا بر کزید از افرینش که فرمان دهی

بداغ موجود است در این درج ازاثر رسیدن خات توبدو و در این طلسم
ق موجود است جمله بر من ارزانی داری و هیچ ازمن باز نکیری و طلسم در صندوق
نهند و بوقت حاجت بیرون ارند و در ان موضع که بلا خواهد رسیدن در ان
جایکه دفن کنند یا در خانه شخصی معین انواع افات و بلا و هلاک برسد
لدفع الوبا ایشان طلسم نهم در دفع وبا و بیماری از شهری معین و دیهی معین
و شخصی معین چون افتاب باول درجه قوس نزول کند صورتی سازد
از شمع سفید میان تهی و صبر کند تا قمر در منزل رشا باشد و روز اول
که صورت کند نام ساعت و ملائکه موکل او بر صورت بنویسد و نام درج
طالع و ملائکه موکل او و در وقت نام ساعت و ملائکه موکل او بنویسد
و شکم صورت پر کند از کافور و شکر سفید و بنفشه و این چند حرف
بر سینه صورت بنویسد ط و س ط و این شکل با هنی بر تیر دو
زنو این حروف نقش کند و بر پشت طلسم این حروف
بنویسد ص ص ص ع ع ع ف ف
و این شکل نقش کند طله ۹۹۹ و اورا بخور کند از عنبر
حب البان حنا لعاد ۹۹۹ رباد قسط و بعد از
بخور بگوید ای روح پاک مطهر و ذات شریف مقدس ای سلطان عالم علوی
ای سلطان بزرکی بنده خدای عز و جل این طلسم ساختیم در این برج مبارک از جهت
دفع بیماری و وبا و خناق بدان خدای که ذات ترا منزه افرید از جمله نقص
که انچه در این طلسم موجود است بر من ارزانی داری و مرا عطا دهی و طلسم
در صندوق طلاسم نهند و در وقت حاجت اکر خواهد که وبا از شهری از
دیهی از ولایتی دفع کند و باز دارد نام ان بقعه و نام ان شخص
معین و نام مادرش بر کفن بعد بحق خدای عز و جل از وبا دفع شود
چون دفن کند و چون مقصود حاصل کرد بیرون کیرد و باز در صندوق
لدفع السحر طلاسم نهد تا بوقت حاجت طلسم دهم در دفع سحر و وسواس و
درد دل و ترسیدن کودکان در خواب چون سلطان کواکب باول درجه

از برج جدی نزول کند فرا گیرد پاره اطلس سفید یکوار عمل قسطنطنیه
و دایره بر وی بکشد چنانک چهار انگشت بیرون چاپیره حوالی آن بماند و در اندرون
میان جانب سر صورتها کند نام ساعت و ملائکه موکل او نقش کند و در دایره
صورت باغی کند و درو درختان بسیار میوه دار و آب روان و سبزه
و در میان صورت آفتاب و برج جدی که در وی نزول کرده بود و در زیر
آن صورت گوسفندی لطیف کند با بچه بر شکل آنک بچه از گوسفند شیر
می ستاند و مادر او را می لیسد و صورت گاوی کند با سروی عظیم هر دو
سرو او یکدیگر چنانک زیادت و نقصان نباشد و بر پشت گاو صورت
ماری عظیم با دو سر و صورتهای آدمی کند از مرد و زن و کودک
و جوان و پیر و صورت پلنگی کند که حمله بر آن مردمان می کند و عزم آن دارد
که ایشان را هلاک کند و آن گاو بر پلنگ حمله کند پلنگی دیگر از طرفی دیگر
می آید چون دید که گاو بر حیوانی حمله کرد او نیز بر گاو حمله کند گاو را از پشت
گاو بجهد و آن پلنگ را هلاک کند و مردمان خلاص یابند و صورت گاوی
کند و ماری دیگر چنانک آمده باشند و خود را در آن مردم می مالند بعده کار
چنین جمع شمار کردم و [illegible] دست طالمان طاص دادم و اگر این همه
نقوش را یاد کردم پنج روز یا بیشتر تمام نشود خلل کند الا آنک هر دو چون
اعوان نقش کند نام ساعت و موکل ملائکه او نقش کند با جملگی صور تمام
شود و باید که نقاشی چرب دست بود و چون تمام شده باشد این بخور کند
مسک عنبر عود لادن زباد سنبل زعفران ، میعه
و بلوتسا می خوانم از بهر حاجت پاک سلطان عالم علوی معظم و مقدس
می کنم از جهت نصر عزیز ملک منور عالم سفلی و سوگند می دهم بر آن خدای
ذ که انجم و افلاک با ذنب امر قدرت اوست که این تعلق بر طلسم مبارک دار
جمله بر من ارزانی داری و از من هیچ بازنگیری بحرمت بعظمت بذات پاکت
ق که بدوی مرا و ردکنی و طلسم در بخور در دستارچه پاک ببندد و در صندوق
بزیادة آب طلاسم نهند تا وقت حاجت طلسم یازدهم در زیادتی آب جویها
ولعقد [illegible]

و کاریزها و چشمه‌ها و بستن زبان جمله خلایق و محبوب بودن جمله در
دلها و افزونی مال و جاه چون سلطان عالم علوی و منور عالم سفلی در
برج دلو نزول کند فرا گیرد دو پاره جامه ابریشمین که این ممزوج خوانند
که آن سخت تر و قوی تر بافته باشند از هر رنگ که باشد روا بود و بر دو
ضد رنگ او صورت برج دلو سازد چاهی کند و دلوی و ریسمان در وی کرده
بسته و مردی که از آن چاه آب بر می کشد و در جوی می ریزد و بنه
دیگر سلطان و ملک و بر عسکر [illegible] باشد که تماشا مشغول باشند و آن
آب بر ایشان می کنند و نام ساعت و درجه ملائکه ایشان بنویسد
و شکل چهار مرغ صحرایی که از آن تذرو خوانند چون دو ماده و دو طاوس
یکی نر و یکی ماده و نر دم باز کرده و جلوه می کند چنانک رسم طاوس است
و طاوس ماده دسته ریحان بر منقار گرفته باشد و عاریز ایستاده و دو
آهو یکی نر و یکی ماده در باغ می گردند و تماشا می کنند و ماده علف می خورد
و نر او را نگاه می دارد و باید که صورتها نهایت خوب و دلگیر بود اگر
دو روز و سه روز و ده روز روزگار شود در وقت نقل آفتاب در برج
برج نقل می کند او نیز نقش می کند و نام ساعتان روز و ملائکه
دهم او جمله می نویسد و در روز یازدهم که آفتاب نقل کند از برج چهار
در برج یازدهم این دعا نقش کند صبابیل رهطابیل عوغفابیل
عطابیل سمعاحیل صوبریط رهطوبریط جمعابیل لحعو [illegible]
و بخور او یکمدار مسک عنبر عود کافور بوست خبجان حب محلب
مصطکی قسط حب الغار میعة تر اجزا برابر و بعد از بخور
بگوید ای نور هر دو عالم وای جان عاقلان در تفکر جلالت بر غم [illegible] بینا
انست که نور معرفت بشناسد جان [illegible] از ذوق دل عارف
از سای خاک نشاذان بود بدان خدای که ذات پاکت [illegible]
این دعا بر طلسمست جمله بر من ارزانی دار و هیچ باز مگیر و پاره ممزوج در
مجموعه پاره ابریشم سرخ در وی بجد و در دستارچه ظرایف ببندد

و در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد بدان سبب کتاب بدنیا
خود دارد چه جمله افعال در وجود آمد این بعون خدای تبارک و تعالی
طلسم دوازدهم در دفع کردن حیوانات آبی از آن موضع که باید
جمع کردن ماهی در آن آب که خواهد چون سلطان انجم ببرج حوت
نزول کند مدوری از هفت جوش آورند و ساختن آن مخلوط است
فراگیرد و صورت ماهی بکشد و بروی نقش کنند آن زمان که در میان آب
باشند و صورت غول و نهنگ و هر جانوران که خواهد که دفع شود
و آن را در آن موضع بود که نهنگ و آسیب آبی بود که زیان کنند جمله بر آن
نقش کند حمایل بر شکل آماده برنج و سیم مرده و دهان باز کرده در
نوع حال کنند و نام ساعت و ملائکه موکلان و نام درج طالع
و ملائکه موکل او جمله نقش کنند و این حکایت بر حوالی طور نویسد
اگر بنگ روز بود و اگر شب بود روز و این احتیاط بکند آنکه بعد از آن آغاز
کند نام ساعت و ملائکه و درج طالع و ملائکه نقش کند سعمائیل
رهطائیل سمحائیل حمرون رهمرسط سمحلط عمطر
حماسائیل سعدائیل حمروط و این بخور بسوزد قسط میعه
کافور حب البان صندل سفید صندل سرخ حب الغار عود عنبر لادن
و چون از بخور فارغ شود ای سلطان معظم و ای پادشاه مکرم و ای بخت
کوکب مقدم ذات پاکت ادراک عاقلان قاصرست و روی حضرت
از دیده بینندگان محجوب ای ظاهر محجوب و ای قادر بی عیب ای حلیم
دانای غیب ای ملک عقول ای پادشاه نفوس ای بزرگی تو هلال
ای دوری از تو شقاوت ای انوار پاکیزه از تو عالم نورانی ای خالق
عالم را بمعرفت سرگردانی ای جمله در صفات معترف بنادانی
بدان خدای عظیم که ترا این قدرت داد و قوت و فراغت فلکی که
درین طلسم موجود است از جذب و دفع وجه نفع بر من ارزانی
داری و از من هیچ بازنگیری و طلسم در حقه نهد از نقره و حقه

در صندوق نهد تا وقت حاجت و چون خواهد که جمع شود همان کند پس جمع بر کنار
آب دفن کند و چون خواهد که دفع حیوانات کند بنیت را بکرد کی دفن
کند و چون از عمل طلاسم ما وارده کامد فارغ شده باشد در آن لحظه که
طلسم احمر در صندوق نهد بار دیگر دود و بخور بکند از مشک عنبر
زباد لاذن عود و خدمت کند و دو بار روی بر زمین
نهد و ما را و کام بگوید و بعد از ثنا بگوید ای چشمه آب زندگانی و ای دهنده
قوت حیوانی ای ستون بزرگی ای از وجود تو صادر شد هر رنگی بحق ذات
پاکت که بخور و قربان و ثنا و روزه ام جمله قبول کن و من محترم بجمله
نادانی خویش که از سعد السرد و اما بلی پسندگاری آوردیم اگر خللی
دیدانست آن مرحمت عفو فرمای بحق شفقتی که تراست بر پیر و جوان و قدرتی
که تراست بر عالم کون و فساد و بحرکت آسمان و سکون زمین ای جمال
سر قدرت و ای نور خدای انوار بدان خدای که ما در ستین وجود خلایق
که زنده دارد و می میراند بدان خدای که هیچ بنده را بحقیقت ذاتش
دانش و وقوف نیست و بیاد داد عزت و عظمت بر آنچ خواهی که آنچ گر
بر من مرکب و مدت آدمی غذوم ببندید بر موضع سعد الشر
روی ما بسماد خود آورد و بکشاید جان پاکان فدای جانت آنچ در
مصحف توانستم کردن از بیان اسرار هیچ باقی نگذاشتم و از نور دلی
تو فارغم که در عهد من از اعمال این خطائی نبود ولیکن شفقت من
بر آیندگان هست از پس من که استاد آن در این مصحف جهد کنید تا زبان
ایشان باز گردد و وصیت می کنم که طالبان این علم چندان که توانند
از خدمت اعمال روحانی جهد کنند و آنچ در طلاسم او موجود است همان
که در مصحف اوست و زیادت آن در طلاسم و مصحف زهره موجود
است و از اعمال این زیادتی زیانی بخلق نرسد آنچ دانستم گفتم و می گویم
هر آنکس بشنید و فرمان برد بشکل بخشید و آنکس اصحاب مرنیوک نکند
زیان کند اکنون تمام شد مصحف اضافه مصحف زحل باز کردم و طلاسم از

مصحف شیخ مقدم زحل و طلاسم او

حسن کوید سیدالبشر دوانا علیه السلام که چون سر خدمت شیخ مقدم
و سر محترم زحل خواهی کردن صورت او بر کاغذی نقش کند و با خود
دارد صورت او مردی پیر سیاه چرده بیست بر اسب او سرادی بر یله
و در دست چپ سر دستی اران ادی بر کوکی نشسته و بدان دست
سرادی دارد عصای جارد و صورت دیگرش مردی پیر سیاه چرده بر
اسبی نشسته خنک و بر سرش کلاهی چون خایه مرغ و در دست راست
او شمشیری و در دست چپ او سبحی کوچک و صورتی دیگرش این

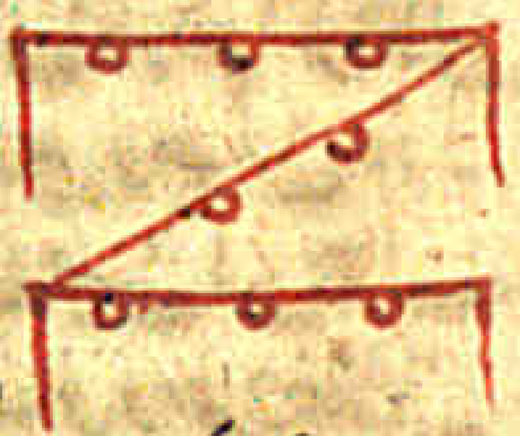

و روزه هفت روز از روز شنبه ابتدا کرده وقت
طلوع صبح صادق و در شنبه کی روز هفتم روزه
کشاید و در روزکا روزه بذکر و فکر و تسبیح گذراند
و از ان طعام کی بخوامات تعلق دارد هیچ نخورد الا
انکه ذکر کنم قربانش بکلی سیاه تک رنگ برای زحل بکشد و اگر بهم نرسد
شتری یا اسبی یا گاوی یا گوسفندی بکشد و از ان طعامها الوان
سازد و نان و حلوای عسل چنانک گفته ام دعوتی عام کند روی
کشاده و خرم و خندان و بخلق دهد تا بخورند و بعد از ان بخور کند
زعفران قرد مانا بوست کندر و سیح الصوف مغز مر کرینه
سیاه افیون اصطرک این جمله برابر بکوبند و بکمیز بز سیاه معجون
کنند و از وی حبها سازد و در مجمره از اسرب بر جوب سدالحیر بخور
کند و نام او در تعسورا و نوشته اند از عالم عقل سمیاش ظوش
خروش قبوش زدوش طاطش زروش طاهیطروش
اسرا غاشات شلاتالاش ناهبوا ماش کطرطاماش
درغاطابات درعاهطیش کنداهانوشا و در موضعی که آنکاه
حداوندان نعمت مانند قیام کند و بایدکی زحل در دلو یا در جدی باشد
واگر درین مواضع نباشد در برج میزان که شرف اوست درین موضع

باشد در حظوظ و مثلثات خود و دران موضع که بود نباید که راجع
باشد الا مستقیم السیر در برجی بذکر و بر همه باد کردن از نحس یا در
موضع شر یا در خانه مریخ یا در مقابله مریخ یا در هبوط باشد چون
قوی حال باشد همچون سلطان دلخوش باشد که در این ساعت هیچ خوا
سعف و اگر منحوس یا راجع یا محترق بود همچون سلطانی بود که
بصد بلا مبتلا بود و نغایت منضجر و دلتنک که دران ساعت هیچ
ازوی نخواهند از خواهند در معرض تلف و هلاک آید و باید
که جامه ازرق یا سیاه بوشد و با احترام تمام بخدمت قیام نماید مانند
غمناکان سر در پیش افکنده و از انجا با ان موضع که قیام خواهد نمود
برفق و سکون و وقار برود و از چپ و راست ننکرد و بر شکل عالمان
عاقل باشد و اگر طیلسانی سیاه یا کبود برافکنده بود بهتر باشد و
خاتمی کی دیگران نمی دانند در انکشتان کند بلی یک انکشتری آهنی
دیگر بر ان افزاید و در انکشت کند بدست چپ و هیچ امر و تبدیل
بخاطر خود راه ندهد روز شنبه در ساعت او بایستد و سه بار
سر بر زمین نهد و در کرت چهارم بگوید ای سید عظیم ای نام
بزرگ ای صاحب تنبیه عالی ای خداوند معظم ای بر کلی نجم خدای
اعظم ای قدرت بلند ای تالار جمله کواکب ای عاقل ای داهی
ای متفکر ای ممکن ای اندیشه ات چون نقش بر حجر نه چون کاج
درباب انچ در اندیشه ات اید راست انچ در خاطر تا اید مطلب
انچ در فکرت گذرد صواب ای ثابت چون نقش حجر سنک بی زوال
بذیرد ای بر راحت سرد و خشک یا انکه میمنت بر کاری یا ی برجا کردد
نه عزم نفس را برات بنا ای خداوند عقلی و ذکا شیخ تجربت یافته
مقهور جهت خدای خالها عالم علوی بر تور روشن استی که بحت
اد بیک نحس بدبخت از تو بدبخت ای محال ای عذار ای مکار ای
فارغ از طرب و سرور دلی ای از شادی و عشرت دور ای در مکا فات

خیس و شر یا قصی الغایة ای قاهر جبار ای قاهر کامکار ای
اعظم عفاریت افلاک ای منبع عقل و ذات برتر ای همگانت
برتر از جمله کواکب و طالع ای قدیم با هیبت ای ساکن با حشمت ای
خطابت از حضرت ذو الجلال بد بیانش یا اخر بکوید ای حشمت عظیم
ای در عمر و بندگان داخل عاشق کامکار در هیچ تقویم ای نطق
ناکننده با هیچ خلق ای ذات مقدس بداخ اضافت باخست ای
دوستیت را بدایت و نهایت نه ای دشمنیت را غایت کمال ای محترم ای
مکرم ای مقدم ای معظم ای وقور ای صبور ای الاسلمندای
اطلاقت عظیم تر از خدای ما و این عظمت و حشمت و قدرت و قرینت
ارزانی داشت تا مرا قبول کنی و بخود نزدیک گردانی و رد مکنی
و روزه و نماز و قربان و بخور مرا قبول کنی اکنون چند چیز است معلوم
می باید کردن اول آنکه هیچ التماس نکنی و ترک خدمت او نکنی و هر
ماه بخور و قربان او بجای آری و تا بگویی چون سال بر تو مواظبت
نمایی اگر اهلیت داری و اگر نه طالب جمله عالم شود هر چه واجب در
خاطر بنی آدم آید از علم و حکمت و رای و خرد و دانش و حزم و عزم
و عقل معیشی و فکرهای دور و اندیشهای داهی و هیچ مدن
شبوه تعلق دارد جمله بدهد و مانند کی دعوت تمام طلاهی سبع
بر سر نهاده باشد و در دعوت اول تو سعدی را بادنلق قربان
بکشد و کل بنیه از آن طعام سازد و روز عید بخورد و استخوان در دست
کم خان غریبه تواند و آن المشرقهای برماده باشد و کردن
افکند و بنیه دیگر از آن کوسفند با جمله المسد بوسته سر و پا و احشا
در روغن دهند مثل نور تاب و سبل و از آن گروه مدبران و اگر
عطارد را مسخر کرده باشد از وی هر چه خواهد باید در خدمت او
تعهد بجای آرد و آن فواید که از دعوت او حاصل آید در غایت
کبری بود و عاقلان پوشیده نماند اکنون ایج از طلاسم در

هر اتصال که باشد روا بود و زحل با مریخ ساقط بود از آفتاب و قمر را با آفتاب
یا با مریخ اتصال بود شاید هر اتصال که باشد و بدین احسان در دست راست
صورت نقش هیئه کند در دست گرفته و سر با شمشیر بدست چپ صورت
و اگر نوبتهان بروی حاکی باشد نام باروه کامده آفتاب بروی نقش و اگر بان
بروی جای نبود نقش کند و هر کدام نقش کرد حوالی بخور کند عود
عنبر لاذن خالص چندانکه عمل نقش کردن بود باید که این بخور بکار

دارد و اگر در نقش یا در پس اجتماع قمر باشد این نقش کند
و اگر اتصالات را تقدم و تاخیری باشد و چون فارغ شده
باشد این بخور کند عود قسط لاذن زباد پوست خشخاش
بوک سنبل صندل سپید و چون فارغ شود بگوید ای سلطان مستعلی
و بکل مستولی ای ذات مقدس حضرت خدای عز و جل ای عقلی را جمله عقول
کردن نهاده و ای نثار رحمت بخلق هر دو عالم رسیده بدان و اهب
عطا کی برای هر شریف داد و این کرامت ارزانی داشت که ایج تعلق
بدین طلسم دارد اول آن درج مدد کواکب امروز نزول خاتم مبارک بر
درو هست تعلق ذاتی او جمله بر من ارزانی دارد و هیچ از من باز نگیرد
و طلسم را در اطلس سرخ ببندد و در قسمی سرخ بروی بند الوان ساعت با خود
دارد و اگر در صندوق طلاسم نهد با وقت حاجت هم روا بود و چند

طلسم چهارم

ها — للامطار و کثرة الانهار

در آوردن باران و دریا دق کردن انهار و چشمها بکار بر
و چاهها باید چون آفتاب باول برج سرطان رسد هشتاد مثقال مس از هفت
جوش و بر مثل بروی او چون مردی برهنه صورتی کند منبری در میان زنی
و بر عصایی تکیه کرده و هر دو دست برداشته چنانکه کسی دعا کند و برابر
آن صورت شکل آهویی کند که چرا می کند و در پهلوی آن هو نور سنبل نشی
با دو بت و چاز متحرک با قیاس شغی با هر اشیا بریز و صورت جوی آب
و در روی ماهی و غوک و اگر آن ساعت نام درج و ساعت که تمام شد تو
نقش کند نیکو بود و چون تمام شود هفت شب برابر برج حوت

بنهد و هر شب بخور کند عود زعفران مصطکی حب الغار سندروس
سعد برگ درخت بید و بامداد بر می گیرد چون هفت شب تمام شده باشد
روز هشتم بر طرفی از آن مدور جایی که نقش نبود سوراخی کند و میلی
کند زرین قوی تر از میل سرمه‌دان چنانک در سطبری انگشت کوچک بود و بر
انگشت کوچک دست و دم میل باندکی پهن بود و بسوراخی در وی کرده
و از زر باریک زنجیری بسازد و میل را بدان زنجیر بر بندد و استوار کند
و باندکی از اعمال جدی سرطان بود از بخور یاد کرده ام هیچ خالی نباشد و نیز
از آن بخور قدری با طلسم در حقه نهد و میل بر سر حقه نهد و حقه در
صندوق طلسم نهد تا بوقت حاجت از حقه بیرون آرد و چون وقت
خواهد که باران آرد برهنه شود و چیزی از صوف بر میان بندد
بخور می کند و میل را بر مجمر می زند در حال باران آید و اگر
خواهد که آب در چاهی بیفزاید دو ابزاری از صوف بندد و در چاه
رها کند در ساعت آب زیادت گردد و اگر در موضعی دیگر خواهد
همچنان و طلسم را بعد از فراغ حاجت با صندوق نهد و روز هشتم
که سوراخ خواهد کردن و از بخور فارغ شده باشد بگوید تعظیم و تقدیس
می کنم نور ماهی و کوکب زاهر سلطان عالم علوی را که پدید آرنده
مصالح سکان عالم سفلیست از راحت رسانیدن باران و زیادت
کردن آب در موضع او بدان خدای که ذات پاک ترا قدرت داد
که بدین طلسم تعلق دارد از خیر و راحت جمله بمن ارزانی داری
و هیچ قاصر مگردان **طلسم پنجم** در کسب کردن مال و فراخی روزی للرزق والسرور
و ترفیه خاطر و فرح و شادی دل و تعیش و زندگانی خرم و راحت
چون سلطان اعظم متقرب عصر و طالع سعد در دولت خانه مبارک خود
مشغول کند اگر مشتری در اسد بود ناظر بوی باشد و زهره
ناظر بهر دو و عطارد ساقط و زهره فوق الارض فرا گیرد قدری
نقره خالص بوزن هشت دینار و از وی لوحی سازد در روز دول آفتاب

کردن و بعد از آن نام درج و ساعت باید نوشتن با این معنی نیک نگاه
دارد که من دانا آنم که چه می گویم و چون از نقش فارغ شد بخور کند
پر بوم کافور مغز خرگوش ادمون اصطرک سم حنظل سر ماهی دریا
و چون از بخور فارغ شود سه روز روزه دارد از جهت کوکب ثابت
یا نام او سماک رامحست و او بر مزاج زحلست اگر شب بود و اگر نه روز
بگوید ای سماک رامح نهادم یا نظر تو برین طلسم افکن و هر شب این بخور
کند پر بوم سم حنظل سر ماهی دریایی از هر یک درم بخور
کند و روز هفتم روزه دارد و گوساله سپید فربه قربان کند و بدرویشان
دهد چنانک می داند و بخور کند موم زرد پر بوم پر مرغ خانگی سپید
پر هدهد پر کلاغ سیاه سپید پر مرغ خوار پر خروس سپید
و چون از بخور فارغ شود بگوید ای سخی آسمان و ای برگزیده رحمان
ای پر محرم و ای کوکب مقدم ای ذات محتشم و ای مکرم پیوسته
نعم این طلسم ساختم جهت خرابی وطن دشمنان و ادمی سماک رامح با این
مزاج هست بخور و قربان و روزه که او نیز بجای آوردم بدان خدای که
ذاتش منزه است از وصف وصافان و از کمال قدرتش ذات پاک
تو وا زان سماک رامح در وجود آمده است که آنچه درین طلسم موجود
است از خرابی جای ظالمان و بر کندن بناء ایشان بمن ارزانی
داری و از من هیچ باز نگیری و طلسم در صندوق نهد و بوقت
حاجت بیرون آرد و در آن موضع که خرابی خواهد دفن و یا از جای
در آویزد چنانک کس نبیند چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و
چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق نهد تا وقت
لتسليط الحمى حاجت **طلسم سوم** در تسلط تب برد و تب مرکب بشخصی معین
یا اشخاص بسیار و فرستادن علی القوه بر شخص معین یا اشخاص بسیار
فرا گیرد قدری مس و اسرب و رصاص گداز کند و از وی مربعی کند سیزده
صاد و دو کاف بوزن آن شهر طلسم در وی کشد و نگاه دارد تا طالع برجی بود

از زحل دوری باشد و در درجه طالع بود و یا قمر اتصالی دارد هم اتصال
داشته باشد و اول نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درجه طالع و ملائکه
او نقش کند و بعد از آن این شکل بروی نقش کند درست و هو هذا
و بعد از آن این هفت اسم نقش کند طمعیل جرعاسل
عهـ سرعج
رعاسل حمهاسل صعدیاسل بختیشریع عجرهید حوی حجیبرس
و هم در آن روز این بخور کند ربو موم بر مرغ کوچک مانند بوم بود و آن را
ملواح گویند صیادان بر دام بندند جمه زبر مرغان مطلع سیاه سند
مجهول سه خوک سه کرک سه کفتار و نگاه دارد تا روز شنبه دیگر
در وقت طلوع زحل دیگر باره نام ساعت و درجه و ملائکه ایشان نقش
کند و بعد از آن سه اسم نقش کند طمعیرس رقسطیرس جمعطریس
و دیگر باره همان بخور کند که ذکر کرده ام و نگاه دارد تا شنبه دیگر و دیگر
بار طالع زحل و نام ساعت و درجه و ملائکه ایشان نقش کند و این سه اسم
نقش کند شلشلیاطیل لحیلیاطیل رمعاطیل و نگاه دارد تا شنبه دیگر و طالع
نگاه دارد و نام ساعت و درجه و ملائکه ایشان بنویسد و نام یازده گانه
زحل بنویسد و بخور کند و بگوید ای شیخ محترم و ای پیر مکرم و ای
کوکب مقدم ای حاجت پاک و ای برگزیده خدای این طلسم ساختم از بهر
بیماری چشم دشمنان ظالم بدان خدای که ترا این قدرت داده و ترا از
کواکب برگزیده لخ لعلوس طلسم دارد بر من ارزانی داری و مرا
محروم نگذاری و دست بد سته من بر نهی و طلسم در صندوق
نهد تا وقت حاجت هرگاه که بیماری یک شخص خواهد چنان یاد کرده
کرده شد در خانه آن شخص معین چند بر خاک دفن کند و در وقت
دفن کردن بگوید که فلان تب و یا فلان رنج بفلان شخص مفوض کردم
و چون مقصود حاصل شود برگیرد و با صندوق نهد تا دیگر بار که ایران
حاجت افتد طلسم چهارم در انواع بلا و بیماری و رنج گوناگون للسقیم
فرستادن خواه بر قومی خواه بر شخصی پنج عدد حقه سازد از سرب

96

و حقه دیگر بزرگ چنانکه این پنج حقه در آن یک حقه گنجد و لوحی کنند
که بر سر هر پنج حقه توان نهاد و سر حقه بزرگ چنانکه بدان محکم
توان کرد و پنج پاره کاغذ مربع فراگیرد و رصد کند که زحل
را با مریخ تربیع بود در هر برج که باشد روا بود و یا مقابله و یا مقارنه
اگر روز شنبه بود بهتر بود و الا چه کردن حقها و لوح و سر حقه
اعتبار بطالع کنند نه بروز شنبه و چون اعمال طلسم تمام کرده
باشد بعمل نقش مشغول گردد و نقوش و اسما روز شنبه باید کردن
و باید که چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه روزه داشته بود و روز شنبه
یک پاره کاغذ از آن پنج پاره ستاند و نام ساعت و درجه و ملائکه ایشان بنویسد
بخط نیکو و سه نام زحل بنویسند و کاغذ را بخور کند مقل ازرق مرد
الحل بوم صبر بحم سار بحم سرع و بر روی دیگر از آن کاغذ
این نقش کند بشبه نی

و صورت را سوی
آسمان باز بس برده باشد و هیچ نمی دارد و در حقه نهد و سر حقه
بر نهد و حقه را سه شب در زیر کوکب زحل نهد و هر شب بخور می
کند آنانکه ذکر کرده ام و بروز برمی دارد تا سه شب تمام شود
و بروز روزه می دارد یعنی چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه و هر پنج
را تمحیص روزه می دارد و چون از بخور فارغ شده باشد حقه را بر
میدارد و در موضعی پاک می نهد تا هر پنج حقه را بحکم تمام شود و شنبه
دوم کاغذی دیگر فراگیرد و نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درجه
طالع و ملائکه موکل او بر کاغذ نقش کند و سه نام زحل بروی نقش
کند بخط و همان بخور کند و بر روی دیگر این نقش بنویسد

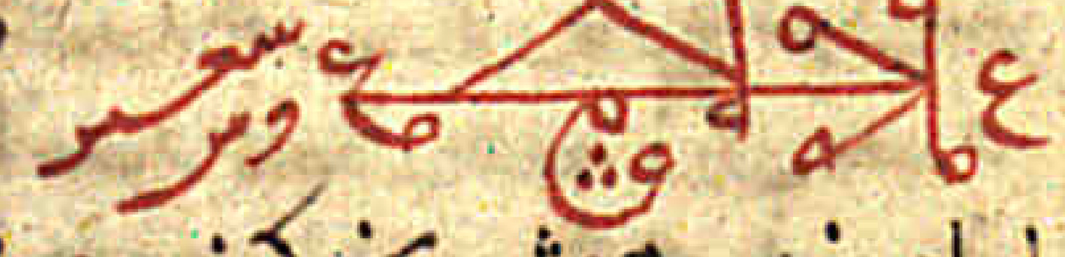

و کاغذ در حقه نهد و سه شنبه
و دو شنبه و سه شنبه در زیر
آسمان نهد و هر شب بخور کند و چون سه شب تمام گذشته باشد حقه
برگیرد و جای پاکیزه در پهلوی حقه دیگر نهد و کاغذ سوم فرا

کیرد سه سوم ونام ساعت و درج وملایکهٔ موکل هر دو نقش کند
وسه نام زحل بنویسد بخطی نیکو و این نقش بکند

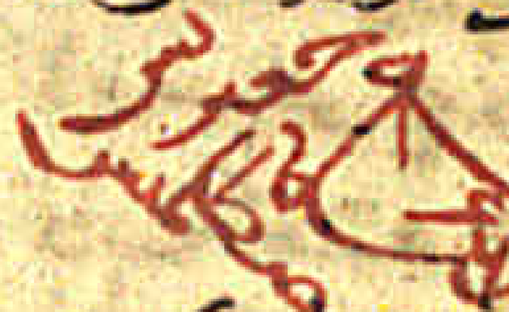

وکاغذ در حقه نهد و سر حقه استوار کند و
بخور کند و همچنان سه شب دیگر بر زحل نهد و هر شب همان بخور
کند و چون سوم روز برگیرد و جای پاکیزه در پهلوی حقهٔ دیگر نهد
و شب یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در زیر آسمان نهد و برگیرد
و روز شنبه دیگر کاغذ چهارم بستاند و نام ساعت و درج و ملایکهٔ
هر دو نقش کند و سه دیگر از آن نام زحل بنویسد و پشت آن کاغذ
را این شکل برو نگارد و چون نقش تمام کرده باشد

در حقه نهد و سر حقه استوار کند و در زیر آسمان
نهد چنانچه سه شب می داند و بخور و قربان بجای
آرد و آنچه شرطست هیچ باقی نگذارد و فراگیرد کاغذ پنجم و نام ملایکه
موکل و نام ساعت و نام درج و ملایکهٔ موکلش نقش کند و آن سه نام
که نامه است از آن زحل بنویسد بخطی نیکو و بر پشت کاغذ این شکل
و بخور کند و در در حقه نهد و سر

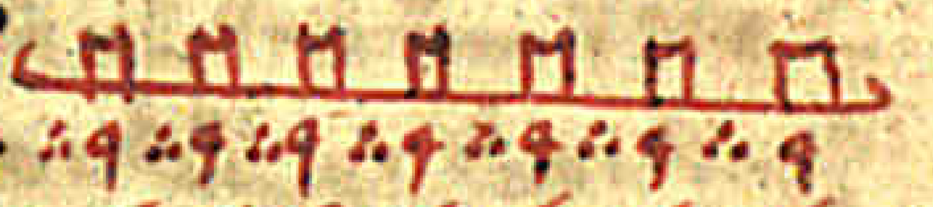

حقه استوار کند بشرب که راحت و چهار
سار دیگر هرگز باز نشود و هیچ حقه در آن حقهٔ بزرگ نهد روز
شنبه دیگر و نام ساعت و ملایکهٔ موکل و نام درج طالع و ملایکهٔ موکل او
نقش کند بر لوح و صورت بود و بوم و دو زن و دو کوکب و فرد
دیگر بسته نقش و صورت ماهی بر روی و بر سر هر صورت این که نام نقش کند
طلعسراس حلوعسطراس تجعلیطوس بهمخو بر هسط
طلنعحد و چون فارغ شود بخور کند و چون از بخور فارغ شود صبر
کند تا سه دیگر این لوح سر حقها نهد و جمله در حقه بزرگ نهد و
سر حقه بزرگ استوار کند چنانکه لوح و حقها در وی هیچ نجنبد
و بخور کند و بگوید ای شیخ کبیر مقدم ای تا در جبار محترم

ای همه ربانها شای تو گفته ای در همه دلها محبت قبول کشته ای دور اندیش
ای هشیار بعلم ای بندهٔ خدای که ما بتدای غفلت در خاصیت خویش بدان
خدای که ترا این عزت داد و مقرب حضرت خود کرد است که آنچ گفتم بتو
طلسم دار دار فرستادن عذابها با نواع و بیماری و وبا و محنت بر یک شخص
معین و اشخاص بسیار بر من ارزانی داری و از من هیچ بازنگیری بحق
و اهبت تو که آفریدگار تو است اگر خواهی طلسم در صندوق نهد شاید
و اگر جای دیگر نهد هم روا بود و بوقت حاجت در خانه آنکس که بر و
این نوع چیزی خواهد دفن کند و اما در میان گروهی و قبیله و اهل
للمحبة والغم شهر و اهل دیهی و ناحیتی و خلق بسیار دفن کند تا آنچ موجود است
برسان بسته نعرهاز خدای عز و جل طلسم غم در محبت و اندیشه
و غم بسیار و بیخوابی و وسواس بر شخصی معین یا اشخاص بسیار
که شتن چنانکه پیوسته در اندوه و حزن بود فراگیرد مدوری از سرب خالص
بوزن با بوده درم بوزن این مهر که در وی این طلسم می کند و قصد
کند روز شنبهی که قمر بزحل متصل بود در طالعی که زحل در آن برج
بود و اما در خانه از خانهای زحل بود و آنچه ازین انتخاب
شاید که نقش دایره بر روی کشد چنانکه باز نمایم و بیرون دایره
نام ساعت و درج طالع و ملایکهٔ هر دو نقش کند و در اندرون دایره
نام زحل نقش کند و آن نامها نیز نام زحل نقش کند ساعیوشاز
عنوبحان ارحوبالویحان لوهرو بحان شاعنوشان عمحیر
بعان سمورا هلان هارا شکلابج ساعوحلی هواکو بالاها
شینتی سشمغان و چون از نقش کردن فارغ شود بخور کند از
ماسق بروح سرحوش بوموم بجم ساد بجم سرمعل ازرق
و چون از بخور فارغ شود بگوید ای شیخ مقدم و ای کوکب محترم
ای بزرگ بحضرت خدای نفوس و عقول را پیشوا بدان خدای که ترا از
عزت و عظمت داد که آنچ درین طلسم موجود است جمله بر من ارزانی

داری وازین هیچ بازنگیری وطلسم در صندوق نهد تا بوقت حاجت
وچون خواهد که آن چیزی بر شخصی کار کند در موضع او دفن کند
واگر در میان کوچهٔ شهری یا ولایتی در میان ایشان دفن کند
همه ایشان بلا مبتلا شوند بفرمان خدای عز وجل وچون مقصود حاصل شده
باشد دیگر باره با صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت طلسم ششم
لتکثیر الثمار والمیاه
در زیادتی زراعت وبسیار شدن میوه‌ها وزیادتی آب در چشمها و
چاهها وکاریزها چون زحل در درجهٔ دهم ثور بود یا در هفدهم
درجهٔ جوزا یا در پنج درجهٔ عقرب یا در دو درجهٔ جدی فراگیرد
مربعی از آهن پاکیزه قدر یک بدست چهار یک بدست وباید که هر روز هفته را
باوی اتصالی باشد از مثلث وسدس ومقارنه وبر وی صورت مردی
کند که بیلی در دست گرفته باشد ومردی دیگر وصورت گاو وجفت
وان مرد جفت می راند وصورت مردی دیگر که در عقب وی تخم
روذ وتخم می‌افشاند ونام ساعت ودرج وملائکه هر دو نقش کند
وهر شب از اول برج ثور بنهد الی همه شب برج ثور طالع بود
واگر طالع نباشد بنیت طلوع وهر شب وقت غروب آفتاب در
زیر کواکب خواهد نهاد واو را این بخور کند سنبل وزعفران
ورق حب رتون مقل ازرق بوسه کندر اصطرک قرحا تا
بعد از هفت شب از بالا بر آرد ودیگر باره بخور کند وبگوید ای
شیخ محترم وای پیر مکرم وای کوکب معظم وای فکر منه عم این
طلسم تعلق بذات بزرگوار تو دارد که تخم در زمین بپروراند وبرویاند
ونظر از اندر آب بسیار کند واگر صاحب میوه در درخت میوه‌دار
او بسوزد میوه بسیار گردد واز آن برخوردار شود نبات پاک که ثمرهٔ
اشجار وازهار مدد خدای عز وجل است آنچه درین طلسم موجود
است جمله برین ارزانی داری وازین هیچ بازنگیری وطلسم در صندوق
وطلاسم نهد وبوقت حاجت بیرون آرد ودر آن موضع که خواهد

تا در باغ نیکو شود تا میوه درختان بسیار گردد تا آب چشمها وکاریزها
زیادت گردد این طلسم را در خرقه پاکیزه بپیچد ودر آن موضع دفن
کند تا مردمان مقصود میسر گردد وچون مقصود حاصل شده
باشد دیگر باره با صندوق طلاسم نهد تا دیگر باره حاجت باشد آن
لتمریض الانسان
طلسم هشتم در بیمار کردن شخصی معین واشخاص بسیار از تب
لرز یا رنج فالج وبیماری دیگر چون فراگیرد پنج درم نقرهٔ خالص وصدعسی و
پنج درم اسرب وبا یکدیگر بگدازد وازوی صورت صنمی بزد درست اعضا
نیکو شکل در وقتی که قمر را با زحل قران بود در هر برج که باشد شاید
واگر زحل در خانهٔ خود باشد بهتر بود واگر نباشد البته از قران
قمر چاره نیست وطالع برجی باید که خانهٔ زحل بود در حینی طالع صورت
صنمی از اسرب پاکیزه ودر همین طالع بفرماید تا ده سوزن کنند تهی
سوراخ وسر سوزن تیز تا آن سوزن بهن وهر سوزن را بالا چهار
جو وباید که در غایت محکمی بوذ از آهن پولاذ ودر همین صورت
وکردن سوزن البته روز شنبه باید در ساعت زحل چون از بر بجستن
صنم وساختن سوزن فارغ شده باشد مطرقه بستاند ویک سوزن
در چشم راست صنم زند ویکی در چشم چپ ویکی در گوش راست ویکی
در گوش چپ وباید که سوزن چنان ساخته باشد در صورت چو بزند
باسانی برود ونیاید که سوزن بکژ رود ویک سوزن بر سر دل صنم
بزند ویکی بر پستان راست ویکی بر پستان چپ ویکی بر سوراخ مقعد
ویکی بر ذکر ویکی بر کف پای راست ویکی بر کف پای چپ وچون فارغ
شده باشد دیگر بار بمطرقه یازده بار بر سر هر سوزنی زند ونام ساعت
وملائکهٔ موکل او ونام درج طالع وملائکه موکل او بر هر جای خواهد از آن
صنم نقش کند وبر شکم صنم این آیات نقش کند ماطیقاس
کهطماطس وهولاس نماوس وصنم را در خانهٔ تاریک بنهد
وبخور از بخمدان کافور افیون موی خوک بوم سر ماهی شود

وچون دل مرغ و پوست کفتار وهر شب بنام نشام بخور کند
ویگوید ای صنم بیماری که تو موجود است از تب سرد و لرزم و فالج و لقوه
و معنی و انواع بیماری ترا درین خانه آورده ام و نهاده تا خشم تو ریاد
کوردد بر مرحم شوین و بد نهاد و مفسد و ظالم و ما باک خواهم ای که درد
تو موجود است بر انکس که فرمایند برسانی از یک کس یا ده کس یا صد کس و غیر ض
من تمام کنی و الناس من شر کردانی تو طلسم بیر محترم و کوکب مقدم
و بر خیل عقول و نفوس ای صاحب غم و اندوه و لرزم و حزن بدان خدای
که ازخل را ان قدرت داده است که ایج درین طلسم توانی کردن و ازراقی
داری و او را فرمان حسی با فرمان روا بی می کند و با من یار کردد د
بس از سه روز ازخانه تا یک بیرون ارد و جای باکیزه نهد و صبر کند
تا روز شنبه و دیگر بار نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش
کند بر شش صنم و بعد ازان این حروف هم نقش کند و چون ان نقش
فارغ شود حقه ساخته باشد باندازه صنم از سرب و صنم را در وی نهد
و پاره افیون و قدری کافور و پاره پوست کفتار در میان حقه نهد
و سر حقه محکم کند بسرب لوم و بر سر حقه بنویسد حقه صنم زحل که
بعلت بیماری مرکب و تب سرد دارد و فالج و لقوه و حقه در صندوق
نهد و بوقت حاجت بیرون ارد و بدان کس که ملا خواهد رسانیدن اگر
در اندرون خانه او امکان دفن کردن دارد دفن کند چنانک
دایره کشد و در میان دایره جا هی کند باندازه حقه صنم و حقه
در وی نهد و اگر نتواند در حوالی خانه او و اگر آن نیز میسر نگردد
در صحرایی که هیچ سبزی نبود در ان صحرا بنام ان شخص معین یا ان
اشخاص که خواهند دفن کنند و چون مقصود حاصل شده باشد باز
بیرون کیرد و در صندوق نهد تا وقت حاجت طلسم هشتم
در بیدا کردن قحط و تنگی در میان قومی و خواب دور کردن از ایشان للقحط
و وسواس پریشان مستولی کردانیدن و اگر ظالمی بود که خواهد

99

که او و حال و کار بنکی کرداند و در خواب او را حالات هایل نماید چنانکه
مرک بران بیکانی تفضیل دارد چون این طلسم خواهند کرد زر اکر ده صد
و هشت مثقال بود زر ان شهر که این طلسم در وی می کند بنجاه و سه د
و نیم مس خالص بنجاه و سه مثقال نیم سرب باکیزه و بهم بکدازند و ازان
مدوری از بیست و هشت مثقال نیم سازد و باقی حقه سازد بهیئتی که این
مدور در وی نهد و نکاه دارد تا زحل را با مریخ اتصالی بود از تربیع
یا مقابله یا مقارنه در روز شنبه بعد از روزه و قربانی که می داند
و چون فارغ شده باشد از مدور و حقه بدین احصار دایره کشد بر
بران مدور چنانک می داند و بیرون دایره نام ساعت و نام درج
طالع و نام ملائکه هر دو نقش کند و در اندرون دایره بیج نام زحل
نقش کند و پس ازان این حروف بنویسد و بیخ نام
دیگر بنویسد و در میان این بنویسد و بیخ نام
بنویسد و در میان این حروف بنویسد و بخور بس این کند

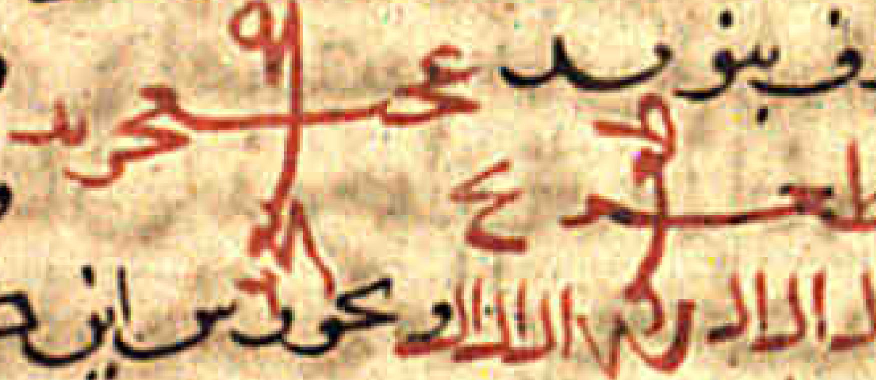

مقل ازرق کندر سوخته ده درم و طلاع بیاه و ده درم بوم و ده درم
کفتار سیه چهار مدور در حقه نهد و حقه را در
خانه تاریک نهد و روز سه دیگر ازان خانه بیرون آرد و بر روی
دیگر دایره کشد بر مثل بروی دیگر و نام ساعت و درج طالع و ملائکه
هر دو بنویسد و طالع باید که برجی بود که خانه زحل بود و بیرون
باید که نام ساعت و درج و ملائکه بنویسد و در اندرون دایره این نقش کند

و چون ازین نقش فارغ شده
باشد این بخور کند هفت
شب در برابر آسمان نهد و
هر شب بخور کند و بامداد
بیش از طلوع آفتاب بر دارد
و پس از هشت شب فرا گیرد پاره رق آهو و این حروف بران نقش کند

100

و هر شب تا بام بخور کند
و بگوید ای صنم تمامی که در تو موجود است از تسلط و شر... و فاتح ...
و لعوه ... و انواع تمامی ترا ازین حاجت تا بکل اورده ام و بهاد تا خاتم

تامی آسمان مشتری

سید البشر و انا علیه السلم چنین می گویند که چون خدمت کوکب
منور و سعد اکبر مشتری مشغول خواهی گشت صورت او بر کاغذ
نقش کند با خود دارد و صورت او صورت جوانی خوب روی
نیکو منظر خوش لقا در دست راست او شمشیری با غلاف
و در دست چپ او کمانی و بر خری نشسته و صورتی دیگر مردی
مردی نیکو صورت و بر کرسی نشسته جامهٔ رنگین پوشیده در دست
راست او حبه و در دست چپ او کوزی و صورتی دیگر این

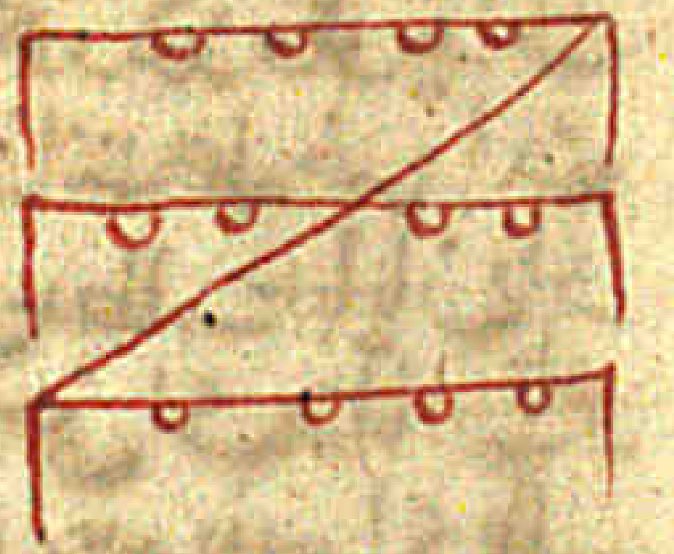

و روزه مشتری هفت روز است از وقت
طلوع صبح ابتدا کند از روز آدینه تا روز
پنجشنبه و قربانش بره شیر مست سیاه یک رنگ
و جگرش بخورد و باقی طعام سازد و با نان و حلوا
که از عسل کرده باشد بدرویشان دهد
و بخورش صمغ سندروس قصب الذریره
عود صمغ صنوبر حب الغار نند عنبر و زعفران
جمله را کوفته و بیخته و بگلاب سرشته و از آن حبها سازد و در
مجمرهٔ از رصاص و نحم چوب شفتالو بخور کند و خطاب او را
از عالم عقل فشرهف فهتانند در روح عشور فضای افلاک
ذفا هوش زرطاش هطیش معش انیش هطمش
توذش دهیداش طمثاشله کنشا مرکات دیرادانیا
شقودنا نعایش شبق مرکتا اخلاز هطوطا یا تو تو دیا

طوری طوری طوری طوری طوری طوری سوها سوها سوها سوها
سوها سوها سوها عجالا عجالا عجالا عجالا عجالا عجالا حوالی حوالی
حوالی حوالی حوالی یعی یعی مرع دوع دوع بوعو بوعو بوعو بوعو بوعو بوعو
ورق را با مدور بدر حقه نهد و سر حقه استوار کند بسر ببند ساخته
و هفت شب حقه را در زیر آسمان نهد برابر برج حمل باد لو اگر
پیدا باشند و اگر پیدا نباشد نیت طلوع ایشان و هر شب بخور کند
و روز هشتم اگر روز شنبه باشد فهو المراد و اگر شنبه نباشد صبر
صبر کند تا روز شنبه و تمام کند و در خدمت زحل سه بار روی
بر زمین نهد و نماز تمام بکند و بعد از آن بگوید ای همه زمانها ستوده
وای بعضی خلایق از تو اسوده و بعضی خلایق از سکون و وقارت
تا خدای دانسته و بندان گم راه شده و ذات پاکت منزه از آنچ در
خاطر ایشان آید خدای تو برانهد مصالح بندگان فهذه است
المکون بدان خدای که ترا این عظمت داد که آنچ درین طلسم موجود است
ازین حاسدان و پریشان بودن معاش ایشان و بی حوالی ایشان
فرا جمله فذرنه ... و محروم بان نکردانی و طلسم را در صندوق نهد
تا وقت حاجت روز آدینه دو رمان از کوه دفن کند او حاجت
که همه جمله پیدا شود و چون مقصود حاصل شده باشد تا صندوق
نهد الکون بدانک خدای تعالی وجود مریخ و زحل کار کاری جهت شر
بیا فریده است الا آنک در علم قدیم خدای دانسته آمد که در عالم کون
و فساد جماعتی از خلق پیدا کردند و وجود ایشان جمله اساس و راحت
خلق بود و قومی دیگر هم پیدا شوند که وجود ایشان برای خلق همه رنج و شدت
و عداوت و فتنه و ظلم و تعدی بود و در عالم کون و فساد شر هر شر از
خیر است و اگر دران عهد و زمان ستمبری بود و روی باشد شر آن
ظالمان از مظلومان دفع کردن بدرخواست از خصم بیاز و در جمله عمو
ستمبی ... تعالی وجود ایشان را سبب دفع شر ظالم کرد با دعوت شری روم

جامهٔ سفید پاکیزه پوشد و انگشتری بر بنصر دو انگشت کوچک دست
راست کند و انگشتری خاص از جنس مشتری سازد از نقره و نگین
او عقیق و بروی این نقش کرده [illegible] و کلاهی بر سر نهد بر رسم
حکمای یونان و قیام کند در موضعی پاکیزه جای نزهگی متصل باغ
و بستان و اشجار و ریاحین باشد و دو دخان را تمام تامی کند چنان
نباید که در میان باغ بود و آن موضع خود باید آن موضع که استقامت
عرض کند مثلون بوقت آن روز و اگر طیلسان در گردن انداخته بود
بهتر باشد و ما دام که قاضی آسمان در خانهٔ خویش بود یا در خطی از
از خطوط خود و البته پرهیز کند تا زحل منحوس نباشد و اگر
دعوت مریخ کرده باشد و مریخ او را خشم گرفته از مریخ درستی
خواهد و التماس کند تا تعریف او کند در جهت قاضی آسمان تا اگر
مریخ را دعوت نکرده باشد و بدعوت او مشغول شود رو به او بود چون
موضع خدمت رسید هفت بار خدمت کند و بخور کند و گوید ای
سید ظاهر طاهر و پرهیزکار پاکیزه ذات ای ذات جملهٔ خیرات
وجود جمله سعادات ای بسیار شفقت و ای عطایای بی پایان و ای
جود بر خلق فراوان ای زاهد ای متعبد ای سخی ای دانا ای قاهر
ای نیکو صنعت ای بزرگوار ای مستقیم رای ای نیک نفس ای ملک
نیکنام پاک ای قاضی ملایکهٔ افلاک ای سعد مطلق ای بندهٔ حضرت حق
ای مکان عالی ای نیکو نیت در حق خلایق متواتر و متوالی ای پاکیزه ذات
و ای دهندهٔ عطای و ای بخشندهٔ بندگان خدای ای خلقت
خوش ای مرتبت بلند ای مشرف بانواع کرامت و تشریف از حضرت
رب العالمین ای رسانندهٔ فیض ربانی و ای ستودهٔ عنایت یکتای ای
ای عالم و الالا حکمت بجان کشیده ای عقول و نفوس فرمانت
ملوک دل نشسته ای دهندهٔ کام نیکبختان ای منظور نظر نیکبختان
منزلت رفیع قدرت بلند بداع و علو دهی و فاکی ای دوستی گزیده

۱۰۱ ای دعاکننده بجهد ای عقول جمله عاقلان قاصر از ثنایت ای جمله تیز رایان
بجای سده ادراک بلندیت ای پاک طینت ای نیکو خلقت ای ذات جمله
خیر ای خدای از تو دور گروه شریران خدای که ترا این عطا داد و تشریف
فرمود و گرامی کرد و بر جمله عالمیان جلوه داد و ترا بنواخت تمام مشرف
کرد حاشا روزه ام و بخور و قربانم و قیامم قبول کنی و دعا بندگی
در پذیری و آنچه از کرم تو سزد مرا عطا دهی و از حضرت باز گردد که تاج
تعلق بذات پاک او دارد جمله مبذول دارد که التماس از علم و حکمت
و زهد و ورع و مال و نعمت و جاه و حرمت و اقبال و سعادت و قبول
ملوک و سلاطین و احترام پیش جمله خلایق و وزارت و قضا و اگر لایق باشد
سلطنت جمله میسر کند می باید که پاینده باشد ترک خدمت نکند هر سال
یکدو بار قیام و بخور و روزه و قربان بجای آرد تا او نیز البته یک لحظه
او را از نظر فرو نگذارد بفرمان خدای عز و جل اکنون آنچه تعلق بخاصه
ذات مبارک مشتری تعلق داشت و مصحف او اکنون بعضی از
طلاسم که این مصحف را از آن ناگزیر است بگوییم و آنچه بخواتیم او تعلق
دارد بیان نمائیم بعون الله و حسن توفیقه **طلسم اول** فرا گیرد
للحب والقبول عند السلطان وسائر الناس
سه دینار زر خالص بوزن این شهر که دیدی این طلسم می کند و هفت
دینار نقرهٔ پاکیزه و هفت دینار مس و هفت دینار قلعی خالص و هفت دینار
اسفید روی و هفت دینار برنج و هفت دینار سرب و هفت دینار
نرم آهن و سی و شش دینار آهن چینی خالص چنانکه جمله هفتاد
و سه دینار باشد و اینها بترتیب بگدازد آنچه سخت تر باشد پیشتر بگدازد
و نرم تر در عقب آن و این مجموع پاره را مدور بزند هر مدوری سه
دینار و آنرا بسوهان بزند و روشن کند و حقه سازد از سفیدروی
چنانکه این مدورها در آن حقه پیچ بر سر یکدیگر نهد در سه موضع در حقه
کنجد و مدوری سازد از نقره چنانکه بر سر هر دو پاره نهد بر مثال
صحیفهٔ اصطرلاب که او بر روی یکدیگر نهاده باشند و سر حقه خود

جداگانه باید کاشد و در وقت سوهان بر زدن باید کی ان مدورها
هیچ ناقص نباشد الا آنکه هر یک سه دینار باشد اول خاصیت
این طلسم بگویم و بعد از ان دیگر عمل ان بگویم در قحط سال فراخی
بیارد و در ان موضع که این طلسم بود و باران بیایند و حشرات موذی
بگریزد و میوه و غله بسیار بود و چون این طلسم مقبول القول باشد
و هرکه حدیثی بوی بزند و جمله دلها محبوب بود و پیش ملوک
و سلاطین مقرب بود و زن بوقت حمل نهادن این طلسم بر شکم چون
نهد با سانی بزاید و ان فرزند طالعی نیک چون بوجود اید و نیک بخت دنیا
و عقبی باشد و اطلاق و [illegible] طلسم سنگی مثانه گرداند و کرده
و [illegible] مرهم شود و ادرار بول و عسر بول را زایل گرداند و سودا س
و جنون و سحر دفع کند و بیماریهای صعب را که معالجات ان اطبا
دشوار بود زایل گرداند و دلها [illegible] را با یکدیگر دوستی دهد و شر
هر دو یکی را دفع کند چه اگر خاصیت این طلسم را شرح دهم یک
مجلد سواد کنم و هنوز از ده یکی نگفته باشم چون این جمله بدانستی
قصد کن روز پنجشنبه که مشتری را با زهره اتصال باشد و قمر [illegible]
ماه در [illegible] بود و [illegible] خانه خود بود بهتر بود و قمر
در خانه دیگر از ان مشتری و طالع برجی باشد که زهره در وی بود از
طلسم [illegible] نیکو بود و اگر ان اتصال [illegible] باید که قمر در
خانه مشتری بود و مشتری راجع نباشد و هابط فراگیرد روز
پنجشنبه [illegible] نام مشتری بر وی نوشته شد و این نام دیگر
و نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه موکل او نقش
کند و بر روی دیگر این شکل نقش کند و شب ادینه
در برج مشتری [illegible] بیدا باشد نماز
شام در برابر آسمان نهد و این بخور کند عود و زعفران قصب الذریره
[illegible] ادن قرنفل صمغ صنوبر حب الغار و روز تا مدار دیگر طلسم از ناله

102

بر نیارد و این مدور نقش کرده و بخور کرده و روزه داشته و نماز
ساخته در حقه نهد و روز دیگر پنجشنبه دیگر نام دوم مشتری بر مدور
دیگر نقش کند و این نام بر نقش کند سرلو قطاکی و نام ساعت و ملائکه
او و نام درج طالع و ملائکه او نقش کند و بر روی دیگر از ان مدور
این است سهلو مهاطاقای نقش کند و این شکل بر نقش کند 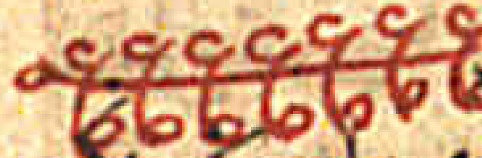
و شب ادینه از نماز شام در برابر آسمان نهد بنیت مشتری و این بخور کند
که گفته ایم و بامداد بر گیرد و بر سر مدور دیگر نهد در حقه و باسی روزه
روز پنجشنبه دیگر نام سوم مشتری با این نام بر مدور دیگر نقش
کند سولیا طاکاکی و نام ساعت و ملائکه موکل او نقش کند
و نام درج طالع و ملائکه او بر هم نقش کند و بر روی دیگر این است
نقش کند طهسوطوطیاکی و این شکل هم نقش کند

و شب ادینه در برابر آسمان نهد و بخور کند و بامداد
بالا بر دارد و بر سر مدور دیگر نهد در حقه و باسی روزه روز پنجشنبه
دیگر مدور چهارم را فرا گیرد و نام مشتری بر وی نقش کند و این است
نقش کند طاسوطاسی و نام ساعت و ملائکه او و نام درج طالع و
ملائکه او نقش کند و این است کبرطانی و این شکل
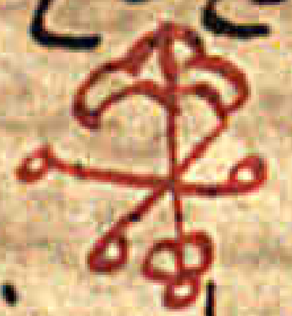
نقش کند و چون تمام شود بخور کند و در برابر آسمان نهد
بنیت مشتری و بامداد بر گیرد و بر سر مدور دیگر نهد در حقه و باسی روزه
روز پنجشنبه دیگر مدور پنجم را فرا گیرد و نام پنجم مشتری نقش کند
و این است نقش کند کیفا کا سموا و نام ساعت و درج طالع و ملائکه
هر دو نقش کند و این شکل نقش کند و شب ادینه
در برابر آسمان نهد بنیت مشتری و بخور کند و بامداد
بر دارد و بر سر مدور نهد در حقه و روزه بدارد الا حاجه مشتری
جدید بوشد و جواهر در انگشت کند و بخور کند و بگوید ای [illegible]
ای نکو صفات الی حمله ملائکه حاکم ترا برگردن نهادم و فرمان برا بجان

و دل منقاد کشیده طلسم مبارک تو ابتدا کردم و بخ قیام کردم و حرمت
بجای آوردم بدان خدای که از عدد وهش ذات پاک شما در وجود آمد و
شما را مملکت عالم علوی کرامت فرمود و بر عقول و نفوس آمر و حاکم
کرده اند و وجود مبارک مسعود ترا اسامی و آرایش عالم علوی و
سفلی کرده که انچ تعلق بذات مبارک تو دارد ازین طلسم جمله بر من ارزانی
داری و هیچ باقی نگذاری و هر بخ مدد دهی کار حفه حاصل کنیه
ام میسر کنی که بعد ازینه دیگر دیگر بار نام بروزه بروخ و بامداد
روز ادینه بخور کند و بگوید ای کوکب معظم و ای بنده مجتهم ای خانت
از همه بنهاده دور ای فروحت خلایق را سرور ای جنین عمال حدها
نور مقام دوم ازین طلسم مبارک در حضرت مقام خواهم نمود بدان
خدای که از حکمت و افرینش ذات پاکت در وجود آمد و بدان خدای که
این سعادت کلی در وجود منضم کرده است که انچ می کنم دو تمامت
این طلسم مبارک از بخور و قربان و روزه و نماز جمله قبول کنی و هیچ
رد بر وا نداری و توفیق دهی در درستی این نقش مدد دهی و از سعادت
کلی مرا نصیب اوفر و حظ اکمل کرامت فرمایی و مرا ببینگی قبول
کنی و روز یکشنبه در وقت مشتری نام ششم مشتری بر عدود ششم
نقش کند و این ایت در روان نقش کند **لمسطرطیاتی** و نام ساعت
و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کند و بر روی حکر این ایت
نقش کند و این ایت بنویسد **ماسطوطای** و این شکل نقش کند

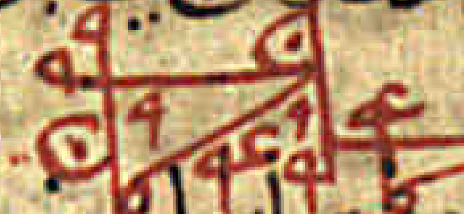

و شب ادینه اگر مشتری ناظر باشد و اگر
نه در برج اسمان نهد و بخور کند از **برگ خباری سنبل عود
کبخند سند کهربا برگ درختان لاذن تیرمی** و بامداد بر آرد و
در پهلوی عدو تمام شده در حقه نهد و نام روزه بروخ با تحفه
دیگر و انجا این ضبط نگاه می باید داشت اگر در یکشنبه نقش مدور
می باید کردن و روزه داشته باشد هر کدام نقش اگر مشتری را با زحل

دو ...

ازین گونه از طلسم رخصت
زنهار اگر نگاه امد باید دراول
طلسم

مصحف بخاصه او تعلق دارد یاد کنم و از خدای تعالی توفیق
خواهم چه دهنده توفیق اوست **طلسم اول** رصد کند
للفتنة والتفریق
تا چون زحل برج حمل رسد بده درج و ماه در عقرب بیاوده درج و
یا در دلو بهره درج و قمر بقران زحل باشد یا بتربیع و یا مربع
در تربیع و میان زحل و عطارد هم ازجنس بود و هر وجه که باشد
روا بود چون این اختیار حاصل کرده ام آکنده در تزوی اسرب پاکیزه
وانروی صورت مردی مرده بر زده قالبه و از استخوان چون مرده
ساحه بود و صورت مردی دیگر دو دست و صورت بهی دو دو
سر برهنه و موی باز کرده صورتی بزند ایران زنی که دست بروی
و سر چون می زند و چو هشر را می کشد بو سر مرده و باید که هر
چهار صورت در رعایت تحرک و نیکوی بود و هر چهار صورت را
بهم باز نهند و حقه بزند از سرب خالص باندازه آنکه هر چهار صورت
در وی بگنجد و صورت چهار کانه هفت شب ابر زحل بنهد اگر
زحل بند بود و الا نا بیند و بگوید ای حدور ابر زحل می نهم و هر شب در
اول شب این بخور کند **سعد خشک لبان کندر صبر مصد
افیون شحم الحنظل** ذو هفتیم فراکرد پاره کرباس از کفن مرده
یا جامه که کسی در وی مرده بود و هر چهار صورت در وی بپیچد
و در حقه سرب نهد و سر حقه باندازه آن بر سر حقه نهد و بسرب
استوار کند و نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه
موکل و این شکل جمله صورت نقش

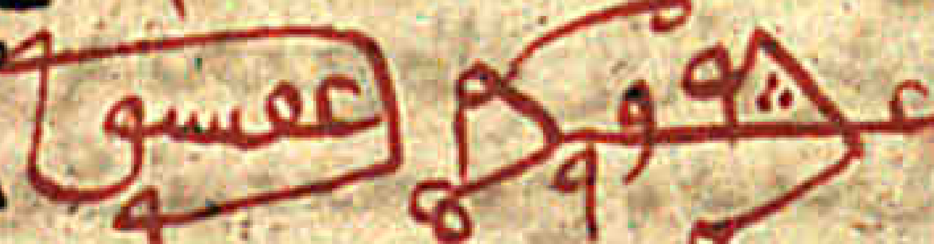

کند و بعد از ان این همایت هم
بر سر حقه بنویسد یعنی نقش کند بر پهلوی حقه **سامهسیم
بحسالسیم ادمارلسیم نعربغالسیم هسامالسیم دهدارهالسیم سهفرا
نسیم** و این این در روز شنبه باشد فهو المراد و الا نه صبر کند
تا دو رسیده در ساعت زحل و دیگر بار بخور کند و بگوید ای شیخ مقدم

ومریخ اتصالی بود نقش نکند چه در مقام هدم اگر اتصال ایشان بود دریا ن
دار خبر کند با نحسهٔ دیگر مدور هفتم ببستانند و نام هفتم مسهی و این
ایت بروی نقش کند کمرطافیاطی و نام ساعت و ملائکهٔ موکل درج
و ملائکهٔ او نقش کند و این است دیگر و این شکل نقش کند ساقوا هیایا
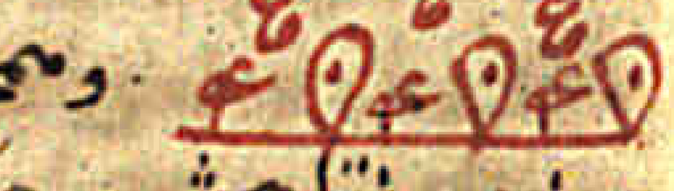
و پنهان بخور کند و شب ادینه در زیر آسمان نهد و بامداد
روزه رود تا نحسه دیگر مدور هشتم ببستانند و نام هشتم مسهی بروی
بروی نقش کند و این است نقش کند شوها لوطالوا و نام ساعت
و ملائکهٔ او و نام درج و ملائکهٔ او نقش کند و این است و شکل نقش کند
ساعولوعالی
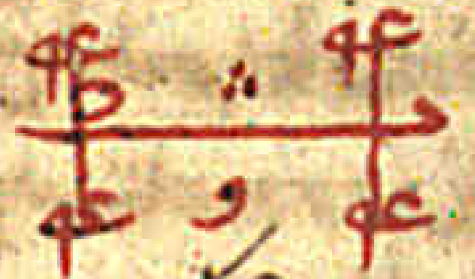
و بخور کند و شب ادینه در زیر
آسمان بنهد و بامداد چون برگیرد و بر سر مدور دیگر نهد
و با سر روزه رود و بحسه دیگر مدور دیگر ببستانند و نام نهم مسهی
بروی نقش کند و این است نقش کند عسویا کاطی و نام ساعت
و درج و ملائکه هر دو نقش کند و این است و شکل نقش کند
طاطالی و شب ادینه بر آسمان نهد و بخور کند

و بامداد بر سر مدور دیگر نهد و با سر روزه رود و بحسهٔ
دیگر مدور دیگر ببستانند و نام دهم مسهی بروی نقش کند
و این است نقش کند یوکاتا توراماهی و نام ساعت و درج و ملائکه
هر دو نقش کند و بر روی دیگر این نقش کند کهولیاکهولی

و شب ادینه بر آسمان نهد و بخور کند و بامداد برگیرد
و بر سر مدور چهارم نهد در حقه و صیام کند و بخور کند و سه بار خدمت
کند و بگوید ای قاضی عالم و ای حاکم عادل علما و قضات مصالح
عالم و حکومت تو حکمت را ملوک منقاد امرت را سلاطین گردن نهاده
عالم و افلاک را از نور راحت از نظر مبارکت بر جمله جلال و رحمت این دوم
مقام و نام خدمت بودم و ماهها مبارک تو را نقش کردم و این
تو اسم از بخور و روزه و قربان و صیام و ثنا بجای آوردم قبول کنی

وای پیر محترم و ای کوکب معظم ای رابت نعم معصیم ای ابوهشام خراق
این عالم بدان خدای که ترا آفرید و ترا مقرب حضرت خود گردانید که این درین
طلسم موجود است از فتنه و بیماری و مرگ و پراکندگی مردم از وطن و تفرقه
لشکر و در دوست را با یکدیگر دشمن گردانیدن و این درین طلسم موجود
داشتم بلاء و فتنه و معارضه میان ایشان خواهم و بیماری و مرگ حمله برمن
ارزانی داری و هیچ از من باز نگیری و طلاسم زحل و مریخ را صندوقی
باید از سرب ساخته و هر دو یکدیگر بر گشاده و در آن صندوق نقش
کرده گل این صندوق و طلاسم زحل و مریخ است و چون فارغ شود در صند
وق نهد و بر وقت حاجت بیرون گیرد و در آن خانه یا دیه یا شهر که
عذاب و بلا خواهند در زیر زمین دفن کند البته بلای عظیم مبتلا
شوند و چون مقصود حاصل شود دیگر بار برگیرد و باز صندوق
نهد تا وقت حاجت و این تعلق بطلاسم شوم دارد در خانهٔ خود
نباید نهادن چه اگر با عامل موثق نباشد همراه با اهل از خانه باز
گردد و اثر کند طلسم دوم فرا گیرد سرب یا گره و از
وی لوحی سازد با گوشه در وقتی که زحل را با مریخ اتصالی باشد
و قمر را با یکی از ایشان در آن برج که زحل باشد شاید و لیکن البته اتصال
مریخ و قمر باید در حضرت اختیار نقاش را نگویند تا با بودن نام مریخ بر
وی نقش کند روشن و هویدا محفور و منقور و نام درج و ملائکه
موکل او و هر جا که درین مصاحف ذکر درج کنم از آن طالع وقت
می خواهم یعنی درج طالع از افق شرقی و نام ساعت و ملائکه
موکل او نقش کند و بر لوح نویسد که ای ان که این طلسم شیخ مقدم
و پیر محترم زحل است از بهر هلاک کردن بنا و ظالمان و شهر و دیه
ایشان و دفع شر ایشان از خلایق و چون از نقش فارغ شد بر ابتدا
اول نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع و ملائکه موکل او
باید نوشتن و بعد از آن نقش مشغول شدن و در بعضی اول نقش باید ٧

ودیگر کلی و هوا شد کی بند بری وانچ از خیر و راحت در بن طلسم موجودست
ومن از دانی داری و از صحبت باز گردد تا بامداد هر و ور ز ابو داد جو بر سر
معود تمام ازان بخت و از هفته ها اسایش کند اما بر و زد رعبادت و مطالع
کتب می کرد اند و ضعفا و غربا بخلو می دهد و خیر مردم می رساند و در
شب صحبت عباد و زهاد و صلحا و امثال کند و بدیشان طعامهای لذیذ و نیکو
دهد و با هیچ کس معاندی و دشمنی مشغول نگردد و از کل دوری کند چه
خدای تعالی صاحب این طلسم را اقبال عالی دهد که محاسبان حاذق و حاذق
حیران شوند و حساب او کی هیچ او نزد در احوال مطلع نگردد و بعد از ان
در مقام سوم شروع کند و تمامی طلسم بجای ارد و روز ادینه با سه روزه
روز و روز پنجشنبه در دوازدهم بستاند و بروی نام یازدهم مشتری نقش
کند و این نقش کند مصطلحو باهی و نام ساعت و درج هر دو
نقش کند و این است و شکل نقش کند ططریاتی

و بخور کند و شب ادینه در زیر اسمان نهد و این بخور کند
عود عنبر صمغ صنوبر زعفران لادن مصطکی سندروس و بامداد بر گیرد
در حقه نهد در پهلوی ان ده گانه مدور نهد که مدو تمسیم نهاد نسست
و با سه روزه بود و روز پنجشنبه دیگر مدوری دیگر را نام دوازدهم مشتری
نقش کند و این نقش کند لحمطما صاعالای و نام ساعت و درج و
ملائکه هم نقش کند و بر روی دیگر این است و شکل نقش کند
عجمعا عحاسل
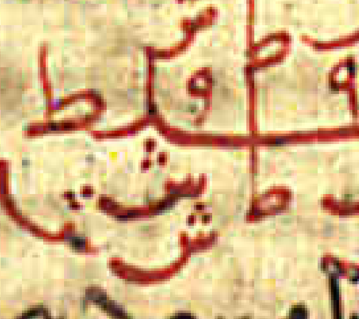
و شب ادینه در زیر اسمان نهد
و بخور کند و بامداد بر مدور دیگر نهد و با سه روزه بود
و روز دیگر فرا گیرد و نام سیزدهم مشتری بروی نقش کند و این
است نقش کند دعجلنا عجسم و نام ساعت و ملائکه موکل او و
نام درج بروی نقش و این نقش کند لماسو طبو طالیم

و شب ادینه در زیر اسمان نهد و بخور کند و بامداد
سر مدور دیگر نهد و با سه روزه بود و پنجشنبه دیگر مدوری دیگر

فرا گیرد و نام چهاردهم مشتری بروی نقش کند و این نام بروی نقش
کند سمهمطا ماکالی و نام ساعت و درج و ملائکه هم در نقش
کند و این است و شکل نقش کند سمرطاطماکی

و شب ادینه در زیر اسمان نهد و بخور کند و بامداد در سر مدور نهد و با سه روزه بود د
و روز پنجشنبه دیگر مدوری از خر بستاند و بروی نام پانزدهم مشتری نقش کند
و این است نقش کند سمراکاما لیقالی و نام ساعت و درج و ملائکه نقش کند
و بر روی دیگر این است و شکل نقش کند طاطمر طمطباکی

و چون نقش کرده باشد شب ادینه در زیر اسمان نهد
و بخور کند و بامداد در سر مدور پنج گانه نهد و روز دیگر مهمانی شکر نکند
و حلوا و میوه را جمع کرده اند و طعامهای لذیذ و حلواها گوناگون دهد تا بخورند ند
و مطربان خوش آواز و سازندگان نا خر را حاضر کند تا سماع کنند و دست
در بخشش نهند که ایشان بخلی بخاطر راه دهند و هیچ غم نخورد با دو پنج شنبه
دیگر بدین وجه زندگانی کند و در و پنجشنبه کی سلطان مکرم و نیر
اعظم از اوج شرف و طلوع کند قیام کند و بگوید که ای نیر اعظم ای خدای
و ای پادشاه هر دو سرای ای سلطان مقبول را بر سر افسر شاهی ای
دانگان حضرت بر راه نی راهی طلسم مشتری ساختم باهمه خیر و صلاح
که دوست می خواهم که مهر کنم این طلسم را چه خدای تعالی ترا بر جمله
عقول و نفوس و افلاک حاکم گردانیده است و جمله مامور از امر تو اند
از ان معبود مطلوع ذات شما پاک اعز و بحرمت ان که حاستار ختم
نام پاک تو خواهم کردن که انچ تعلق بدین طلسم دارد اشارت فرمای
تا سعد اکبر و قاضی انور و عادل حاذ کنند از من هیچ باز نگیرند و جمله
مرا ارزانی دارد و صحیفه بروی حقه را بستاند و نام ساعت و درج
و ملائکه هر دو بروی نقش کند و نام یازده گانه مشتری بروی نقش
کند و بر روی دیگر نام ساعت و ملائکه او نقش کند و نام نیر اعظم
افتاب با ده گانه روز یکشنبه بر صحیفه نقش کند و چون فارغ شده

باشد صبر کند تا پنجشنبه دیگر در ساعت مشتری این صحیفه را بر سر جدو رها
نهد و بر جمعه جز به حیار محکم کند که این طلسم در حقه محکم بدارد
نرود و چون از آن فارغ شده باشد این بخور را که به نام طلسم کند
مسک عود عنبر قصب الذریره میعه سک صمغ صنوبر
سندروس حب الغار لادن رومی بادرنبویه حلتیت میویزج
زعفران صندل سپید اجزا تمام کوفته و با عرق بید و گلاب معجون
کند و چون خشک شود صندل صندل سرخ بر مجمره ریزد بخور کند و ثنا گوید
از آن مشتری تمام و بعد از ثنا گوید ای ذات مقدس ترا هیچ کس ادراک
نکرده و ای کامکاری که هرگز هیچ کس از تو نیاز ندارد بدان خدای که ذات
پاکش منزه است از وصف و صفاتان که در این طلسم موجود است بحق
آن دانی داری در وجهت سلطان معظم و بنده ملزم و بر حجت خلوند
عالم حاکم پادشاه کبریا افغان تا بنده امر تفویض کند بدان جهت تعلق
بقوت عنبری دارد در این طلسم و هیچ از من یاد نکرد و طلسم را بخور کند
و در بطی باکره بنهد چه هیچ الماس را شکفند در حالی غوطه طلسم
گردد اگر فرعون کرو سلاطین دارد با خود دارد و اگر در انجمن بود و دنیا دل
علم خواهد ساعتی در آن مقام بر سر کرسی نهد مقصود حاصل گردد
خاصیت این طلسم ابد الدهر باقی ماند طلسم دوم الوجه این طلسم
که یاد کردیم عامل از مستغنیست از جملهٔ طلاسم ولکن اگر بذات پاک این
کوکب مبارک تعلق دارد و سه طلسم یاد کنیم تا عامل بشرف علم مشرف
باشد اگر خواهد آن جوهر هفت جوش و رصد کند تا قمر با زهره یا عطارد د
متصل شود و با مشتری در قران نقاش را بگوید با صورت شخصی کند
که [illegible] را در کلاه گرفته باشد و صورت دسته ریحان و صورت
طاووسی یا بچه را علف می دهد و چون نقش کرده باشد بسرخی بیاکند با سیر
و روشن بود و نام ساعت و درج طالع و ملائکه هر دو نقش کند و این هفت
اسم روی نقش کند جمرایل مهلهایل طلیا طیل سمرطرایل

جبرایل روقابیل جبرایل و چون فارغ شود مساهی باکند و بخور کند
زعفران سنبل هندی فاقله میعه قصب الذریره صمغ صنوبر
فلفل سپید و چون فارغ شود بگوید ای قاضی آسمان و ای پیشوای سعادت
و ای سعد اکبر و ای کوکب ازهر این طلسم از بهر دوستی محدود است تا کید
محبت دو شخص معین و دفع سحر مالیخولیا بدان خدای که از عرش خاب پاک تو
در وجود آمد اگر در این طلسم موجود است و من ایزدی جاری و از من هیچ
باز نگیری و در دستارچه باکره بندد و در صندوق نهد و بوقت حاجت
بیرون کند و با خود دارد طلسم سوم موهجی سازد از نقره لدفع المرض
پاک دوازده درم [illegible] دارد با مشتری را با قمر اتصال بود از تثلیث یا از
تسدیس در هر برجی که باشد و روی نام ساعت و ملائکه و نام درج طالع
و ملائکهٔ آسمان نقش کند و بر نام مشتری و برنج نام قمر بر روی نقش کند
و فرجه در میان بگذارد و باقی نام مشتری و قمر بنویسد و در زیر نامها بنویسد
که این طلسم سعد اکبر مشتری هست جهت بیماری خناق و دمه و تب مرکب
بر یک شخص معین یا بر اشخاص بسیار و او را بخور کنند زعفران میعه
قصب الذریره بوزالبخ فاقله عود مصطکی و هر شب جزء بر
برج قوس یا برج حوت بنهد و اگر مشتری از این برجها دیگری بود زایل
ثابت بود و ساید مشتری راجع یا هابط یا محترق بود و چون
فارغ شده باشد هر شب در وقت شام می نهد و وقت طلوع آفتاب
بر می دارد و هر شب بخور می کند و بعد از آن تا فارغ شده باشد کیسه
از اطلس سرخ بیفکند و طلسم در وی نهد و در صندوق نهد و بوقت
حاجت بیرون آرد اگر شخص معین را در بیچاره باشد بر وی بندد البته
زایل شود و اگر جمعی باشد بنیت جمله ما کس با خود دارد حق تعالی دفع
گرداند و چون دفع شده باشد طلسم را با رجای هفتاد کلاب با
لعقد اللسان طلسم چهارم در عقد زبان جمله خلایق بر حلول بغل این طلسم
رصد کند تا زهره را با مشتری قران بود در هر برج که باشد یا تثلیث

باسد بهی وطالع یک برج ازحابها بر مشتری یا ملکابشد واکر مشتری حد خویش باشد
بهتر بود و باید که زحل و مریخ در خانه مشتری نباشد و زهره و مشتری
راجع و هابط نباشد و کوکب نحس را با سعد هیچ نظر نبود مدوری فرا گیرد
سندروس و بر روی جابره کشید حایل حواشی از یک انداز و نام ساعت و درج و
ملایکه موکل ایشان بیرون جابره نقش کنند و شود سیاه این طلسم سعد اکبر
مشتری است در عهد زمان خلایق و نام باره گانه مشتری بروی نوشته و در
میان این همه اسماء بنویسد دهصایل صرهایل دوسایل محمویایل
دهمایل دهمرایایل عمایل و چون از نقش فارغ شود این بخور کند
عود عنبر لادن زباد لبنی مصطکی میعه سندروس
و چون از بخور فارغ شود سه شبان روز در زیر آسمان نهد اکر مشتری
بیرا بود و الکنه و هر شب او را این بخور کند مصطکی سنبل لادن
و روز چهارشنبه در دستارچه نیکو بندد و در صندوق طلاسم نهد و وقت
حاجت بر بازوی راست بندد و اکر حمایل سازد بر پهلوی راست بود
زبان جمله خلایق بر وی بسته گردد بفرمان خدای تعالی طلسم پنجم لدفع الشر
اگر کسی شیران و راه زنان و قتالان خواهد که تا مرکب برهمه کمارد
حاکم باحاق و دجه و دال الخنب رصد کنند تا مشتری با ماه آفتاب
قران بود و از وی برزحل بپیوندد با مریخ احما کند برجی که مریخ در وی بود
در آن برج فرا گیرد مانه قلعی برهمی و از وی صنمی برد تمام خلقت
نیکوصورت و باندازه از صنم حقه بزند میم از آن قلعی و نام ساعت و
درج طالع و ملایکه هر دو بر سر او کرد بر صنم نقش کند و بیک نام مشتری
بیک نام زحل بیم از ملایکه نقش کند و فرجه بگذارد و بیک نام زحل و بیک
نام زحل بیک با مشتری نقش کند و فرجه دیگر بگذارد دیگر بار و بیک نام
مشتری و بیک نام مریخ نقش کند بر این هفتاد بیست صنم نقش کنند
سمعایل صرصایل دالططایل کمططایل عجمایل
عوحایل سمعوحایل و چون از نقش فارغ شود این بخور کند

107

افیون سیاهتره کهربا سندروس فردل بوست اماو پچ بوم
و در پاره کرباس که از کفن مرده کرده باشد پیچد و در حقه نهد و هفت
شب بر این زحل بنهد تا مشتری با مریخ و اکر نیز طالع نباشد بنیت ایشان
زیر آسمان نهد و هر شب بخور همچنانکه می کند در روز هشتم بیرون بخور کند
و نکوهای سعد اکبر و ای کوکب از هر نوای قاضی عادل و حاکم نی و زیر و مشیر
این طلسم ساختیم بر صالحان و نکوکاران مبارک و بر شریران و مفسدان
و دزدان شوم بحرمت از عزیزی عزت شان او سبت اکنج در این طلسم
موجود است از بر راحت خلایق و بر نیزی جمیع مفسدان که جمله زمین ارواح داری
و از من هیچ بان نکوی و حقه را در صندوق نهد تا به وقت حاجت و نزار خ
لسعة الزرق و در آن موضع که محتاج باشد دفن کنند مقصود حاصل گردد بفرمان خدای
٥٥ تعالی و چون کار برآمد باشد بار جای نهد طلسم ششم حسن گوید
سید البشر داود علیه السلم که در عهد من شخصی بود بومن حیصی صحبت
داشت و پیوسته ملهمات تر تمام ملوذی خدای تعالی بعد بر حال کرد که زنی
خواست از خاندان بزرگ و از وی فرزندان آورد و این زن در نعمت پرورده
شده بود بتنعم زندگانی می خواست کردن و این شخص را چیزی نبود بخرج رفت
و نفقات فرو ماند و از آن سبب دل تنگ می بود الهام الهی آن حال را اعلام
اندرون من کرد او را بخواندم و حال وی استکشاف کردم با مرد ریبان
نهاد که گفته خاطر شدم بعد از آن دیدم مشتری با قران اعظم خواست بودن
و در هوه در عاشر طالع قران بود آن شخص را گفتم برد و لوحی ساز از هفت
دینار قلعی خالص و هفت حیاء بیند روی چون تمام کرد بفرمودم تا لوح را
علامی سلحه از آدم و این شخص را گفت بخور بنود جمله اکر بس مشکل بس
عزیز بود و از حمت من بسیار او دید جمله اکر من پیوسته از بخور حالی نبود
سبب غربت عالم علوی و ملایکه مقرب جه اکر هر روز مبالغ با دستی خدای تعالی
از عالم غیب بدو ل داشتی تو دد در خاطر من ظاهر شد آن شخص را در خاطر
می گذشت که امر حدس بزرگی بر طلسم خرج کنم خود در مصالح عیال خود

کنم فرمودم تا ارخاصه من ماند واو را گفتم تو اکنون حالی عقل و نفس حیات تقدیر کرده
است که در خانه که در انجا طلسم من بود هر کرد دو بینی نبود و واقف می کردم تا بلان
طلسم بر همه موضع بایند الیه انسعی که عامل ان طلسم را که من ذکر کرده ام مسرتخواهد
کشت هر کو نکفتمی وانج می کردم کی طلاسم مثل جانکه جمع ماند کجا شد دو صندوق حجت
ان می کردم کی طلاسم را کی شش کند باشد تا اثر بشیر اران بود کی جدا کانه جه در
شهرها قدوینه عمارتی می کردند صندوقی بادید آمد سران استوار کرده سران
بازکردند جهل هفت طلسم در وی بود بر طول آن آزار ان واقف نشدند جدا شدند
و بیاوردند از خدای تعالی در خواستم تا مرا روشن کرداند که عامل ان طلسم که
بود و در کدام عهد کرده بودند که هزار جهل هفت سال بود تا ان طلسم را بعضی
از مقربان حضرت خدای عز و جل ساخته بود متعلق بصالح ان شهرها است که سران
صندوق کشاده بودند هر زنی که آبستن بود در ان شهر جمله بچه بیفکنده بود و بیشتر
هلاک کشته و بسیار مردم را رنجها پدید آمده بود چنانکه پیران را القوه و جوانان ن
رادتی چون وارد غیب و دلیل حضرت سبحانی مرا از ان خبر کرد بخورات کردم
و جهل هفت قربان کردم و از خدای تعالی امرزش او خواستم و سر صندوق دیگر بار
محکم کردم و بر عامل طلاسم ثنا خواندم و با شهرها قدوینه فرستادم تا هم احکام
دفن کردند چه از ان لحظه کی من باصلاح ان صندوق مشغول شدم حق تعالی
جو تعالی با انسان فضل کرد و ان بلا از ایشان بکرداند و ان طلسم اندر وی هر اینجا
باقی ماند چون لوح و علاقی تمام شده بود نقش کردم بر ان لوح یک نام از نام
افتاب و یک نام از نام مشتری و یک نام از نام زهره برین ترتیب می نوشتم
تا جهل و پنج نام هر سه کوکب تمام شد و نام ساعت و ملائکه موکل و نام برج
طالع و ملائکه او نقش کردند و بخور دیم تا این سه اشتغذر که ان سه کوکب
برکت این نام سیر می کنند نقش کردند عوغاهی قانابل برحاهو طاباسل
مصوردیا نابل وان بخور کردم مثل عود عنبر ریاد منی
لادن قصب الذریره میعه سندروس مقل ازرق زعفران
علناد قلقل سیاه فلفل سفید کندر صمغ صنوبر حب الغار کمون

کرمانی وج نرکس خشک و چون از بخور فارغ شدم سه قربان کردم و ثنا گفتم
بر همه سه ذات معظم مشرف خیره عاقل عالم مدکان درگاه خاص خدا و مقربان
حضرت کبریا در ین طلسم موجود است از اثار خیر شما جمله درین شخص وان شخص ان
طلسم با خود دارد از ان دارند و هیچ باز نگیرید و طلسم بدو دادم و بفرمودم
تا اندی ساخته سه توی سبز در دوخ و ان لوح را در کرد و در ابراحت حمایل بر
دلش بود و او را گفتم تا اندکی هیچ حال خود با من نگویی تا انکه کی من از تو بپرسم
چون مدت یک سال بگذشت او را گفتم روزی تا اکنون احوال تو بگو تا ارا ح من
گفته خیری زیادت و نقصان یافته گفت نکو گفتم از بهر من فرمایی هفت
هزار دینار بنهادی گفت بلی گفتم بجا من بزیا وان جامه کردی گفت بلی و یک هزار
چهار صد دینار بنهادی در خانه و دو دست سخن نقره و هفتصد دینار زر به بند
زن فرستادی و دو هزار دینار بدو زن جواهر دادی و املاک واسباب
که ساخته بود جمله تقریر کردم گفت جمله حق است و هیچ بغیر این بسبب توقف ادی
گفت چون بدانستی گفتم عالم السر مرا خبر داد و ورکار در حصه نعمت
بر بود تا اخر عمر و پس از وی فرزندان او در صحبت من بودند خدمت من
مدام نمودند یکی از ایشان بحر عاقل و ثابت بود چون مرا سفر جهان فرمود در
صحبت من مدام نمود اگر چه فرزندان من تا مقام من بودند ان شخص از
ایشان در خواست تا صحبت من او کند و پیری در من اثر کرد و فرزندان
من مقربان حضرت الهی بودند بخدمت خالق خود مشغول بودند ملازمت
حضرت مرا دو بخشیدند ان احتشام و فراخی نعمت در خانه ایشان بماند
وان شخص تا اخر عمر من یک دم از من غایب نگشت و من بحتانور اصی بودم
و پیوسته در حصه خدای جو حق شکرا دگان می اوردیم والله الموفق
بالصواب والله مرجع المآب اکنون مصحف مریخ باز کردم و یاری از و خواهیم

مصحف

مبادی اسماء و اسفهسلار افلاک مریخ

چون کوید سعد ابشر دوانا علیه السلم چون دعوت مدار وز افلاک و اسفهسلا د

املاک خون ریز پردل دلیر مردانه شجاع کر بن مشغول خواهی که صورت او بر کاغذی
نقش کنند یا بخود دارد و صورت او جوانی خوب روی سرخ القا بر شیری نشسته و در
دست راست او شمشیری برهنه و در دست چپ او تبرزینی و صورت دیگرش جوانی
نکو روی اشقر بر اسبی حمل نشسته و کلاهی بر شکل جامهٔ مرغی بر سر او نهاده و در
دست راست او سر آدمی بریده و در دست چپ او جامهٔ سرخ و جامهٔ سرخ در بر او
و صورت دیگرش این 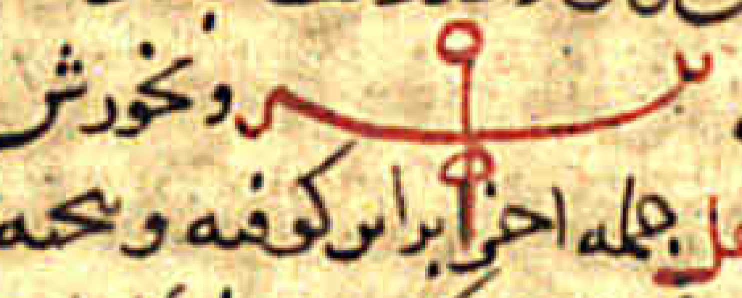 و بخورش کندر صبر افیون
ملحمسل نعناع اذخر دار فلفل جمله اجزا برابر کوفته و بیخته معجون سازد و از وی حبها کند
و در مجمرهٔ مسین بر جوی گز بخور کند و روزهٔ او از روز چهارشنبه آغاز کند وقت
طلوع صبح تا روز سه شنبه هفت روز و پس از روزه قربانش کند که بز سیاه
وحشی یا مانی و حکم بز بخورد قربان انیست و لکن جهت حرمت داشت او حیوانی ری
بزرگ مثل شتر یا گاو یا گوسفند بکشد و از آن طعام سازد و با نان پاکیزه و حلوای
از عسل کرده در رعایت خوانی خلقی انبوه را مهمان کند و بر درویشان نثر
صرف کند تا مهمان او با از عالم عقل در منشور او او را تشریف فرمودند
رغذیوش هاذیغش عندوش یقراش اوده غوش هیذیعش
مهراش رهداعش اوروثاوی کصاصاث کشمیزطوریا
مساثاهلو بساقیقی کتوکوار فیا غیصار ابوش وجامهٔ ابریشمین
در پوشد و کلاه سرخ بر سر نهد و خویشتن را بیارآید بخواهم کی می خواند و انگشتری
نیز بیند در انگشت کوچک دست راست کند و انگشتری از زر خالص سرخ در
انگشت کوچک دست چپ کند و دست بر تخت بزرین در هر دو دست کند و تسبیحی
در دست گیرد و مصاحف دعا و احباب معامران یادران وقت آغاز باشد حایل
کرده با انگشتها زیادت در کردن اندازد و باید کی مریخ در برج حدی بود
یا در خانهٔ خود و باید کی منحوس نباشد به نظر وا وبا زیان ندارد مربع و مقابله
و مقارنهٔ کواکب دیگر رفته از نیکی ضعف حال بود و لیکن اولیتر آن بود کی جملهٔ
کواکب قوی حال باشند از بهر آنک چون ضعف باشند عطا فراوان نتوانند
داد و در دعوت او نیز اعظم دستوری خواهد اگر خدمت کرده باشد و قبول

یابنده و اگر دعوت اجابت کرده باشد حاجت روا شد و چون خدمت مریخ کنی باید که
جملهٔ کواکب احتراز جویند و جهد و به تمام او از اتصال زهره بپرهیز که چه زهره
6 دشمن مریخ است از معنی شمهٔ در اغراض دعوت یاد کنیم چون این شرایط حاصل
گشت ایمن باشد از آنک او زیانی رساند و چو مقام بایستد و جامهٔ سرخ کی ابریشم بود
و کلاه صوف سرخ بر سر نهاده و انگشتریها در انگشت کرده و از جمله خاص او انگشتری
سازد از مس خالص و زن آن در حساب پنجم نقش این اسم 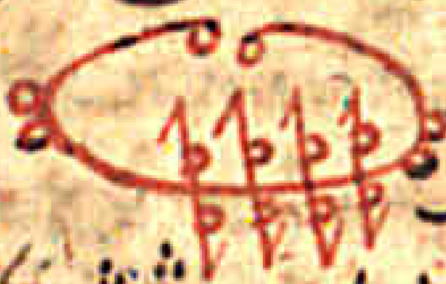
و دست بر تخت بنشیند روی و مس حر در دست نهاده کند و آن انگشتری
مس و مسند بر وی کرده در حمایل کنند یا در گردن آویخته باشد و شمشیری
برهنه در دست راست گیرد و دو موزهٔ سرخ در پای کند و آنچ بواید از سلاح
بر خود راست کند و بقوت و دل حربی تمام روی بجهت تازی و بگوید ای اسفهسلار
فاضل عاقل ای شجاع غالب قاهر ای بیدار زیرک ای خداوند شر و عذاب
و غلبه و دست دارنده بیدادان و نمامان و دروغ گویان ای ملک ثنا لایتناهی
ای هشیار بکاح ای برانگیزنده ملک ای رساننده سلاطین به تخت ملک
ای ریزنده خونها ای افروزنده آتش عذابها ای که طبع حمل مزاج ای
خشمناک قوی دلها ای غالب به همت ای شکننده لشکرها ای نیست کننده
لذتها ای خونی بران عه بیس خصومت و جنگ ای جبار ای غدر ای عناد
با مکر ای بد قول تنها رو ای بد زنهار و ثابت قدم ای بحاج نه بلشکر
بدان خدای که ذات تو منزه است از وصف و صافان و تعالی قوت حاضر
و حسن شر چه تو موجود کرد کی از من قبول کنی روزه ام و بخور دم و
و قربانم و ثنا ام و اصح درجات توا سب اثر از من خود گردان و مرا بدرت
ده در نیست با دشمنان خود بکار آیم بدان جهات بر اسفهسلاری
عالم ای املاک خاذه مراد در بیش و قبول کنی و ردم نکنی که کاکم حاجت
که آن می خواهم داشتن جد برهان و صدور کثر سلطان باری تعالی بعد اکم چون
بوخ صور و کواکب تاتر ادر خاطر نمایند که ذات پاک سلطان اعظم ارجمند
~~ذات پاک سلطان اعظم~~ ه تاخر و تقدم دانی دیگر بروی بر جهان دارد واج

اگر از زهره در وجود می آید از خیر و سعادت و آنچه از مریخ ظاهر می شود از شر و
نحوست سبب چیست بدان ای عاقل که جمله جانها در قبضهٔ قدرت او ست اگر یک
سرمویی از اسرار ایشان که چرا یک طرف سعد اعظم مریخ است و یک طرف زهره
که زنی ادم هیچ کس طاقت شنیدن آن ندارد و خدای عز و جل این سر هر پیغامبرا
و این بنده و هیچ کس دیگر نتواند که بگوید و چرا زهره دشمن مریخ است
عاقلان دانند که ارواح عالم علوی خبر است از عشق و عاشقی جز حضرت
قیومی که سوخته حیران این عالم انچه ایشان از شهوت و نفرت فارغ اند و
ذات پاک او منزه است پاکست از جنس اضافت و ترهات که جاهلان نسبت
کنند ای پاک بی عیب ای واجب الوجود ای افرینندهٔ انوار بی حد و عدد
ای خالق هر دو جهان بیچاره و مدهوش معرفت ای عظیم کنندهٔ حال عالم
وذیر و وحشی ای دهندهٔ عطای بی پایان و حساب کننده خلایق بی نقیر
و قطمیر شکر می گذارد بندهٔ مسکین تا نداع وی را جادوی سابقهٔ حقی
تمام زبان شکر گذارد و سپاس گوید ای منزه از نام همه او برهان سفراهی
درین فهم حالت و ... حضرت ... که از جمله برکات
حاب تقسیم کردن ... کان ... اکنون چون دعوت
او ... کردن شروع کنیم در طلاسم او که درین مصحف یاد کرده
ایم و توفیق از خدای عز و جل خواهیم **طلسم اول** در دشمنی
افکندن میان دو شخص یا دو سلسله یا دو دیه یا تفرقه لشکری یا آواره کردن
گروهی ظالمان و مفسدان و شریران و دزدان و راه زنان رصد کنند
تا مریخ در هفتم درجه حمل رود یا در حمل بیشتر درج یا در دلو
... درج ... و ... مریخ و کواکب دیگر بر انظر ... شد البته در حین اخذ این صورت
... صورت
... رو چادر ... نیمه
... ازو ... راست شوند و هر دو را چهره کند
روی ... حامل سه ... طاهر بود و این

للخصومة والتفریق

هر دو صورت هفت شبان روز ان زیر اسمان ... حامل زیر ... کوکب اسن العول
باشد و پس از ان در زیر انجا ... نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو
نقش کنند و درین هفت روز و هر شب چهارده بار بخور کنند **جو صنم مریخ**
چوب سرو جوز سرو پوست ... پوست جو دان
سبز ... اصل بود پوست سیر و چون هفت شبان روز گذشته
باشد روز هشتم ساعت اول از ابتدا بر هر دو صنم نقش کنند
سمحاسل حسطاسل دمیر باسل همطیاسل سمقصاسل
دوماسل و سطناطیاسل و نام ان ساعت و ملائکهٔ موکل او و نام ان درج
که در ان ساعت طالع می شود و ملائکهٔ موکل او نقش کنند و درین روز که
حادث مریخ طالع شود ... کات ... حلقه ... مس ... حامل
هر دو صنم در روی ... باشد ... روا باشد و سر حلقه
حامل راست بروی نشیند و هر دو صورت را در ان حلقه ... کند
ان صورت ... بروی فرو افتاده بود و ان ... بروی افتاده و هر دو را
... حامل ... و صبر کند تا دو رسه
شنبه ... ساعت مریخ سر حلقه ... و هم ... استوار کند و بر سر
حلقه یک طرف ... طلسم شوم ... دشمنی افکندن میان
دو شخص یا دو سلسله یا تفرقه لشکری جمع شده و آواره کردن ... شهر از
ظالمان و نام ساعت و درج و ملائکه هر دو نقش کنند و صبر کنند تا روز
سه شنبه که مریخ را با قمر اتصال بد بود از مقابله یا تربیع یا مقارنه و اگر
دو سه سه شنبه بگذرد غم نباشد در ان روز کلی را ... زحل یا مریخ
... باشد نام ساعت و ملائکه و نام درج طالع و ملائکه نقش کنند بر
طرف ... و ... نقش کنند **حمسریل عصنبریل و ... ریل**
سوسمریل صمصمریل عصائیل روماحویل و بخور کند و بگوید
ای ... عالم علوی و ای پهلوان ولایت ... و ای ... نامه و ای
... را ... سلطانت ... و ... ایات و ...

بنویسد کواکب را بر این طلسم شوم نفس کرده ام که آنچه در این طلسم موجود است از شر
بدان و ظالمان و سرکشان جباران و شریران و راه زنان جمله بر من است ازان
داری و هوا قدرت دهی برکام کردن این اعمال بدان خدای که آفریننده
افلاک و انجمست و بدان خدای که بر وی اشتها جمله خلائق وابسته است که هیچ اد
حاصل این طلسم استعمال کرده است کنی و هیچ از من باز نگیری و طلسم
را در صندوق تحسین نهد و در خانهٔ خود نگاه دارد الا حاجت از صندوق
در موضعی خراب کند و به وقت حاجت بیرون آرد و از روی خود سه حب تاج
بدان عوض به او را باید در آن موضع دفن کند بر دست کلی ازرق چشمی
کنده دهانی نحس بینی که بغل ناقص وجد آنکه معیوب تر بود بهتر
باشد و چون مقصود حاصل گشت دیگر بار بر دست مبتلایی کلی
بیسی شوی بر کنود و صندوق تحسین باز نهد **طلسم دوم**
بیمار کردن شخصی معین فرا گیرد مسی پاکیزه و از وی صورتی کند و در
طلاسم و زن حاجت نسبا کاشته خود کهنه اندچنان باید کردن
که تمامت نفس حروفی بگنجد و این صورت بقدر چهار انگشت تمام فراخی
باید که باشد و صورتی که امروز معین بود در موضعی نهد یا زحل
یا عطارد یا قمر ان تربیع یا مقابله یا مقارنه و نام ساعت و صحیح طالع
و ملائکه موکل هر دو نقش کند و این هفت اسم نقش کند **اشراغاثات**
شلاثالاش ناهوراماش کطراطاباش درعاطاباث درغاموطنیر
کنداهابوشا و چون نقش تمام شود این بخور کند **شونیز فلفل سیاه**
جوز سرو دانه سنجد خردل سفید پوست سبز جوز پیکو تر سیاه
و چون از بخور فارغ شده باشد طلسم را ببرد و در خانهٔ تاریک جای
برآرد که بنشیند حال فعال بینداز تا سه شبانه دیگر نگاه دارد تا زحل
را با مریخ اتصال بود بنظر و یا قمر را و التقا وقت کند الا بروز سه شنبه
باید که تا تمام شام شده باشد اگر اتصال نباشد در طالعی که در خانهٔ
مریخ بود یا در خانهٔ زحل آنکه که نقش کند و این تمام همه کاغذ بریج

> لاسقام

بروی کند او روثا اوی **کصاصاث کشمنوطورما مساثاهلو**
نساقاقیعی کسوکوارفیا عیضارابوش و چون از نقش فارغ
شود بخور کند و دیگر بار با خانهٔ تاریک برد و بروی فرو نهند تا هفته سوم
در روز مریخ بخور کند **تراشهٔ چوب صنوبر جوز سرو پیه هدهد**
پیه بوم پوست تو مرغ پوست جامه مرغ سیاه خاکی سرگین کفتار
و چون از بخور فارغ شده باشد بر گیرد و از آن خانه برد و بنهند با روز
سه شنبه دیگر بیرون آرد و این بخور کند **پوست گرگ پوست کفتار**
پوست لبخول یا با گوشت گربه باشد جوز سرو پوست سبز جوز
فلفل سیاه پوست درخت سرو و چون از بخور فارغ شده باشد بگوید
ای پهلوان عالم علوی و ای جلاد ولایت انجم و ای سرحلقه لشکر رحمت
و ای سلطان با قدرت و ای فرمان نافذ بر اسلاوی یعنی بر بدان و ظالمان
بدان خدای که عظمت او ادراک خواطر نیست و دهنده جمله عطاها است
بالغ لعلو بدین طلسم مشوم دار از ان تماسک دامن اشخاص معین از جمله
بنی آدم بر من از درای جاری و هوا قوت و قدرت دهی تا ایشان فتنه بختان
باز بین برکنم و بر ایشان رحمت نکنم و برجاها را ایشان بنهار بخوردم
و طلسم را در صندوق طلاسم تحسین نهد تا به وقت حاجت بیرون آرد اگر شخص
را خواهند اگر جماعتی معین را نام آن شخص بنویسد و در خانهٔ او یا بر در
خانهٔ او دفن کند و اگر جماعتی را خواهند بگوید فلان گروه و در موضع
ایشان دفن کند جمله رنجور شوند و امکان یابد که امید به هیچ چیز
ایشان را معالجت نتوان کردن و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر
بار با صندوق تحسین نهند تا به وقت حاجت **طلسم سوم** در خراب
کردن جای معین از خانه و کوشک و دیه و شهر و موضعی که او خواهد
فرا گیرد مسی پاکیزه و از ان پاکیزه برابر هر دو را بر هم گذارد و از ان
لوحی سازد با گوشه اگر مربع باشد و اگر مخروط هر دو بر او بود و صبر کند
تا مریخ را با آفتاب یا با قمر یا با زحل اتصال باشد و اگر با عطارد قران

> للتخریب

دارد هم شاید در حمل و چون طالع خانهٔ مریخ یا زحل اختیار کند و نام
ساعت و ملائکهٔ موکل او و نام درج طالع و ملائکهٔ موکل او نقش کنند
و این شکل در زیر نام‌ها نقش کند 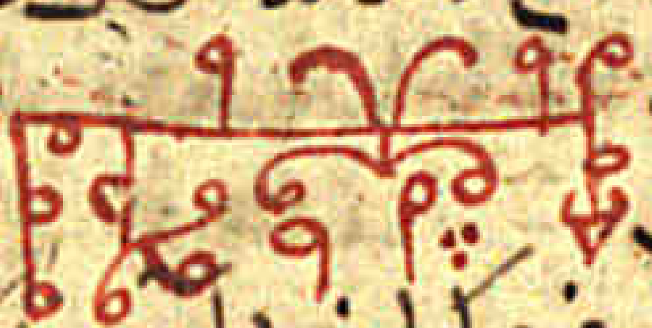 و طلسم را
در حقهٔ هم از جوهر نهد یعنی ارمنس و سرب
و حقه را در کوزهٔ پارسی نهد و در جاهی فرو گذارد که آب در کاه دارد تا
سه شنبه دیگر اگر اتصال نباشد فهو المراد و اگر اتصال نباشد در
طالع آخر خانهٔ حسین بود نام چهار ده خانه مریخ و زحل را یاد کرده ام هر
کدام که خواهد همه نام بنویسد و دیگر بار طلسم با حقه نهد و بر حقه
را نقش کند از نام ساعت و درج و ملائکهٔ موکل هر دو و این نیز نقش کند
که این طلسم سوم من بخشت از بهر خرابی آنکه اگر من خواهم که عامل این
طلسم و چون تمام شده باشد حقه را بخور کند موش مرده صحرایی
و بوم و مردار خوار و کلاغ و لقلق و کژدم و سر مار این جمله
باید که مرده باشند تا بکشد انسان را بکشد و چون فارغ شده باشد
دیگر بار طلسم در حقه نهد و در کوزه پارسی نهد و بچاه فرو گذارد و سر
چاه بر نهد تا سه شنبه دیگر چون افتاب طالع شود طلسم را از چاه بر
کشد و نقاش را بگوید تا نام هفت خانهٔ دیگر بروی نو نهد و نام درج
طالع و ساعت و ملائکهٔ هر دو و دیگر بار بچاه فرو گذارد و نگاه دارد تا
سه شنبه دیگر اگر اتصال بد باشد فهو المراد و اگر اتصال نه نباشد
طالع باید یکی از خانهٔ هر دو نحس و دیگر بار نام ساعت و درج طالع و نام
ملائکه هر دو نقش کند و این شکل نقش
کند و بعد از این چهار ده نام بروی
نقش کند دوصاییل دوعاییل

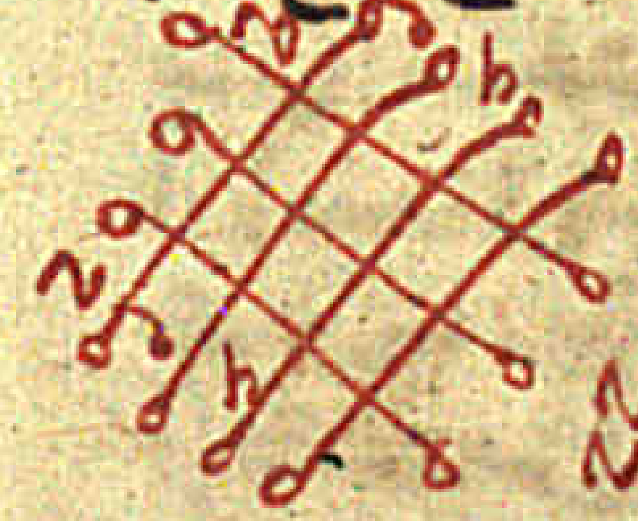

بعاییل دعاییل علمصاییل
لعسهلاییل عجاییل حمریاییل
عو رباییل هکاییل حمهاییل تمریاییل حطموریاییل هلهلهاییل

وان بخور کند سر بوم سر هدهد سر مردار خوار سر موش صحرایی
سر مرغ خانگی کژدم مار سر کشف سر غوک سر راسو
سر کفتار سر کرک پوست پلنگ سه خوک این جمله را اغبرا بر
چون بخور کرده باشد بگوید ای مریخ لعار چون روز و ای پهلوان گرز
ای در سیارات بی‌نظیر و ای در شجاعت دشمن شکن و ای در حمله کردن عالم‌ساز
را در تعجب آورده اسفهسالار درگاه سلطان عالم بالا مقبول نیر اعظم از بهر
خدای معظم که معبودی که امره است از وصف جمله وصافان که آنچه در
طلسم موجود است بخراب کردن آن موضع که من خواهم حمله بر هیچ و بر من
از نایی جانکه و از من هیچ باز نگیرد و طلسم در صندوق نهد تا وقت
حاجت بیرون آرد و در آن موضع آن قوم که آن اوطان دارند دفن کند تا
خراب گردد و چون مقصود حاصل شده باشد باز در صندوق نهد

طلسم چهارم در انداختن خصومت میان دو کس و برادر و جز آن

فیه و خلک در بحث چون متکلس لشکر زحل و بر اکنده کردن قومی
بعد از آنکه جمع شده باشد رصد کند تا مریخ در این درجات باشد در ثور
سیزده درجه و بیست و پنج دقیقه در جوزا ساره درجه و بیست و دو
دقیقه در سرطان اول درجه در اسد یازدهم درجه در میزان
بیست نهم درجه در قوس بیست یک درجه و بیست سه دقیقه
و سی ثانیه در جدی پانزده درجه در دلو یازده درجه و دوا
زده دقیقه و یازده ثانیه در حوت بیست و نه درجه چون
مریخ در یکی از این درجات باشد و قمر بر افق مشرق باشد و مریخ بر
تربیع قمر یا مقابله یا متصل بدو هر اتصال که باشد شاید و از کواکب
سیاره هیچ یاری نباشد در چنین اختیاری بر خیزد و برابر مریخ
قیام کند اگر سنبلا باشد بهتر و اگر نه در جمیع طلوع او و بگوید ای اغسلار
عالم افلاک و عالم ای سپهسالار میدان سماوات ای هیچ کس را با حمله ات
طاقت نه ای جمله ملول از خشم بچاره طلسمی می کنم در دفع شر

قومی منحوس ظالم چشم می دارم از قبولت که من بنده را معاون باشی در کردن
این طلسم و دفع شر معاندان فرا گیرد با نصد درم مس خالص و پنجاه درم
نقره بروی هم نهد و بگدازند تا از وی چهار صورت بریزند بی سر اعضاها
این جمله بیرون آورد یک صورت چنان سازد که کسی را اندرونیم کرده باشند و جمله را
سوهان زند و اعضاها تمام و کمال پدید آرد و چون در درجی از آن درج که
یاد کرده‌ام بر شکم هر یک صورت نام آن ساعت و درج و طالع که هر دو نقش
کند و قفصی سازد هم از این جوهر میلها را از [illegible] و محکم [illegible] ترکیب
کرده چنانک چون این طلسم درونی آن انگشتری نیفتد چنانک مرغان محبوس
اندر تواند بود نه جسم خصم از بسیار شود و آن صورتها را به پیه خوک
در گیرد و در آن قفص نهد و در زیر کوکب راس الغول نهد در آن
وقت که پیدا باشد و اگر [illegible] شد بنگرد یعنی در آن لحظه که از افق طالع
شود قفص آهنین بنهد و بگوید ای کوکب قاطع ای مقهر عالم علوی
ای نامت راس الغول این طلسم پهلوان آسمان و مبارز میدان افلاک
مریخ است از بهر بند کردن شر و خصومت و کشش و جدال و جوی خصم
و شکستن لشکرها جمله [illegible] کردن توی جمع شده و من چنین [illegible] است
که تنجیم تو کوکب ثابت قاطع می باید کردن و من روزه داشتم از بهر خداوند
طلسم پهلوان میدان افلاک و بخور کردم و ثنا گفتم و قربان کردم و در آن ن
ساعت که طلسم [illegible] روز عید روزه مریخ باشد و قربان کرده و بخور
ساخته کرده و ثنا تمام بجای آورده و بعد از ثنا گفته باشد ای قادر هر چه
خواهی ای قاهر بر هر کس که [illegible] ای کشنده اهل شر [illegible] از امر تو تافته
شود ای تواننده اهل داغ بندگیت بر جبینش [illegible] شد شروع می کنم در این
طلسم عظیم بعزت این معبودی که این [illegible] ذبح آن تا دری که این
قدرت ابدی و ازلی داشت که [illegible] در این طلسم موجود است تمام و کمال
برمز [illegible] و مرا از شر دشمنان محافظت کن و طلسم را نگاه دار تا کوکب
راس الغول بگوید که اینک از بهر تو روزه می دارم و قربان خواهم کرد و روزه

زینت باشد جشنی که عید خواهد بود اگر زهره پیدا باشد جمع کنند تا همه
شب در حرمت باشد بعضی ایستاده و بعضی بقفا باز خفته و البته خواب
نکنند تا بامداد روز جمعه زهی عید مبارک بر آن کس که توفیق قرین او گردد
و چون وقت افطار باشد از طعام خوش بوی لذیذ خورد و بعد از بخور و
قربان و ثنا و قیام بگوید ای خاتون عالم علوی و ای زهره هوا زنگی ای
جمالت مبارک و ان بیت تمام بنجم بخواند چه دست بر روی بنهند [illegible]
ای التفاتت نه تعلم و نه [illegible] مرا عطا دادی نه [illegible] من [illegible] که
لا تو همت بر آن خدای که ترا داد این موهبت و قدرت که قبولم کن
و [illegible] بپذیر و هیچ ردم مکن و از خدمت باز گردد و حاجت نیست که
من گویم که چه کن ای مفتی عقل فتوی ذهن [illegible] و می کن تا ببینی
ای [illegible] باشد و بشنوی [illegible] شنیدنی است بفرمان خدای تعالی و رحمت او

ذکر روزه و قیام هفتم روز شنبه ذکر [illegible] روزه روز و حد
و قیام و بخور و قربان بفرمایند و سماع و رقص زیادت کند و در این هفته
در تفکر از [illegible] شد که قبول او در آن حضرت چون خواهد بود و تمام در
خواهد رسید تا روز عید خود را بیاراید و جامه اول [illegible] بپوشد و تاج
مرصع بر سر نهد و انگشتری‌ها زیادت در انگشت کند و بخور [illegible] کند
که در مقام شکرانه و زیادت و در این روز قربان هفت کند و بعد از بخور
و قربان در آن [illegible] که جای دعوت است قیام کند و بایستد و زبان به ثنا
بیاراید و بعد از همه ثناها بگوید ای مقدس ای مطهر ای [illegible] ای پاک از
عیب ای عالی مرتبت در بندگی خدا خویش [illegible] ستودم
از رفعت و علو از [illegible] یزدان خدای که ذات پاکش منزه است از تفکر
بنی آدم و بدان خدایی که از قدرتش در وجود آمد [illegible] معطی [illegible]
لا سعیم ضایع مکن و در سلک خدمت [illegible] قبولم کن و روزه و نماز و قربان و
بخورم جمله بپذیر اگر چه لایق حضرت تو نبود و قبول کن که از بهر [illegible] شرف
و وجه لطیف تو بود [illegible] عالم علوی [illegible] جواب آید

نعم نعم نعم قبولت کردم و بذیرفتم بدل و جای داد و روی
بر خاک نهد و هفت بار سر از زمین بر می گیرد و باز در خاک می مالد من که
ذو انا ام تا اینجا دانستم که گفتم مزاج عامل این عمل می دانم که چه چیز لایق
باشد که بوی ارزانی دارد اما انچه در دار ملک او مضمر است از بخورات
که صحو اندازه و نان و کعکها و غلامان و لوت کاخ و رایحه شهوت و
ازدواج لون و جامها و فاخر کرامات که در حد و دانش روز و اعلی و کهن
شعر و صوت و الحان خوش و صوتها رنگو و شیوه های دلکش و جبار بای
از اسب و شتر و استر و گاو و گوسفند و خر و مرغ از انواع نخشان و سجد
و دعوت کواکب و عقد اللسان و عاشق گردانیدن و دفع سحر و تبیت
عالی بدرجه رسانیدن که از ان عالی تنها شد در هر باب و علوم عالم علوی
و سفلی بر وی روشن شدن و دانستن مکر و صنعت مکاران و بر اسرار دلها
واقف شدن و معلوم شدن علم اسرار کنوز و دفاین و دانستن طبیعت
داروها که مولف ارواح و اجسام باشند و عبها که از وی محتاج اند
و کاهد باغ و بستان میوه دار کوشکها و منظرها و علیها که عالی
که از وی بر نخیزد شود بحوادث داستن جمله کواکب و تعلیم ثنا و وفق
مزاج ایشان تعلیم تصاویر و نقوش و زرگری و صنعتهای باریک و حقیقت
ان دانستن احوالات شهرها که دور از انجا بود و خواهد رفتن لباس
و فرش و الت و اوانی که شما را انچه یاد کردم جمله در ذات مبارک او مضمر
است عطا دهند بدانکه خواهد چون من جمله واقف شود از مکنه و بوشیده
و دانسته کرده باشد از مسته ای نیرنجات و مجمر که بخور که اه باشد
ان دیگر جمله بعوض شد و صدقه دهد و انکشه ای نیرنج را دو قربان کند
از دو گوسفند فربه و در عوض از طعام سازد و بدرویشان دهد تا بخورند
اکنون انچه تعلق بدعوت مبارک این کوکب داشت گفته شد تا زهره انور جه
عطا دهد عامل را درین موضع انچه تعلق بطلاسم او دارد یاد کنم
چه جای گفته ام که طلاسم نه روزه و بخور و قربان و شما هیچ منبر نشود انجا

که ذکر دعوت بر و ر کرده باشم خود بجای ارد و انجا که هیچ نگفته باشم سه 114
روز و البته قربان از لوازم است و بخور کو تعیین کردم حال گفته باشم و
اگر نگفته باشم این هر یکی نیم درم و درین طلاسم که انکشه ای نیرنج شروع کنند
و انچه تعلق بزهره دارد از خواتم و طلاسم یک یک را خواهم کردن

فهرست طلاسم زهره

اول در باران اوردن و برف و برد اوردن ابر و تری در هر موضعی که
خواهد دوم در دفع ابر و باران و رعد و صاعقه سوم در خشک
کردن جویها و کاریزها و چاهها چهارم در باطل کردن کاهها و غلها
و میوها و درختان پنجم در دفع جانوران زیان کار ششم هم در
دفع وحوش زیان کار هفتم در جمع کردن لشکرها و اهل حرب
هشتم در هزیمت لشکرها و پراکندگی مردم از اوطان خویش نهم در
جدا کردن ملک از ملک خویش و جدایی افکندن میان مرد و زن و بریدن
فرزندان از مادر و پدر دهم در جمع کردن مردم پراکنده و دوست کردن
دو دشمن قدیم و گروهی نشاندن یعنی جمع کردن ایشان در مقام کی ... و خواهد
بر امل طلاسم و خواتم زهره بسیار است و من در تصانیف خود در
ضمن ذکر زحل و زهره یاد کرده ام و انچه تعلق بزان هر دو دارد و لایق
است در دعوت ایشان یاد کنم تا عامل از فواید طلاسم بی بهره نماند و
هر د و طلسم بر جوهری خواهم کردن مثل این ده طلسم که جمله بر سپید
روی می باید کردن در موضع خود بگویم و توضیح اجزای خواهم چون طلسم اول
زهره در برج حوت نزول کند و قمر در برج جوزا بود و زهره در درج
شرف باشد بیش یا کم یا موضع شرف در روز ادینه باید اول ساعت ان
روز ده عدد کلید بر وی از سپید روی خالص تا از هر یک یک بیست ازان
عامل طلسم و بهنای هر کلیدی سه انکشت و کلید یاسه خزانه محکم
سه و بر هر یک کلید نام ساعت و ملایکه موکل او و نام برج طالع

نقش کند و چون ان نقش کرده باشد بر هر یک کلید این دو اسم نقش
کند جرجبایل اقیایل کوسایل افیایل عوغایل طاطایغ
سلهایل مشکیایل هوهیایل رقنایل و هر دو کلید را زیر
سوراخ کند و بقدر اهن باریک کرده مثل زنجیری و بهم بازبندد حایل
البته از یکدیگر جدا نشوند و اورا این بخور کند مود اسنک مخ الحنظل
کهربا بابونج خرده جوب کر صندل سرخ صندل سفید نیلوفر
گل لاله موی سر ادمی و چون از بخور فارغ شده باشد در کیسه
نهد از ادیم محکم یا جرم کاو دباغت کرده و در صندوق طلسم
نهد و بوقت حاجت بیرون ارد و دران موضع که خواهد از شهر و دیه و
ولایت و خان و خانه دفن کند مقصود حاصل گردد بفرمان خدای
عز و جل طلسم دوم جون زهره در ثور نزول کند در روز
ادینه در ساعت زهره صورت کشف تمام خلقت سکو صورت بزند ان
اسفید روی باکیزه و سو سماری بگیرد و پوستش او بکند و بر پوست او نام
ساعت و ملایکه او نقش کند و شکل سلحفاتی بروی نقش کند و بر سینه
سلحفات نام این ده ملک بنویسد عوقایل سرخایل موبکایل
سوسایل کایل عاملیل مصرغایل اهرمان موسایل
کزقایل صورت او نقش بکند

واین پوست در میانه پوست سنک
بست نهد و اورا بخور کند ان
قسط لادن عربی زعفران
حب محلب زرباد برک درخت
صندل سرخ نیلوفر کافور

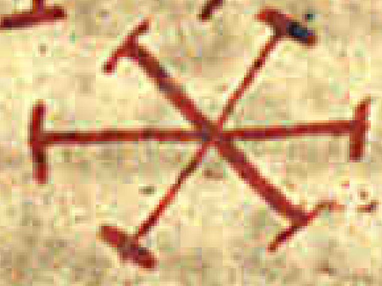

سعالو صندل سفید
واکر بدست تواند
اوردن اب برک درخت کافور با داروها را کوفته و بیخته بزان
معجون کند و اکر بدست نیاید مدری کافور در میان اب حل کند و بدان
داروها را معجون کند و با دیگر صندوق حشو کرده باشد طلسم در روی

نهد تا وقت حاجت دران موضع که خواهد دفن کند و چون مقصود حاصل
شده باشد دیگر باره با صندوق نهد و سر صندوق و تخته نقش کند که این
صندوق اران کوکب مبارک زهره است و ان صندوق از اسفید روی
و یا از نقره باید که باشد خواه ضرب خواه ریخته و باید اسفانش تکلف
کرده باشد اکر از اسفید روی باشد نقره کوفت و اکر از نقره باشد بزر شلی
کرده باشند و صدان بود که جمله طلاسم زهره در وی کنند و دران
شهر و دیه که دفع ابر و باران و صاعقه کنند در همان جا بر موضعی بلند جون کار
ان حاجت بکند و صورت کشف باید که جنان بهی بود تا بوست سو سمار
در وی توان نهاد و استوار کردن بماره قلعی و سفید روی یا خاک در روی
ب و خ طلسم سوم در حل کردن جشمها و کاریزها و جاهها و باز
داشتن اب روان جون زهره جدا میزان بود و قمر در حوت یا در حمل
کشتی بزرک از اسفید روی بکیرد و انبرا سری هم از اسفید روی باندازه کشتی
و فرا کیرد سه مرتبت دو ده روباه ماده و بروی این نقشها نکارد
و بر سینه کشتی نام ساعت و ملایکه
موکل او نقش کند و بر کرد اکرد کشتی
این ده اسم نقش کند عون عوریایل
حورا ییل لقماعول ایلا کوتایل
نعمایل علمادعورا و دو ده روباه

را جون نقش کرده باشد در میان کشتی نهد و سر کشتی بروی استوار
کند جنانکه هیچ خاک در وی نرود و اورا این بخور کند جوز سرو
تراشه ادم طالقی دارفلفل سعد جوز بوا قرنفل زنجبیل
برک درخت سرو برک درخت جوز پوست درخت جوز و طلسم در
صندوقچه نهد تا بوقت حاجت بیرون ارد و دران وقت که هلاک قومی
خواهد کردن دران موضع دفن کند جمله از تشنکی هلاک شوند و نقش
که بر روی نهد بخون خوش دشتی باید نوشتن و جون برده در میان کشتی

نقش کرد اگر دو از خردل دانه برکند و پس از ان سر کشی محکم کند و استوار
طلسم چهارم در باطل کردن گیاه و غله و میوهٔ درخت و هر چه از
زمین بر آید رصد کند تا زهره در اسد بود و قمر در ثور صورت شیری
کند از اسفیدروی تمام خلقت شکل صورت میان تهی و صورت جدی در آن نهد
در ساعت زهره نیز و نام ساعت و ملائکه موکل او بر صورت نویسند
و این دعوات بر پهلو و گرداگرد شیر نقش کند اکوافل غوایل
نواکمایل طوایل عونایل اکمانایل مجرسایل معنایل عوایل
کلوسایل و این نقشها بر پوست سوسمار نقش کند

و در میان صورت نهد و تمامت میان صورت
از خردل دانه خشک پر کند و چون تمام کرده
باشد سوراخ صورت محکم بگیرد جائی که چیزی
دیگر در وی نبود و آنچ در آن جایگاه باشد نبرد
و او را بخور کند از صندل سرخ صندل سفید
چوب آبنوس چوب سرو جوز سرو پوست انار
کلنار پوست ترنج پوست نارنج پوست لیمو و چون فارغ شده باشد
در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و در آن جایگاه که خواهد
که این بلا بکار رود دفن کند و چون فارغ شد از آنجا بر گیرد و باز با
صندوق نهد تا دیگر بار که حاجت افتد **طلسم پنجم** در دور کردن شیر
و پلنگ و گرگ و نهنگ و شغال و روباه و دد و سباع موذی از موضعی رصد
کند تا زهره در برج اسد نزول کند و قمر در میزان بود و بعضی خواهد
رفت در طریقه مجربه باشد و روز آدینه در ساعت زهره صورتی سازد از اسفیدروی
روی از آن روباهی تمام خلقت شکل هیأت و بر صورت نام ساعت
و ملائکه موکل او بنویسد و بر شکم صورت نقش ماری کند که دنبال و اندر
صورت روباه میان تهی بود و ماری که گوهی کرد و او را بر چوب سرو بسوزاند
مجموع آن خاکستر در میان روباه کند اگر اشکمش پر نشود غم نیست و اگر

زیادت باشد در کیسه کند و بنهد تا آن وقت که روباه را بصحرا حاجت دفن کند
تا وی دفن کند و چون روباه را از آنجا برگردان کیسه هم بجایگاه بگذارد و بخاک
بپوشاند و این اسما بر پهلوی صورت روباه نقش کند افیاقیل اقافیل اناییب
اعاجیب لا اسمل عسایس ورداطل ورکایل عبسور قیس و این شکل
بر پشت روباه کند و در آن ططط ررر ددد

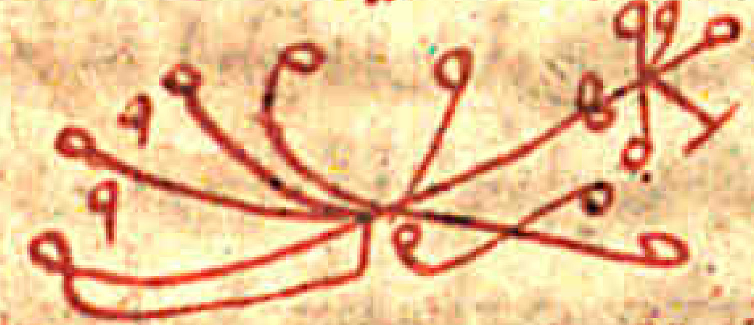

موضع که شکل دنبال اوست ددد ددع ع ع
این حروف نقش کند و بعد ج ج ح لـ لـ لـ
از آن بخور کند سداب کندر سیاه مقل چوب درخت شاهدانه برگ شاهدانه
برگ سرو چوب سرو جوز سرو پوست درخت جوز چوب درخت بلوط
تخم کیکیز و در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و در آن
شهر یا ده یا مرغزار یا بیشه یا کاروانسرای فی الجمله هر موضع که حیوانات موذی
بود دفن کند بسته کردن بر آن جای و بدی مثل و مانند و چون مقصود
حاصل شد برگیرد و باز در صندوق طلاسم نهد تا دیگر بار حاجت افتد
طلسم ششم در مستولی کردن حیوانات در آن موضع که خواهد رصد
کند تا زهره در برج سنبله بود و مریخ در عقرب که او را بود برج قوس
یعنی آخر صورت شغالی کند از اسفیدروی میان تهی روز آدینه در اول
ساعت زهره تمام خلقت شکل صورت و بر پشت صورت شغال صورت عقابی
کند با هیبت که عزم پریدن دارد و بر شکم شغال صورت خرگوشی نقش
کند و اگر این نقشها در یک روز تمام نشود باک نباشد بگذارد تا آدینه
دیگر و تمام کند و عقابی مرده را بر چوب سرو بسوزانند و از شکم شغال از آن
خاکستر پر کند اگر چیزی در باید غم نباشد و نام ساعت و ملائکه موکل او
بر پشت شغال نویسند و این نقش بر سینهٔ او کند مخفور منقور ن
و این دعا بر پهلوهای شغال نقش کند

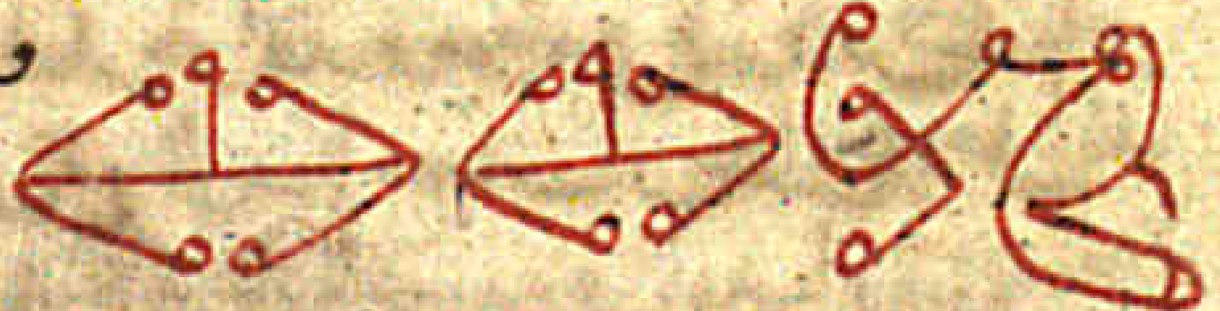

هورا نول مقتر سعصفر
رطوبیر مقنبور رکبا ل

عجلطیل رقشمس رسوغیل قیامس و بخور سر دکاو کوهی
سر خرکور پوست روباه پوست شیر پوست پلنگ پوست یوز
پوست گربه وحشی پوست گرگ پوست کفتار پوست گل آدت
و بعد از بخور در صندوق طلسم نهد تا ان وقت که محتاج باشد بیرون کرد
وانجا که خواهد دفن کند چندان حیوانات موذی شهر جمع شوند که ان ولایت
از وجود ایشان خراب گردد و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار
با صندوق نهد تا وقت حاجت باید که بر سر هر طلسمی نوشته باشد یعنی نقش
کرده که این طلسم از برای چیست تا در وقت طلبیدن ان اسوده خاطر باشد
و بر دیگران را در حرکت نیارد طلسم هفتم در جمع کردن لشکریان
و مردان جنگی و گردان کارزار و خداوندان سلاح نگاه دارد تا زهره
در برج قوس نزول کند و قمر در جوزا باشد در روز ادینه صورت فلکی
سازد با هیئت سپاهی نشسته در غایت نیکوی از سپید روی و نام ساعت
و ملایکه موکل بر پیشانی ملک نویسند و این نوع ایات بر شکمش نقش کنند
عجیابیل غسایل رقیایل رغمیایل مجایل و این دعا ایت
بر پشت صورت نقش کنند دمطمو رهطمو رلحعسمو
سعطسمو هورمطمو دعسمو دکمطمو هیالطم
طمصمو سماطمیل و چندانک شکم صورت پر شود چهار دانگ
نمک سیند و دو دانگ عسل سیر با نمک بکر با مهرد و شکم صورت پر کند
و بخور کند از عنبر عود لادن تربی رباد مشی سک ند معنبر
مورنجوش مسک تبتی سندروس هندی مصطکی رومی قرنفل
و بعد از بخور در اطلس پاره سرخ پیچد و با بریشم سرخ فرو بندد تا اطلس
از وی جدا نگردد و در صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت بیرون ارد
دران شهر یا دران لشکرگاه که جمع لشکر خواهد بر موضعی بلند دفن کند بامر
خدای تعالی چندان مردان کاری جمع شوند که حساب ان خدای عز و جل داند
و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق نهند تا وقت احتیاج

117

طلسم هشتم در پراگندگی لشکرها و تفرقه مردم از لشکرگاه دارد تا
زهره در میزان نزول کند و قمر در جدی صورتی کند از ان بوزینه بزرگ
چنان که ایستاده روی پاکیزه در روز ادینه در ساعت زهره و بر پشت
بوزینه صورت ماری کند که او را سر در دنب باشد و بر سینه بوزینه
دو صورت کند از ان موش که یکی از پیش یکی می گریزد و چندان موش
و خفاش مرده جمع کند بوزن برابر یکدیگر پس انرا بسوزد بچوب درخت
جوز و پوست جوز که چنان صورت بوزینه از ان خاکستر پر کند و اگر چیزی
از ان خاکستر زیاد بماند در اب فرو دهد و نام ساعت و ملایکه او بر پیشانی
بوزینه نقش کند و این حروف بر پشت بوزینه نقش کند ح لا لا لا
لا ح ح ح ح و این دعا ایت بر پهلوها بوزینه نقش کند علیون
ساع طوتایل اعمایل جوسل کوسال عوس بر کندس
سر بدس رجو بورحس و بخور کند کهربا کندر پوست کفتار
سر موش پوست گربه سیاه مرده استخوان ادمی سر ماهی شور
روغن اس پوست مار مغز سر سگ و بعد از بخور در صندوق
در صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت بیرون ارد و دران خانه و دیه
و شهر و قلعه که خواهد که پراگندگی اهل ان کند دفن کند بفرمان خدای
عز و جل بران روزی چنان شود که چندان مقام دیار نگردد و چون مقصود
حاصل شده باشد از انجا که برداشته باز با صندوق نهد تا دیگر بار حاجت
افتد طلسم نهم در دیوانه کردن ملکی از شخصی معین و بیرون کردن
او از ان خانه و اواره کردن انکس که خواهد رصد کند تا زهره در حمل
نزول کند و قمر در برج عقرب بود منزل شوله و مریخ در جدی در منزل
ذابح یا در قمر باشد بقران زهره صورتی کند از مردی تمام خلقت نکو
هیات که سر او برهنه روی پاکیزه و در دست او شمشیری تیز بر شکل مثلثی
و در دست دیگر سر ادمی و صورت چنان نهی باید که باشد چون صورت تمام شود
نام انکس که خواهد در میان دو کتف صورت نقش کند و نام ساعت و ملایکه او

بران حالکه کی سرش حواسته بوذ نقش کند و حدل سد بحون باز بیامیزد
و میان صورت پر کند و جای سوراخ محکم کند وان شکل بر دست صورت
نقش کند 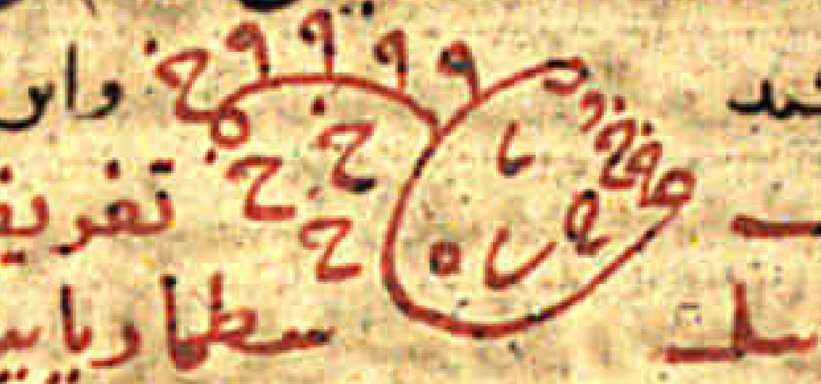 وان ده است برشکم صورت نقش کند
شوماییل تغریقاییل مکریعاییل معجباییل
روقماییل سطماراییل رخیاهیل طمطمراییل
رعماییل بحونیل بخورش مغز سرکفتار مغز کرکس مغز
سر خوک مغز سر سگ مغز سر کربه سیاه مغز سر روباه مغز سر
موش موی خوک سرمار مرده عقرب مرده پوست مار
و بعد از بخور در صندوق طلسم نهد و هر وقت که حاجت بیرون آرد و دران موضع
که خواهد دفن کند البته هیچ خلق دران مقام نماند و پراکنده شوند و
چون مقصود حاصل شده باشد از انجا که برکنده بود باز در صندوق نهد تا
وقت حاجت **طلسم دهم** دعوت کردن خلایق بخود و جمع کردن
میان مردم دران موضع که او خواهد قصد کند تا زهره را با مریخ قران بود
در هر برج که باشد شاید و قمر با هر دو ناظر بود ایشان بود یا در عاشر صورت
مردی سازد از سنگ روی پاکیزه روز آدینه در ساعت زهره و نام ساعت
و ملایکه او بر سر بود نقش کند و نام آن شهر یا آن ده یا آن محلت یا آن خانه
که خواهد که مقام آن اشخاص بود و نام یکی از ایشان هم نقش کند در زیر
آن و بنگارد صورت خود زنجیر که یکی بر هر دو دست صورت بسته باشد کل
بر کردن و صورت زهره بر شکم صورت نقش کند و میان صورت
از اسبغول حوجانی پر کند و این ده آیت بر پهلوهای صورت نقش کند
اسبیاییل صمصبیاییل رقناییل سفجصیاییل سیصلصیاییل
طوططیاییل عجعجیاییل روناییل بیابیاییل رویاییل
بخورش مشک عود سگ عنبر سنط لاذن قرنفل
زبادمشی کافور زعفران پوست خشخاش و چون از بخور فارغ شود
کسته دوزد از اطلس سفید و بندی از ابریشم سرخ در وی کشد و بر

سر بند علاقها از ابریشم نیکو کرده و چون در باغی میوه دار فرو برد
در میان درختان و اگر آن شبها بود که زهره طاهر باشد فهو المراد و اگر
نباشد هفت شب در برابر برج میزان از آن چوب جدا برزد و هر شب بخور
دهد که نه بسوزد و بامداد کیسه از آن چوب بیرون آرد و در موضعی
که تخت نهاده باشند از استه کاههای نیکو بر سر از تخت بر بالشی می نهد و
سحرگاه شب هفتم که صبح صادق طلوع کند چند بار بخور کند و اگر زهره
بد یا باشد قیام نماید تجمیع اعوان بدا باشد برابر طلوع او باستد و کار
تمام کند یعنی ثنا گوید و در آخر ثنا گوید ای خاتون عالم علوی و ای
کوکب منور و ای سعد اصغر و ای میمون لقا و ای مبارک تجلی و ای
در تو از صنع ربانی چندان الطاف که از حد وعد بیرون باشد حقیقت ذات
کس نداشته بود وجود مبارک کس واقف نشده طلسم ساختم جمله آن
اسمهایی و فلان فلان یک یک را نام بر زبان براند و اثر از ایشان
صادر می شود بگوید و بگوید در آخر این طلسم محبت و الفت و بجهت کشیدن
مردم و جمع کردن دلها ساختم و اثر سعد البشر ذوابا علیه السلم فرموده
بوذ از بخور و قربان و روزه و نماز جمله بجای آوردم بدان خدای که ذات
پاکش منزه است از آنچه در فکر و اندیشه خواطر آید بدان خدای که مقربان
حضرتش ملایکه و عقول و نفوس اند بدان خدای که ترا از همه اسمان
مدد و قوت و عظمت داد و این که از عطا می کردد سببی از اسباب سماوی
که سعی من ضایع مکن و بخور و قربان و نماز و روزه ام قبول کن و اثر
از هر ده طلسم در وجود می آید من بخش و رحمن ارزانی دار بحرمت
خالقت و رازقت و واهبت و دهنده عطایت و طلسم در صندوق
نهد و سر صندوق ببندد و بخور این طلسم دیگر بار کند و ثنا بگوید و عمل
نه روز دست بصندوق باز ننهد و هیچ سرش باز نکند و بعد از چهل و نه
روز گوسفندی فربه پیش صندوق قربان کند و حاصل آن بجانب مجلسیان و در
ویش دهد و سر صندوق باز کند و بدان طلسم کی محتاج است عمل می کند

جزو دوم از طلاسم زهره

این طلاسم را جزو دوم نام نهادیم از مصحف زهره اول بدانکه ای درویش
جزو یاد می کنم انست که بزهد و ورع تعلق دارد و مصاحف من جمله برین
منوالست بدانکه دو ملک عظیم قدر که خدای را عز و جل هشتاد هزار سال
عبادت کرده بودند یک روز گفتند بارخدایا بنی ادم را روزی می دهی و ایشان
فرمان ترا عصیان می نمایند و خون ناحق می ریزند و زنی و لواطه می کنند
و شکر تو بواجب نمی ارند و این هر دو ملک را نام شمعلیاسلی روقنایایل
بود از اعوان اسمان و خاتون ماه و قاری و عابدترین جمله ملایکه زهره
بودند حق تعالی با ایشان خطاب کرد که من بنی ادم را بعذر بلا مبتلا
کرده ام که اگر آن بعضی در شما بودی عصیان و طغیان شما از ایشان
بیشتر بودی ایشان درخواستند تا ارواح در بنی ادم موجود است حق
تعالی ارواح جسمانی در ایشان مرکب کرده اند و ایشان را بزمین فرستند
تا در میان ادمیان باشند و طاعت و بنده فرمانی خدای تعالی بجای ارند
حق تعالی آنچ ایشان را التماس بود در ایشان بیافرید و ایشان را بزمین
فرستاد بزمین رسیدن همان بود و عاصی شدن همان تا دید انچ دیدند
و بدیشان رسید خشم خدای تعالی و این حکایت بر اهل معرفت پوشیده
نمانده است تا بدانستید که آنچ تعلق بدعوت و طلاسم زهره دارد بزهد
و ورع و شرم و وقار بیش می باید گرفتن چه دو یار او را با چندین
هزار ساله عبادت بکل عصیان که بکردند حال ایشان چگونه بود اکنون
شروع در دعوت و طلاسم زهره کند و هزار معصیت در خاطر ارد
که من زهره را مسخر خود می کردانم تا موسیقی و تحبب وامرد بود
و مطربی بیاموزم و علم شطرنج و نرد حاصل کنم و قمار بغایت
بدانم اکنون نمی دانم که انکس را که در خاطر و اندیشه این بود زهره
او را قبول کند یا نه چون بر مقدمه جزو اول واقف شدی عبادت

اندرین جزو اختیار کنند وقتی که زهره از هر دو نحس دور بود و او را
نظری با مشتری و یا قمر و الی با هر دو بود خبر نیکو بود روزه دارد و
در وقت اتصال در میان روزه و بعد از روزه صورتی بر دار خوش زهره
یعنی سعد روی پاکیزه صورت مردی درست خلقت تمام هیات بیان نهی و
چو روز ادینه در ساعت زهره این نقش بر علوی صورت کند مه
و ادینه دیگر بر کف دست راست او این نقش کند ببنبه و ادینه دیگر بر
کف دست چپ او این نقش کند عتا و ادینه دیگر بر
پای راست او این نقش کند و ادینه بر پای چپ او این نقش کند
و ادینه دیگر بر پشت این نقش
و این صنم که ذکر کردیم را درین جامه نیست
و این ساختن صورت و نقش کردن باید که در خانه کند در غایت نیکوی
و چون فارغ شده باشد در خانه که این خانه را بسته لاسرار کرده اند این
اصنام هفتگانه و دیگران در طلاسم کواکب سیاره می دانی سر خود را بخادم
خدمت صنم زهره بنهند و بیرون ایند از جمله این جزو ترتیب روزه کند
و آن پنج هفته است مقام اول از روز شنبه اغاز کند تا روز ادینه
بعد از ان بخور و قربان بی خواند و درین جزو بخور متعین نمی شود از ان
جمله طلاسم و بخور این مثل عود عنبر ندمعنبر لادن قرنی
زباد مینی صندل سند کبوتری از دو یک روز ادینه حلوا و بخورد
و از جهت تعظیم و حرمت زهره کوسفندی فربه کند و از ان طعام سازد از
الوان و با حلوای عسلی یا در وارد و زعفران و خشخاش و روغن شیره که
کرده باشند در غایت خوبی و نیکوی و باران باکره مرهم محتشم و درویش که
حاکم شواردن کفته اند امتی و چنین جامه خداز این قربان و طعام
کودم اگر این مصاحف یک بیت طالب علمی اغید سازد ای بروی پوشیده
ماند و از مقصود باز ماند و قربان درست لاسرار کند و جمله اصنام را
خدمت کند و این صنم جزو دوم را بیرون ارد و باید که جامه نیکو در تن

پوشیده باشد و تاجی بر سر او نهاده و انگشتهای زرین در دست راست کرده و در
انگشت کوچک و باقی خواتیم که ذکر کرده ام در انگشتهای هر دو دست دیگر زیادت
باشد و تقلاد کردن انگشت و بعد از بخور بگوید ای کوکب زهرای سکون بخش
ای پاک از آنچه جاهلان گفته اند ای پاک تر از آنک عاقلان گویند جانم در حضرت
تو و دلم در قید محبت تو وجودم طالب رضای تو بکلیم مدهوش و فدای تو
سازم خدای که در ذات مضمر کرده خیر و احسان که در بدر مرا و از جمله راندگان
مکن و صنم را با بیت الاسرار برد و طلاسم هفت کوکب را حاضر کند و بیرون
آید و درین روز بفرماید تا هفت کلید کنند از سیم و روی کلیدها بر کوچک
چنانک چه صورت آنجا که سوراخ است دیگر کلیدها روی روز

ذکر مقام دوم روز شنبه روزه دارد و درین روزه هر شب مهمان
کند و مطربان خوش آواز را حاضر کند و ایشان را بیت مدح زهره بیاموزد
چنانک چه هر شبی پنجاه بار زیادت بار بگویند و باید که هیچ کس بداند که آن
بیت مدح کیست الا آنک مطربان و حاضران احسان نمایند که مرا با این بیت

همسلعسلسلطفسكسلسملسسهمما

خوش است و در روز عید که بر رسم مقام اول بخور و قربان بجای آورده
باشد اشکم صورت از نور قطونا بر کند و کلیدها در روی نهد چنانک
هر هفت کلید بر روی تعبیه کند و سر سوراخ موم سپید بگیرد و صنم را با
صنم زهره برد و بنهد و بعد از بخور بگوید ای کوکب معظم و ای ستاره مکرم
ای سعد اصغر و ای عالم از نورت منور و ای مقصد خیر ای از تو جمله قبول
و هیچ رد نه ای خلاصه خیر و در تو هیچ شر نه ای بخایت نا پایان و ای
ثنا ستایش فراوان بدان خدای که ذات پاک ترا آفرید و بتو این نشاط نعمت
هست بند که قبولم کن و دست رد سینه من باز منه

ذکر مقام سوم
روزه ادینه و شنبه او دیر روز عید روزه گشاید و بخور و قربان بجای آرد
و درین هفته باید که شبها بعبادت مشغول بوده باشد و روزها بذکر و فکر
و بگوید ای ذات پاکت ستوده خلق و خالق و ملائکه و افلاک زبان عاقلان
ثنا بیت گویا جمله خلایق ترا بجان جویا و هفت بار بیت مدح زهره بخواند و صنم را
بوی عود و گلاب بخش دهد و بار بیت الاسرار برد و بعد از جمله خدمت باز گردد

ذکر مقام چهارم روز سه شنبه روزه گیرد از وقت تا وقت و درین هفته
هر روز مهمان کند و صلحا را طلبد و آنچه از هدایا دادن بود بدیشان
بخشد و آنچه از قبول سلاطین مقدار گردد با صلحا بگوید که این قربت نیست الا
از برکت و همت شما و آنچه از غیبیات سید شکر گذارد و صدقه دهد و هر شب
مدح زهره ده بار بخواند تا وقتی که در روز عید بعد از بخور و قربان که صنم را
از خانه اسرار بیرون آورده باشد نقاش را بخواند و مهمان کند و طعام نیکوش
دهد و بفرماید تا بر ابت هفت گانه بر پشت صنم نقش کند **عوحیایل**
حبربایل مشغفیابل صنمیابل دهطیابل طمیابل تمیابل
و چون نقش کرده باشد صنم را با بیت الاسرار برد و بعد از حرمت جمله اصنام
بار کرد خذ

ذکر مقام پنجم روز سه شنبه روزه دارد و دانه وقت
که روزه بگشاید و جمعی بسیار را طعام دهد و خوش دلی نماید و بخشش کند
و در روز عید طعامها سازد و مردم را مهمان کند و سماع کند و مدح زهره
در سماع چندان که تواند کس بگوید و مطربان را نیز تعلیم کند تا بیت او بگویند
و بعد از مهمانی بخور و قربان کند و در بیت الاسرار رود و جمله کواکب
را تعظیم کند و احترام نماید و مجمره در بیت الاسرار برد و بخورها در بین
مقام ذکر کرده ام در بیت الاسرار بخور کند و صنم را بر کرد و بعد از خدمت
جمله از بیت الاسرار بیرون آید و نام زهره که در دعوت اصلش کند یعنی
بخواند و بگوید ای ذات پاک تو برگزیده خدای و ای بانوی هر دو سرای ای ت
وجودت محترم ای ذات مکرم ای دهنده عطا بطالب و غیر طالب ای قبول
کننده هدایا و ثنا از ضعیف و بیچاره و غالب بدان خدای که در حق تو این
اکرام و انعام فرموده که با هیچ خلق نکرد و بدان خدایی که ترا این عزت
داده که از ان اعتبار در حق هیچ آفریده کرامت نکرد که جمعی بخور و قربان
و نماز و روزه ام جمله قبول کنی و بدوی و آنچه طالبم و التماس می کنم و در

طلاسم مبارک نشست بر من ارزانی داری و مرا محروم باز مگردانی و بدانکه این
هیچ مقام خاص نه از بهر این طلسم مبارک نیست بلکه از بهر تنول و احترام در حق
خود و این طلسم درین مقام هیچ کاتب تمام شود و هرکه این طلسم طلاسم دیگر
میسر شود و این طلسم از مغیبات علام و آنچه تعلق بزهره دارد در وقت
طلب کردن جمله بزهره حال بخشد املس را نگاه خواهد و در وی بکند اگر
را کی دل دارد عزت و ذات ازوست صحبت بدهد و دوست بیماری بدهد
دشمن راحت رسانیدن بخویشان غم رساند به بیگانگان قوت و شهوت
دهد انزال را خواهند و ضعف رساند بدانکه باین طلایق از وضیع و شریف
و حلوا در بند و بوالمکر و حر و دس و موی در زن بر صاحب این طلسم گشاده
خیر باشند و ستم کرده اند شر جمله دلها محبت او مایل شوند و از
میان جان اورا دوست دارند ارواح زمین اورا اجابت نماید و در
طاعت و مطاوعت او مدام کشد در عبادت بیفزاید و از معصیت نهی کند
عقل را زیرک کند و شادی دل بیفزاید زنان و کنیزکان را شیدا گرداند
و الجمله بدانکه این قوت که درین طلسمست تنها از ذات زهره در وجود
می آید از ان کوکب دیگر نیست از رسانیدن خیر بجا آوردن طلسم و رسانیدن
شر بر سنبش جای این صنم مبارک پهلوی صنم اصل زهره است تا بوقت
حاجت هرچه خواهد طلب می کند و او می دهد بفرمان خدای تعالی
طلسم دوم نگاه دارد تا زهره در سنبله نزول کند در خانه
سقوط او و شرف عطارد و خانه او ابتدا کند روز شنبه بروزه باشد
و ادنه تا عدد باشد در ساعت زهره آینه که از زر و از نیم صد درم سپید
روی خالص و نام ساعت و ملائکه موکل او بنویسد و بروی نقش کند
صورت مردی نیکوروی که طاوسی را سر در دست گرفته باشد و صورت
بطی کنند در غایت نیکوی و سر آن بط هم در دست مرد باشد و بر کنار
دیگر صورت مردی کنند بیمار خفته بر بستر مرگ درین صورت قوت
آتش تا حلوا بر شهر از مرغان اثر خواهد بکند تا سانی و بیماری دهد بدان

121

بحصول دلش خواهند بسم باسانی و بعد از بخور و قربان ثنا بگوید و مدت بخواند
و بگوید ای کوکب پاک که غیب و ای حافظه اسرار عالم غیب ای روشن نیکو
و خوبیت نیکوتر ای عقلت تمام و درایت تمامتر بدان صانع که ترا این عطا داد
که آنچه درین طلسم مبارک موجود است جمله بر من ارزانی داری و طلسم در
صندوق نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد و آنچه خواهد بود و بیست میسر
گردد بفرمان خدای عز و جل طلسم سوم بگیر از نسل لاجورد
نبشتار خایک ارزان نزدکتر نتواند بود و بروی نشان بر بوند هرجای
روز آدینه در ساعت زهره بروی صورتی برهنه کند از آن زنی و باید که
قمر در ثور باشد یا در میزان و طالع حالی باشد از نحس و صورت مردی
کند بر شکل آن زن و صورت کوزه کند که شمشیری در دست دارد
و بر پشت نگین این حروف نقش کند و دست بر نهی کند

از نیش خالص و نگین در آن بروی با ندا زه نگین و در وقتی
که زهره را با مشتری اتصالی بود از تثلیث یا تسدیس پاره پر طاوس و
چشمی از آن هدهد و پاره هم پر او و زبانی از آن بوم در زیر نگین نهد و نگین
بروی محکم کند چنانکه هرگز جدا نگردد و بخور کند و بعد از بخور بگوید ای
ذات پاک زهره و ای کوکب مقدم بر کرنده و ای ساعی در امور خیر
و ناهی از امور شر بدان خدای که ذات پاکت منزه است از وصف
واصفان و فکر فکوران که آنچه درین طلسم موجود است از غلبه بر خلق
و بروزی کردانیدن مال و دفع کردن درویشی جمله بر من ارزانی
داری و از من هیچ باز نگیری و طلسم در صندوق طلاسم نهد تا بوقت
حاجت بیرون آرد و چون مقصود حاصل گردد و چون تمام شده باشد
باز جای نهد طلسم چهارم در راندن و دور کردن دشمنان از آن
موضع که خواهد چنانکه هرگز بآن مقام مراجعت نتواند کردن و ترس
و بیم در دل مرد و زن انداختن و صرع و فالج و وسواس و غم عظیم
و فکرت بر دل مردم مستولی گردانیدن صورتی کند از آن آدمی را ببیند

روی خاص تمام خلق نکو هیات و در وقتی که زهره در ماوه درجه سنبله
باشد و قمر در عقرب و در موضعی پاکیزه بنهد و مایل دراول بر تحت طلسم
نگاه دارد با طالع برج اسد باشد و اگر روز بود و اگر شب نام ساعت
و درج طالع و ملایکه هر دو نقش کنند و بر دوش راست صورت شکل
خوکی نقش کنند و بر دوش چپ صورت سگی و صورت خری بر سینه صورت
وچون ازان فارغ شود ان ماهیا بر پهلوی راست صورت نقش کنند
عنصد عیتصد جمعرصید صلیبصید دعمار صید عجار صد کفهصید
وچون ازان بر فارغ گردد بخور کند و بعد از بخور بگوید ای کوکب منور
مشرف ذات ای اسایش و راحت خلق از طلسم ساختم تا شر منحوسان و شر
یران و ظالمان و مفسدان و بدان از صالحان و زاهدان و عابدان
بگردانم و ایشان را از فتنه و راحت طلسم بدان جدا کنی تا از قدرت
خداست که با اهل صلاح خیر کنی و با اهل شر بدی که اثر در این طلسم
موجود است جمله بر من ارزانی داری و از من هیچ باز نگیری و طلسم را
در صندوق نهد با نوعی حاجت بیرون آرد و در ان موضع با شر ظالمی
دفع خواهد کردن بدان وجه که ذکر کردم دفن کنند مقصود حاصل
گردد و چون تمام شده باشد دیگر بار طلسم با صندوق نهد با وقت
احتیاج **طلسم پنجم** رصد کنند تا زهره در برج جوزا بود و قران
دارد با عطارد انگشتری بزد از اسپید روی بوزن هفت درم خاتم
نگین از سنگ بود و در یاقوت روز انگشتری نام ساعت و برج و ملایکه
هر دو نقش کنند و صورت ماری دهان باز کرده بر نگین انگشتری
نقش کنند و کیسه از ادیم دوخته باشد جمله انگشتری ایرا بان کیسه
نقش کنند **فططط ... ککک ... ممم ...** و بخور کنند
و انگشتری در کیسه نهند دفع مار را و جانوران بد و موذیان را چون
تمام شده باشد در صندوق طلاسم نهد و در ان وقت محتاج گردد
از صندوق بیرون آرد و در ان موضع که دفع ایشان خواهد دفن کنند

122

خمه حشرات موذی از ان مقام بگریزند و چون دفع شده باشد از انجا برد
دارد و با صندوق نهد با نوعی حاجت **طلسم ششم** در زیادتی
قوت و شهوت و این خاتمی شریفست رصد کند تا افتاب در برج قوس
باشد و زهره در برج حوت بدرج شرف و اگر اتفاق بیفتد که درج
شرف نگاه دارد باید که افتاب از زهره دور بود و کم از هفتاد درج
در میانه نباشد تا شد و زهره را اتصال بود با مشتری یا قمر در حین
طالع انگشتری بزد از سیم روی و زن ان نه ساد و چون دانگ و هم
در بر طالع نیکی حاصل کرده باشد انگاه جو در در غایت نیکوی و درا
وقت که انگشتری می برند نقاش نیز حاضر باشد و صورت مردی کند
بیکن در غایت نیکوی بر پا ایستاده و مانند خری سینه در غایت
نیکوی و هم دلان و در آن روز ادینه باشد در ساعت زهره بر ان جرم
صورت مردی بنگارد نیکوی و صورت زنی با جمال و مرد قصد زن کند
و نزدیک باشد که بزن رسد و زن بقفا بازخفته باشد و الت مرد قوی
ایستاده و نام ساعت و درج و ملایکه موکل هر دو بر جرم نقش کنند
و چون از جمله فارغ شده باشد انگشتری و نگین و جرم بر سینه بخور
کنند و بعد از بخور بر گیرند و در موضع پاک بنهد تا دیگر ادینه که اتصالی
باشد زهره را با قمر یا با مشتری و طالع برج حوت باشد یا برج
قوس یا برج میزان یا برج ثور و از این چهار برج البته نشاید که
طالع باشد در حین طالع البته حقه بزد از سیم روی در غایت
نیکوی و او را بنوعی هان بند و نقش کنند چون فارغ شده صحبتی از ان
انگینه بیندازد جوش و حقه و نگین و انگشتری جدا جدا بروی نهد اگر
برج میزان بود در زیر او نهد و اگر نباشد بنیت بجهم او در زیر
اسمان نهد و وقت طلوع برگیرد باد و زاد ادینه و هر هفت بخور کند و روز
ادینه نام ساعت و ملایکه موکل او و نام درج و ملایکه او بر جرم
نقش کنند و جرم در زیر نگین نهد و بر کشد کند خاتم هرگز از وی بیفتد

واو را بخور کند و بگوید ای خاتون آسمان و سبب وجود خلایق جهان ای بانو ذاتی
عالم سفلی از کثرت انوار تو تا بیست کی خالق خلق از این چند ذات پاک تو
افریده است بدان خدای که منزه است از زن و فرزند که این تعلق بدین طلسم
مبارک دارد از شهوت زنان حلال و کنیزکان و بسته شدن فرزندان
یا سدکی لو الحلال و اهب معطی معول شوند جمله زنان را برای داری و
هیچ با نکیرند و انگشتری در حقه نهد و حقه در صندوق نهد از ان
طلسم تا بوقت حاجت در انگشت کند و بانک خواهند از زنان و کنیزکان
مباشرت کند و چون مقصود شده باشد دیگر بار از انگشت بیرون کند
و در حقه نهد و با صندوق نهد چه اگر در انگشت بگذارد طاقت بدارد تا گند
و اگر ضعیف شود و در عهد من ملکی بود ذیل میرزا و ملک را هفده زن بود
میراث داشت و چون ملک بوی رسید و بر جای اسلاف نشست و ملک نوروز
قرار گرفت هفده سال او را شهوت ساقط شده بود چه میش از ان بر شهوت
داری تا در بود بعد از ان مرا از ان اعلام کردند این طلسم بوی فرستادم
در حال بر راندن شهوت قدرت یافت و از زنی هر کرا که در خانه داشت
در اندک زمان حامله استی شدند بفرمان خدای تعالی طلسم هفتم
چون امهات برج میزان تحویل کند در وقتی که زهره را باوی در برج
قران باشد در هیچ درجی تفاوت نکند از دریای مغرب موج سنگی بیرون
می افکند سیاه مدور بر کناره شهر سقلیه و وزن آن سنگ دو درم از ان
باشد که از نواحی دریای مغرب است و اگر حامل از هر یک صد و هزار درم زرد
لفند بعدد بیدادان جانی که بلند برنج کلی و یکی بخسبند را گران سنگ را
بشکند مانند اش چون شوبید و چون بمحل بیاسید جمله تا هیچ تا
سیاه باشد و در هر سوزن سعدی با دیگر بنهد از ادر شکستن و حمل نماز
او در حالت نیا و در دم که بدین مصحف تعلق دارد و از ان دو جزء است
یکی عقد اللسان و یکی از طلسم در عقیده شهوت کی شوت زایل کند و اگر
طلسم از بهر زیادت شهوت کی فوق بدهد و اگر بر زبان عقده باشد

123

ازان عاطل این طلسم که این وان سنگ را سنگ زهره خوانند و اما خاصیت
اوست در حرف خا بشرح گفته ام و ابجاد و طلسم نکوم **اول** لعقد اللسان
رصد کند تا زهره در برج میزان باشد و او را قران باشد با آفتاب
و اگر قران نباشد باری در برج سنبله باشد ذاهب بقران یا از قران
در گذشته باشد و در خانه مریخ بود در حین اختیار وی فرا گیرد
از سنگ زهری خالص به تمام دو دانگ یا انگشتری بسازد او نگین
با ندازه او ملی سنگ زهره نگین دان او وحلقه را بگویند با دو صورت
آدمی بر نگین نقش کند یک صورت بر مثال آنکه شرم مرد از وی بریده
باشد و ماده و یک صورت بر مثال آنکه زبان بیرون کرده باشد تمام
و نیمه زبانش بریده باشد و همچنان پاره از دهان در آویخته و نام ساعت شرف
درج طالع و ملایکه موکل هر دو نقش کند بر روی نگین و بر نگین دان بر موضع
نگین این نقش کند و نگین بر روی ترکیب کنند حمایل هرگز
نیفتد و چون فارغ شده باشد بخور کند و بگوید ای کوکب زهره وای ذات
انور وای برگزیده خداوند اکبر ای از وجود تو جمله راحت خلق ای آنها ذات
جمله فرح و سرور دلها ای اندرون روشن بعشق حبیبها این طلسم ساختم از سنگ
خالص و از جوهر خاص تو تا زبان شریران و دروغ گویان و نمامان بسته گردد
و شهوت جمله قاصدان خانها و دلربایان و خوب بهاران سرکشان منقطع شود
بعون ان قادری که ترا این قدرت داده است که در این طلسم موجود است از هر دو
فعل عقد زبانها و عقد شهوتها جمله بر من ارزانی داری و هیچ از من باز
نگیری و هفت شب در زیر آسمان بهد بنیت بنجم زهره اگر ظاهر باشد و اگر نه
و هر شب بخور کند و وقت غروب آفتاب بنهد و وقت طلوع بردارد و
روز هشتم بر گیرد و در صندوق طلاسم بنهد تا بوقت حاجت چون با خود دارد
جمله زبانها بروی بسته گردد اگر دفع شهوت بدنها ذی خواهد کرد در جا
او دفن کند بقوت خدای عز و جل هر مقصود میسر گردد و چون
حاجت را منزه باشد باز با صندوق نهد و اگر خواهد درون خانه دفن نتواند نه

لدفع الخصومة وقوت الشهوة

در حال جانه دفع کند **طلسم هشتم** طلسم دوستی از شکل زهره
فوا کیرد سه دینار دو جو دانک ابیذ زری خالص و روز آدینه کی زهره را
با مریخ و زحل اتصال نباشد الا اتصال حشهی و قمر داران انکشتری سازد
نکین جان باندازه آن شکل زهره را دکمان کرده اند نقاش را بکوید
تا صورت دو مرد بران نکین نقش کند تمام خلقت نکو هیات یکی زبان
بیرون کرده بیرون کردی خوش ویکی را حالت برجات راست ایستاده
ایستادنی خوش د برروی دیکر اران نکین نام ساعت وطالع و درج طالع
و ملایکه او نقش کند ودر نکین جان در اندرون انکشتری این نقش کند

ودر زیر نکین جان بران روی که با دست بود این نقش کند ۲
وچون این نقش کردن فارغ شود بخور کند و بعد از بخور هفت شب در
زیر کوکب زهره بنهد اکر بیدا بود و اکرنه بنیت تنجیم او و بدرو تن عود
بنهد و در وقت طلوع برکرد و هر شب بخور کند و روز هشتم چون از زیر
آسمان برکیرد بخور کند وبکوید ای کوکب سعد وای ذات پاک نورانی
ای بهر انعام کی خدای داشته باتو کند ارزانی ای آثار جمله خیرات ای
هسلعسلسلطهسکسکسلسسهمتا
ای خلق را عجوبوان تو آسایش خلق ای راحت و ترتعه خاطر خلایق
در عالم کون و فساد بدان خدای را که تو بوکی بندوان قدرت داد را اح
درین طلسم مبارک موجود است از سخن کفتن با دوست و دشمن و جدل
کردن با خصوم و دو دشمن را دوست کردانیدن و از قوت شهوت
شهوت راندن با حلال خود و کنیزکان حرم خوش جمله بهر ارزانی
داری هیچ از من باز نکیری و بعد ازان در صندوق طلاسم نهد و بو قب
حاجت بیرون آرد و وقت شهوت راندن مراد خویش بود تا مادام کی در
انکشت دارد بر سخن کفتن نیکو قادر بود و چون مقصود حاصل شده
باشد از انکشت بیرون کند و در صندوق نهد و اکرنه از مهر دو عاجز آید
طلسم نهم منهی من بابله از حشرات موذی و بر مرجو صحبت

داشت بفر موذخم با اینکه ساختند از سیمین زرین در غایت همواری و نیکوی
از صد و هشتاد و نه درم و در روز زهره کی اتصال سعد داشت با مشتری
و دایره بر بعض اینه کشیدم و بیرون دایره نام ساعت و درج طالع
و ملایکه موکل هر دو نقش کردم و در اندرون دایره صورت سه بوزینه
کردم و صورت موشی تمام خلقت نکو صورت کی بوزینه دهان باز
کرده و قصد موش و دنب او در دندان کرفته و بوزینه دوم دست
بر موش نهاده و بوزینه دیکر بر پای ایستاده و هر دو دست بر سینه
موش نهاده چون ازین نقشها فارغ شدیم نقاش اینه را تکمیل کردم و بخور
کردم و هفت شب در زیر آسمان نهادم و در آن وقت زهره شب طلوع
می کرد بعد از هفت شب بر نوا ورده و ثنا کفتیم بر کوکب زهره و کفتیم
ای سنه غریر بر کزیده خدا وای معدن کرم و وفا ای کوکب منور
وای سعد اصغر ای عالم را از وجود تو نور وای عمر زندکان را الطاف
تو فرح و سرور ای رای تو منور وای امر بسته تو حال واکشای
هسلعسلسلطهسکسکسلسسهما
بدان خدای کی ترا این قدرت داد برین طلسم کی جمله حشرات موذی را از موضع
این طلسم دور کردان و طلسم را اندو فرهنادم در آن موضع کی حشرات
موذی بود دور کرد جمله ازان مقام بلوحشت بفرمان خدای عز و جل
طلسم دهم شریف تر از طلسم نهم است رصد کند تا زهره در خانه
عطارد باشد در برج سنبله و عطارد در حوت باشد و قمر در وقت از اوتاد
چهار کانه و حین اتصال نشا منکاشد انکشتری سازد از یک درم سیم روی و
نکین او یک درم از سنک لاجورد در غایت نیکوی و نقاش را بکوید تا صورت
نکس تمام خلقت بروی کند و صورت عنکبوت تمام خلقت در زیر نکین کند
و در نکین جان هفت سر عنکبوت نقش کند و نام ساعت و درج طالع و ملایکه
موکل هر دو نقش کند و نکین را بر انکشتری ترکیب کند بحکم حمایل هر لز
از روی بعقد و چون تمام هفت شب در زیر آسمان نهد و وقت صبح شدن
بود

افتاب و وقت بر امدن بر می گیرد و روز هشتم بخور کند و بگوید ای کوکب محترم
وای خاتون عالم انجم ای در میان ملایکه عزیز و گرامی ای نهاده خیرات
وجود در دوران شرف ای متحلی بزیور حسن و جمال ای منور بنور غنج و دلال
هسلعسلسسطفسکسکسلسسهمسا
بدان خدای که ترا این عزت داد که انچه درین طلسم موجودست جمله بر من
ارزانی داری و هیچ از من باز نگیری و طلسم در صندوق نهد تا بوقت حاجت
چون خواهد که دفع جانوری کند دران موضع دفن کند خدای تعالی
شر ایشان دفع کند چنانک بنزدیک هرگز نیاید است طلسم یازدهم
وا بگیرد پاره اطلس سرخ قدر یک گز در یک گز بکنان شهری که این عمل
در وی می کند و رصد کند تا زهره در برج جوزا بود بر تثلیث یا تسدیس
قمر و اگر آن میسر نباشد اران عطارد و نقاش را بفرماید تا دایره بزرگ
بروی کشد و در میان دایره شکل مسجد و جای معبد و قندیلها او کند
و چراغهای نهاده و شمعها و نام ساعت و درج طالع و ملایکه هر دو
برون دایره نقش کند و صورت دو مرد کند که زنارها که ایشان بر بنده
باشند و چون از نقش فارغ شده باشد بخور کند و هفت شب در بر کوکب
زهره نهد الی سه او خواه کند در جهت طلوع او و روز هشتم از زیر اسمان
بر گیرد و هر شب وقت غروب افتاب می نهد و وقت طلوع بر می دارد
و هر شب بخور می کند روز هشتم اگر روز ادینه باشد و اگر نه صبر کند
تا روز ادینه نام ساعت و درج طالع و ملایکه موکل هر دو نقش کند و این
اینها نقش کند صامیایل کامیایل طمعایل برعایایل نعمنایایل
عرفوسایل ارعمایایل و چون نامها نوشته باشد بخور کند و بگوید ای
کوکب محترم و ای برگزیده خدای اعظم ای خاتون با حیا و ای کوکب با وفا
هسلعسلسسطهسکسکسلسسهمسا
این طلسم ساختم اگر بد فعلی جز خدای را پرستد تا کسی جز بر قادر مطلق بخدای
اقرار دهد همه کسی بر زبان خلق را این بجانب این طلسم دافع ان باشد و چون

خواهد که مجمع جای مسجد عمی خراب کند که بر خلاف ان مجمع بوذ که دران عهد
اینجا باشد بخلوتخانه قومی که مردم ایشان در دوزخ باشد تا خواهد که زبان
یک بعض از قومی ببندد دران موضع که خواهد دفن کند البته مقصود میسر
شود و چون غرض حاصل شده باشد او را بکار برون برگیرد و با صندوق طلسم
نهد تا دیگر باره که حاجت افتد بدان طلسم دوازدهم رصد کند تا زهره در
میزان باشد و قمر در هفتم مسعودی بر نزد او اسفند بری از صد هشتاد ذرع در
روز ادینه در ساعت زهره بروی مسعودی بکشد چنانک چنرجای معلوم کرده
است و بیرون دایره نام ساعت و درج طالع و ملایکه موکل نقش کند و در درون
دایره صورت مردی کند که بحرکت تمام می رود و این نامها بر سینه ان صورت
نقش کند طلطلایایل کلطایایل عملایایل کلملایایل صعطلمایایل
طلصلیایایل بهطمایایل و چون نقش کردن اینها فارغ باشد بخور کند و نگاه دارد
تا روز ادینه دیگر نام تا روز ادینه که نه زهره بروی نقش کند و بعد ازان نام ساعت
و ملایکه موکل و نام درج طالع و ملایکه موکل او نقش کند و بخور کند و بگوید
ای کوکب عاقل و ای هرگز از حضرت خدای عز و جل شوند عاقل دانت پاکیزه
و اخلاق پسندیده بدان خدای که ترا این تاج کرامت بر سر نهاد و لباس ملاحت
در بر پوشانید و ترا مقرب حضرت خود کردانید این طلسم از بهر خلاص محبوسان
ساختم بحرمت قول حضرت الهی و اعظام و اکرام جل و علا الجلال یا متناهی
که انچه درین طلسم موجود است بر من ارزانی داری و هیچ باز نگیری و
طلسم را در صندوق نهد و چون خواهد که شخصی را از زندان خلاص دهد
بوی دهد تا با خود دارد همان روز خلاص یابد بفرمان خدای عز و جل
و چون کار بر امده باشد دیگر باره با صندوق نهد تا دیگر باره بدان محتاج شود
طلسم سیزدهم در قربت سلاطین چون در پیش ایشان روند اگر خواهند
تا کونه نفس احمد احترام تمام کنند و مقصود او را حاصل کردانند رصد
کند تا زهره در برج ثور باشد و قمر در قران او در روز ادینه لوحی سازد از
هشتاد و یک درم سیم سفید بروی و تلعی چنانک بجاه درم سفید بروی بود و سنج

دایره کشد چنانک می داند و نام ساعت و ملایکه موکل او و نام درج طالع و ملایکه
او نقش کنند مرین دایره و در اندرون دایره نام پانزده کانه زهره نقش کنند و
مدور براد در موضعی چوبی نهد تا دو روز ادینه دیگر بر روی دیگر از ان مدور دایره
کنند و نام ساعت و درج طالع و ملایکه هر دو بیرون دایره نقش کنند و نام
پانزده کانه قمر در اندرون دایره نقش کنند در ان ساعت طالع سرطان بود
خواه شب خواه روز اما روز ادینه باید و چون از نقوش فارغ شود بخور کنند
و هشت شب در زیر کوکب زهره نهند یا قمر وقت غروب می نهند و وقت
طلوع بر می گیرند و هر شب بخور می کنند روز هشتم از زیر اسمان بر گیرند و بخور
کنند و گویند ای کوکب سعد و ای ملک با رحمت و طالع و ای اثر قوی ای حاجت
روا ای عطایت علی ای اهل صلاح با ولی ای شفقت ای مهربان ای کریم

بدان چنانی که ذاتش منزه هست لذا نچه در خواطر متفکران محقق این کانچه درین طلسم
موجود است بیرون ادراک جاری و هیچ باز نگردی و طلسم را در اطلس سرخ پیچد و در
صندوق نهد تا وقت حاجت چون خواهد کانچه درو موجود است ظاهر گردد بیرون
کنند و با خود دارد و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق نهد
تا دیگر بار که بدان محتاج شود **طلسم یازدهم** فرا گیرد سه دینار و دو دانگ
اهن نرم و سه دینار و دو دانگ سرب روی خالص هر دو در هم بگدازد و از وی
مدوری سازد چنانک سه دینار و چهار دانگ بود بوزن از شهر و نصب کند تا زهره
در خانه ارتفاع خود بود یا در خانه ارتفاع نشسته بود نقش را نگوید تا در
ادینه در طالع برج جدی یا برج دلو بر روی مدور دایره کشد چنانک می داند
و بیرون دایره نام ساعت و درج طالع و ملایکه موکل هر دو نقش کنند و در
اندرون دایره یک نام از نام زحل می نویسند و یک نام از ان زهره تا پانزده نام
هر دو نقش کنند و مدور را بخور کند و در موضعی پاکیزه نهد و صبر کند تا در
ادینه دیگر و نگاه دارد تا طالع برج ثور باشد یا برج میزان و دایره دیگر بر روی
دیگر مدور کشد و نام ساعت و درج طالع و ملایکه هر دو نقش کنند و پانزده

درم قلعی پاکیزه و لوح را چنان سازد که گوشه دارد و سوراخ بر وی چنانک حمایل
در وی توان کشیدن و اگر مشتری نیز در ثور باشد سعادت کمال بود و اگر چو ثور نباشد
طالعی اختیار کند که مشتری در وی بود و درین طلسم چون اختیار البته نشاید الا انک
زهره در برج ثور باشد و مشتری بر قران و مطالع برجی که مشتری در وی باشد
و تفاوت نمی کنند که روز پنجشنبه باشد یا روز ادینه در حین اختیاری نام ساعت
و درج طالع و ملایکه موکل هر دو بر لوح نقش کنند و بعد از ان پنج نام زهره
و پنج نام مشتری نقش کنند و فرجه بگذارد و دیگر باره پنج نام دیگر از ان زهره و
پنج نام دیگر از ان مشتری نقش کنند و بعد از ان بخور کنند و باقی پنج نام زهره و پنج
نام مشتری نقش کنند و دیگر بار بخور کنند و بعد از ان هفت شب در برابر زهره
و مشتری نهند وقت غروب می نهد و وقت طلوع بر می دارد و هر شب بخور می کند
و روز هشتم چون از زیر اسمان بر داشته باشد بگوید ای کوکب محتشم و ای جود
محتشم ای بزرگ که هیچ کس را شکر نه و ای چنانک از ذات هیچ کس را گمان
بر نه بدان چنانی که ذات پاک او منزه است از ادراک عقول و اوهام نفوس
کانچه درین طلسم موجود است از قربت سلاطین و احترام ملوک و اشراف و عامه
خلایق در حق صاحب این طلسم جمله بیرون از ارائی جاری و هیچ باز نگردی
و طلسم در صندوق نهد تا وقت حاجت از صندوق بیرون گیرد و با خود دارد
چنانک حمایل سلو باشد از اندام طالعی و در سوراخ گوشه لوح کشد و از گردن
در اویزد چنانک بر رحل باشد و در پیش ملوک و سلاطین رود انچه مقصود
بود از احترام و اکرام و قضاء حوایج جمله بیابد و در چشم جمله خلایق
موقر و محتشم بود بعنایت الله تعالی **طلسم چهاردهم** خدا تعالی کری و
قربت سلاطین و دوست گرفتن زنان و کسی که صاحب طلسم را چنانک یک نفر
از وی نشکیبند و سخن همه مقبول القول باشد و انچه از سلاطین و ملوک
و اشراف در خواهد از عرض خویش هیچ رد نباشد نصب کنند تا زهره
در ثور باشد یا در سرطان و حوت این اختیار نشاید و تا یکی طالع برج ثور باشد
در روز ادینه مدوری کنند از نقره پاکیزه وزن ان شش دینار چهار دانگ و دو دانگ

نام دیگر باولی یکی از ان زهره ویکی از ان زحل نقش کند وچون فارغ شوند مدور را
بخور کنند وهمچنین شب دیگر کوکب زهره نهند از وقت غروب تا وقت طلوع اگر
طالع باشند واگر نباشد بنیت تجیم او می نهند وهر شب بخوری می کنند و روز هشتم برزیر
ارند وبخور کنند وبگویند ای خاتون اسمان ونیکه خاص رحمان وبرگزیده طالعکان
وعم خور خلقان ودانشان خرافه حدای زمین واسمان از کواکب ترا برگزین
وخاص حضرت خود کرداند از طلسم ساختم با خداوندان فلاح وکوه نشینا ن
را با من محبت ودوستی بود وفرمان بردار من شوند وبا من براعت کنم وکوه
وصحرا با من خدای عزوجل غله مرا برکت بسیار بود بدان خدای که ترا این
قوت وقدرت داد که انچ درین طلسم مبارک موجود است از انقیاد فلاحه نشان
وساکنان کوه جمله برمن ارزانی داری وطلسم درپاره اطلس زرد پیچد ودر
صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون ارند وباخود دارد انچ مقصود بود
حاصل گردد بفرمان خدای تعالی

طلسم شانزدهم

رصد کنند تا زهره
را با مشتری اتصالی بود از قران یا تثلیث یا تسدیس فراگیرد سه دینار و دو دانگ
ملغی خالص وسه دینار ودو دانگ سفید روی ودرهم بگدازد واز وی صورتی
سازد واختیار کند درروز ادینه که طالع برج ثور یا میزان بود وبر روی مدور
دایره کشد وبیرون دایره نام ساعت ودرج طالع وملائکه موکل هردو
نقش کنند واندرون نام روی نویسند اول نام زهره ودوم نام مشتری ودرون
نیست می بود با نام نقش کنند وبخور کنند وهفت شب درین کوکب مشتری
وزهره می نهند اگر طالع باشند واگرنه در وقت غروب می نهند وهنگام طلوع
بر می گیرند تا روز هشتم برگیرد وبخور کنند وبگذارد تا ادینه دیگر که طالع برج
قوس یا حوت بود وبر روی دیگر مدور دایره کشند ونام ساعت وملائکه
موکل او ونام درج طالع وملائکه او بیرون دایره نقش کنند ودرون دایره
بار دیگر نام کی انکشت از ان زهره ومشتری بعینه نقش کنند اول از ان مشتری
ودوم از ان زهره تا اخر وچون از نقش فارغ شوند بخور کنند وهفت شب
درین کوکب مشتری وزهره نهند اگر طالع باشند واگر نباشند بنیت تجیم ایشان

ودر وقت غروب می نهند ودر وقت طلوع بر می گیرند وهر شب بخوری می کنند وروز هشتم
برارند ودر منت الاسرار بود وطلاسم کواکب را خدمت کنند وجمله ذکر
مثاله اسرار کنم وطلاسم کواکب احمال الحادی عاطل از طلسم که در حال نامی
از طلسم می کند وهمچنین طلاسم کواکب سبعه کرده باشد ویا بدان نوشته بود
حال شرح منت الاسرار داده ام خانه یا بند مربع بنا کرده در غایت نیکوی وان
خانه از گچ ساخته وسپید کرده ودر کار خانه حیان کو حل باید چون در
انجا بر و در بسته شود تو گوئی وحیان باید که چون در فراز کنند هیچ روشنای
در انجا نبود ودرین خانه شش دکان کرده باشد جمله هر یک کوکب مشترک
کرده باشد هفت پایه بجامهای فاخر اراسته وطلسم افتاب بروی نهاده ونجما ز
طلسم هر کوکبی بر دکانی اما اگر همچنین طلاسم نکرده است نه منت الاسرار انجا
یاد کرده ام که در منت الاسرار بود وطلاسم را خدمت کنند اگر طلاسم زهره
ومشتری کرده است فهو المراد واگرنه بروی بصورت ایشان کنند وخدمت
کنند واین صورت خاصیت در خانه که ایزد منت الاسرار نقیم بالا نهد
دکان صورت از کوکب نگاشته باشد تا انکه طلسم کند حالا روی بدان
صورت ارد بگوید ای سعد اکبر وای قاضی عادل وای حاکم خداشناس
این طلسم خاتون اسمان زهره زهرا ساختم از بهر زیادت جاه وقبول وحل
کردن مشکلات علوم بر خود واکه با من دوستی کند عزیز ومحترم دار
واکه با من عداوت وکینه ورزد ذلیل وخوار ملول بسلاطین وارباب
مناصب جمله فرمان بردار خویش خواهم وپیش جمله طالبان بخواهن من بی کا ب
کس را با من ارعت مرکان نه ودرچشم جمله مردمان مرا نور دیده گرامی
تر بدان خدای که ذات پاکش بیرون از چون وچگونه است ووجود شمارا
اسایش وراحت خلایق کرداند که انچ درین طلسم موجود است از خیر
وسعادت ونعمت وراحت وزیادت جاه وحرمت جمله برمن ارزانی
داری وزبان جمله خلایق بمن بسته گردانی ومرا بر خاطر جمله ظالمان
ودزدان وخونیان وشریران از جمله فراموش گردانی وطلسم را

دربارهٔ اطلس بخور بحمد و در صندوق طلاسم نهد ماه و صاحب بیرون
آرد و دیگر بار بخور کند و در دستار جهٔ بلوس زد و با خود دارد چه هیچ
درین طلسم موجود است خدای عزو جل جمله کرامت کند و این طلسم تعلق
بخاص عامل دارد و متعلقان و اهل بیت او و کسان دیگر را درین
نصیب نیست و این طلسمی بس عجیب و شریفست و بسیار خیر و سعادت
درو مضمر است بیرون ازین را شرح دادم ازان جمله صاحب این زاهد
و متعبد ورع است کو باشد و اوری دور و بحسن عامل و رحیم دل عزیز
در میان خلایق مقبول القول و بر لفظ حسنی نبود کی بری هیچ افریده
بران متعلق باشد الاخیر و نیک خواهی عامهٔ خلایق طلسم هفدهم
رصد کند تا زهره با نیر اعظم و سلطان کواکب و انجم نیر اعظم اعمال
در قران باشد فراگیرد سه دینار و دو دانگ زر خالص و سه دینار و دو دانگ
اسعد بروی با کبیره و برهم گدازد و ازوی مدوری سازد و در رو ن
زهره باد و نام اعمال نقاش را بگوید تا بر روی مدور دایره کشد و د
اندرون دایره نام اعمال نقش کند و از عملان نام زهره و برین تعت
نقش می کند تا بار ده نام تمام کند و بیرون دایره نام ساعت و درج و
طالع که زهره درو نقش کند و چون تمام کرده باشد بخور کند و همه شب
در زیر آسمان نهد حاصل دو ساعت از روز مانده باشد و چون یکی
شب و دو ساعت از روز گذشته باشد تا روز هفتم و هرشب بخو د
کند و روز هم چون بخور کرده باشد نقاش را بگوید تا بر روی
دیگر مدور کند و بیرون دایره نام ساعت و درج و طالع که زهره درو نقش
کند و در درون دایره تا رده نام زهره و اعمال عامل باید نقش
کند و بر روی اول نام زهره نگارد و انکه نام اعمال تا تمام کند
و چون فارغ شود بخور کند و بعد از بخور دیگر بار بر بالا نهد همه شب
از وقت غروب ماه و طلوع و روز هشتم چون بر دارد و بخور کند
و در سلهٔ الا سرا برد و بخور کند و چون بخور کرده باشد در دو این صورت

اعمال تمام کند و خدمت بجای آرد و بگوید ای کوکب معظم و ای نیر معظم
ای انکه جودت دیدگانی نیز اجرام نوری طلب و دیگران حاجت و سلطان
و دیگران در موکبت این طلسم ساختم از ان زهره و نام مبارک تو
در وی آوردم و درین طلسم و تو ملوک و سلاطین عالمست و از خلق
مستغنی گشتن مال و خدم و بنده و اولاد و در احترام افزودن و عمارت
املاک و اسباب کردن و خبرها را از دور شنیدن و بهدایای ملوک
و سلاطین رسیدن و شرف فرستادن بدان حاجتی که از نیک درجه حرمتش
هر دو عالم و هیچ درویشی خواهد بود در وجود امنوا و راه هیچ
اتفاقات بدان نه ذات ان خالق منزه استاد اصلاح ان حرکتی که
مراستاد وصفی که بزبان این صحفا می بود ای مقدس ای جنبنده
بدان خدای که ترا سر خیل عالم عقل و نفس کرد تا اشارت خدای
زهرهٔ زهرا را و بندهٔ خدای دانا را ما انچ درین طلسم موجود است
جمله بر من ارزانی دار خود را من هیچ باز نگیرد و طلسم را دربارهٔ اطلس
نفطی بحمد و دیگر بار بخور کند و در دستار جهٔ بندد و در صندوق
طلاسم نهد ماه و صاحب بیرون آرد و با خود دارد بمانی عزایمه هیچ
در ضمن این طلسمست جمله بر صلوه طلسم ارزانی دارد طلسم هژدهم
رصد کند تا زهره را با عطارد قران باشد در برج جوزا یا سنبله
یا در برج ثور یا در برج میزان و روز ادینه احسان کند این چهار برج
که برج کی ذکر کردم و مدوری سازد از نقره و سفید روی نیم نیم
هر دو مبلغ سه دینار و چهار دانگ در حین طالع نقاش را بگوید تا
بر روی هر دو مدور دایره کشند و بیرون دایره نام ساعت و درج طالع
و طالع که موکل هر دو نقش کنند و در درون دایره با ده نام نقش
کند یکی از آن زهره و یکی از ان عطارد و یکی نقش کنند و چون
فارغ شود بخور کند و بعد از بخور هفت شب در برابر زهره بنهد اگر
ممکن باشد با عطارد و اگر زهره و ظاهر باشد نیز علی بود و اکبر

ظاهر بنا شد بنیت نجم هر روز وقت غروب می نهد و وقت طلوع
بر می دارد و هر شب بخور می کند و روز هشتم از بالا بر دارد و بخور کند
و بگوید ای کوکب مقدم وای ستاره معظم ای خاتون افلاک و انجم ای
هسلعسلسلسلطلعسکسلسلسنسهسما
حاجت مبارک تر اخیر لازم و از وجود تو همه بدیها دور بدان خدای که وجود تو
را پاک آفرید که این طلسم مبارک موجود است از قربت اصحاب
دیوان و نزدیکان حضرت سلطان و وزرا و اشراف و خواص و نواب
و بس زبان ایشان و جمله را منقاد امر من گردانید و مرادی افلاک
حاصل شدن و جمع کردن مال جمله بر من ارزانی داری و از من هیچ
باز نگیری و منشی افلاک را شفیع باشی با آنکه تعلق بدان پاک او دارد از من
هیچ باز نگیرد و بر من ارزانی دارد با آنکه تعلق بدان پاک تو دارد و بخور
باد د اطلس پاره ملون هفت رنگ بندد و پنهان بر سر آتش نهد و بخور کند
و بس از بخور در صندوق طلاسم نهند تا وقت حاجت بیرون کرده و با خود دارند
البته آنکه درین طلسم موجود است حاجات همه میسر گرداند طلسم نوزدهم
جهت دفع دلداشتن خون ها از شکم ... عمر الهول قصد کند
زهره را ما در برج سرطان باشد در قران قمر بوند در روز آدینه
در وقت آنکه طالع برج میزان باشد یا برج سرطان مدوری سازند از اسفید
روی بوزن شش دینار چهار دانگ سفید روی خالص و نقاش را بگوید
تا بر یک روی مدور دایره کشد چنانکه می دانی و بر روی دایره نام ساعت
و ملائکه موکل او و نام برج و ملائکه موکل او نقش کند و چون فارغ
شود هم ... نام ساعت و برج نوشته همین مدور کل نقش کند
ملطعاا۶۶۶۹۹۶۶۳عهعمعم ملعکلمیلم۳عهکمعمعم
و هم نام زهره چنانکه تواند نوشت نقش کند و مدور را بخور
کند و بعد از بخور هفت شب در زیر آسمان نهد از وقت غروب تا وقت طلوع
و وقت طلوع بر می دارد و هر شب بخور می کند روز هشتم بزیر

آرد و اختیار کند طالع میزان و نقاش را بفرماید تا بر روی دیگر از آن مدور
دایره کشد و از بیرون دایره نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر
دو نقش کند و درون دایره این نقش کند و نام زهره بر روی نقش کند
ددکهکبعمر حمرید حوید عطلعطل حعید و جمله را بخور کند و بعد از بخور هفت شب بر بالا
نهد وقت غروب آفتاب می نهد و وقت طلوع بر می گیرد و هر شب بخور
می کند و روز هشتم از بالا بر دارد و بخور کند و بگوید ای کوکب
روشن نورانی و از وجود تو زینت عالم ظاهر ذات پاک منبع خیرات
تاثیر ... بدان خدای که ترا شرف قربت و خلعت
سعادت داد که درین موجود است از شفا دادن بیماران جمله بر من
ارزانی داری و هیچ از من باز نگیری و مدور را در اطلس سرخ نهد و
در صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت آن بیمار را که از رنج خون بیمار باشد
با خود دارد و اگر همی باشند یک شخص نیت این جمع با خود دارد باری تعالی
از خزانه کرم خویش شفاء عاجل کرامت کند طلسم بیستم رصد
کند تا زهره را با ماه قران باشد در هر برج که باشد در روز قران
آنکه رنود از اسفید روی وزن آن صد نود و سه درم در غایت همواری
و راستی و نقاش را بفرماید تا دایره بروی کشد و از بیرون دایره بر موضع
سر دایره نقش کند که این طلسم مبارک زهره است در وقت قران راس
و بر بمه راست نام ساعت و درج طالع و ملائکه هر دو نقش کند و درون
دایره این نامها نقش کند سلسطوس اهدریاس مخصر بن نواس
هامدروش دساعوش دبندوباش دماراش ددوردالش جعلاهش ابدریاش
جهاهش دماراش مهوسوروس سالوبوش کفلوباش مهعالوش
و چون ازین نامها فارغ شده باشد بخور کند و آنرا در موضعی پاک
بنهد تا روز آدینه که زهره را اتصال بود با قمر از قران یا تسدیس یا تثلیث
و در آن روز نقاش را بفرماید تا نام ماه بر دو کانه زهره بر روی نقش کند
و در دست حب طلسم نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کند

وچون از آن بپردازغ شوند بخور کند و طلسم را هفت شب در زیر آسمان نهند
بنیت تنجیم زهره و هر شب بخور کند و وقت غروب بنهند و وقت طلوع برگیرند
و روز هشتم بردارد و بخور کند و نحاس را گویند تا آن را مهای دیگر بعد
از آنکه نام ساعت و درج و ملائکه هر دو نقش کرده باید نقش کنند
طیموریش بالناحش ملططیناش مهموسوروش حموطیش طهمایوش
مالینوش عظمطینوش محکلیوش همادیش بیمادنوش مددیالوش سطمفادیش
عطینش مهجوریش مفاریش وچون از نقش فارغ شده باشد بخور
کند و هفت شب دیگر بر بنیت تنجیم زهره بر بالا بنهند از وقت غروب
تا وقت طلوع و هر شب بخور می کند و روز هشتم از بالا برآرد و در خانه
اسرار روح و طلسم را در آنجا برد و بنهد و خدمت اصنام کواکب با صور
نیکوی آرد و بگوید ای ارواح پاک عالم علوی و ای نفوس مقدس عالم سما و
تعظیم و تقدیس و تمجید می کنیم ذات و ارواح پاک و اجسام پاک و صور
پاک آن و اجسام کرده باشد که از اصنام کند و اگر هنوز اصنام نکرده باشد
که از صور که انگاشته است و میگوید ای ارواح پاک هر فلکی را از افلاک
شما کواکب سیاره اند و دار ملک شما اند و از نقطه تقاطع است که
ما آن را نقطه تقاطع راس و ذنب می خوانیم و اگر چه ما ساکنان عالم
سفلی ایم و کرحدای ما نایب سلطان اعظم و کوکب معظم حاکم عالم پاک
و سرخیل ملائکه و افلاک آفتاب مکرم و سرخیل کواکب سیاره و بنده درگاه
خداست و حوالت تربیت کار ما بدو مفوض است و لکن شما هر یک را اینست
در افلاک خود را سیر است و جنبی و ارواح پاک شما عالم اند با فعال
ما نقطه هر فلکی را از افلاک که نام او راس و ذنب است شما که گویم
ای ارواح جمله پاکان نتیجه ارواح پاک شما ای علم ما متعلق بمعرفت
ذات پاک شما و خدای تعالی ذات شما را از رحمت راحت خلایق آفریده از
پاک مقدس مطهر از عیب که جان جمله پاکان در قبضه رحمت اوست
و از معرفت ذاتش اوهام عقول و نفوس عاجز است که اسم تعلق بدین

طلسم دارند و این طلسم بخاصه شما و نقطه راس و ذنب شما و نقطه تقاطع
کرحدای عالم و آفریننده خدای اعظم قمر دارد و اسم تعلق بذات پاک تو دارد
که ما تو ن آسمانی و سرخیل ملایکه عالم پاکی و نقطه تقاطع تو راس و ذنب
راست از علم و افق بدانچه من بدانم مرا بیاگاهانند و شری که ارا ما ی جنس من
در رجوع این از من کرد اند و مرا از اسم غافل از تعریف ذات پاک شما
و از آن عالم سفلی مرا خبر کنید جهل و فراموشکاری از من دور گردانید
و اسم از خشم و غضب ذات شما و من پوشیده باشد روشن کنید و مرا قوت
ادراک و حفظ علوم زیادت دهید و مرا از معرفت خالق خویش بهره مند
گردانید و مرا بدین التماس اجابت کنید که از شما می کنم بدان خدای که علوم
شما بنسبت با علم او کمتر یک ذره نیست بدان خدای که عرش انداستی شما
و ما بیچارگان برو هست بدان خدای که کسه قدرتش در او بیش … و جو
اور در شما و ما بیچارگان نیست که اسم تعلق بذات پاک شما و ذات پاک کوکب
زهره دارد از من هیچ باز مگیرید و جمله رمز از آن جان بر و بخور
کند و شرط خدمت بجای آرد و از بیت الاسرار بیرون آید و هر شب طلسم را
در خدمت صنم زهره با صورت او بگذارد و هر شب در وقت غروب
آفتاب بخور کند و روز هشتم بیرون آرد و او را غلافی سازد از ادیم طائفی
در غایت خوبی است و غلاف از اطلس هفت رنگ که خدا اصل جان یافته باشد
چون تمام شده باشد در صندوق طلاسم نهند و بوقت حاجت بیرون آرند چه
آنچه درین طلسم موجود است بفرمان خدای تعالی جمله میسر شود و ذکر کرده
ام که اگر در مصحف من یا در حرف طا مطالعه کرده باشد پس از آنکه
اسرار این … دیده باشد بسبب نوشتن این مصحف و اسم پیدا کرده ام از
وحدانیت باری سبحانه و تعالی دانسته و در آخر مصحف آنچه شرط بود وصیت
بوده ام قبول کرده باشد شاید که مصحف حروف زاکی چه در حرف زهره
نوشته ام یا در مصحف طالی چه در طلاسم نوشته ام یا در حرف خاکی در خواص
نوشته ام یا در حرف دال که در درجات فلک نوشته ام یا در حرف نون

که در پنجم نوشته ام یا در حرف سین که در تصحیح نوشته ام مطالعه کند بهتر
باشد و اگر نه چنین کند و از اول درین مصحف شروع کند مبادا که خیالات
فاسد و اندیشهای بد بدماغ و خاطرش راه یابد و در حق من بدگمان شود
و شومی این بدگمانی و اعتقاد فاسد بدو باز گردد و او را در زمره سکان
و خوکان رکشند و چون این کتاب را دانسته مطالعه دیگر کتابها کرد
در هر علمی این من او را توجیهی دیگر زیادت شود و من از اول که از
عالم غیب اطلاعی یافته ام در کوکب زهره بدگمان بوده ام تا خالق من بنور
الهام درون مرا بیارا است و من نکو دانیند و از ان اندیشه بد مرا فرج
داد و انکس که عقلی کامل دارد چون درو حی الهی مطالعه کند حال من
بداند چون مطهر شدم بر شیطان و ان عفاریت را چون حرزی بر قدم
خود اوردم با من برابری و بدانستم که افلاک و کواکب اجارت ان
چنین بر قدر کل موی حرکتی نتوانند کردن و انچه در نشان است خاصیتی
است که باری سبحانه و تعالی در هر یک افریده است تا سببی از اسباب
طاهر می شود ای قادری که جان مرده دوانا را بنور معرفت زنده کرداند
و از نیست هست کردی ای عالمی که وجود مرا بعد از فنا و باخبر شدن او
بر جمله ذرات او علم و کمالات محیط است و بعدد سه نمایت دیگر بار این
نفس شریف را با ان ذرات متلاشی کشته زمانی بعلمت و قدرت که جان
جمله روشن روانان از صد هزار یک قدر ذره از خردل دانه از علم
تو ادراک نتواند کردن جانم را بنور معرفت روشن کرد ابدی و جسم
بیچاره ام را از افات دنیا نگاه داشتی جسم و جانم را در ان حضرت
قربت ده و از اخلاق ذمیمه خویشم نگاه دار چون این معمار بر افستی
سائل از طلاسم کواکب سیاره و انچه ذکر کرده ام در مصحف من هیچ
طلسم از طلاسم زهره عزیزتر و شریف تر نیست و روشن روانان
دانند که انچه از طلاسم دیگر یاد کرده ام درین مصحف اندر عزیز تر
نتواند بود ان قدر که از خواص او بنمودم صد چندان پوشیده که اجازت

کمن بود چه انچه توانم گفتن بگویم انچه در دعوت راس و ذنب قمر بودم و
در طلاسم عطارد گفتم بزیادت ان درین طلسم موجود است و اطلاع بر
حرف زا و حرف نون جز بدین طلسم مبارک نتوان بود این طلسم مایه طلاسم
و اعمال حکمی مصاحف است و انچه از وی درین مصحف در وجود می آید
قیاس کن که بی امتزاج اعمال چگونه است و ان موجب یاد کرده ام روشن روانی
دوانی اثر نماید با امتزاج اسباب دیگر که هر یک بنیاد ان خود موجب اعمال
بسیار باشد ای منزه از انچه در خاطر و اوهام گذرد ای قادری که بنده را
از سگان درگاه حضرت اعلی چنین قدرت دهی ای عالمی که جان خوانا را
پاک گردانیدی تا انچه در عالم علوی با اجسام کواکب دادی جان خوانا در
یافت ای حلیمی که انچه دهی منت ننهی ای قادری که غیب بوشی و عیب
برانی بخداوندیت که علمم را زیادت کن و انوار فیض الهیت که ابد الدهر
بر قایلان و مستعدان برسانست نصیبی تمام بده لعنت که دست رد بر سینه
قبولم منه و از شر شیطان و اعوان و عفاریت ان ملعونم نگاه دار الکنون
بدانکه درین مصحف چند جز ذکر رفته است که از افعال زهره توانم بود
چون بدین جز و اطلاع ما فی این جزو را جزو سوم می خوانم و درین
جزو ذکر بعضی از خواص انجا بکرده ام از ان خاتون ایمان الوجه جمله
ان و زیادت از ان در حرف خا گفته ام انجا ازین قدر چاره نیست که بیان
می باید کردن چون خواهی باین جزو و اعمال ان قادر شوی تن خود را از
الایش جسمانی و علایق و زخارف این جهانی پاک گردان و اخلاق بد
از خویشتن دور کن و خود را لباس اخلاق نیکو در پوشان و بشب یکشنبه روز
دوزه دار را ابتدا روز شنبه و هر روز ادینه عید کن و روزه از روز
تا وقتی که مریخ در فلک اعظم باشد و در حساب ادراک تو بیست و چهار
ساعت و چون روزه گشادی هر عید قربان کن و بخوران و شاگردی
و مردم را مهمان کن و طعام دهقان بخورند و بروی بشتاب و حاد و مطربان
خوش اواز را حاضر کن و مردم جنس و دمساز را بخوان و در هر روز

عید هر روزی مطربان را بگوی بابت ذوانالی درخواهم کفته است بگویند
هسبلعسملسسلطهسلسلسسسهسما
چندبار و شعر بابسی که وصف خط و خال و حسن و جمال باشند و دست
بر بحر و خلخال باشد می گویند و روی تازه دارند و طبع گشاده و درین
سه روز که در میان نیست یک روز بروزه عید کند از مثل عود عنبر
لادن قسط زباد لبنی بخور می کنند و گوسفندان بر دل نکو قربان می کند
بدان خدای که جان ذوانا در قبضهٔ قدرت اوست و اقف شوی که اصمعی
که در روزی صد بار خود را قربان کنی اگر خود صد بار زنده شوی دیگر
بار خود را در راه خدا می کشی چه بندگی در آن نیست ولکن تو چاره که
از عالم وجود و اجسام دور نشوی تا عالم نور و افلاک را دریابی تو در
عرض شهوت و حقد و حسد و غضب و نفرت خود را مقید کرده ای
قان بندها را ببری و خود را از آن خلاص کنی بعالم پاکیزگی می سازی
تا بسوزی ای جلوهٔ که ذاتت منزه است از آنچه در افهام و اوهام
کنجد نلم پاکیست پاکان را دوست داری احسان ذوانا انست که ازین
قفص یک وجود بیرون بروم در عالم قدس اشاره سازی جانند
رازها و شنوند که آوازها آی امرت حوری را در شب دیجور و سنگ سیاه
در موضعی یک و تا یک رفتار داده و از رفتارش علم تو آگاهی می دانی
که ذوانا و جانش نگاه خویش در قربان راه تو می دانند که شکلی امر او رفت
ما ابیل زمان جان برکف دست گرفته عظمت شافع و قبول یابی در
روز نسیم کلم عید ساکنند ذات پاک زهره زهرا را و شعرهم سعادت
برد و سوگند دهد ذات سعف زهره را که بکار [illegible] ذوانا و جهت
جان افرینش ما ترا در پذیرد و قبول کند و درین روز عید المشتهی سازد
از یک صار سیم سپید روی خالص و نگینی از سنگ لاجورد را این نقش
[illegible] کردن برهمایل عقربیا بیل در المشتهی نهد و از نهر ابجاد و دیگر
خواهم را می کنم بعد حدس خاله که ذکر کرده ام ذکر بار می گویم حقه

ورک سازد یا درون نهند چه طلسم و خواتم را از مجاورت ملک تا اثرها
در وجود آید و این المشتهی را خاصیت است در دوستی مردان با زنان
و زنان با مردان و اگر زن را با شوهر سازگاری نباشد با شوهر ازین
این المشتهی بعد از آنکه بر المشتهی ترکیب کرده باشی قدری از وی بسای و با منی
خود بخورد زن دهی از دوستی والفت بشوهر قرار گیرد و اگر آب
را بگیرد و با وی بساید و برهند همین خاصیت دارد و این خاتم دلها را با
یکدیگر دوست گرداند ای بیچارهٔ عاجز فارغ باش و قصد حرم خلاف مکن
و بلوکی این فتوی از ذوانا یافتم بعزت عز و عز برکشیده و عز بر دلیل کشیده
که اگر سعی آن بینی که رضای خدای تعالی در آن منوط باشد و اگر نه حال و خواب
[illegible] ذوانا بعد از قبول حضرت الهی اجازه است تا دلیل قوا دلی تو باشد
حرام بعد از آن المشتهی را در آن در حقه نهد تا بوقت صبح بیرون
آرد و با خود دارد تا این خواص از وی پیدا گردد و این احجار ده گانه
که یاد خواهم کردن این خاصیت هر یک است چون خدا خدا با شمد بدهند
و در آخر ملوم بچون شاید جمع کردن تا خاصیت آن بکار ظاهر گردد بفرمان
خدای تعالی و درین حرز بخور اینست مثل عنبر عود زباد لادن
کافور مصطکی مسک ند عنبر سنبل هندی یکی گردد و بعد از فراغ بخور
این درین حرز موجود است در جملهٔ اعمال زهره زهرا ثنا می گوید و بیت
من می خوانند و مرا شفاعت با رواح پاک می برد و از آن راحتها که بینند
و در سرور و فرح که بروی گشاده می گردد در مقابله در روز پاک
روان من می فرستند و حمد می کنند تا خوشش را در علم و عمل بدرجه
من رسانند و اگر ممکن نتواند بعضی از اخلاص من حاصل کند و آنچه در معرفت
طبایع تام کرده ام و از حذاقت هدایت و قبول جاه بیچارگان ضعیف
سنگ دوم سنگ سنباذج است جملهٔ نگینها بروی سایند و ابلینها
[illegible] نقش کنند المشتهی سازد در روز زهره با تصال نیک با قمر
یا مشتهی از یک درم و نیم سیم سپید روی خالص و ازین سنگ یک درم و نیم

اگر نکس نتوان ساخت فهو المراد واگر نتواند ساختن چنانکه تواند و نکس انگشتری
نهد چه انکس که این انگشتری با خود دارد از شکستن اندام و دوری فرو ایمن
و از عیارانی ایمن بود و محبوب دلهای عامه خلایق شود و مقبول
القول باشد پیش جمله ملوک و سلاطین **سنگ سوم** سنگیست سپید در
غایت سپیدی در میان کان نقره بود و از آن سپیدتر هیچ جوهر نیست
از زمین ترکستان بمن آوردند بدانستم که خاصیت این سنگ چیست فرو
مانده بودم **طاوس یونانی** می‌گوید و مرا خبر داد که این سنگ از ترکستان
می‌آیند و در کان نقره باشد خداوند این سنگ مس نشود و اگر زنی با خود
دارد درد زادن بروی آسان شود و اگر اندامی که مس باشد ذره کشانند
و از آن سنگ چند کاورسی در وی نهد باریک تر آید و زایل گردد و تا وقت
مرگ ازین سنگ ایمن بود و خداوند این سنگ سخی دل و مشفق بود بر
خلق در حرف خا آنچ **طاوس یونانی** یاد کرده از خواص جمله انجاد
آنچ اینجا بدان حاجتست ذکر کرده شد من بر طاوس یونانی ثنا گفتم
و از عهده او را ستایش کردم و با موضع خودش فرستادم در روز ی
آدینه اتصالی سعد از مشتری یا قمر یا زهره انگشتری سازد از سپید و
بوزن یک دینار نیم و نگینی از این سنگ بروی نهد و بخور کند انگشتری را و در
حقه نهد تا وقت حاجت بیرون کند و در انگشت کند بفرمان خالق این
این سنگ آنچ در وی هست از خواص جمله میسر گردد **سنگ چهارم**
سنگی سپید است در زمین مصر باشد و چون از وی بسایند و زنی را دهند
که شیرش کم بود بفرمان خدای تعالی چندان شیر پیدا شود که بچه کودک
نتواند بوج آوردن و همان دو دشمن دشمن دوستی اندازد چنانک در
مدت عمر ایشان دشمنی میان ایشان راه نیابد و خداوند این سنگ مقبول القول
باشد پیش همه روز آدینه با اتصال سعد زهره را با قمر یا با مشتری بود
انگشتری سازد از سپید روی از یک درم و نیم و نگینی ازین سنگ اندر درم
و نیم سازد و در وی ترکیب کند و بخور کند و در حقه نهد تا بوقت حاجت

133 آنچ در وی موجودست بفرمان خدای تعالی جمله حاصل آید **سنگ پنجم**
بلورست انکس که با خود دارد خواب بد نبیند و اگر کسی را بر روی کلف
باشد با روغن بید انجیر بساید و بر کلف مالد زایل گردد بعضی ازینها
بر دارند و بدوستی بر اکرده اند در روز آدینه با اتصال سعد انگشتری کند
از یک دینار و نیم از جوهر سپید روی و نگینی از بلور بروی نهد سنگ یک دینار و نیم
و پس از فراغ انگشتری بخور کند و انگشتری در حقه نهد تا بوقت حاجت
بیرون کند و در انگشت کند آن خاصیت که در وی هست بفرمان خدای تعالی
میسر گردد **سنگ ششم** سنگ یشب است در زیر گل دریا باشد و او را
خواص بسیارست چون با خود دارند برق هیچ نسوزد و اگر در کرباد در زیر
زبان نهند تشنگی هیچ اثر نکند درد باد و نقرس و درد پشت و صرع و
مالیخولیا زایل کند چون از وی بسایند و با جگر کبوتر آسمان گون بخورند
جمله زایل کرده اند در روز آدینه در ساعت زهره انگشتری سازد از یک دینار
و نیم سپید روی و نگینی یک دینار از سنگ یشب بروی ترکیب کند چون با
خود دارند در ما ختن دوستی و محبت در دلها افکند تا در کی در انگشت بوقت
حاجت کند آن حکم تا در کی در صد و طلاسم باشد **سنگ هفتم** سنگ
مقناطیس است او را با مریخ شرکت است سرخ رنگ بود و با سیاهی زند
آنچ تعلق بزهره دارد دوستی دلها زیادت کند و معرفت خلایق حاصل
آید و آنچ تعلق بمریخ دارد همان دوستان دشمنی اندازد و اگر از وی بسایند
با آب خربق سیاه و در موضعی بر اکنند مرحم از آن موضع آواره شوند
در روز آدینه انگشتری کند با اتصال سعد و اگر مریخ را با وی اتصال
باشد در یک موضع زیان ندارد وزن انگشتری یک دینار نیم و نگین از
یک دینار نیم بروی ترکیب کند و بخور کند و در حقه نهد تا بوقت حاجت
بیرون آید و با خود دارد آنچ خاصیت اوست با دوست و دشمن بامر خدای
تعالی میسر گردد و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار بحقه
نهد تا وقت احتیاج **سنگ هشتم** سنگیست سیاه از دریای مغرب

ارند و در میان شکل سیاه دو زبرد یا بادیزانه بفرمان خدای تعالی ازان سنک
من اوردند و خاصیت او بدانستم شیخ مبارک طاوس یونانی را بهمت بخود
نزدیک کشیدم جون نزدیک من امد احترام کردم و اورا موقر داشتم
جه بهر اعزاز و اکرام کی ازان بار کوهند ابنانی بود و از وی خاصیت این
سنک باز پرسیدم مرا کفت این سنک را با زهره شرکت است و اما ب و ار روحـ د
مبارک این هر دو کوکب بادیزانه است و در صفا و سیاهی جسمار رضانی
بلور سپید بود کفت اگر کسی را زهر داده باشند بسایند با اب
و جون بر زهر خورده بخورد دفع زهر کند و اگر این سنک را بخو شاسد همچون
کوشت نرم شود بفرمان خدای عز و جل و اگر بقدر حاکل بسایند و با
داکلی از زبان مردار خوار دیک درم میم از جگر بیماران بلغمی اران خود دهند
بیست و هشتی بفرمان خدای عز و جل درست کردد و اگر کسی با خود دارد
زبان جمله خلایق از وضیع و شریف بروی بسته کردد انکشتری که بروز
ادینه از جهار دانک نیم زر و جهار دانک نیم سیم روی بریکدیکر بریخته و انکشتری
کنند و یک دینار نیم ازین سنک نگین ساخته بروی نهند و در روز ادینه
بخور کنند و دیگر بار بروز یکشنبه بخور کنند و پس از بخور در حقه نهند
تا بوقت حاجت که درین طلسم موجود است بفرمان خدای تعالی میسر شود
طلسم نهم سنک شبح است جون با خود دارد درد سر و شقیقه
زایل کرداند و اگر کسی را با ظالمی منازعت افتد در دین یا از جهت
مصلحت حلالی یک درم ازین سنک شبح بسایند و با پنیر مایه خرس بوی دهند
با خود ترسی بر دل وی جان مستولی شود کی ازان ترس بمیرد و جون بر
انکشتری ترکیب کنند و با خود دارد محبت و عظمت او در دل خلق بنشیند
و مردم جمله او روی بشکوهند و او را محترم و موقر دارند نکاه دارد تا زهره
در خانه خود در برج ثور بود و قمر با وی قران بود انکشتری سازد از
یک درم نیم سیم روی و ازین سنک نگینی سازد از یک درم و نیم و بروی ترکیب
کنند و جون فارغ شود بخور کنند و پس از بخور در حقه نهد تا بوقت حاجت

جون در اکسیر کند بدانچ از خواص او خواهد حاجت روا کردد بفرمان خدای
تعالی سنک دهم شبه است و در عهد من در جزیره از جزایر دریا
دزدان پدید امدند و مردم را می رنجانیدند بمن امدند و استعانت خواستند
اعانت ایشان واجب دانستم انکشتری ساختم در روز زهره از یک
دینار و نیم سیم روی و یک دینار و نیم ازین سنک شبه نکین کردم و بروی
نهادم و دران روز زهره در تثلیث مشتری بود از خدای عز و جل درخواستم
تا شر دزدان از عامه خلایق منقطع کرداند انکشتری را بخور کردم و بمرد ی
ازان خود دادم و ازین سنک یک درم بسوختم و با خون ماربیا میختم و معتمد خود
را کفتم تا بدان جزیره رود و ازان سنک سوخته در اب حل کند و بدان جزیره
بزند و انکشتری در انکشت کند و کرد جزیره بر ایشان حاضر کرد فزعی در جان
ان دزدان افتاد و بی سببی بترسیدند و ان جزیره بگذاشتند و اواره شدند
و هر یک بولایتی افتادند و خلق خدای از ایشان باز رستند و امن شدند
جون این جمله بدانستی اگرچه در حالات جمله مشورت با شیخ طاوس
یونانی بود و ماشد و لکن در بعضی اوقات انج نفرماید از قول او مخالفت
نتوانم کرد درین ایجاد دانه و خواهم اگر تعلق بزهره دارد او مرا
اعلام کرد و اگرنه من ازان غافل بودمی منت داشتم و از خالق
دادکی مر خدای او مزد درخواست کردم و شکر کذاردم کی معلمی
برین شفقت مرا ارزانی داشت درین ایجاد کفت طریقی دیگر اندیش
تا جمله در یک موضع جمع باشد تا خاصیت پراکنده هر یک جمله در یک موضع
با دید این سخن جسمندی داشتم و از وی برضا شدم رضای متعلم از
معلم در علم و افزای استاد برکزند و بی جستند کی تا من جو بزرک
و با دری و استاد دست خواستمی با شیخ طاوس یونانی حکیم مسخات پاک
تو رسید و با تو حکایت کند تا از وی بشنوی عذر خواستند و سوکند
خورد کی رفیقان دارم و مدتیست تا در صحبت ایشان می باشم و حق صحبت
ایشان را پاس می دارم و اجازت و مشورت ایشان نخست بروزکان

عزیزان نتوانم دادن عذر من بخواه و دعای من برسان و تو که دوانای
ناوی بکوی چون حاجتی داری مثل این اینک حاضرم هر آنچه فرماید بکار
بخدمت شتابم دین روز ادینه که اتصال سعد باشد زهره را با مشتری
یا قمر عماره کند از بخاره درم سپید بوی خاص و ذکر اینکوید تا
جان ساز که بعوی جای ده تکین باشد چنانکه تکین مهای تنکو شود
و فرق میان حسب بخن و عیاره است که زنان دست بو بخور دست
کنند و مردان عیاره اگر در بعضی دعوات محتاج باشد بیست تکین
درین موضع عیاره می باید که مردان در دست کنند مثل کشتی کیران
و دوزانه بانان و سنگ کیران و چون عیاره ریخته باشد از بن انجاد
که یاد کردم ده تکین بدان عیاره برکشت کنند و وزن هر یک یک درم و نیم
آنچه در خواتم جای بایسکی بانک درم نیم شاید و جای یک درم و نیم
و این نکیها چون بر عیاره ترکیب کرده باشد بخور کنند و در موضعی پاک
بنهند خوش بوی و روز ادینه دیگر بو بعد تکین انکشتهی برا عیاره
برکشت کنند چنانکه هرگز از وی نیفتد و چون فارغ شوند ثنای بزرگ
بخوانند و بیت من گویند و گویند ای خاتون انجم و املاک و ای برگزیده
عالم پاک ده انکشتهی ساختم از سنگهای که تعلق بذات پاک تو دارد
و هر یکی را خاصیتی است که طاوس یونانی خدا ثارا بیاد کرده است
اکنون می خواهم که خاصیت هر ده انکشتهی در ین یک عیاره که مردان
و مبارزان با خود دارند بقوت تو که در جمله موجودات که بر من
ارزانی داری و مرا بخشی بدان خدایی که ذرات توانی قوت و قدرت اوست
که انچه در جمله خواتیم موجودات جمله درین موضع بر من ارزانی داری و انچه
از قوت جمعیت همه در وجود این هر ده نهم سکردم و بخور کنند
و در موضعی پاک بنهند با ادینه دیگر تکین دوم بر وی ترکیب کنند و بخور
کنند و بعد از آن که بکویند ای زهره زهرا و ای خاتون باحیا ای دوستی
روی خوبت کلید بابل ثنا تو از وجودت راحت عالم سفلی و از نورت

135 اسایش ساکنان عالم علوی بدان خدایی که بر ابدن پر نور متجلی کرده اند
که انچه از مجموع این خواتم در وجود می این جمله بر من ارزانی داری و از ین
هیچ باز نکیری و عیاره در موضعی خوش بوی بنهد با ادینه سوم تکین
سوم بر وی برکشت کنند و بخور کنند و ثنا کویند و بیت من بخوانند و گویند ای کوکب
برگزیده خدای و ای پسندیده خلاق عالم الکهف که تو سلطان خداوندی
و اکر ان مهتر بود که سلطان بود در بان رسید بدان خدای که در ذات یا
پاک تو آن راحت نهاد که انچه از جمیع این خواتم که در یک موضع موجود
است جمله بر من ارزانی داری و بخور کنند و عیاره در موضعی پاک خوش
بوی بنهند با ادینه چهارم تکین چهارم بر بعد انکشتهای بر عیاره ترکیب
کنند ترکیبی محکم چنانکه هرگز از وی نیفتد و بخور کنند و در موضعی
خوش بوی بنهند و ثنا کویند و بیت مدح خاتون اسمان گویند و بکویند ای
ای نور وجود ذاتی و ای حسن حالات راحت دلها و ای ذکر امار خیرت
راحت جانها بدان خدای که ترا این قوت و قدرت ارزانی داشت که انچه در جمله
ده خاتم موجود است و انجمله درین عیاره جمع است بر من ارزانی داری
و هیچ باز نکیری و بخور کنند و عیاره در موضعی خوش بوی بنهند تا
ادینه پنجم تکین پنجم بر عیاره برکشت کنند بر بعد تکین انکشترای ترکیبی
محکم چنانکه هرگز از وی نیفتد و بخور کنند ثنا کویند و بیت مدح زهره
بکویند و بکویند ای از جهت خدای عز و جل بهر یکی هنر شرف یافته
و در ذات تو امر خالق خلق جمله نیکی سرشته و از وجودت هر نیکی در
در وجود پیا من بدان خدای که ترا برگزیده و قدرت داد و با دولت
قربت کرامت کرد که ان خاصیت که در جمله انکشتهها ده گانه است
و درین عیاره موجود است باز با دی اکنون تو دانی جمله بر من ارزانی
داری و از من هیچ باز نکیری و در موضعی خوش بوی بنهند با ادینه
ششم تکین ششم بر عیاره ترکیب کنند چنانکه هرگز از وی نیفتد و بخور
کنند ثنا کویند و بکویند ای زندگانی عالم علوی محتاج عنایت تو اند

ای مردگان عالم سفلی محتاج یک نظر رحمت تو اند ای که نظر بنده شوند
و بندگان ایدیا بند بدان خدای که ذات پاکش منزه است از ادراک ظنون
و اوهام تفکر که اگر تعلق بجمع این اعمال دارد از خاصیت جمله برمن
ارزانی داری و از من هیچ باز نگیری و در موضعی خوش بوی نهد تا روز
ادینه هفتم بلکی هفتم بر عوکس کند ترکیبی بحث حائل از افادتش
بیم شود و بخور کند و نماز کند و پس من بخواند در مدح جانور افلاک
الکسه ام و بگوید ای ازهر تسکین با بهجه چیزی مزین و ای ذات پاکت
آرایش هر انجمنی عالم علوی را از وجود نور ساکنان عالم پاک و ملائکه
و ملائکه افلاک از مخالطت با رحمت بمهور بدان خدای که ذاتش از ادراک
عارفان منزه است که اگر تعلق بدین اعمال دارد از جمع خواص برمن
ارزانی داری و هیچ قاصر نگردانی و چون فارغ شود در موضعی خوش
بوی نهند تا روز ادینه هشتم بلکی هشتم پس بلکی انگشتری بر عیاره
ترکیب کند و بخور کند و نماز کند و پس مدح زهره بخواند و بگوید ای
عطای پاکت اندازه و از خیر و راحت بر هر دو عالم آوازه ناخواسته
و خواسته در دادن پس تو یکسان و غم زدگان هنگام نشاط برخوان
شادیت مهمان بدان خدای که وجود این عطاها است که اگر در جمع این اعمال
انا فعال لما یرید تو موجود است جمله مولکرامت کنی و هیچ رد نکنی
و بخور کند و در موضعی خوش بوی نهند تا ادینه نهم بلکی نهم بستاند
و بر عیاره ترتیب ترکیب کند و چون فارغ شود ثنا بگوید و بخور
و بخور کند و بیت مدح زهره بخواند و بگوید ای ذات پاک تو از اتفاق
عالم علوی ثنا گوی و ای مختلطان عالم سفلی از وجود عیبت بعث
جوی ای بندگان درگاه همت عزت از ملوک و سلاطین و ای در دادن
عطاها شاهد چنین بدان خدای که از عطای تو یار بخشنده است که اگر
از خواص در جمع این اعمال ست از آثار مبارک تو جمله برمن ارزانی دارد
و هیچ کم نکنی و از من چیزی باز نگیری و عیاره در موضعی خوش

بوی نهد تا روز ادینه دهم بلکی دهم را بر ترتیب انگشتری بر عیاره ترکیب
کند و بخور کند و بیت مدح زهره بخواند و بگوید ای ذات پاکت لایق
هر ثنا ای جمال مبارکت روشنایی چشم هر نابینا بدان خدای که ترا بدین
دیور متحلی کرد که اگر از خواص جمع این اعمال که جدین یک موضع بهم
ضم کردم جمله برمن ارزانی داری و از من هیچ باز نگیری بدادار داد
کرد که او التماس من مبذول داری و چیزی قاصر نگردانی و بخور کند
و بداند که این چه جمله خواتیم یاد کردم حاصلتان زمان داران
در بر عیاره است تا همیشه زحمتها ز دیگر از خیر و راحت و اگر تعلق بدین
مصاحف دارد که مثل این عیاره نیست و اگر خواهند که در مصاحف
دعوات شروع کنند و بی تردد با حاجت بو نزد مکلان وجود این
عیاره نیست که ماخوذ دارد چون این مقدمات معلوم کردی در صحف
عطارد شروع کند و یاری از و طلبد که معین و یاور همه اوست

مصحف منشی افلاک عطارد

حسن گوید سید البشر خواجا علیه السلم گوید چون در دعوت منشی آسمان
و سرخیل فرزانگان عطارد شروع خواهی کردن پس اول از صورت
او را بر کاغذی نگارد و با خود دارد و صورت او صورت جوانی نیکو روی
در غایت خوبی جامه فاخر حکیمانه پوشیده و بر طاوسی نشسته در غایت
شطارت و نیکوی و در دست راست او ماری و در دست چپ او لوحی
که از وی حرفی همی خواند و صورت دیگر صورت دانشمندی بر کرسی
نشسته و کراسه بر هود و دست گرفته و بر سر او تاجی مرصع
بجواهر و جامه سبز و زرد پوشیده و صورت دیگرش این
بخورش اشنه لموز کوهی جتوکی حکل
بوک و سلیخه ریحان یعنی شاهسپرم باذاورد سر جوب انگور تر
پوست بادام تخم کرنجار برابر کوفته و بیخته و معجون کرده ازوی

حمها سازد و در مجمره از رصاص بر حوب سد بخور کند روز او از
روز یکشنبه آغاز کند تا روز چهارشنبه و بعد از روز قربانیش دو خروس
یکی سپید یک رنگ و یکی سیاه بکشد و جگر هر دو بخورد و باقی طعام سازد
و با نان و حلوای عسلی به درویشان دهد و نام او در طلسم [illegible] انشا
از عالم عقل خطاب کردند ترهویاش امیراش هطیش شاهیش
زراش طبش دهیش معودلیش دخیاهی کالا قالا ثناه
نورا کمشاط اهلاطاقوطوش مهلیشا ماطیطو سعراططیوطو
چون این معنی‌ها برانستی قصد کند تا عطارد در برج جوزا بود یا
در برج سنبله و اگر در جوزا بود درجه شرف بود عاشر بود تا زودتر بمقصود
رسد و با یکی بود تثلیث قمر بود یا در برج سنبله بود تسدیس قمر جامه زنگاری
بپوشد و دست و بخار از رصاص در سر هر دو دست کند و قضیبی از زر
در دست گیرد و با مرکب چند روزه قدری از رمان و با جگر گوسفند خورده
باشد و هر روز صدقه دهد و چون اول که حرمت عطارد کند البته
باید اول حرمت قمر کند و جای نیکو با کمیر بلند قیام کند و بگوید ای
نور اعظم یعنی ماه آنچه مرا حاصلست جمله از تست از خیر نیکی و آنچه
از سرور بدی از من جمع می‌شود همه از نظرهای تست ازین حال می‌خواهم
از کوکب بزرگوار عطارد بامر دستوری دهد تا بخواهم از وی و در کرت
اول بیش از سه حاجت نخواهد و در کرت دوم کلام نیکو و کتابت
و کهانت و تعبیر و وزارت برای و علم نجوم و حساب و هندسه و علم غامض
و عقل و منطق و مطلع شدن بر اسرار ایشان و تجارت نافع و کارهای
بدیع و بیادگی [illegible] چشمه [illegible] زراعت ازین جمله بشرکت قمر از عطارد بخواهد
و اراده حاصله او علم سیمیا و سحر موزون و مسجع و ترتیب نظم و اعمال
طلاسم و سحریات و در کرت اول آنچه طلب کند تا مسعود بود یا
متصل بسعدی و سر ازان بگذارد تا بدرجه شرف رسد در برج جوزا
روزه بخور و قربان بجای آرد و ان جامه پوشیده باشد آنگاه گفتیم بایستد

و حرمت کند اگر عطارد ظاهر باشد بهتر و اگر نه در جهت طلوع او قیام
کند و بگوید ای سید فاضل ناطق مناظر عالم بعلوم نهانی و دانا بسر
نهانی و جمله علوم هندسی و ریاضی ای دانا باخبار سموات و ارضین
ای صاحب فکرت و دها ای صابر صادق لطیف طبع سازکار با سعد
سعدی و با نحس نحسی با نری نری و با ماده ماده با روزی روزی و با شبی
شبی با گرم گرمی و با سرد سردی با تر تری و با خشک خشکی از کمال
عقل و زیرکی و نیکی با همه ساختی از تو در می‌خواهم بحق آن معطی که ترا
این عطا داد که مرا سید بری و قبول کنی بدار حضرت کی تا این حکمت
سازست که مرا ازین پر زوال جدا [illegible] عرض کن از نظر عالمت
خود آنچه در خواست کردم و بردم بحق آن بحق خالق بحق و اهب بحق
بحق رازق بحق [illegible] باقی منزه از آنچه در اوهام بنی آدم [illegible] میر امیر امیر
اکنون بدان که آنچه تعلق بطلاسم کاتب آسمان دارد آنچه شرکت کوکبی دیگر
دیگر است تمام تر از آنست که آنچه بذات او تنها تعلق دارد و من چند
موضع ازین صحیفه شمه ازان خواهم گفتن و حقیقت آن بود و آنچه
اصل الاصول است و علم حقیقی و مجازی تعلق بعطارد دارد از افعال خاص او
و شرکت مریخ بر اغلب طلاسم [illegible] یاد کردم و اینجا نیز بعضی از طلاسم
خاص او و آنچه شرکت کواکب دیگر است بگویم و باری از حضرت تعالی خواهم
طلسم اول فراگیرد از هشت چیز که ذکر آن [illegible] زهره
کرده ام مدوری وزن آن هشت دینار هشکل انگشتری و روی آن طلسم
می‌سازد و چون عطارد در دابره در برج حمل باشد نام درج و طلاسم
موکل او و نام ساعت و ملایکه موکل او بر مدور نقش کند و بروی نقش
کند که این طلسم عطاردیست از جهت خط لسان مردم و دوستی خلقان
و رفعت حرمت و جاه نزدیک ارباب مناصب و بعد ازان این هشت اسم
نقش کند صمصیرایل سمخیرایل رهطیرایل خبیرایل
عمورایل جمغایل عصمنایل و چون نقش فارغ شده باشد آن

لعقد اللسان
والمقبول عند الملوک

بخور کند مصطکی پیک اشنه زیره کرمانی برگ شکوفه ریحان
برگ درخت زیتون وچون فارغ شود بگوید ای ذات تو محترم وای
کبریا دینه از تو هیچ غم مصلحت خلایق نگاه داشتی ما دل احسان از تو
نو بجد همکی برای خود مستبد نبودی الا ما کوکبی دیگر ما تا ذخیره باشد ز
وارنزی دور بودن از نیر اعظم دور نشوی جانی که دورتر سعادت
را امل کرحامد انحوری احتراق کردن پاسوسته در حضرت باشی ای
عاقل ای حلیم ای عالم ای کریم مدار حرامی را از عظمت وقدرت
داده که انچه درین طلسم مبارکست وتعلق بذات پاک تو دارد جمله برمراد ایدی
دار. وازمن هیچ بازنکیرد وطلسم در صندوق نهد وبوقت حاجت
بیرون ارد وچون مقصود حاصل شده باشد دیگر باره با صندوق نهد
طلسم دوم رصد کند تا عطارد در برج ثور بود [illegible] کند و از
احتراق دور بود مدوری سازد از رصاص خالص بی غش بوزن لاجتماع الطيور
هفت درم و در درج دوازدهم نام ساعت و درج و ملائکه موکل
نقش کند و بروی بنویسد که این طلسم از بهر جمع کردن مرغانست و بر
وی صورت طاوسی کنند که پر از یکدیگر باز کرده بود و دنب را باز
کسترانیده وجلوه می کند و بر پیرامن او صورت کبوتری نقش کند
و بوسنه او صورت بطی و از جمله صور تمامی مرغان در غایت نیکوی
کرده باشد وچون تمام شده باشد انرا بخور کند از رازیانه اشنه
لیمون کرمانی چوب سرخ پوست بادام برگ شکوفه ریحان
سر چوب امرود تر و هفت شب او را در زیر کواکب بنات النعش نهد
و بامداد برمی دارد و نماز شام می نهد و هر شب بخور همچنان می کند
وچون از بخور فارغ شود حقه کرده باشد باندازه مدور در وی
نهد و در صندوق طلاسم نهد وچون خواهد که در موضعی مرغان
بسیار جمع شوند در ان موضع میلی کند میان تهی بن فراخ و سر
تنگ و حاصل باید که حجری در امدن [illegible] تواند نهادن و میل را از کچ

138

از کچ یا ابره سفید کند و میل از سنگ و کچ باید کرده باشد در غایت محکمی و حلقه طلسم بیرون ارد و در سر
میل محکم کند و بگوید ای محاسب اثار اعمال اسمان و زمین وای صاحب دیوان فلک وای شمارنده عقول
و نفوس بدان خدای که ترا این قدرت و منزلت داد با هر که خواهی بسازی و هر طبع که بتو نزدیک
شد مخالطت او واجب شناسی این طلسم ساختم از بهر بسیار شدن مرغان درین موضع تا مقصود من
بر ارن و مرغان بی حد و اندازه جمع کردانی و بعد از حقه طلسم بر سر میل نهد بفرمان خدای تعالی چندان
مرغان از هر جنس بران میل جمع کردد که انرا عدد و حصر نتوان کرد طلسم سوم رصد کند تا عطارد پیش از
افتاب بود یا پس از وی بهژده درجه و با مشتری اتصال دارد از تثلیث یا تسدیس یا قران در حین اختیار
بکیرد از اطلس سپید یک گز در یک گز و برو نام ساعت و درج و ملایکه موکل هر دو نقش کند بخطی خوش
از مدادی که در انجا مشک و ماورد باشد و پانزده نام عطارد و پانزده نام افتاب و باید که بیشتر نبشته
باشد که این طلسم مبارک از بهر جاه و قبول منفعت نزدیک جمله خلایق علی الخصوص از ان ملوک و سلاطین
تا جمله قول من بشنوند و بران کار کنند و درویشی من راه نیابد و مرا و متعلقان مرا در دل جمله خلایق
جای بود و در شان من اعتقاد قوی دارند و در وی مراعات انقیاد ارند و این طلسم مبارک تعلق بذات
مبارک تو دارد خاص که هیچ کس را از ان نصیب نیست الا خدمت کردن و بنده بودن حامل این طلسم چنین
این علامات بدانستی روز چهارشنبه در وقت ساعت عطارد نقاش را بگوید تا صورت افتاب و عطارد بر وی
کند چنانک عطارد در خدمت افتاب نشسته باشد و تو در خدمت عطارد نشسته باشی و نام ساعت و درج
و ملایکه هر دو بنویسد و در موضع دیگر صورتی که در جمله علامات بصورت تو باشد نقش کند بر تختی نشسته
بر شکل اصحاب مناصب و وزرا و بسیار خلایق در پیش تو در پایه تخت ایستاده چنانک ملوک و وزرا
و حجاب و خواص و امرا بزرگان و غلامان و خواجگان و فراشان و طبخیان و خدم و حشم و سرهنگ و دربان
و پرده دار و انچ باید از خدم جمله نقش کند و از ان بها جمله بنویسد یا باری و بماری و ماری [illegible] حجا
و ماری ارا و شیدوث بحار دیا و یحار [illegible] یا کاملا لاهیا [illegible]
کوها اشا اشا الیا اشا حرمنا الیاد الیا الیاد التاد راحتا راحتا راحتا
هوا اهوا اهلا مالا ماالا وعدی قصدی قعدی [illegible]

کفی شتاهوا سا ورشیا باهرشی باهرسنی قدیسا قدیسا قدسا سا بابسا اعم لیا
سادمرا لما معرا سادم اعما سادم لماهو کدمی کدمی کعوی کعوی مالاشی مالاشی الاشی
دحیی بحیی دحیی مولا مولا مولا فعلا فعلا فعلا کلوکروا کلوکروا کلوکروا کفروا
کفروا کفروا احسی حسی حسی دوانا دوانا دوانا اومر اوس اوس اوس
اوس اوس اوس و بر سر صورت بخور دماد ر نویسد و از اول نقش تا بدان وقت که تمامش نقش
تمام کرده باشد از مسک و عنبر و عود و زعفران و اسفند کافور لادن قرنفل خالص سرگین
گوزن رنگ اجزا برابر کوفته و بیخته و بگلاب معجون کرده و ازان حبها ساخته بخور میکند و این بخور
ازان نقش کردن و ایت بلشق است و چون فارغ شود طلسم را بخور خوش بوی کند و در جای پاکیزه نهد
تا روز یکشنبه دیگر بار بخور کند و بگوید ای کوکب عاقل ناطق فاضل کامل دانا ای خداوند فکرت و زیرکی
ای حکیم مهندس بدان خدای که ذات پاک ترا این کمال داد و بدین فضایل مزین کرده اند که انچ درین طلسم
موجودست و تعلق بذات این بنده ضعیف دارد جمله بمن ارزانی داری و هیچ باز نگیری و مرا قبول کنی
و از خدمت باز کرده و صورتیکه ازان عطارد بر شکل محاسبی عاقل کرد خالص و او را دستی گشاده
که مصحف در دست خواهد گرفت و درین حال باید که صورت از فال بالینی سرخ کرده باشد صورتی مردی
یک از نیم بالا باید ان سرمه که در وان صورت سازد و بنهد در خانه بالین تا خشک شود و در ان خانه بالینی
تختی بنهد و از ابیار اید بانواع جامهای زلش ابریشمین و صورت را جامه در پوشد مانند ازان او دوخته از
هفت رنگ و بر سرش عمامه بود دهقت و صنم را بر تخت نشاند چنانک نشیند و پیش صنم بخور کند و بگوید
ای صنم مبارک مثال صورت کوکب فاضل کامل عاقل ساختم عطارد منور و ترا اینیات او بر
تخت نشاندم تا انچ تعلق بتو طلسم دارد بمن ارزانی داری و کتابی که تعلق بحساب دارد در دست صنم نهد
و بخور کند و باید که قندیل هفت شبان روز بسوزد چنانک هیچ نمیرد و ثنا گوید و هر روز بخور میکند تا روز
هشتم طلسم را بر گیرد و دستاری پاکیزه در بندد و در صندوق نهد با وقت حاجت و حیر این مصحف در لف
مصاحف است انجا که بکنند حاجت ی افتد و باید که در هر طلسم که بوقت اتمام آن چیز یابیم که صندوق
نهد معنی آن چیست بداند که انکس که درین علم شروع خواهد کند هر لحظه او را معرفتی دیگر حاصل گردد

که چون نقطه افلاک و کواکب که سیر کرده باشد و علم حاصل کرده در طلب زیادتی علم دیگر باز حرکت کند
چون بدان نقطه رسد علمی دیگر بداند پس تجدد حرکات موجب ادراک علوم می شود ابدا در طلب او شوق
زیادت بود پس هر گز حرکت منقضی نشود پس ای خدای تعالی نصیب طالب این علم او را از هر طلسم معرفتی دیگر
و شوق تازه پیدا اید و بر هر طریقه وقوفی و معرفتی دیگر بیابد و چون طلاسم بسیار شود امکان او بود که بسببی
از اسباب یکی ازانها ضایع شود و ضایع شدن از سبب زیانها بسیار می شود و نیز حامل را اگر بهر خوار
داشتن ان طلسم سبب هلاک بود پس این ضعیف مکرر بگر اورده که در صندوق نهد و باید که بر سر هر طلسم
نام آن طلسم نوشته باشد که ان طلسم کدام کوکب است و از جهت چیست تا وقت حاجت طلاسم در حرکت بیارد
چه معلوم کردن اگر بدانک اگر نارنگ خدمت مکرر طلاسم عطارد تواند کرد فهو المراد و الا آن صنم عطارد
بوستانی باشی بر شیب و بالای او زینت و آرایش کرده باشد مجموع بنویسد و ازان طعام سازد و بخلود دهد
و صنم را ببرد و در آب روان افکند بجایی که عمیق باشد و اگر در بعضی طلاسم عطارد بر این صنم حاجت
افتد فاما اگر چون مشفقان داشته باشد که ایشان را وصیت نماید تا بعد از وفات او آن صنم در آب افکند
روا بود چه اگر بعد از وفات او بماند معاذ الله خلق در ضلالت افتند طلسم چهارم در عهد من در جزایر
او جزایر مغرب تنگ پدید امد و محط او ماه و تعیش اهل او خوردن او نوع و ماهی بود که ازان دریا گرفتی و در ان
تنگ او مرغ ماهی در آن دریا گم شد با انکه بشر بسیار بعد و مدتی و اسطه بسیاری از ان مرض بهلاک شدند و باقی
که ماندند بعد بجان آمده او ضرورت پیش من اعلام کردند دلم بر ایشان بسوخت که بسیار خلق او گرسنگی هلاک
شدن بودند و در ان وقت فرصت او غنیمت کرد ایشان را با طعم عدد توان بود چند بعد مسافت در کار ایشان
تفکر نمودم و بخضرت واهب العطایا التجا و توجه نمودم تا الهام ربانی در رسید رصد کردم و منتظر بودم تا قران
مشتری و زحل در برج دلو و نمودم تا از سپید روی خالص صورت سیخ ماهی بریختند از هر نوع که ازان
شکلها در دریا بسیار بود و جمله را سوهان نمودم و رخش یا هموار و لطیف گشت و صورت درست
پیدا امد و نگاه داشتم تا عطارد در اوج در تسدیس اسد و زهره در سنبله و شمس النعات بقران زحل و مشتری
نگردم الوجه از قران ایشان در اکثر عالم مرغ ماهی فراخ کردند اما مقصود من این طلسم بود و لیکن مضاف
گشت بفرمودم تا صورت سیخ مرغ دیگر کردند از جنس مرغانی که بر آب نشینند مرغی میان تهی و بفرمودم
تا حوضی ریختند از سپید روی بالای او دو بدست و پهنا سه بدست و اندرا سر یکی بهندم فرمودم ساختن

وحوض را ابراز آب کردند ومرغان وماهیان دران جایکه انداختم مرغان بر سر آب امدند وماهیان در
درون آب وسر ابر آن حوض ببریب محکم کردم وبر سر حوض نام ساعت ودرج طالع وملایکه موکل هر دو
نقش کردم ونیز نقش کردم که طلسم مرغ وماهی در ساعت سیوم از روز واین هفت نام بنوشتم
لعسار حو عسار طسمار روس بار هر بار اسمعصیر بارد ونا بار وچون فارغ شدم
بخور کردم اسشه کون چوب کز زعفران زهره ماهی پوست سنکدان بط میعه تر
وگفتم ای هر دو کوکب ازهر وای هر دو روح منور وای بندگان خدای داور در عمارت مرد و سعد و در
التماس من هر دو قادر بقدرت خالق داده که در میخواهم از هر دو تا بامر خدای ماهی ومرغ در آب بسیار
شوند بدین طلسم که کردم وسوگند می دهم که بعد از من هر که این طلسم کند از جهت مصلحت خلایق
چنانک من کردم اول مرا اجابت کنند که من حقیقت ان دانستم وانکس که حقیقت این بداند
اقتدا کند بمن اجابت کنند وبعد ازدم طلسم را بکنار آب بردند ودر کشتی نهادند وعزم آن حوض کردند
بامر رازق عز وجل بنوعی که ماهیان دریا ومرغان ساحل با ایشان هم راه شدند وچون طلسم بدان حوض
رسید من چنان گفته بودم که دران نزدیکی در آب دریا اندازند همچنین کردند باری تعالی سعی من ضایع نکرد
ودران حوالی حوض چندان مرغ وماهی جمع شدند که مرکبی بهر روزه خوار مرغ وماهی صید می کردند ولیکن
بیچارگان را ان محظوظ فرح یافتند وشکر گزاردند وتا مردم دران حوض بماندند از مرغ وماهی محتاج تر افزار
خواهد بود وخاصیت این طلسم آنست که اگر جایی که این طلسم در آب افکنند وآب کم باشد
آن آب چندان شود وچون آب بسیار اند مرغ وماهی از ضرورات شود واین طلسم از نوادر
طلسمات نفست طلسم پنجم در پیدا کردن دشمنی میان اشخاص وجمع ظالمان رصد کند
تا عطارد در برج سنبله باشد واورا اتصال بود ببرجی از مقابله یا مقارنه یا از تربیع بستاند
پانزده درم سیماب منعقد وازوی مربعی سازد وان مربع را بخور کند بپیلم مغز سر بوم و سپید
خوکل ونگاه دارد تا برج طالع باشد که خانه مریخ بود یا خانه زحل در روز عطارد ونام ساعت
وملایکه موکل او ونام درج وملایکه او هر دو نقش کند وان مربع را غلافی سازد خالص و بر
سر غلاف بنویسد که این طلسم عطارد است در دشمنی افکندن میان ظالمان ومیان اشخاص
معین ونام عطارد هر پانزده گانه بر مربع نویسد وچون فارغ شود مربع وغلاف را در زیر

اسمان بهفتم یا روز مریخ چون مریخ طالع شود اگر بشب باشد واگر بروز تفاوت نکند ودر وقت
طلوع مریخ نام ساعت وملایکه موکل او بنویسد ونام درج طالع وملایکه او ونام پانزده گانه مریخ
واورا بخور کند خربق سیاه خربق سپید حنظل سیاه وسپید افیون ومغز سر بوم بیه کوک
وچون فارغ شود مربع را در غلاف نهد وهفت شبانروز وقت غروب افتاب می نهد با وقت
طلوع وهر شب این بخور کند وگفتم سوراند روز هشتم بگوید ای عاقل ای مهندس ای بسیار کار ای هم
کواکب اگر با تو دوستی کند موافقت کنی واگر دشمنی کنند سازگاری کنی طلسم کردم در دشمنی میان اشخاص
ظالمان ومریخ را با تو ممارجت دادم بعزت سازنده کارها وبرپا دارنده حاجتها که این تعلق بخاص این
طلسم دارد جمله بدین ارزانی داری وطلسم را در صندوق نهد تا وقت حاجت بیرون آرد ودران موضع که
خواهد دفن کند وچون مقصود حاصل شده باشد بیرون کرده وبر جای خود نهد تا دیگر بار حاجت افتد طلسم ششم
در قوت حفظ بیدار آوردن ومردم ابله را زیرک گردانیدن وشیطان مردود را حبس کردن ودانا شدن
بر حقیقت حال شیطان رصد کند تا کوکب عامل کافی در حجر اول بود ومیان او و افتاب هژده درجه با بیش از رسیدن
با افتاب یا بعد از جدا شدن از افتاب فرا گرد پنج درم نقره وسه درم مس سپید کرده وپانزده درم قلعی
وهفت درم سپیدروی وجمله را بوم گذارد وازوی آینه ریزد هموار وساده ور روز عطارد نام ساعت وملایکه
موکل او ونام درج طالع وملایکه او بر حوالی آینه بنویسد واین حروف در میان آینه نقش کند ح ح ح ح ح ح ح
ف ف ف ف د د د د د و و و و ه ه ه ه ه [illegible]
[illegible] بونای جمعرم ۷ سر سلعطم [illegible] واورا بخور کند بزعفران ومصطکی
ولادن ونَدّ عنبر سک میعه تر وچون فارغ شود بگوید ای کوکب ناطق عاقل دانا محاسب
یا ابر اسمان کامل وماهر در سیر کواکب ومزاج ایشان میدانی در حج خواهم از تو وسوگندت می دهم بدان جمله
پاکان ونیرات بیچون وچگونه حق سبحانه تعالی که بامر او صادر آمد ای که بدین طلسم مبارک تعلق دارد از تسخیر شیاطین
ومعلول کردن ایشان جمله بدین منم که ازانی فرمایی وعطاردی اگر آن بهم بسته این طلسم در پیش خود دارد وانکس که
خواهد بدرجه اعلی رساند در علم هیچ حنفی در نظر دارد حجت بحق تعلق بدین طلسم مبارک موجود است حق تعالی میسر فرماید
طلسم هفتم در مساحت زمین ها وبیرون آوردن ابهار از موضع که کهان کس نتیغند ودر چشمه ها آب پدید آوردن

و در میان دریا داشتن چشمهای آب خوش و ظاهر کردانیدن آن و زیادتی غلّه در زمین و وقتی بعضی از اهل بلاد
با سوی کوه دریا از بصره بجانب بحرین و از عربی فلس بدریای بصره هر آب که میگرفتند بزیان می‌آمد و کرم
دروی پیدا میشد و از خوردن آن مردم در کشتیها رنجور میشدند این معنی مرا اعلام کردند و ضرورت تمام بود
روزه داشتم و بخور کردم و بدرگاه کبریا بنالیدم و استعانت نمودم الهام الهی در رسید و مرا ایما کرد که ببیند
که در میان دریا سنگیست و سوراخی در میان وی آبی از وی بیرون می‌آید در غایت زلالی و خوش طعمی که بسیار
جایها از آن آب نباشد این طلسم که یاد خواهم کردن بساختم و بشخصی که بمن نزدیک بود دادم و بفرمودم
تا در کشتی نشیند و در آن دریا بگردد و مرا در بعضی اوقات چیزی روی بود در فکر بسیار نماز و بیداری و از
چیزهای نهانی و دفع بیماریهای نهانی و من چهارصد نوع ساخته بودم در خواص و خاصیت و علل آن در بعضی
جا گفته ام از آن جمله یک نوع برباز او نیستم و بگفتم که در آن موضع که کشتی قرار گیرد و از جای بجنبد مردی جلد را
که در سباحت استاد بود و قرار گرفتن در آب عادت کرده باشد مشکی در دوش ببندد و در آنجا فرو شود تا در
زیر آب رود و از آن چشمه که از سنگ بیرون می‌آید مشک را پر کند و بر بالا فرستد بریسمانی بسته تا از کشتی ببرد
کشند و لکن دریا کشتیها ارزد و لکن حق تعالی درخواست کردم تا هر دو رفیق هر کشتی که بدان موضع رسد بایستد
و قرار گیرد تا هنگامی که اهل کشتی آب برگیرند و بعد از آن روانه شوند چون آن کشتی که در صحبت بود بهم
آنجا رسید قرار گرفت آن مرد را که گفته بودم فرو رفت و دید تا سر مشک بر سر سوراخ چشمه نهاد و پر کرد
و بر بالا آورد چنانکه گفته بودم و گفته بودیم که چون چشمه یافت شود این طلسم که داده‌ام همانجا که در آب اندازد چنانکه گرد
تا در زیر آب تا بدان سنگ رسد و تا ابد دور تمام هر کشتی که بدانجا رسد بایستد البته بقوت خاصیت این طلسم و کشتی
کشتی در آن حال ملهم کردند و پر آب کردند و آب بیرون آرند حق تعالی دعای من مستجاب کرده اند
تا مسافران این دریا بعد از من از آن چشمه بهره‌مند باشند الحمد لله شکر ان شاء الله چنین اسرار دانستی
نگاه دارد تا عطارد در جوزا روز بر تثلیث زهره و ذاهب برج سرطان و زهره قوی حال و دور از اتصال
مریخ و طالع یا جوزا باشد یا حوت و حوت بهتر و اگر مشتری در وی باشد فبها و نعم در حین اختیار مقدار
کرد سپید روی خالص چهل و نه درم و سرب چهل و نه درم و رصاص برابر سرب و هر سه بهم بگدازد و از در
آینه ریزد که اندرون آینه بانی مقعر باشد نه خنجر سخت پیدا باشد الا اندکی فرورفته و بیرون دایره کشند
حالک

کشند خانک ذکر کرده ام و بر بیرون دایره بنویسید که این طلسم مبارک عطارد کوکب مبارک است مؤثر در داشتن
مساحت زمینها و بیرون آوردن آبها از آن موضع که گمان نباشد و بیرون آوردن چشمهها بر روی زمین و در زیر آب ۱۴۱
و بیرون آوردن آب در چاهها و کاریزها و زیادت کردن غله و میوهها و نام درج طالع و ملایکه موکل او
و نام ساعت و ملایکه او جمله بر بیرون دایره نقش کند و در اندرون دایره نام بابوده کانه عطارد نقش
کند و این هفت آیت مجهور منقوش شود مصطلیا سل هلیه هیا سل عطرا باسل جحر جر باسل
مدریاحا سل سمعنا سل شطر عا سل و بعد از آن بخور کند تاج سر خروس سپید و سیاه
کمون کرمانی اسفند لادن مصطکی سر چوب انگور نتر و چون از بخور فارغ شود طلسم را در موضع
پاکیزه خوش بوی بنهد و از آن ساعت که او رونق گیرد هفت روز تمام چنانکه می‌خواهد هر روزی بیست
چهار ساعت شب یا روز در برابرها باید که هر روز در هر ساعت هزار تسبیح کند از آن تسبیح پیغمبران که آن
موجود باشد در بیان روزی زیادت از چهار ساعت بخسبد و در این هفت روز هیچ آفریدگار از دست
و زبان او نرنجد و طعام از روغن جوز و روغن زیتون و نان جوین و عسل و مغز جوز خورد و کم خورد
و بر خانک صفت شود الا ابجد و ازاج خورد اگر عجزی بر پیرزنان و طفلان و زیردستان خود
و از آن خلق از ساکنان آن موضع بدهد تا بخورند و برهنگان را جامه کند و از بهر زنان بیوه و عجوز
پنبه و قوتی بدهد و از بهر کودکان جوز و کعب و چوگان و گوی خرد و معلمان کودکان را مهمانی
سازد و چیزی دهد تا در هفته ایشان را یک روز از مکتب خلاص دهد و از بهر سگان محله نان خرد
و یا چیزی بخوردشان دهد و از بهر گدایان چکر بند خرد و محبوسان را در هر هفته طعام فرستد و اگر از
شهری دیگر آنجا اسیران باشند باز خرد و با احسان تمام بشهر خود گسیل کند و محبوسان که در زندان
قاضی باشند بدان طریق که تواند و وام ایشان بگزاردن و ضمان شدن هیچ باقی نگذارد و بودن
این هفته که در آن زمان باشد در زهد و ورع تمام کوشد و مکارم اخلاق را شعار خود سازد
و در جمله ابواب در حضور و غیبت از ایذای خلق بجنب نماید که این در جمله ادیان و ملل نامحمود بود
چون این مقدمات بدانستی در روز هشتم نقاش را حاضر کند و او را طعام دهد از روغن
زیت و عسل و نان جوین و بفرماید تا نام ساعت و درج طالع و ملایکه هر دو نقش کند و نام بابوده کانه

تمر وچون فارغ شود اورا بخور کند بولادن وبزر البنج وکافور وفرفیون وگل سرخ وگل
خطمی وفلفل سفید وچون از بخور فارغ شود دیگر بار طلسم را در موضع پاکیزه نهد وصد کرت تا چهار
شبانه دیگر در وقت طلوع آفتاب قیام نماید وبگوید ای هر دو کوکب منور وای برگزیده خالق اکبر ای دو
عالم ای دو عابد وای دو زاهد ای هر دو ذات شما از نزد خالق بکی علمی حال شوید ای هر دو را عزیز وتکلی
بلیشه وراحت رسانیدن بخلق اندیشه این طلسم ساختم از ان عطارد تا الخ تعلق بدان ذات
شریف وکوکب نیز دارد بمن رسانند ولکن چون از ان عالم سفلی دا الوطای نایب سلطان اعظم ونیز
مقدم افاقست کوکب سعدند ودر مصالح عالمیان کوشند واورا نصف کرده تا الخ بر بود خلائق
است بسیار دوست کند واورا طاوس اکبر لقب داده اند مدان خدای که از جمله عالمین کو از جمله عالم
اوست این عالم مارا از ان یکیست وترا که قمری ووالی این ولایت کرده وجمله مصالح
ملکها را اضافت بوجود تو کرده که مرا مددی کنی درین طلسم که از ان ذات پاک عطارد
ومریخ تعلق بتو دارد از تقویت کردن جمله بمن کرامی دار ای واورا الذم علاف ساز ای
ودر ان غلاف بوی ودر صندوق بند از ان طلاسم تا وقت حاجت که بیرون آرد ودر دستار خود
باکیزه نهد ودر ان موضع که خواهد دفن کند واگر حاجت در زیر آب دارد طشتی پر از
آب کند وطلسم را از غلاف بیرون آرد ودر طشت آب نهد وبخور کند وشب در ان
طشت بگذارد الخ مقصود دارد بامر خدای عز وجل طباع تمام بماند واین طلسم از جمله
طلاسم عجایب است ودر حرف خا در حروف طا که تعلق بخواتیم وطلاسم دارد یاد
کرده ام اگر چه طلاسم وخواتیم من هر دو یکیست ودر هر دو حرف سه هزار وچهار صد طلسم
گفته ویکهزار وهفتصد خاتم است ومعنی طلسم نیز انست که در انگشت نشاند کردن
ومعنی خواتیم اینکه در انگشت توان کردن اما اینکه طلسم قوی تر است ودر حرف خا که خواص
احجار واجسد تعلق بمعادن دارد یاد کرده ام ودر هر حرف از ان مرا از مصحف که نام او نوشته ام
تمام تر مصاحف است تا اخر دور قمر باطل شود ونیز بعد از دور قمر بلکه اگر نام بکرد الله الا کثر
لکن مرا ناسد اگر چه اضافه دیگر کنند تا بر قیام خدای تعالی دکر من یا می خواهد داشت ای معدن

از جمله

از جمله عیوب این منزه از جمله ظنون بتو پناهم واز تو توکل خواهم از هیچ در وجود آوردی ۱۴۱
ومعرفت خود رهنمون دادی ای آفریننده نور وسرور وای اول العز تو وای ظاهر باطن تو
ای واهب عقل وجان تو وای معبود بی زوال ای خالق ذو الجلال بخداوندیت که ذوا ناء
بیچاره راکه عطا دادی از رحمت خود کش بی نصیب مگردان ودست رد بر سینه مقصودش
باز منه عطاتست نه سر سریت تا منقطع شود وبمرور ایام نقصان بوی راه یابد ای نزدیک
دور وای شنونده اواز بیننده نور ای شناسنده ذاتت سوسته با فرح وسرور ای بارت
دوان آب دریا وجاهها ای علوم مدرکات را اضافت با عقول در معرفت کواکب شروع
کردم نیز از کمراهی چه ایشان در معرفت از من بیچاره تر اند ای بو امرت شب روند
وروز آیند ای از ذکر پاکت جان پاکان آسوده واز قدرت تو بر دو افزایند وکاهند
ای تقویت زمین ساکن وآسمان گردنده ای هیچ موضع از تو خالی نه ای هیچ
او نه از رحمت بی نصیب نه انبیا را خاص درگاه اند درگاه وبیگاه بتو پناهند
بخداوندیت که فعل نه موم من بری من میاید نبودم هستی از تو یافتم بکرم خویش که نیستم
مکن خداوندا ای دانی که من بیچاره را چه دانست که چه بندگان تو بر راه راست باشند
ولز معاصی دور تعقلت که انجم مصلحت همه است در کنار همه نه خداوندا ای دانی
که در وجود آیدن کواکب وافلاک بی دانم وقربت ایشان در حضرت تو خداوندی دانم
که ایشان نه چیز در وجود آید نه شر ونه نفع ونه ضر بلکه منم یکی از ایشان در بندگیت جمله ایشان
بلی ایشان را قربت زیادت نیست آالسبب ومفتح الابواب توی ومالک الرقاب تو
ای دیگر همه بیچارگان وعاجزان ودرماندگان ومطیعان فرمان تو وگوش کشیده قضا وقدر تو
وبازگشت همه بتو بخداوندیت که همه را بیامرز وتوبه همه قبول کن ومرا از درد ان حضرت خویش
مگردان یا مقلب القلوب والابصار آلعون دعوات وطلاسم کواکب سبعه واعوان ایشان
تمام گشت با مصاحف کواکب ثابته ایم وبنا بر ان خواهیم مصحف کواکب ثابته چون
سید البشر ذو انا علیه السلم از این طلاسم مبارک فارغ شد حکیم بزرگوار وپیر دانا بیدار

برماطانیطس گفت ایچ سید البشر وعده فرموده بود بجای آورد و اگر بعد ازین توان کردن خواهیم
کواکب ثابته با نغمهای دیگر ضم کنند سید البشر گفت ای برادر من بسیار اسرار آشکار کردم
که هرگز کسی پیش از من نگفته است و پس از من کسی نگوید الا روشن روانان که از سخن من استنباط
کنند جز اشارت نتوانند ایچ توان نمودن بگویم بدانک کواکب ثابته بسیارند و هر یکی از کسا
طلسمی و خاصیتی دارند و بار دیگر گفتم که از خاتم بر انگشتری میخواهم و درین موضع ایچ بیان میکنم
اگر در انگشتری توان کردن کنند و ایچ نشاید کردن بنهند تا بوقت حاجت و ایچ نگینهای
بزرگ و بر جایها و ادیم خواهم کشیدن این خاتم میخواهم و در حروف خط در خواتیم نابشته لم
چنین گفته ام و درین کتاب بهت عمران ایچ در موضع خود ذکر کردم روشنتر از آنست که
در آن کتاب گفته ام و توفیق از خدای تعالی میخواهم که درین موضع چهل و پنج خاتم ذکر خواهم کردن
از آن چهل هفت کوکب و اول سخن در کوکب کف الخضیب خواهم گفتن کف الخضیب و من درین
موضع نمی گویم که ایشان در کدام برج اند و در چند درج از آن جهت که من گفتم در بیت اعظم و سلطان
نگویم اقبالم و ازین کواکب هر یکی در ده سال دقیقه سیر توانند کردن چنانک حرف خاص گفته لم
اگر اینجا بیان کنم دراز گردد و این کتاب تا آخر دور قمر که احوال این عالم متغیر و متبدل شود
باقی خواهد بود و در آن روزگار روشن دلی عمل خواهد کردن تا حساب تقاویم و جداول تنگ
نگرداند هیچ عمل نتواند کردن چون چنین باشد اکنون خود سیر ایشان دانند و بسیار کسان از عهد
من با آخر دور قمر رسند خواهند کردن و سیر کواکب بیرون از بعد حاجت بدیگران بهمه
اول چند چیز معلوم باید کردن تا بعد از آن مشغول توانند گشت یکی آنک بدانی که ثوابت
مقدم اند بر عنصر و تقدم بر چند وجه توان دانستن اول چنانک تقدم ذات آفتاب بر نور
آفتاب همچنانک تقدم پدر بر پسر و چنانک او مختلفه بر ما قدونیه و خواهی رغبت تقدم معارض
بر ما قدونیه چنانک تقدم شریف بر خسیس اما تقدم ذاتی زمانی و دیگر آنک از هر کوکب
ثابت یک فعل پیش در وجود نیاید ایچ بریک طبع باشد چنانک یکی از ثوابت بر طبع مشتری
باشد آن آنک که ذات مساوی مشتری دارد از وی در وجود آید و کوکبی که بر طبع زحل و عطارد
باشد

باشد دوائر در وجود آید چون این مقدمات بدانستی دران موضع که من حمد و شکر گفت از ذات
باری عز و علا معبر کرده ام بطریق عقل اینجا حقیقت ادراک توانی کردن بخدای دانا که
ترک لذات دنیا و ایچ تعلق بزخارف و حطام دنیا دارد ترک کنی و یکبارگی روی بحضرت جلال
عزت آری و عقل نفس را در زیر قدم نهی تا از معرفت ذات خود و چگونگی از معرفت ذات خالق ادراک
توانی کردن و اینجا توانی رسیدن اینجا خود بشنوی که از عقل سوم فلک کواکب ثابته چه در وجود می آید
اکنون اینجا تقدم ایشان ذاتی گوییم نه زمانی اگر محقق نه از طلسم یاد آری و نه از خواتیم ای شنونده
آواز حیوانات در بیابان ای آورنده جانوران ای جسیم در قعر دریا ای عبادت عباد در بهشت بکور
بیشت آشکارا چون روز روشن ای افعال عاصیان در خانه تنگ هر یک برای تو ظاهر بغربت که
نه دو ابادا از جمله مقبولان گردان و معصیت و ضلالت ازین بجارح دور گردان هر یکی که از جهت
هر یکی ازین کوکب سه روز روزه داری و گوسفندی فربه قربان کنی و نانان و حلوا و عسل بدرویشان بخورانی
و از بهر یک این ثنا بگوید ای مقدس متقدم و ای منبع درگاه اعظم ای رای شما چون ذات شما ثابت
ای وجود باکمال از آفت رسانیدن بخلق مبرا و منزه ای همسایگان عقل کل ای مدبران بلا ایکه بزرگ
ای ذات ایشان بر بعد ای وجود شما آسایش و آرایش عالم افلاک ای کروبیان و روحانیان از ذات باکمال
در استراحت و سرور ای سرهنگان خاص بارگاه کبریا ای سپهسالاران حضرت او ادنی یزدان خدای کر
دانش منزه از وصف و اصغاء که ایچ درین طلسم موجود است من ازان دارم چون خطاب با جمع ثوابت
کند بلفظ جمع گوید و چون خطاب با وحدان کند بگوید ای رای تو چون ذات ثابت ای وجود باکمال از آفات
مبرا و منزه تا آخر همچنین گوید و بس ازان ایچ التماس دارد و در مصاحف طلسمات و خواتیم ایچ تعلق
شواهیت دارد بنا معین است

دعاء خاتم آدم در روز چهارشنبه در ساعت سعد بنویسد بفضل حق شفا یابد

اینست

بسم الله الرحمن الرحیم ا ا ح ا ا ا د و ا ا ا ا ا د و د ا ح ب ا د م ا ا ا ل و لا د و ا ا ا

د ه ا م ا و د م ح ا ه م ح ک ه

نسخه

عادتی هست مناجی قط قنطورس قابلکتاد بسر نوشته

در وقت روز مرکزه و مثال مرقبه در شنبه کنند.

بخواهد

بخواهد بود در مصاحف طلسمات و خواتم اخ تعلق بثوابت دارد شناخته است
و در حرف دال تعلق بدرجات افلاک دارد شناخته گردد و در طلاسم کواکب
سبعه و در حرف زا که تعلق بخاص زحل و زهره دارد شناخته دیگر بیشتر
و در حرف میم تعلق به برج دارد شناخته دیگر هم جا اغرض ما شد و دیگر ثوابت ماشد
شناخته است و بس اما در هر یک بجو و گردد جهت آنکه مزاج ایشان را در میانه
تفاوتی هست و اعمال هر یک و خواص هر یک از نوعی دیگر چون این جمله
برانستی **خاتم اول** از آنکه ذباره آهن مربع و بر روی صورت للمحبة والراحه
زحل و زهره نقش کند در غایت درستی و نام ساعت و درج
طالع و ملائکه هر دو نقش کند و هفت نام زحل و بس از آن هفت نام زهره
نقش کند و هر یا هشت نام زحل نامه است و هشت نام زهره نقش
کند و بر روی دیگرش بخطی نیکو نقش کند که این طلسم ذات مبارک
کهالخصص است بر مزاج زحل و زهره خصم مرا مقهور کند و هیبت
مرا نصرت دهد و دشمن مرا ابتر دو خشک کند و نیک خواهان
مرا راحت تن درستی و چهار بخور از بخور زحل کند و سه بخور از بخور
زهره و چند جای دیگر کرده ام اما غرض من است تا طلاسم صایع
نشود و آن که اثر بدین صندوقی خدا سازد از آهن یا جوهر زحل است
یا از اسد بر روی حقه برک کند یا جوهر زهره است و آن از زهره جو هم
یک صندوق سازد بهتر بود چون اول دو از زحل و زهره کردم اینجو بسند
بر روی بدان می گویم چه اگر دیگر کوکبی دیگر کردمی بر مزاج آن کوکب
گفتمی و اگر این صندوق از زر باشد و یا از نقره و یا از چوب سازی نیز هم
روا بود و چون شناختی و بخور کرده در صندوق نهند و در وقت حاجت
بیرون آرد و انجا یا در جای مانند پاسبان دفن کند بنیت بیخ و انجا از احد
بایست ساختن بنیت راحت تا مرتبای مقصود حاصل گردد و انجا که
ذکر جوهری کنیم و وزن بگویم در جمله مصاحف دعوات و طلاسم و خواتم
تفاوت کند از انکه نقش در که بسا بند و انجا که بس کرده باشیم

ماشد

هم

زیادت و نقصان نباید تا که ناگفته مراتب و خروش کند که البته با تمام نپیوندد
تا این جمله دانسته باشد و آنجا که مدور که نقشه باشیم نباید که مربع و مثلث کند
و مربع و مثلث همچنان نباید که برگرداند تا آنکه خاصیت باطل گردد و نقشها
از کاسس تصاویر و نقوش جمله تمام و کمال باید که باشد حسام دوم نام
او افراالبهرست و کوکبی روشن است اگر زحل با مشتری را با وی قران
بود فرا گیرد ماده اطلس سرخ و آن ستاره را که با وی قران دارد صورت
آن ستاره و صورت مغز شمه بروی نقش کنند و صورت طالع که همه کس
داند چون باز کردن تا این همه من ذکر می کنم تا هیچ فروگذاشته نباشد
صورت مرغی بزرگ کنند که روی و پای آدمی دارد و او دو پر بود در
بود در غایت خوبی نقش کردن اگر تنها باشد جمله را بخور سه نش بیست
مشک و عود و عنبر و اگر بر مزاج کوکبی باشد ذکر باید کردن
چهار بخور از آن کوکب و اگر بر مزاج دو کوکب باشد بر مزاج اول
که ذکر کنم چهار بخور از آن کوکب اول که اول ذکر کنم و سه از آن
کوکب دوم و سه از آن جهت خودش و آنجا که ذکر کنم بباید که از آن
کوکب تنها آن فعل در وجود می آید و درین کتاب و در مصاحف دیگر
که تعلق بکواکب ثوابت دارد و جمله محدود است باحد جای ذکر کنم
کواکب ثابت را با سیاره و آن مصلحتی عظیم است و معنی این حاجت
که شخصی را غلامی بود قوی نهاد عظیم دهن چنانکه جمله افعال و اقوال
آن خواجه او بزرگواری فرماید که بروی سخت آسان بود تقدیر او بند
بیست من بار از موضعی بردارد و بموضعی دیگر نقل کند و او را قدرت
آن هست که صد من برگیرد تا ساز هیچ رنج بوی نرسد و همین
شخص را غلامی کوچک بود که او تا در نباشد برنج من بار برگرفتن
این غلام کوچک را گویند برو و یاری این غلام بزرگ کن و چه دو گرفتن
آن او را یاور باش هیچ عاقل درین سخن او را همداستان نگردد اما اگر
غلام کوچک را گویند که این بیست من بار که مقدور او نباشد بردار و جای

دیگر بر و غلام بزرگ را گویند که تو برو و یاری او کن تا او نقل کند نقلان
موضع این معنی ارباب عقول پسندیده دانند و غلام را خوش آید و از آن
هیچ نرنجد و محبت خواجه در دل هر دو غلام زیادت گردد و اگر چه
در مصاحف کواکب سیاره این معنی ذکر کرده ام لکن نه درین لباس
می باید که از کواکب ثابته نیز آن چیز خواهد که وی را قدرت دادن آن باشد
چه اگر آن التماس تو عاجز باشند البته ایشان را از خشم آید چه در راه حقد و
احسان نباشد از تو مخل شوند و کار تو فرو مانند و جمله [illegible]
که مدبر ظاهری نبود باشیم معلوم توانستی کردن از آن چند طلسم که
درین موضع یاد می کنم سهلست از بهر آنک این خواتیم و طلاسم یاد کردیم
درین موضع تا این مصاحف مدبر کواکب و اعمال انسان با تمام بپیوندد
چه این ادب نگاه داشتن تعلق بدین دارد اگر بکوهی ایشان بر احمدی و در
موضع خود یاد کرد طلاسم ایشان و خواتیم یاد کنم اگر ماند که هیچ باز
نگیریم با این مصاحف با عمال انسان البیاتم بپذیرد و غرض انشاء این نسخ
دل که مطالعه این مصاحف کند با آنکه در فطاد خاطر او زیاد و او نا
گفته است در هر دو موضع که کواکب ثابته که بر مزاج یک کوکب یا دو
کوکب باشد درین موضع و در حرفطا کمتر از بجاه جای یاد کرده است
و درین مصحف دو سه نیش گفته است طرد دو تا فراموش گردد بحق
جلال عزیز و جلیل که من می بینم ایشان را و بعد از این ذکر می کنم و آنجا
از افعال و اعمال این مصحف و جمله مصاحف من در وجود آید تا آخر
عهد عمر می دانم و دانم که آن شخص با این مصحف یا دیگر مصاحف
نویسد نامش چیست و از کدام شهر است و آنک از دو عمل میاورد عرض
چه دارد و نامش چیست جمله دانم ای بنده از جمله عیوب و ای داننده ضمایر
و غیوب ای کننده سر کان نه در که هست خواتا ای آن نور فیض تو دانا و بینا
بر حقیقت الخ شریف فرمودی همو بر و دیر زیادت کن و این محض این
بیچاره و هر مریدان من بروان او منقطع مگردان بحقیقت ادعا ام قبول

وار رحمت خود هم بی نصیب مگردان چون این جمله بدانستی و معلوم کردی
بدانک من ذکر کواکب بابت کردم و گفتم که مزاج فلان کوکب و فلان
کوکب چونین و چنین است چنانک می گویم که من دانا ام که در ان مصلحت
معاونت او می باید و اگر نه چون در طلسم هفت ساعت و طالع او و نام درج
طالع و طالع او و اخ اول کوکب خود جود اند ذکر کردی بسر شود و اینجا
چون تقریر سخن در مصلحت عام طالق رفت نکته دیگر بگویم و بعد از
سر سخن روم اینجا گفتم که بخور مشک چینی و زر چینی و جوهر خوی
و قربان چنین و مهمانی چنین ان نه مصلحت تو گفتم و اینجا مو داری دیگر
یاد کنم بدانک اقلسوس پادشاه عهد نیست و انصاف پادشاهی عادل است
و دین دار و خیر و بر طبق من و او محتاج هیچ دربان و حاجب الباب
و وکیل در و قهرمان نیست و ما بوان شرط کرده است که از خلایق رشوت
نستانند و گفته که اگر من بدانم که شما از کسی در رشوت ستده باشید
جمله در معرض عقوبت و سخط من باشید و عذر هیچ قبول نباشد و لکن
اگر حاکمی یا گوسفندی یا طبقی حلوا یا نقلکی یا ارمغان و هدیه بشما
آرند دستوری داده باشم در قبول کردن ان البته هیچ رد مکنید
و حاجتهای خلایق پیش من تقدیم و پاخبر وا مدارید با انک اکثر
اوقات انست که من خود سرای باد حاضرم و سخن مظلومان و محتاجان
بواسطه شما می شنوم و داد مظلوم از ظالم می دهم و ایشانرا مقضی
الحاجه باز می گردانم و مقصود ایشان را درگاه باحسان می نهم
و لکن این نیز اندیشه می کنم که کسانی باشند که ایشان از من شرم دارند ند
و وقار من مانع رفع حاجات ایشان گردد بضرورت با شما مراجعت کنند
مبادا که شیطان بر شما مستولی گردد و بدانکه به و حطام اشارت
فراپس زلزید و خوار گیرید و اکاه طامع مواجب من بدارید بحجاب
و پیشکاران درگاه او اشارت او را بسمع رضا قبول کردند و از جان
و دل مطاوعت انرا واجب دانستند و رطاحیس یکی از جمله

حجاب بودند و در حضرت او قبول تمام داشت و انصاف جوانی صالح و دین
146 دار و بخدا نزدیک و بر عامه خلایق مشفق و مهربان و مصالح ملک و رعایا
روی پوشیده نیست و اکنون منجمی کامل حال هست و او را طرخاجس
می خوانند و نعمتی فراوان دارد و املاک و اسباب بی شمار و او را با خلق
دار نعمت بسیار و همه روز محتاج درگاه اقلسوس باشد چون
وکیل رطاحیس این دستها و حالها بگوید و بگوید که بازدکی عرض رای
ملک اقبلوس کردانی اگر گوسفندی بری ببرد و اگر خوانچه طعام الوان
فرستد در طبق و کاسهای نقره و سوگند دهند که این را قبول کن که هدیه
است قبول کند و در مهم او جدی بلیغ نماید مدتی دیگر باین حالت
دیگر عرض دارد و از آن کرت خوانچه زرین آرد و جامه اطلس و جواهر
و نافهای مشک و خانهای عنبر و تودهای عود و این بار مهمی عظیم تر
از آن دارد و می ترسد که رطاحیس این هدایا قبول نکند سوگند می دهد
بجان اقلسوس ملک که این قبول کنی رطاحیس این قبول می کند و عرض
ملک می برد و حال او را عرض می دارد و می گوید که ملک عادل مرا عزیز
داشت از آن جهت که بودکی تو عزیزم و ان بوی هدایا از جنس اورد
و فلان مهم دارد در خواست کرد تا این کار او با تمام رسانم برای
ملک عرض داشتم با ملک چه اشارت فرماید چون ملک دانست که رطاحیس
این هدایا از بهر آن قبول می کند که او را با وصاف داد ملک سوگند
داد و این هدایا برای خوشی نام اورد و سوگند با صاف تاریساید و هیچ
در خاطرش نبود از بهر طمع و جهات و بزرگی خویش و حرمت داشت
رطاحیس سخن او قبول کند و ان التماس را مبذول دارد بفرماید تا منشور
نویسند و اهل دیوان جمله نشان کنند او توقیع کند چه هیچ کس را در ملک
این پادشاه زهره نباشد که سر از حکم آن منشور بگرداند و مارنده باشد
او و متعلقان او از آن منشور اسوده باشند و ممکن که بعد از طالب چهار
او چندین سال حکم آن منشور بر جای بود و امکان دارد که خود از آن بهتر

باشد و شخصی حکیم هم بر طماخیس این وکیل دو کاسه ماست بزبان آمده
و شیر ترش شده ارذل بر طبق چوبین و کاسه سفالین و این کس پدر بان
دارد که از آن نکو بنمی بار تقصیر کند و سوگند دهد که ان ملک این قبول کن
وکیل را واوصاف او را شفیع نزد بش بر طماخیس امنه نام و اوصاف ملک که
قبول کنند و ان مهم که دارد بنماید وکیل را مهنیان این حال خبر کنند ملک که
متغیر شود و گوید ای اکل این هدیه که حاجب من بود من خورد که آنکه هدیه
برو بردی سخن او می شنیدم و التماس او را مبذول می داشتم و مهم او را
کفایت می کردم اما چون حاجب مرا خوار داشته مرا خوار داشته باشد
که شکل بنجد و نو خلاص اگرچه کار او را باتمام رساند اما هر گز ان خلاقت
که ان کس بعمل کرده است از دلش بیرون نرود و تا ابد که زنید اویش
خاطرش نرود اگر بروشن روانی تر ان موخار پس کند بوسید خاص
درگاه کبریایی اگر می دانی که محتاج ستی که باحجاب حرکات شکایت
روزگار خود کنی که زن با من سازگاری نمی کند و پسر من عاق است و از
خدم این سلطان بر من ظلم می رود و ملک داد من نمی دهد و فلان کس ملک مرا
بر ستم گرفت و فلان بزدی کیف دی شب چند در خانه من آمده بود
و فلان کس قصد سر من می کند امسال زمستان برم اعله نیل نبود باغ مرا
میوه کم بود مرا امسال بسیار زیان افتاد مرا شوی گم شده است
زن مرا نمی خواهند مرا دختر و پسر نمی باشد اهل دیوان پادشاه را با
من نیک نیست همسایه من بر من تعلی می کند طبع من کند است جهت یاد
نمی توانم گرفتن درد چشم مرا مال نمی ماند و عیال این صد هزار اگر تو چنین
حس می پنداری که ان امور که تو این جمله ازو بشنوا و صواب و باصواب تو
نمی دانند که مرد و اگر می دانی تا می داند و صبر نمی کند تا انتقیت درست
نیست بالله که او مصلحت تو بهتر از تو می داند و اگر طاقت نمی داری
و یعنی بی صبر نمی توانی کردن درگاه گشاده است حاجت حاجب نداری و محتاج
عرض کردن نیستی در دل او بخواه که انچه مصلحت تو در انست ابنه

معهد و اگر بدین نمی راضی نیستی با حجاب و نواب درگاه مراجعت کن
اگر چه ایشان را بر وای تو نیست چه ایشان حساب و حمال امور مهم خویش
اند و مستغرق اند تا هر لحظه چه فرمان رسد با ایشان بدان بو بند
با این همه هم از کار مومنی غافل نیند چه ایشان را بران فرمود که تا از انج
تو از ایشان در خواست کنی و در حضرت تو می نشم داری چون حال
تو دانسته باشند بر تو مصلحت بو بند و انچه از خود بهم بایند کردن
ساخته کرده اند و انچه در حضرت طلب عرض باید کردن اعلام کنند و در
اتمام ان سعی نمایند که طمعی و غرضی چون ان دانستی بر اکل چون ایشان
را سو کند حاجی از هدیه که برده قبول کنند و ان مهم که عرض داشته
در خور ان هدیه بتو رسانند چه ایشان در بند نسیان و ابدال بنا شند
چون این مقدمات معلوم شد دین صحیح و جمله مصاحف مراع فرموده
ام که روزه و قربان و نحو و شاخص و جامه و ماح موضع حسن و اکثر ها
دو اکسر حسن و مهمان حسن و عمل بز و نقره حسن و جوهر و سنگ
و اطلس و ادیم و ابریشم حسن و مام حسن و بعجم حسن نیا برع باش انچه بر
زر کعیم و مسعال کن و انچه بر اطلس که هم بو کرباس کن یا مکن و از ایشان
درخواه انچه مقصود داری بو نشان و اجبست که اجابت کنند و انچه
بار ثنایی روا کرده اند اگر بعنس رایی فرق می کن و می دان که کرام
بهتر و از چه سق نکو تو بو چه وجه مصلحت تو انچه بهتر است پیش
کیر و حال من جمله خلائق را منوخار بس چون چند بلا گرفتار شدم
جمله ازمن درخواستند تا چه کنند و مرا چون خلاص دهند چون تقسیم
کار خود درست بود بواسطه ان تفتن از بلا خلاص یافتم و خلعت
کرامت پوشانند و تاج اصطفا بر سرم نهادند و مقرب درگاه خودم
کردانید اگر مردیت با نفس خوانا باش و ستی و اگرنه پهلوی عرفه د سب
از هر چیز در می بن باشد که خلاص یابی ای عزیز از هر چه در طغیان خاطر
واوهام آید چون خوانا را داع قول بریشانی بضادی باب از گان

داغ را از نشانی او محو مکن و در دنیا بنویسد بهتم آراسته کردان و در عقبی
از رحمت خود هم ر نصیب کردان چون صورتها اکر در قران سیاره باشد
کنده اکر بی قران نباشد نام ساعت و درج و ملایکهٔ موکل هر دو نقش کند
و بخور کند و در خواهد تا ملک جزا بود رنا و غلبه بر ساکنان جزا بود ریا بدهد
و بر سر نام ملک یعنی کوک ثابت نقش کند ما چون محتاج ان شود ر انکه
اطلس از هم باز کند بداند و اکر طلسمی باشد که کفته باشیم که در حقه نهد
چون در حقه نهاده باشد نام کوکب بر سر حقه بنویسد و اعمال او تا سر
حقه بباید کشادن و بخواست بنا هم خاتم سوم واین کوکب را نام
عین الثور است عمر به دادت کند و در قهر اعدا قوت دهد و زینت و تجمل
بفزاید و اکر خرد باره از جامه اطلس نقطی و بر روی ان جامه دایره
کشد چنانکه چند جای کفته ام در طالع اسد از ان درجه که خواهد
انجا که ذکر طالع کنم دیر هر طالع که باشد شاید و انجا که ذکر طالع بی ذکر کنم
هر دو شکی در ان طالع نشاید کند و نام ساعت و درج طالع و ملایکهٔ موکل
هر دو بیرون دایره نقش کند و در اندرون دایره صورت ملک کند
و بر سر صورت بنویسد که کوکب عین الثور معطی عمر و قوت دهنده
و قهر اعدا و آرایندهٔ زینت و تجمل و اطلس در بخور کند و ثنا
و بیرون اطلس بنویسد تا بوقت حاجت باز کشادن خاتم چهارم
وان کوکب را نام المیزن راس الغول است فرا کیرد پاره ادیم مثلث
از کاه دماغ طایف و بر یک کوشه صورت ملک کند و در یک صورت
نام ساعت و درج و نام ملایکه موکل هر دو نقش کند و بر سر صورت
بنویسد که این صورت کوکب المیزن راس الغول است در دادن جاه و
قدر عاقل و ظفر بر اعدا و نصرت بر خصوم و زیاده کردن علام و بر یک
و بر یک کوشه مثلث صورت مریخ بنویسد و نام باردهٔ کانهٔ او و بر یک کوشه
دیکر صورت عطارد و نام باردهٔ کانهٔ او بنویسد و بخور کند و ثنا کوید

دادم در بحث و در حقهٔ از چوب بید نهند و در دستارچه کتان بندد و بر
حقه نام نام ملک و افعال وی بنویسد و اکر خواهد دستارچه سبز بر کاغذ
پارهٔ بنویسد و در کوشهٔ دستارچه بندد و در حقهٔ طلاسم کوکب ثابت
نهد و ان وقت که محتاج شود بیرون آرد و با خود دارد تا از مقصود
باشد حاصل کردد بفرمان خدای تعالی خاتم پنجم واین کوکب
را نام عیوق است واین طلسم در وقتی کند که اورا با زحل قران
بود و این ملک چندانکه اهل باشد و اکر نباشد بی مدد ملک میسر شود
فرا کیرد موی اهن بر اذ خوهر چاه در غایت نیکوی و اکر در
قران زحل صورت زحل و نام بارده کانهٔ او نقش کند و در
ساعت قران کند و نام ساعت و درج طالع و ملایکه موکل هر دو بر
وی نقش کند و صورت ملک کند و بر سر صورت بنویسد که این طلسم
کوکب بزرکوار عیوق است از جهت دادن ملک و حکم و زیاده شدن
شدن بر وران خود در هر ایام نکاه و بزرکی بجای دارد و بخور کند و ثنا
کوید و نام کوکب و افعالش بر پشت اهن نقش کند و اکر در قران
زحل نباشد هشیار کردن که وی را تنها قوت ان نباشد و چون خارج
در قصد و طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون ارد و با خود دارد جمله میسر
کردد بفرمان خدای تعالی خاتم ششم واین کوکب را نام منکب
الجوزا الایمن است بهر دادن سعادت و اقبال و جاه و مرتبت دهد
و غلبه بر اعدا و اشکارا کردن علوم پنهانی که اهل باشد و اکر نه
فرا کیرد مدوری از قلعی پاکیزه و در روز سه شنبه در طالع جوزا بر
وی دایره کشد و نام کوکب و افعالش و نام ساعت و درج و ملایکه
هر دو بیرون دایره نقش کند و در اندرون دایره صورت ملک نقش
کند و حکر نام کوکب و افعالش بر سر صورت نقش کند و بخور کند
و ثنا کوید و در دستارچهٔ از ریسمان رشته کرده بپیچد و در دستارچه
بندد و نام کوکب و افعال او بر کاغذ پارهٔ بنویسد و در کوشه دستار
جه

بندد تا وقت بیرون آرد چه آنچ در وی موجود است بفرمان خدای تعالی
جمله میسر گردد **خاتم هفتم** نام این کوکب مبارک **سهیل** است
اگر زحل را ماوی قران باشد آنچ التماس کند تا میر ربانی برهد حاجت
بشروح دادن بست در وقت قران اگر زحل قوی حال باشد جمله سعادت
و نعمت اگر قوی حال نباشد بد حال بود آنچ طلب کند از نحوست و شقاوت
دادن مدا که عامل خواهد جدا کل باید بدهد و اگر در وقت ساختن این طلسم
مقرون زحل نباشد جدا از سعادت و جاه و مال و غلبه بر خصوم و ملک
و عقار و چهارپا و زن و فرزند بدهد که در عبارت نگنجد اگر تنها باشد
و اگر با زحل بود لوحی کند از شکل اهرام مصر چه عاشر سوار فیکوی
با گوشه و سوراخی چه بوی کردن حاکم در بعضی طلاسم گفته ام و می خوانی
و در روز و ساعت قران نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو
بر لوح نقش کند و اگر در قران زحل بود صورت زحل و نام یازده گانه
او جمله نقش کند و صورت ملک هم نقش کند و بر بالا سر نام سهیل
و اعمالش نقش کند و شرح التماس کردن حاجت نباید چه از کثرت
در عبارت نتوان آورد چه آنچ تا میر التماس بدهد و اگر در قران
زحل نباشد در این لوح چاره صورت ملک بکند و نام ملک و نام ساعت
و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کند و بر صورت بنویسد
که این صورت ملک مبارک سهیل است و این طلسم او است و این بشم پنج بافت
هشت پهلو و در گوشه لوح کشد و در صندوق طلاسم نهد تا وقت
حاجت بیرون آرد و چه کردن انداز حاکم بر دل باشد زهی
سعادت و جاه و قبول که حاصل شود **خاتم هشتم** و نام این کوکب
شعری یمانی است اگر در وقت قران مشتری بود از سعادت
هر آنچ ممکن گردد بدهد از مال و ملک هیچ باقی نگذارد و غلام و کنیزک
و چهارپای و سلاح و لشکر و شهر و ولایت و سعادت کلی که هم همه در آن
مضمر باشد چون دگر سعادت کم مال و ملک و بنده و آزاد و لشکر و خزینه ...

و زبان و کمر کان و اسب و شتر و گاو و گوسفند و جاه و قبول و عار و حرمت
و رسیدن بعد از وقت هر جمله سعادت تعلق دارد و چون دگر نحوست کم
بیماری و مرگ و جاه و زندان و کم شدن مال و زایل بودن جاه و حرمت
و خلاف و اهانت و مرگ فرزندان و چهارپای و این نوع جمله نحوست تعلق
دارد چه روشن دلان چون حکم کلی شنیدند آنچ تعلق بدان دارد فهم کنند
و دگر سعادت و نحوست که هم بر قیاس می کنند چه اگر همه جای بحصور
شرح دهم مصحف خواند کرد در قران فرا گیرد شکلی از این که گفتم
از شکل اهرام مصر و لوحی سازد چنانک گفتم و نام ساعت و درج طالع
و ملائکه موکل هر دو بروی نقش کند و صورت و نام یازده گانه مشتری
بروی نقش کند و صورت ملک نقش کند و بر صورت که این طلسم مشتری
است در قران مشتری از جمله ملک و سعادت دنیا و همه بخور مشتری کند
و سه اران کوکب ثابته و ابریشم یا مه سبز در لوح کند و در صندوق طلاسم
نهد و اگر در قران مشتری نباشد لوحی سازد از شکل خاتم و اینچ شرح
دادم صورت ملک و نام کوکب و اعمالش و نام ساعت و درج بروی نقش
کند و همچنان ابریشم در پا سازد و در صندوق طلاسم نهد و تا وقت
حاجت بیرون آرد و در کردن او بود آن حاکم بر دل باشد چه اگر
از حاجت در وی موجود است میسر گردد بفرمان خدای عز و جل
خاتم نهم و نام این کوکب **شعری شامی** است فرا گیرد
صدف مروارید و بر روی اندرون صدف صورت ملک کند و بر سر
صورت بنویسد که طلسم مبارک شعری شامیست در دادن سعادت
و در بر صورت نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش
کند و بخور کند و چون فارغ شود در صندوق طلاسم نهد تا وقت
حاجت بیرون آرد و با خود دارد چه آنچ حاجت است جمله میسر گردد
بخاصیت دگر اگر کسی دارند این طلسم از بیمی و جذام و صرع ایمن بود
خاتم دهم و نام این کوکب **قلب الاسد** است مدوری سازد

از در خلاص وزن همه دنیا اگر در قران اصحاب بوذ ملک دهد و اگر
تنها بوذ سعادت. و صاحب طلسم را هیچ کس در دندان نباشد و ناخن
کج نگردد و در دهان اعضاب بصورت لعاب کند و نام یابوذ که او نقش
کند و صورت ملک نقش کند و بر سر نقش کند که طلسم مبارک قلب
الاسد است در دادن سعادت و نام ساعت و درج و ملائکهٔ هر دو
نقش کند و همه بخور اصحاب و سه بخور کوکب کند و ثنا گوید و التماس
ملک یا سعادت کند و در دستارچهٔ مصری بندد و بر کرباس پارهٔ سپید
بنویسند که طلسم قلب الاسد است و آن کرباس در گوشهٔ دستارچه بندد
تا بوقت حاجت دارد و در صندوق طلاسم نهد تا آنکه کی بدان احتیاج افتد
خاتم یازدهم نام این کوکب ذنب الاسد است سعادت کلی
دهد شکستها را از آنکه عنبه‌ای غاشد مرکب باشد از زرد و سرخ
و سیاه و کبود و من در عهد خود نفر بوده‌ام با آزان ادانی خانه ساخته
و آن سنگ را خاصیت بسیار است هوار طعام را از وی خورند منفعت
بسیار دهد و شرح آن در حرف خی گفته‌ام و اینجا از بهر طلسم این کوکب
می باید روی لوحی سازد با گوشه و صورت ملک بر روی نقش کند
و بر سر صورت نقش کند که طلسم ذنب الاسد است در دادن سعادت
کلی و نام ساعت و درج طالع و ملائکهٔ موکل هر دو در زیر صورت
نقش کند و بخور کند و ثنا خوانند و التماس کند و این چنین هست انگل
بیافد و در گوشهٔ لوح کشد و در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت
بیرون کند و در گردن اندازد و صاحب آن هیچ دل بود چه ایج در این
طلسم موجود است حق تعالی جمله بر هد و در آن خانه که این طلسم بود
بیماری و بلای و ذبحه دروی نبود و این طلسم را بیرون از سعادت و خواص
بسیار است نعوذ بالله حق تعالی خاتم دوازدهم و این کوکب را نام
کوکب نزد است در دور کردن ماران بزرگ و کوچک از آن موضع
که خواهد هر آنکه پارهٔ اطلس سبز و بروی صورت ملک کند و این

الاسد در روز یکشنبه در ساعت شمس شاید کردن و بر سر صورت نقش کند
که این طلسم کوکب فرد است که در کردن صورت شجاع است و در زیر صورت
ملک صورت ماری کند سکو خلقت تمام هیبات و نام ساعت و درج
و ملائکهٔ هر دو نقش کند و بخور کند و ثنا گوید و تعداد ثنا گویندهای کوکب
فرد این طلسم از بهر دور کردن ماران از خانه و ده و شهر و باغ و کوه و لع
بعزت خالق تو و از آن جملهٔ اشباح که نسل ماران در موضع طلسم تو
منقطع گردان و طلسم در بعد و در دستارچهٔ کتان بندد و بر کاغذ
پاره بنویسد که طلسم کوکب فرد است در دفع ماران و در گوشهٔ دستار جه
بندد و در صندوق طلاسم کواکب ثابته نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد
و در آن موضع که خواهد دفن کند با مر ربانی جمله از آن موضع
بگریزند چنانکه پنداری که هرگز نبوده‌اند خاتم سیزدهم و این
کوکب را نام ظهر الاسد است در دور کردن شیران و یوزان و
پلنگان مدوری سازد بزرگ از سنگی که آن را حجر الطرخوانند در روز
یکشنبه و صورت ملک بر روی نقش کند و بر سر صورت بنویسد که طلسم
کوکب مبارک ظهر الاسد در دور کردن شیران و یوزان و پلنگان
و صورت شیر و پلنگ و یوز بروی نقش کند و نام ساعت و درج طالع
و ملائکه هر دو نقش کند و چون از آن فارغ شود این آیت بروی
نقش کند طردناسل هجرناسل و بخور کند و ثنا گوید و مدور را در
حلقه نهد از هیچ باشد اگر جوهری بود این حلقه سرش سرب
گداخته محکم کنند و اگر چوبین بود مسمار آهنی بدوزد و بر حلقه
بنویسند که طلسم ظهر الاسد از جهت دفع شیران و یوزان و پلنگان
و در صندوق طلسم نهد و چون خواهد که دفع این جونوران کند در آن ن
موضع دفن کند با مر ربانی جمله از آن جایگه برود چنانکه کس نماند
خاتم چهاردهم و این کوکب را نام ذنب الاسد است در جمع
کردن سباع مثل شیر پلنگ یوز گرگ و خوک و سیاه گوش و شغال

فراگیرد سنگ رخام و بر روی لوحی سازد با گوشه در غایت نکوی و همواری
و بر روی صورت ملک کند و بر سر صورت نقش کند که طلسم ذنب الاسد
است کوکب صرفه نام در جمع کردن سباع و مارها و دد در ملک موضع
که این طلسم باشد و در روز سه شنبه باید کردن در ساعت سیم از روز و نام
ساعت و ملائکه موکلان و نام درج و ملائکه موکل او جمله نقش کنند
و صورت انواع حشرات هرچه خواهد نقش کند و بخور کند و ثنا و اصل
بگوید و بگوید ای کوکب ذنب الاسد این طلسم توانیم جمع کردن سباع
موذی است در این موضع که این طلسم را دفن کنم و لوح را در صندوق
طلاسم نهد تا وقت حاجت در آن موضع که خواهد دفن کند جمله
سباع و مارها و کار در آن حوالی جمع شوند و هر روز به موضع طلسم
دفن کرده جمع شوند هرچه خواهی بر در آن طلسم باشد و بر سر آن خاک
بخاطر نهد از آن موضع دور نشوند تا مادام که این طلسم در زیر زمین
بود و این طلسم از جمله غرایب طلسمات است **خاتم پانزدهم** این
کوکب را نام **غراب** است و عرش السماک نیز خوانند در برانداختن کلاغان
است در موضعی که بسیار شوند و زیان کنند و هیچ وجه دفع ایشان
نتوان کردن فرا گیرد سنگی که ابراشیح خوانند و از وی لوحی کنند
با گوشه در روز سه شنبه در ساعت چهارم و بر روی صورت ملک کنند
و بر سر صورت بنویسند که این طلسم کوکب غراب است که او را عرش السماک
خوانند در دور کردن کلاغان و زیان کاران در موضعی که این طلسم دفن
کرده باشند و نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو نقش کنند
در بر صورت و صورت کلاغی کنند پرها از یکدیگر باز کرده باشد و بخور
کند و ثنا و اصل بخواند و بگوید ای کوکب غراب این طلسم از بهر دور
کردن کلاغانست که از ایشان بخلق زیان می رسد و طلسم را در
صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت. در آن موضع که خواهد دفن
کند بامر ربانی در آن بقعه هیچ کلاغ نماند **خاتم شانزدهم**

و نام این کوکب **سماک اعزل** است در زیادت شدن غلها در زمینها از برنج
و گندم و جو و باقلی و نخود و عدس و ماش و جو و با هر نوع که خواهد فرا
گیرد پاره طلق سپید و بر روی صورت ملک کند و نام ساعت و درج طالع
و ملائکه موکل هر دو نقش کند و بعد از آن صورت آن غله که خواهد
را بر آن گرد در روی نقش کند بجوهری حکر و گلنارشی پیلوکیند و بخور کند
و ثنا بگوید و بگوید ای کوکب مقبل سماک اعزل این طلسم تو کردم در زیادت
شدن غلها که در این جا نقش کرده ام و آب زیاده شدن در جویها غله
در آن موضع که جمع کرده باشم و طلسم در بجه و در حقه نهد که از چوب
درخت میوه دار کرده باشند و بر سر حقه بنویسند که طلسم سماک اعزل در
زیاده شدن غله و آب در جویها و حقه را در صندوق طلاسم نهد تا وقت
بیرون کند و در آن موضع که خواهد دفن کند در آن حوالی جمله غلها
و جویها و حوضها زیاده شود به امر حق تعالی عز و جل **طلسم هفدهم**
این کوکب را نام **سماک رامح** است فرا گیرد زر کند و زر کنا طلق سپید
بکدان شهر که این طلسم در روی می کند و نقاشی استادی بفرماید تا دایره
بر روی کشند و نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو بیرون دایره
نقش کنند و در درون دایره صورت ملک نقش کند و بر سر صورت نقش
کند که طلسم مبارک سماک رامح است و الوحشیه را باوی قرآن بود نور
علی نور بود صورت حبشه ای بر او است صورت ملک نقش کند و نام بازده
حبشه ای بر صورت حبشه ای نقش کند و بر جنب ملک صورتی کند از آن
زنی چادری در سر گرفته و بر روی تنک پوشیده و در زیر صورت بر نقش
کند که این طلسم سماک رامح است تا جمله زنان حبشه ستر و صلاح مستور
باشند و دختران در عفت باشند و زنان فاحشه جمله آواره شوند و این طلسم
روز پنجشنبه باید کردن در ساعت سوم از روز و چون این بار دیگر سوره صورت
زنی کنند موی باز کرده و سینه گشاده و پستانها ظاهر کرده و دیگر بار
صورت ملک کند که زنی او گرفته باشد و می کشد و بخور کند و ثنا و اصل بخواند

ودر ازشا بکوید این طلسم کوکب مبارک سماک رامح است دران موضع کی این طلسم
دفینه باشد بقای زنان مستور باشد وفنای زنان فاحشه و بدکردار
وطلسم در بحث و در دستار چه مصری بندد در عمامه بکوی و بر کاغذی
بنویسند که این طلسم از جهت زنان نیست تا بکوکاران چون بود که صالح باشند
و بدکرداران کی نباشند بفرمان خدای تعالی زانیان نیز مستور کردند
خاتم هفدهم ونام این کوکب عنق الحیة استغراکورد سکی کی ان
را از کردن حیه بون اورده باشد وانوا خرمهره کویند مانند بوذ باز دبالبس
که از درمیان کوشت و پوست بیرون جمع کرده وان سنک سپید بوذ بر شکل شیر
وازوی نگینی بودک سازد و بروی صورت ماری کند در عقب نکوی و بر
حوالی صورت مار نام ساعت و درج طالع وملائکه موکل هر دو نقش کند
وانکشتری سازد از مس و وزن ان سه دینار و دو دانک و بستاند پاره عشاوه
کودکان این پوست بوذ کی کودک وقت انک در وجود اید بر سر دارد و بر وی
این دعا بنویسد بخط نیکو طهطهیائیل عرجائیل و در زیر نگین دان
نقش کند هطیائیل و بیرون انکشتری در زیر نگین نقش کند حویاهطیل
دان عشاوه را در زیر نگین نهد و نگین بروی بر کشند و نکینی محکم چنانک
هر کز ازوی نیفتد وبخور کند وثنا کویند و بکویند کی این خاتم از بهر ماران
کردم یا دران موضع که این طلسم بوذ هیچ مار نباشد و خاتم در صندوق
طلاسم نهند تا وقت حاجت بیرون کیرند و دران موضع کی خواهند دفن کنند
جمله ماران ازان مقام دفع شوند بفرمان خدای عز وجل خاتم نوزدهم
واین کوکب را نام قلب العقرب است نگینی سازد از مس خالص بزرک
و بروی صورت عقربی کند درست خلقت و پاره کاغذ نیز بستاند و بر وی
صورت نقش کند بقلم با رنک و بر سر صورت بنویسد که این طلسم مبارک قلب العقرب است
از جهت دور کردن جمله کژدمان و این صورت در شب چهارشنبه کند در ساعت
سوم و نام ساعت وملائکه موکل او و نام درج طالع وقت نقش کند و نگین
را در موضعی پاک بنهد وانکشتری سازد از نقره هر وقت که تمام شود در وی

بوذ و در ساعت سوم ان روز نگین بروی نهد و نگین را محکم کند چنانک هرکز
نیفتد وبخور کند و ثنا خواند و بکویند که این طلسم کوکب قلب العقرب است
تا جمله عقارب ازوی بکریزند و چون بخور کرده باشد در صندوق طلاسم نهد
تا بوقت حاجت چون در انکشت کند دران خانه هیچ کژدم نماند و هر کو
با وی بیاید بفرمان خدای تعالی طلسم وخاتم بیستم از ان کوکب راعیست
واورا الجاثی علی رکبته نیز کویند فرا کیرد از عقیق سپید پاره بزرک
ونقاشی چلد را بکوید تا در روز شنبه ساعت نهم بر وی صورت ملک
کند و در زیر صورت ملک صورت کوسفندی تمام خلقت نیکو صورت
نکارد با رمه های عظیم در نکوی و بر روی دیکر ازان نگین نام ساعت
و درج طالع وملائکه موکل هر دو نقش کند و بر پاره کاغذ بنویسد
که این طلسم کوکب راعیست در فربه شدن کوسفندان خاص من
و ازان عامه خلایق با هر جا کی وجود این خاتم باشد کوسفندان
فربه شوند و کاغذ در زیر نگین نهد و انکشتری سیمین باید کی در
عقب نکوی ساخته باشد از سه دینار و دو دانک و نگین بران انکشتری
ترکیب کند ترکیبی بغایت محکم چنانک هرکز نیفتد واین نقش بر نکین
بایدکی روز ادینه کند و بر انکشتری روز شنبه نهد و چون فارغ
شده باشد بخور کند و ثنا خواند و بکوید کی ای خداوند پاک دافع این
خاتم را از بهر فربه شدن کوسفندان خاص خویش و خلایق ساختم
و در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت و چون خواهد که کوسفند
فربه شوند ان انکشتری بیرون کیرد و بجای زنهد یا در انکشت کند
هر کوسفند از یکی با هزار و بیشتر از ده هزار کی در پیش ازجوبان
باشد جمله فربه باشند بفرمان خدای عز وجل و در هر هفته
باز با صندوق نهد تا از دیکر طلاسم تاثیر بپذیرد و چنانک این طلسم
را نکاه دارند این اثر می کند و این طلسم از جمله طلاسم عزیز است
للملک والسعادة
طلسم وخاتم بیست و یکم این طلسم از ان کوکبیست از کواکب سفینه

وایشان شش کوکب اند که معروف اند بسفینه و هر یک را طلسمی هست
در خواص سعادت و خیر اکنون همه را یاد کنیم الاول من الکوثل
طلسمی مبارک است در ملک دادن و سعادت بخشیدن علی الخصوص
که مشتری را باوی قران بود فرا گیرد اطلس سرخ مربع در غایت
نیکوی و بروی دایره کشد حامل می داند اگر در قران مشتری بود
ملک دهد و سعادت کلی که آن را شرح نتوان داد و بیرون دایره نام
ساعت و درج طالع نقش کند و در اندرون دایره صورت مشتری
و نام ماه و خانه او نقش کند و صورت ملک نقش کند و بر صورت
ملک بنویسد که صورت ملک کوثل است در قران مشتری در دادن
ملک و سعادت کلی و بخور کند و ثنای مشتری تمام بخواند و ثنای کوکب
بگوید و چون فارغ شود طلسم را در بجه و در دستارچه بندد و بر کاغذ
پاره بنویسد که طلسم فلان کوکب در فلان چیز و در گوشه دستارچه
بندد و در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت از صندوق بیرون
آرد و با خود دارد هرچه در بایست جمله میسر گردد و چون کار
را تمام یابد دیگر بار با صندوق نهد تا حاجت آید و این طلسمی عزیز
و بی نهایت **طلسم بیست و دوم** این طلسم دوم کوکب کوثل است نام او
الثانی من الکوثل فرا گیرد پاره اطلس سرخ مربع بمیان دایره کشد
حامل می داند و بیرون دایره موضعی را که طلسم کند و بروی
بنویسد که الثانی من الکوثل در عزت و جاه و ملک و در اندرون
دایره صورت ملک کند و اگر خواهد که سعادت دهد در زیر
صورت بنویسد که ملک و سعادت باهم و اگر از برای ثبات عمارت
کند بنویسد که ثبات عمارت قلاع و قصور و مداین و چون فارغ
شود نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کند و
بخور کند و ثنا گوید و التماس تعیین کند و چون فارغ شود در
بجه و در دستارچه بندد و بر کاغذ پاره بنویسد که طلسم دوم

کوکب مغیبه است و در گوشه دستارچه بندد و طلسم را در صندوق
طلاسم نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و با خود دارد و اگر از برای
ثبات عمارت کند نشود در شش بر کاغذی نقش کند و با طلسم در
حقه بندد و بروی نهد و حقه در زیر بنا در آن جوار که خواهد که آباد
شود دفن ها تعبیه کند و در زیر دیوار اهرام مصر این طلسم نهاده است
در زیر هر یک طلسمی هست تا آخر زمان بماند و چون قیامت کبری بود
خراب گردد بفرمان خدای عز و جل و اگر از بهر ملک و سعادت کرده است
در دستارچه بندد و با خود دارد که هرچه در این طلسم موجود است میسر
گردد بفرمان خدای تعالی و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار
با صندوق طلاسم نهد تا وقت حاجت **طلسم بیست و سوم**
از آن الثالث **من الکوثل است** بر خلاف اول و دوم آن شهر و
ولایت که خواهی خراب کنند و نحوست بدان کس که تو خواهی برهد
و مردم را از اوطان خویش آواره گرداند مع انه که با ملکی از
نحوس مقارنه دارد نه چندان نحسی دهد که در عمارت بوان آورد
و اگر در پاره پوست گاو دباغت کرده آن تنها باشد صورت
ملک بروی بنویسد یعنی نقش کند و بر سر صورت بنویسد الثالث
من الکوثل در آوارگی مردم از اوطان خویش و خراب کردن شهرها
و نحوست دادن بمردم و بزیر صورت نام درج و ساعت و ملائکه
هر دو نقش کند و این طلسم در روز چهارشنبه باید کردن و اگر
بر قران یکی از نحوس بود صورت آن نحس و نام ماه و خانه او نقش
کند و هفت بخور از آن نحس و سه بخور از آن کوکب بسوزد و
ثنای آن نحس و ثنای کوکب بگوید و بعد از ثنا التماس کند و بعد از آن
طلسم را در بجه و در حقه که از اسرب ساخته باشد نهد و سر
ما سر بموم محکم بگرد و بر سر حقه بنویسد که طلسم فلان کوکب
از جهت فلان کار و در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون

آرد و دران موضع که خواهد در زیر زمین دفن کنند آن شهر خراب
گردد و آن مردم حیران و آنکه شوند که کسی نماند و چون کسی را
خواهد که منغص دهد در خانه او دفن کنند و اگر در خانه نتواند کرد
بیرون خانه البته صد هزار نحوست روی بوی نهد بفرمان خدای
عز و جل و چون مقصود حاصل شده باشد آن را بیرون کرده و در خرابه
پنهان کنند تا دیگر بار که حاجت آید طلسم بیست و چهارم
از آن کوکب چهارم کوثل است انگشتری سازد از نقره وزن آن
سه دینار و دو دانگ و نگین آن انگشتری از سنگ رخام وزن او یک
دینار و در روز دوشنبه نقاش را بگوید تا بر نگین صورت ملک
نقش کند و او را بنویسد شفعیاییل و در اندرون نگین دان
نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کند و بر کاغذ
پاره نویسند که این طلسم مبارک چهارم کوثل است در شفا دادن
از تب گرم و تب ربع و تب غب و دق و سرسام و آن کاغذ را در
زیر نگین نهد و نگین و انگشتری ترکیب کند ترکیبی محکم چنانکه هرگز
از وی نیفتد و بر کاغذ پاره دیگر بنویسند که این خاتم از آن کواکب
کرام عملست و در حقه خاتم بندد بکرباس پاره و در آن وقت
که خواهد که از کسی بیماری یا دیگر دردی دفع کند انگشتری را با آب
برآرد و به بیمار دهند تا بخورد و انگشتری بدست بیمار باز نهد بفرمان
خدای عز و جل و انگشتری را چون مقصود حاصل کرده بود
با صندوق طلاسم نهد تا دیگر بار حاجت آید طلسم بیست و پنجم
از آن کوکب الخامس من الکوثل است در شکستن لشکر بیگانه بر پاره
ادیم از کار دباغ طائف صورت ملک نقش کند بروز چهارشنبه
ساعت یکم از روز و نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو
نقش کند و بر سر صورت بنویسد الخامس من الکوثل در شکستن
لشکر بیگانه و این سه اینه بروی نقش کند شوهیاییل

تحسابیل عسریابیل و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و ادیم
را در بخیه و در دستار جمه کبود بندد و در صندوق طلاسم نهد
و بوقت حاجت بیرون آرد و با لشکر دشمن علم بندد و در مقابله لشکر
بیگانه دارد در حال هزیمت شوند و خلل در کار ایشان افتد بفرمان
خدای عز و جل و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار در
صندوق نهد تا حاجت افتد طلسم بیست و ششم این طلسم از
السادس من الکوثل است در دفع کردن ملخ و جانور زشت
زمین غله خوار فرا گیرد سنگ عنبری و از وی صورتی سازد در
روز یکشنبه در ساعت سوم و نقاش را بگوید تا صورت ملک
بروی نقش کند و صورت ملخ و جانور زشت زمین بروی نقش
کند و نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو بروی نقش کند
و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند در دفع این هر دو جانور
و طلسم در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد و در
طشتی پر از آب نهد و از آن آب با آب دیگر می آمیزد و در آن
موضع که این جانوران باشد می افشاند بفرمان خدای عز و جل از آن
جانور در آن مقام یکی نماند و چون مقصود حاصل شده باشد
دیگر بار با صندوق نهد و این طلسم از غرایب و عجایب است
طلسم بیست و هفتم این طلسم از آن کوکب نسر واقع است
در قطع زبانها و محبت دلها و قهر و غلبه بر خصوم فرا گیرد
سنگ یشب و از وی نگینی سازد بزرگ و صورت ملک بروی نقش
کند و بنویسد که طلسم نسر واقع و انگشتری کند وزن آن
شهر ادروی این طلسم می کند از سه دینار و دو دانگ و در نگین
دان نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو نقش کند و بیرون
نگین دان بر آن سوی که در انگشت باشد این آیت نقش کند
و بخور کند و ثنا گوید و در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت

بیرون آرد و در انگشت کند تا خاصیت او ظاهر شود و چون مقصود
حاصل شده باشد باز بجای نهد **طلسم بیست و هشتم** از این کوکب
شهیف **سفر طایر است** از جهت زیادتی آب در چشمها و جاهها
و کاریزها و زیادتی غله در زمینها فرا گیرد مثلی از اطلس زرد
رومی در روز دوشنبه در ساعت نجم و صورت ملک بروی کشد و همین
صورت بنویسند که طلسم مبارک سفر طایر است در زیادتی آب
در چشمها و کاریزها و جاهها و بسیاری غله در زمینها و این
آیت بروی نقش کند و در زیر صورت نام ساعت و درج و
ملائکه هر دو نقش کند و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و آیت
اینست **کهیطلعیایل** و حقه‌ای سازد از مس یا روی و طلسم در وی
نهد و سر حقه محکم کند و در صندوق طلاسم نهد و بوقت
حاجت بیرون آرد و در آن موضع که زیادتی آب خواهد در میان
چشمها که تلف شود و در زمین غله که خواهد که بسیار گردد
دفن کند بفرمان خدای تعالی مقصود تمام شود و چون
کار برآمده باشد دیگر بار بجای نهد تا دیگر بار که حاجت افتد
طلسم بیست و نهم از این کوکب **منقار الدجاجه است** در
زیادت کردن مرغان اهلی و غیر اهلی لوحی سازد از سنگ عنبری
و بروی صورت ملک نقش کند در روز یکشنبه در ساعت چهارم
و بر صورت نقش کند که این طلسم کوکب منقار الدجاجه است
در زیادت کردن جمله مرغان اهلی و وحشی و نام ساعت و ملائکه
موکل بروی نقش کند و نام درج طالع بنویسد یعنی نقش کند
و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و طلسم در صندوق طلاسم
نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد و در آن موضع که خواهد که مرغان
جمع شوند دفن کند چندان گرد آیند که حصر آن جز خدای تعالی
هیچ کس نداند و چون مقصود حاصل شده باشد باصندوق نهد

و این طلسمی است عزیز و شریف **طلسم سیم** این طلسم کوکب
دلفین است بغایت نیکو و در فرستادن انواع بیماری بر آنکس
که خواهی چنانکه وبای خون و دق و سل و غیر آن از مسی
که سازد در غایت نیکی و بروی صورت ملک نقش کند و اگر تواند
بر صورت نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو نقش
کند و بنویسد که این طلسم شوم است بر خلاف در انواع بیمارت
فرستادن و اگر جمله نقش نتواند کردن بر کاغذ پاره زرد نقش کند
همه اینکه این شکلی سخت است و انگشتری سازد از سرب با کیره و چرد
روز شنبه در ساعت طالع برج ستاره بخس بود در زیر نگین نهد و نگین
بر انگشتری ترکیب کند ترکیبی محکم چنانکه هرگز از وی نیفتد و چون
انگشتری بوزن خاص نیست این چندانکه تواند و بخور کند و ثنا گوید
و نقش از اول نگین بروی ترکیب کرده باشد در نگین چنان این آیت نقش
کند و التماس کند و انگشتری در صندوق طلاسم نهد تا بوقت
حاجت بیرون آرد و در انگشت کند تا خاصیت او ظاهر گردد بفرمان
خدای عز و جل و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق
نهد تا دیگر بار که حاجت افتد **طلسم سی و یکم** و این طلسم کوکب
مجلة الفرس است در قهر و غلبه بر دشمن و ظفر یافتن بر خصوم
و اگر چه همه ملوک و سلاطین باشند فرا گیرد پاره ادیم از کار در باغ
طایف مربع و بروی صورت ملک نقش کند هویدا و روشن و بر
بر صورت نقش کند که طلسم مبارک مجلة الفرس است از جهت
قهر و غلبه بر دشمن و ظفر یافتن بر خصوم و این طلسم روز آدینه
در ساعت نجم باید کردن و نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو
نقش کند و این سه آیت نقش کند **سلطیایل عمراساطیایل**
عمیاییاطیایل و بخور کند و ثنا گوید و چون فارغ شود در
دستارچه قصبی بندد و بر کاغذ پاره بنویسد که طلسم فلان از بهر

نلان و در گوشهٔ دستارچه بندد و در صندوق طلاسم نهد و بوقت
حاجت بیرون آرد و با خود دارد لیکن از آثار این طلسم مبارک نیست بفرمان
خدای تعالی جمله طلسم بود و چون مقصود بحاصل شده باشد با صندوق
نهد تا دیگر بار بکار حاجت افتد طلسم سی و دوم و این طلسم کوکب
ذنب الدجاجه است و ایشان چهار کوکب اند که مجرّه را بر
میانه قطع کرده اند و هر چهار بر مزاج زهره اند و اول را
المنیر من الذنب گویند و بسیار خواص دارند هر چهار قوا
که چون باده اطلس سبز مربع و بر وی صورت ملک کند و صورت
زهره و در زیر زهره نام بار خدا کانه او نقش کند و بر سر صورت
ملک بنویسد که این طلسم مبارک ذنب الدجاجه است از بهر دو چیز
از بهر راندن وحوش و طیور زیان کار موذی و از بهر در خواب
دیدن ملک مقرب حضرت ربانی و بعد از آن این همه است بروی نویسند
و یا لیاخلیا لیم لیا لغو لیا لیم لیا فاما علیم لیا دعیا العیم
لیا بوشا لیا لیم لیا شلشا لیا لیم لیا عجبا لیا نیم
و همه بخور زهره کند و بخور ملک مقرب سوزد و بنام زهره نام بگوید
و ثنای ملک بگوید و بعد از شاهد و خاصیت سحر الناس کند یکی
دفع وحوش و طیور موذی و یکی در خواب دیدن ملک و با وی سخن
گفتن و طلسم در بخود و در دستارچه بگو بندد و بر کاغذ باره
که این طلسم اول ذنب الدجاجه است و بر گوشهٔ دستارچه بندد
تا بوقت حاجت چون دفع این جانوران خواهد که کند از وحوش
و طیور از صندوق بیرون آرد و در آن موضع چوبی در آن زمین
فرو زند و بر سر آن چوب بکشند چندان فرهنگ در فرهنگ که بخت
بفرمان خدای تعالی یک جانور در آن چندان مسافت بگی نماند و اگر
خواهد که ملک را در خواب ببیند نیت در خواب دیدن آن ملک
سه روز روزه دارد و در شب چهارم چون بخسبد طلسم را بر دل

نهد حقیقت ملک را در خواب ببیند و آنچه التماس دارد از وی درخواست کند خواب
جواب بشنود و با اسم جواب دیدن این ملک سه روز روزه دارد و قربان کند و ثنا
گوید و چون از خواب بیدار شود بعد در خواب دیدن صدقه بدهد و قربان کند
و محکم کند و این از طلاسم غریب و عزیز است و اگر این طلسم این کوکب
در وقت زهره کند تا اثرش بسته بود و چون مقصود حاصل شده باشد
با صندوق طلاسم نهد طلسم سی و سوم از این کوکب الثانی من الردف
و این طلسم دو خاصیت عجب است یکی جمع کردن جانوران صحرایی که خواهند
و دوم زبان بستن از خلق چنانکه خواهد و طلسم این چنانست که باده
ادیم طائفی مثلث کند بر عادت علوی و بر یک گوشه صورت ملک نقش کند
آن چنانکه تواند بفضی روشن و هو بیدا و بر طلسم بنویسد که الثانی من الردف ف
در جمع کردن حیوان صحرایی چنانکه کبک و غیر آن و بر ... و ...
و گوسفند و آهو و بر گوشهٔ دیگر از مثلث صورت زهره و نام بار خدا کانه
او بر گوشهٔ دیگر نام [illegible]
[illegible]
کند بخور ملک نیز کند و التماس کند و بعد از التماس صورت در
بجه و بر کاغذی خاصیت نام او و در دستارچه بندد و در صندوق
طلاسم نهد تا وقت بیرون آرد اگر از جهت بستن زبانها باشد با خود دارد
زبان خلق خلایق بر وی بسته گردد و منکر گویا شود و از بهر جمع
حیوانات چندان موضع که خواهد از کوه و صحرا چوبی بندد و آن چوب را
در زمین فرو برد و بر سر کند چندان حیوانات که از هر یک قسم بر آن جمع شوند
تا چندان که خدای تعالی کسی بداند و چون مقصود حاصل شده باشد باز
با صندوق نهد تا دیگر حاجت افتد طلسم سی و چهارم از این کوکب
الثالث من الردف است او را خاصیت ... الماس است ... مرد
و زن ... ذکر ... و ... طلسم
... سه ... و ... دو ...

است و روی باکره خاکی می داند و بر روی معود جدید روز ادینه دایره
کشد و در اندرون دایره صورت کلک نقش کند و در گرد خواص
و بر طلسم نقش کند و بیرون دایره نام ساعت و روح و ملائکه موکل
هر دو نقش کند و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و مدور در
صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت که از خواص این طلسم است خدای
تعالی میسر گرداند و اگر کودکی خرد بسیار گرید و در خواب ترسد
در زیر سر او نهد زایل گردد و چون مقصود حاصل شده باشد
دیگر بار با صندوق نهد تا آنگاه که حاجت افتد طلسم سی و پنجم
از آن کوکب الرابع من الردف است در دفع آتش که در آن موضع که این
طلسم بود هیچ آتش نیفتد و اگر آتش در جایی افتاده بود که
دفع آن خواهند باشد این طلسم را بدان موضع برند البته آتش
میرد و از آن جای دفع شود و سلامت ماند و اگر در حصاری دود اکل
نفقه و کل حصار و چون کال سید بر وی ... گردد و اگر انگشتری
سازد که نگین او از ... باشد در روز ادینه بر وی صورت
کلک نقش کند و صورت سوهنی که الرابع من الردف در دفع آتش
و در زیر نگین نام ساعت و روح و ملائکه موکل هر دو نقش کند چون
از نقش فارغ شده باشد بخور کند و ثنا گوید و طلسم در صندوق
طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد و آن خاتم دیگر که ... نجات
ارد ... جمیع کرده شود بفرمان خدای عز و جل و چون مقصود حاصل
شده باشد دیگر بار با صندوق نهد تا بوقت احتیاج باشد
طلسم سی و ششم از آن کوکب منکب الفرس است در دانستن
مغیبات و چیزهای پنهانی واقف شدن و ظاهر کردن آن و بیرون
آوردن ضمایر مردم و خبر دادن از اندیشهٔ ایشان فرا گیرد لوح سنگ
بلور و از روی لوحی سازد تا گوشه و اگر مدور باشد هم روا باشد
و در روز دوشنبه در ساعت نهم بر روی صورت کلک کند و بر

نقش

157

صورت نقش کند که طلسم جهارک کوکب منکب الفرس است در دانستن
مغیبات و واقف شدن بر ضمایر مردم و خبرهای پنهانی و در زیر صورت
نام ساعت و روح و ملائکه که موکل هر دو نقش کند و بخور کند و ثنا
گوید و التماس کند و چون فارغ شده باشد مدور را در صندوق
طلاسم نهد تا بوقت حاجت بیرون آرد و با خود دارد و هر آنچه خواهد از وی
طلب کند میسر گردد بفرمان خدای عز و جل و چون مقصود تمام
شده باشد دیگر بار با صندوق طلاسم نهد تا آنگاه که حاجت افتد
طلسم سی و هفتم از آن کوکب سرة الفرس است در دادن
امال و سعادت و جاه و حرمت و غلبه بر دشمن و قهر خصوم فرا
گیرد سنگ رخام لیمو رنگ و در روز ادینه در ساعت هفتم صورت
کلک بر وی نقش کند و بر صورت نقش کند که طلسم کوکب سرة الفرس
است در بشر سعادت و اقبال و غلبه بر خصوم و قهر دشمن و در زیر
صورت نام ساعت و روح و ملائکه موکل هر دو نقش کند و این
سه اسم نقش کند لعیاجیابیل لعمریاییل طهمثاییل
و چون فارغ شده باشد بخور کند و ثنا گوید و التماس کند که
قسم و بعد از جمله فراغ در صندوق طلاسم نهد تا بوقت حاجت
بیرون آرد و با خود دارد که هر چه موجود است ... هر دو القسم
بفرمان خدای تعالی میسر گردد و چون مقصود حاصل شده باشد
باز با صندوق نهد تا دیگر بار که حاجت افتد طلسم سی و هشتم
از آن کوکب صالح الفرس است در حاصل شدن هدایا از ملوک
و سلاطین و اشراف و واقف شدن بر خبرها از جایها و پوشیده دانستن
مکاشفات و اگر ذرباره اطلس سیاه مربع و در روز سه شنبه در
ساعت پنجم ... صورت کلک بر روی نقش کند و بر ملک سو هند
که این طلسم جهارک کوکب صالح الفرس است در تحصیل هدایا از ملوک
و سلاطین و ارباب مناصب و در زیر صورت نام ساعت و روح و

لفائدة کرته

ملائکه موکل هر دو نقش کند و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و طلسم
در دستارچه مصری چند علت بنکوی بندد و هر دو صنف و طلاسم و چون
خواهد بیرون آرد و در دستارچه بسته با خود دارد این خاصیت
اوست و در وی موجود است حق تعالی جمله میسر گرداند و چون
مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق نهد تا وقت
احتیاج طلسم سی و نهم از آن کوکب کف الخضیب است در
خلاص محبوسان از بند از ظالمان فرا گیرد سنگ عنبی را دفع دوری ی
کند روز یکشنبه در ساعت پنجم و نقاش را بگوید تا بروی صورت
ملک نقش کند و بر صورت بنویسد که این طلسم کوکب کف الخضیب
است در خلاص دادن مظلومان محبوس از بند ظالمان تا کار
و دیگر بر صورت نام ساعت و درج طالع و ملائکه موکل هر دو
نقش کند و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و طلسم را در صندوق ب
طلاسم نهد تا وقت حاجت بیرون آرد و هر آن محبوس که [illegible]
این طلسم با خود دارد از هر بند که باشد خلاص یابد به فرمان حق تعالی
عز و جل و چون مقصود حاصل شده باشد دیگر بار با صندوق
طلاسم نهد تا آنگاه که حاجت آید طلسم و خاتم چهلم از آن کوکب
سنام الناقه است در محبة دلها چه هر کس که این طلسم للمحبة
با خود دارد پیش جمله خلایق محبوب بود و در همه دلها جای
گیرد علی الخصوص پیش مهتران و زنان و کار کردن [illegible] فرا
گیرد سه دینار و دو دانگ نقره و ازوی انگشتری سازد در غایت
نیکوی و نگینی سازند از یک دینار چهار دانگ زر خالص و صورت
ملک بر وی نقش کند و بر صورت بنویسد که طلسم کوکب [illegible]
سنام الناقه است در دوستی دلها و این طلسم در روز آدینه باید که
در ساعت سوم و نام ساعت و ملائکه موکل او و نام درج طالع
و ملائکه موکل او نقش کند از بر روی نگین نقش و آنگه هر دو [illegible]

نگین و در نگین جای نقش کند طهمائیل و بر روی نگین این آیت
نقش کند و در نگین جای این آیت نقش کند عطماجیائیل و
در نگین جای [illegible] آنکس [illegible] این آیت نقش کند
جهنا عیا بیل و بخور کند و ثنا گوید و التماس کند و در صندوق ب
طلاسم نهد و بوقت حاجت بیرون آرد و در انگشت کوچک دست
راست کند و نگین با کف دست کرده باشد تا مردم احتیاط جویند
البته جمله خلایق او را دوست گیرند حاصل [illegible] آرزوی [illegible]
به فرمان حق تعالی عز و جل و هر گاه که با صندوق طلاسم نهد با از طلاسم
دیگر تا اثر بیشتر نبرد طلسم و خاتم چهل و یکم از آن کوکب ذنب
للتفریق قیطس است و این طلسم از جمله عجایب است در دشمن گردانیدن
دو دوست یا قومی با یکدیگر فرا گیرد سنگی [illegible] در روز چهارشنبه در
در ساعت سیم و انرا گرد کند [illegible] مخروط [illegible] و نقاش را بگوید
تا بروی صورت ملک نقش کند و بر صورت نقش کند که این طلسم
ذنب قیطس است در دشمن گردانیدن دوستان و قومی انبوه با
یکدیگر و نام ساعت و درج طالع و نام ملائکه موکل هر دو نقش کند
و این سه آیت بر وی نقش کند شمیائیل خسایائیل [illegible]
و بخور کند و از آن آتش بخور نقش را سیاه کند چنانکه از سیاهی آتش
شود و باید که قیر بر روی سیاهی بمالند تا زایل نگردد و آن بخور را [illegible]
[illegible] و ثنا خواند و التماس کند در دشمنی ایشان میان دوستان
و در صندوق طلاسم نهد و بوقت حاجت بیرون آرد هر کس که این طلسم با
خود دارد جمله خلایق او را دشمن گیرند و صاحب این طلسم تا به دست
[illegible] که این را با خود دارد [illegible] آدمی که [illegible]
مولع باشند [illegible] جمله دشمن یکدیگر شوند و شمشیر [illegible] دیگر
در عمر ایشان [illegible] یکدیگر دوست نشوند و چون مقصود حاصل شده با شد
در صندوق طلاسم نهد تا آنگه که احتیاج باشد بدان طلسم و خاتم چهل و دوم

ازان کوکب صفدع است و کوکب صفدع دو اند الصفدع الاول والصفدع
الثانی و اکر دو ماه نه مرتبه تا روی مدوری ساز ذار هفت دینار و مدوری دیکر
سازند از سیم هفت درم از نه دینار و این طلسم روز یکشنبه باز کردن در
طالع برج حوت بر مدور اسپید صورت ملک کنند و نام درج طالع و ساعت
و ملائکه هر دو نقش کنند صورت ماهی و شکل بست و غوک نقش کنند
و بر مدور دیکر نقش صورت ماهی و شکل دسته غوک نقش کنند و بر مدور
اول بنویسند که در دفع حیوانات ابی و بر مدور سپید بر وی بنویسند که
طلسم صفدع الثانی از بهر جمع کردن حیوانات ابی و به شکل را جدا کانه
بخور کنند و شاکوید و در التماس اول دفع ایشان کنند و در دوم جمع ان
و هر دو طلسم را در صندوق طلاسم با بوقت حاجت بیرون ارد و ان
جایکه که دفع خواهد مدور سپید بر دیوار است دفن کند بفرمان خدای
عز و جل یکی نماند الا جمله بروند و انجا که جمع خواهد مدور اسپید
را دفن کند چندان انجا که جمع شوند که کیفیت ان خدای داند و چون
مقصود حاصل شده باشد بر کرده و با صندوق نهند با وقت احتیاج
طلسم و خاتم حمل و سوم ازان کوکب زحل قیطورس است و ان
صحب بوشن است و کوکبی دیکر هست ازان کوچکتر و ان را الثانی من
الزحل قیطورس خوانند و هر دو را بر مدوری می باید کردن یکی قلعی
خالص و وزن ان نه دینار و یکی از اسپید روی و وزن ان یازده دینار
بودن ان شهر را این طلسم در روی می کنند مدور اول را صورت
ملک نقش کنند و بر سر صورت بنویسند الاول من زحل قیطورس
و خاصیت او انست که در جای را ازان موضع که شیب اکنده کنند
و هشه را بکلی منقطع کرد انعدان مدور روز یکشنبه باید کردن
هر دو مکاسد شاید و نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو بروی نقش
کنند و بخور کنند و شاکوید و التماس کنند دفع جانوران دزد و راه زن
و هشه و غیر طلسم بنویسند که طلسم مبارک قیطورس است در دفع

دزدان و تسکان و بر مدور دوم صورت ملک نقش کنند و بر سر صورت
بنویسند که در جمع دزدان و تسکان دران موضع این طلسم باشد
و این طلسم در روز سه شنبه باید کردن هر دو مکاشد و ابود و بخور کنند
و شاکویند و التماس جمع کردن دزدان و بندان و بشکان کنند و هر دو
طلسم را در صندوق طلاسم نهند با بوقت حاجت دران موضع که
خواهد دفن کنند در اول هیچ نماند و در دوم چندان جمع
شوند که شمار ان جز خدای عز و جل داند و چون مقصود حاصل شده
باشد دیکر بار با صندوق نهند با وقت احتیاج طلسم حمل و چهارم
ازان کوکب عرقوب الرامی است و او را خاصیتی است محکم در قوت
و شجاعت و مردی و مبارزت و جمع کردن سلاح در زراد خانها
از زره و خود و برکستوان و نیزه و تیر و کمان و شمشیر و سپر و عراده
و منجنیق و هر التی که بکارزار تعلق دارد مرا کرد سه دینار و نیم
سپید روی و سه دینار و نیم قلعی و بر هم کدازند و ازان مدوری سازند
و بر ان مدور صورت ملک نقش کنند و بر سر صورت بنویسند که
این طلسم عرقوب الرامی است در جمع کردن سلاح از انواع او در
حمل و در زیر صورت نام ساعت و درج و ملائکه موکل هر دو نقش
کنند و بخور کنند و شاکوید و التماس کنند و در صندوق طلاسم نهد
با بوقت حاجت بیرون ارد و دران موضع که دفن کند چندان سلاح
جمع شود که عدد و حد ان از افهام ادمی بیرون است بفرمان خدای تعالی
طلسم حمل و پنجم ازان کوکب سها است و او را خاصیتی
است در دفع کژدمان و دزدان و قهر دشمنان نقره کیرد سه دینار
و دو دانک نقره یا کره و از وی انکشتری سازد و از جملهٔ انکشتری نکینی
سازد از زر خالص و بران نکین صورت ملک کنند و نام ساعت و درج
طالع و ملائکه موکل هر دو نقش کنند و نام سها و خاصیت جمله نقش
کنند و اکر جمله بر نکین نتواند نقش کرد هر دو روی حلقه ازان نکین و در

مکین جان نقش کند و این طلسم در روز یکشنبه در ساعت سوم باید کردن
و بخور کند و ثنا گویند و التماس کنند و در صندوق طلاسم نهد با وقت
حاجت بیرون آید و اگر چه در راه جدا انگشت کند او و هم راهان او از
دزد و صعلوک ایمن باشند و در آن خانه که این طلسم در وی باشد کژدم
در آن خانه نباشد بامر خدای عز و جل طلسم حمل و ششم و آن
کوکب نثر الحوت است طلسم او بر مرهمی کنند از سیه و اسپید
روی یا سیاه کرده وزن آن حمل درم نیمانیم و صورت کشتی بزرگ
بر مربع نقش کنند و نام ساعت و درج طالع و ملایکه موکل هر دو
نقش کنند در روز پنجشنبه در ساعت هفتم و صورت ملک در میان کشتی
نقش کنند و بنویسند که این طلسم کوکب نثر الحوت است از جهت دفع غرق
کشتیها و آنچه در وی بود تا بسلامت بماند و بخور کنند و ثنا گویند و همین التماس
کنند و سلامت کشتیها طلب کنند بفرمان خدای عز و جل در هر کسی
که این طلسم بود از غرق و دزد ایمن باشد طلسم و جام حمل و هفتم
کوهست بر حمل کوکب سهیل بود و نام سعادت است بر مزاج قاضی
آسمان مشتری است و سعادت کلی دهند مدور بسازند از ده درم
نقره قلعی و یک نیمه سفیدهات وقت این طلسم در روز پنجشنبه است
وقت طلوع آفتاب و نقاش را بگویند تا بر طور دایره کند جانک چندن
جای می داند و از بیرون دایره نام طلسم بنویسند که این کوکب مبارک
سعادت است در سعادت داد کلی و صورت ملک بر طور نقش
کنند و نام ساعت و درج و ملایکه موکل هر دو نقش کنند و بر این
صورت مشتری بر وی نقش کنند و نام بارگاه که نام مشتری بر وی نقش
کنند و چون فارغ شود همه بخور کند و بخور طلسم کند و ثنا گویند
و التماس سعادت کنند و در صندوق طلاسم نهد با وقت حاجت
بیرون آید و در جامهٔ خود دوزد بر کل دل آن سعادت آید در خاطر دارد
بدهد بفرمان خدای عز و جل و آنچه تعلق بنحوست دارد دفع کند

بفرمان خدای تعالی ۞ و چون سخن بدینجا رسید و مصنف این سر این
بر سعادت ختم کردم که خاتمت کار همه بر سعادت باد ای خالق
جملهٔ کائنات و ای رازق جملهٔ حیوانات ای دانای سر و نهان و ای
عالم غیب دان می دانی که من بیچارهٔ ضعیف بی سرمایه عوالص در یاک
عقل الا از طمع خود هیچ نیت کردم با نزدان مجلس شوم و من تشنه
گرمان از چشمهٔ عطاء آب برکات ابد یابم ای خدا و بندی که ترا
ایمان و طاعت ما هیچ سود نه کند و ای قاهری که حضرت جلالت را
کفر و طغیان ما هیچ زیان نه کرد ای معبود مطلوب است کردار اینم
ورد مکن در خواستیم و بر دلی انشا او عجلت هم کنه و نقصان ن
رحمت کن و هدایت با ایمانی دار و بیامرز مرا و بی روان مرا و فرما
مرا که هادی و رحیم و غفور توی اگر نه اجازت بوذی چه کسی دعا
و حواس عطا کرا زهره آن بوذی که نامت بر زبان راندی یا تعریف
و صفات ترا شرح دادن پارستی نه بیا دانای بیچاره را جانک
در اول عطا دادی چه اغراض عطاه و زیادت آن جانک در
لطف بر وی بیچاره کرد آمدی در رحمت بوی خرسند نقش نبود
معرفت من بر کردان و قوت عصی و حال نفس اسد از دماغ و در
را دور کن و دانش را ثنای خویش خدا مونس و هیچ اندیشه که فایده
ء بحاط اوداه … قول و فعل گواه گردان و فعل بر قول مدعی و سرها
هجت بر دگو لرح دلو بزنت رابر … آشکارا کن و همه اخرم لقاء
کن بم جوش او را کرامت کن بحرمت بزرگوارت که اهل … ردکن
آمین آمین آمین یا اله العالمین و یا خیر الناصرین و یا ارحم الراحمین

طلسمات کواکب هفتگانه

چون سیدنا ابو البشر حوا با علیه السلم از بهر شرح علوم این حقیقات و تحریر این اشیه و دعوات کواکب سیاره و ثابته فارغ گشت و مصاحف هفتگانه با تمام رسانید حکیم محترم و مرد مقدم و استاد مکرم **بوناطاسطس**
که استاد سید البشر حوا با بود علیه السلم و شاگرد لا ابو این حضرت بود
ابراد کرد و مر او را روی و چشم سید البشر ببوسید و گفت ای برگزیده
حضرت اعلی و ای دانای علوم ربانی الله تعالی چشم بد از روزگار بزرگوار
تو دور گرداناد و سوخته چشم این پیر ضعیف سفای حضرت بوی خوش
باد تا همیشه دل از وجود مبارک تو شاد می گردد و از علوم وافر تو
بهره مند می شود و حظ او فر و نصیب از هر اطبع کو هر بازی تو بر می گیرد
فهو ذی که از مصاحف هفتگانه چیزی دیگر از انبار کواکب باقی است
ما ن فرمای با ثواب تو جهانی مدخر گردد **سید البشر** برخاست
و خدمت کرد و گفت ای استاد مقدم و ای پیر مکرم حق تعالی ترا در علوم
عالم معرفت روشن دل دارد و مراحق سپاس تو گرداناد داعی سان
کردنی بود که هم فارغ گشته بود هیچ باقی نمانده اما طلاسم
کواکب هفتگانه باقی است و می دانم که حلقی بسیار بعد از من را
اصنام این کواکب گمراه شوند و لکن اشارت ترا رد نمی توانم کردن
این طلسمات چون فرزندان کواکب اند قوت از ایشان ستانند و هر
کدام کواکب عم فرزند خویش خوانند حامل ادعیه هر یکی بر خود را
تربیت کنند و لکن این طلسمات مار زندانند است که تعلق به طلسم
این طلاسم دارد نگاه اورده باشند از خروشند جمله در حق عامل
سعی نمایند حامل جسمان ادعیه و شرایطی بخواهیم از وجه هیچ
عامل بسعی این هیچ لطمع نه داریم عطا دهند و قوت این
طلاسم و عطا ایشان از روی کواکب و عطا رهاست و چون

بود ساحته سود و هیچ تعلق بما نیست ندارد سعی دره آمن اگر کننده
طلسم طالب باشد و اگر نه البته مبذول خارش جهت آنکه امداد این فیض
از عالم علوی می باشد و هیچ مانع نشود نباید دافع این شود مجنان که این
اچون مانع نباشد موضع اصلی خویش طلب کنند و بدو سو زود و چون
عامل این طلاسم از عالم سفلی بعالم علوی رود بر خلاف بعضی طلاسم
دیگر باشد که عطا و موهبت را در حال حیات او می دادند باطل شود
از آن جهت که عطای کواکب از ایشان باز ماند بسبب مرگ حنظلونبر رود

طلسم افتاب

روز یکشنبه اول ساعت که افتاب طلوع خواهد کرد که در درجه اسد
در هفده درجه باشد بر اتصال که بود الا انکه در حد مسیر باشد
و اگر در زر خالص چندانکه تواند هیچ بیشتر باشد بهتر اینکه از سیصد
مثقال و اوسطش بهصد مثقال و اکثر سه هزار مثقال و اکثر ترتیبش
نه هزار مثقال و این تفاوت بر حسب مکنت باشد از آن مردم از وضیع
و شریف و ملک و سلطان و از زر را اخ از دست برانند صورت مردی
بر تخت بر پای ایستاده دستار تنکوی در بر عجمی لحیاط تمام تجارت
ارد و هر دو کف دست بر هم دو سستان نماند و تاجی از زر بر وی نهد
که امرا دو لوث بوز برابر و مادر مرد مادر حجد کند با هیچ نیکو باشد
با بدانگه سر صورت و بر سر صورت نهد و دو باره لعل در چشم او ترکیب
کنند چشمی نیکو چرب و بله الماس در موضع سوراخ او از هر سه
زرین بنهد و دو قصب از زر مرد و زن هیچ بیشتر بود و مفتول از
زر کشیده از دو گوش او در آویزد و جمله تن و اندام او بمروارید و یاقوت
و لعل بیارایند و از اول افتاب در برج اسد با تمام نه درجه و با بزده دقیقه
این صورت بر طبقی پاکیزه اندازد و بقدره یا ابلسه نهد و طلوع
طلوع افتاب تا وقت فرو شدن در افتاب بنهد و چون افتاب فرو
رود برگیرد و چون این مدت گذشته باشد و اگر ذکا در خالص

وعنبر و زعفران در کلاب خالص حل کند و از سر صورت تا دو پا بت
جمله بیندایند و هکذا تا هفت روز دهکرد و اصنام بنهند از دوس برابر اصحاب
ماه رمضان و با سکی خانه را ساخته باشد از سنگ و کرج در بغایت محکمی
و اسیر و فرا ان خانه بکرج سیما انداخته و در کاه خانه کوچک چنانک بوقت
در آمدن بعد دو تو شوید تا در انجا توان رفت و عادت تا یک بود چنانک
کچون دو بهم کشید یک جزو روشنایی در انجا باشد و در اندرون خانه چیزی
کرده باشد همه پایه روی هشتم از سوی برابر اصحاب و جامه بر سیم
منبه بوش از زر رشته و از فتح یا مه بر منبر بوشیده و صنم طلسم را بجه
دی بنهد و سه مرد زاهد متعبد صالح جوهر او را از دوس برابر
اصحاب تا وقت رمضان تا یک هر ساعت در انجا روند بس صنم را و ی
سخن گویند یعنی ما یکسید و از ثنای او بوند و تقدیس و تعظیم و تمجید
او کنند و آن خانه را بیت الاسرار نام نهاده ام و این سه مرد این سه روز
ملازم اشان شغل کشند و بایکی حوی هل باشند و بغایت صبور تا ریخ
شد بحل و ثبات تمام کشند و اکر این طلسم را بخشایند و حشم او حرکت
کند و از وی اصحاب ربکان عطا هر کردد تا بر جای و ثابت
قدم باشند و از جای نجنبند بس از سه روز او را بردارند و در موضعی
که جای پاکیزه باشد بنهند و هر روز سه ثنای گویند و در پیش او
عنبر کافور عود کوفته و بیخته و در کلاب معجون کرده
و حلل کرده می سوزد و تمام او یعنی ثنا او اینست و جایگاه او خانه
اسرار است که شرح گفته ام ثنایش ای سلطان عالم علوی و ای
داننده جمله احوال سماوی ای پاک از جمله آلایش ای منزه از جمله آرایش
ای عاقلان در کنه جلالت سرگشته و در دانستن احوالت کرهسر
رشته ای خاطر بعضی احوالت را دانسته و نداشته را دانسته ای
رای روشن روانان از تو تیره و ای اوهام عاقلان از کمالت خیره
ای سلطان مستعلی ای ملک مستولی ای پادشاه قادر و ای سلطان

قاهر ای کوکب منور پاک ای حکمت را گردن نهاده جمله افلاک توی
که از جمال عرفان مشرقی بشرف ان فیضی که دیگران نیستند تو است
عظمت و فوقیت و جلالت و بها و کمال از جهت که ترا است و رای انوار
الهی ترا است سلطنت و پادشاهی ترا است هم شرف نور دادن عالم عظیم
و دیده کردانیدن حرکات بیش و بیروی دادن بندکان روز ترا است ای بز
بزرگ و عظمت نه غایتی موصوفی بخصال حمیده معروفی باوصاف
پسندیده بخشنده نوری فرستنده سروری راهی پادشاه کامکار و بنده
حالی عدد کو اد امر هست و ملک دوار جل و علا تعالی و تقدس ای که جمله
کواکب مر ترا فرمان بافرق می دهند ای از ایشان در وجود می آیند
توی فرستنده باران ها و زنده کننده زمین بوجود نباتها توی ای دهنده
چشمها و سبز کننده باغها و افروزنده آتشها و دهنده حیات توی قوت
دهنده حرارت غریزی توی کارها روا کننده را جامع توی انواع
کمالات را باعث توی ان ستاره که دست در همان تو زد پادشاه
شد ان جا که سرکشی کرد له فرمانت خوار شد زبان من بثنایت
در امرت خاموش خاموشان با اجازتت جمله خاموشان کویا ای
دهنده سلطنت بی جنت ای ان تاثیرت حال نه و ای از حاصت
سکل جوهر ای عزت و دولت را سبب ای نفوس و کواکب و افلاک
مطیعان درکاهت و ای عقول جمله عقلا خوشه چینان خوان
عظمت و قدرت عظیم ترا آنکه در خاطر ما این نصاب زیادت
توان کی که در شمار ما نجد ای واهب عقل ای معطی خرد اگر نه
ذوالنار را از ان حضرت دستوری بوذی تا بعضی از صفات ذات شریفت
گفتی کجا دلیری آن داشتی که در مدح تو سخنی بلکه حال در کا
رفتی تاثیرات عالم علوی بی التفات خاطرت جمله از تو افلاک
و نفوس و عقول جمله مدح خوان ذات لطیف تو ای مقدس
از انچه می گویم ای منزه از انچه دیگران می گویند ای عظیم ای

بزرگوار ای دهندهٔ عطاهاء بی‌شمار ای مقرب حضرت جبروت
ای از جملهٔ خاصان درگاه ملکوت بزرگوار خدای که تو را این قدر
و عظمت داده و این قربت کرامت کرد و ترا بدین شرف مشرف
گردانید بدین جمال خوب کرد و بدین نور متجلی فرمود از آن
همت خیر بخشی و نور صرف و خاص حضرتی که این غم و هم از من
دور گردانی و مرا بمنازل واجب الوجود بتو داده است مرا نصیب
کنی و از هوا بدعز و بکر بجز و مرا بحشی و آنچه از تو التماس می‌کنم بر
من ارزانی داری و از عطاهاء مرا نصیب بکنی و مرا الهام
دهی تا از حشمت تو بپرهیزم و در رافت و رحمت او بپرهیزم و از
غضبت بگریزم آمین آمین آمین و رب العالمین و چنانکه
بوانکیفین ارشادش هیچ تاخیر گرداند و اگر عامل این طلسم
مبارک نفسی مرتاض دارد و از آلایش حیوانی و شهوانی دور
و هیچ شکل این طلسم با وی در سخن آید و هر التماس که وی را باشد
مبذول دارد ۞ و آنچه خواص این طلسم است که سحر را باطل کند
و دفع وسواس و مالیخولیا و فالج و درد معده و درد جگر کند و
خلاص بند از خلل دور گرداند و جنون بانواع بدو راه نیابد و از
بواسیر و برص و خناق ایمن بود و در دل عامهٔ خلایق مقبول
القول باشد علی الخصوص پیش ملوک و سلاطین و اشراف و جمله مردمان
او را عزیز و مکرم دارند و هرکه تا عمر او بود هرگز هیچ چشم نبیند
و از جمله بلاها ایمن بود و از آفات و عاهات خصوص محفوظ ماند
و هیچ بدی بدو راه نیابد و هرکه خصوم و دشمن بروی ظفر
نتوانند یافت و غم و اندوه از وی دور بود و بر جمله اعدا مظفر
و مظفر باشد و بر همه دست غالب دارد چه اگر شرح خاصیت
این طلسم دهم این صحیفه باید تا از صد جزو یک جزو شرح کرده
چه این طلسمی عزیز است و سعادت دنیا و آخرت بدو منوط است

چه اکسیر را کی میسر شد بیک بحث دینی و عقبی گشت ۞ اللهم ارزقنا

طلسم قمر

مراکبه خواهد مثال نقرهٔ پاکیزه و از وی صورت زنی بزند
عاشقلوی تمام طلسم درست اعضا و جوارح چنانکه هیچ
خللی در وی نباشد و آن بحسب بود که بخواهد بود ضرب نسازد اما
باید که چنان تهی بود ۞ چنانکه وقت که قمر در برج اول برج سرطان
نزول کند و از نحس خالی اما اگر در این برج سرطان بود نیکوتر
بود و باید که چنین احتیاط کردن احتیاط تمام بجای آرد و چون چنین
شود مبدل بر قطونا در گلاب اغارد و شکل صورت را از آن
بر کند بعد از آنکه بشست و چنان بجاعت بر قطونا در گلاب اعشیه
بوده باشد و حاجت تعیین نیست از حد آنکه شکل صورت
بر کند هر هفت شب در زیر قمر نهند در شبها که قمر بدر
بود چنانکه سیزدهم چهاردهم و پانزدهم تا هفت شب تمام کرده
و آن وقت عروض لعاب می‌نهد تا وقت طلوع و بعد از بر آمدن آفتاب
بر می‌دارند و چون هفت شب گوشه باشد روز هشتم در آفتاب
نهند تا هفت روز در آفتاب در هر برج نگاه داشتن روا بود و از وقت
طلوع آفتاب می‌نهند تا وقت غروب و از حصل شدن آنچه در میان
صورت است فارغ باشد چه مقصود تریاق از با وجود قمر
بود و چون بدین مقام رسیده باشد و این همه بجای آورده می‌گردد
و حبیب الاسرار بود و این شیر آفتاب باید که دکانی کرده باشد
با گره فیلو و حفنه ای لطیف و دکان با گره و این صورت را بر آن
دکان نشانند برابر طلسم آفتاب و سه روز تا بغرها ای آورد
یعنی مدح و ثنای او بگویند و ثنا اینست ای نیر اعظم ای روشن
کنندهٔ عالم مظلم از ظلمت زمین میوه‌ها و آب در چشمه‌ها و چاهها
و دریاها و شیر در پستانها ای صباغ نباتها ای نایب سلطان

اعظم و ستاینده نوران وی و دوری نوازوی زیادتی نورت
وبرکتی بزو زیادت حرمت و بحودت توی سعد السعود وارتست
دفع بلایها از ما و شر نحوس را دافع توی از ما زیرا که تو خدای این جهانی
او سعادت تو بکاهد نقصان نورت و کلی در تو خلل نیامد و در
شماری نورت در تو زیادتی نیاید ای نورتر و روشنا توی ملک
و سیارگان خلعت توی پادشاه و ثوابت لشکر حاصلی حال تو اکبری
رسانیده راحت دعوای رسانیده اسرار حقایق آسمان به بسیط
زمین اتصالی بحو زهرات و تو از رسان زیان نه بپیوستی بر خط
و موج و تو از ایشان پاکیزه نه شتابنده جنوب نه در کشت در
شمال بحو حالق و رحمت از رفق و کمال و اهبت و کمال
ها دیت که ای این طلسم تعلق بتو دارد در کرامت گردان
مرا عزیز گردان بجوار و خللم ملکی چه دوستان ترا دوست
دانم و نظیم و مقام و تسبیح و تخویم و قربانم و عصیام و کلام
همه از بهر رضای تست و علم تو گواه منست هر بهم ارزانی دار
و به مرادم این طلسم پس مرا گرد بیست عدد نعی لی جواز
بالای هر یک از ان نجی چو دو بار انگشت حمله بیست در هموار
کشان و جمله را یک سر بهم باز بندد به بندی محکم از قب پس
باردستگی از رخام سند در سطبهای حتی طول و عرض یک
گز و نیم حیک شو قتم و در میان این سنگ سوراخی کند بدان
اندازه که ان قصبها را اسرها بهم باز هسته اسحدان سوراخ
نهد و بلوحی یا روغن زیب آمیخته باشد محکم کند بر ان سر
قصبهای زیتالاسا از انکوح مجون دکانه سازد که از ها بر
و امده و بلو اندوده و هموار کرده و مثلی کنند ان نقرم بقدر یک
بدست حال یک سر حدان کرح دکانه محکم کند و یک دیگر در
میان هر دو پای صورت و صور سر بالا محکم کند حال نقته

169

دبا ذا و ازانتواند حبابیدن و چون خواهد که از دولابی و حقائی
عله بسیار باشد و حبوبات جند و میوه در حمار ابراز به یا
در موضعی زیادت گردد ان صورت در ان موضع بنهد باذن
خدای تعالی این جمله میسر گردد و از جماعت از مغیبات نشان
و دعوی نبوت کند و ایشان مرید او شده باشند از حضرت رب
العالمین چه این خانه که نام این خانه بیت الاسرار نهاد اسم کی طلسم
بیرون جز ان خانه نام می شود چون ان هر دو طلسم را در ان خانه
برابر یکدیگر بنهند اعمال را از منبر و قمر برابر دکانها که گفتیم بنهند
عامل این طلاسم را تعلیمات بی غراوان بر هر دو البته لیح نخواهد
برهنه نگردد الکنون ای صحیح مقدم و استادی محترم بشنوان
از اسرار هر دو مینه بیدا می توانم کردن چه اجازت فرمایم ای
بزرگوار رضای باد در خاطر نهاری الا تعظیم و بزرگواری و جلال
هر دو شب از اول هفت روز روزه داشته باشد از بهر یکی
خدا گانه و روزه از وقت تا وقت پیش کماند جنایل در بیت فضا در
ساعت کار پیش بخورد و چون روزه کشاید باید طعام قانع
باشد و از هیچ حیوانی باشد چو خدا نگاه دارد و شکر رب العالمین
بر عطای عظیم بگذارد و این موهبت را حق با اندازه داند
چه نخواست پناه و بازگشت همه جز مرجع و ملاذ همه اوست

طلسم زحل

فرا گیرد از زر پاکیزه خالص صد و هفتاد درم و از وی صورت
فهی بود تمام طلسم که در میان زحل در درجه کف
میزان بود یا در ده درجه اول از دلو و طالع این هر دو برج
ان درجه بود که زحل در وی بود روز شنبه ساعت چهارم و این
صورت زحل ایستاده باشد که تخته هسته باشد مربع و هر دو کف
دست بر سر ران نهاده و تاجی هم از زر بر شکل تاج اما ب

بر او نهاده و روی و رنگ صورت سیاه کرده پس سوراخی کند
از حلق تا در اندرون شکم و فراخ کرده افیون مصری و از سنگی که
ازو آب جاهی خوانند و هر دو را درهم حل غایت نرم کرده بچکانند تا شکم
صورت از آن پر کنند و بحاران مصطکی سرک بگدازند و آن
سوراخ را بدان محکم کنند و بر جبینه که صورت این نقش کنند
نقشی چو دست فرو رفته و در آن

وقت که این نقش بروی کند هم
از جدی باشد که زحل در وی بود و اگر در زحل صورت تا کردن
نقش ناخوش باشد در وسه روز پیش یا پس هیچ خلل نکند و اگر
نتوان که از ده درجه آخر میزان تا ده درجه اول جدی تجاوز نکرده و
تواند آن طلسم را بر گیرد و هژده شب جدی بر زحل بیند و اگر
زحل تا در تمام شده بود صورت را جدی بر او بیند تا جی شب در
زیر کواکب باشد هیچ خلل نکند و اگر زحل از جانب مغرب
شده بود و اما از جانب مشرق تفاوت نکند چو ساعتی چه در زیر
وی بمانی شود تا قی جدی بر آسمان بگذارد تا وقت طلوع آفتاب
و اگر چنان وقت راجع باشد بهتر و مکلوت بود و نشاید که هیچ نوع
در این جمله روز آفتاب بروی افتد و چون هژده شب بر وجه
که گفتیم گذشته باشد هم شب دیگر در زیر بنات النعش نهند
و در وقت نهادن چو دل حاجت که این صورت در زیر کواکب
بنات النعش نهاد [illegible] که از ایشان یک کوکب بی صورت
و طلسم تعلق دارد و هم صحیح بر آید اعنی آفتاب از زیر بنات
النعش بر می دارد هر روز [illegible] و هفت روز دیگر چه در [illegible] به
تا بکمال بیند و این همه روز در آن سر جابه بود و از اینند
و دست بر او بازنهد و این همه روز هر روز او نجند در مجمری
اسرب برون سر جابه بود و بش جا [illegible] در انجا دود بسوزد

کافور افیون قرحانانا مخ سر کربه سیاه اصطرک
بوست کنند وسح اسوف و قرحانش سنگی سیاه بر زحل کنند
و از به جرمش شنبه یا لیس یا کاوی یا کو [illegible] غریبه کشند و از آن
طعام سازند و با نان و حلوائی از عسل کرده که زعفران و جواهر
در وی بود و بعضی شرح کرده باشند [illegible] دهند تا بخورند و در اول
که صورت خواهد ریختن هفت روز روزه دارد و اول آن روز
یکشنبه که آخرش روز شنبه بود و چون تمام شده باشد در خانه
اسرار برود و سر جگانی که [illegible] کرده باشند نهند و در خانه
اسرار یکی شبی چه آفتاب نهاده باشد که گفته ایم و جگانی
را و [illegible] گرده و از بهر جگر کواکب هیکل [illegible]
[illegible] افلاک ایشان و در آن وقت طلسم زحل محتاج باشد
بیرون آرد اگر کسی را سلس البول باشد یا خون از شکم رود و حامل
هر روز [illegible] محتاج [illegible] باشد و یا کسی را که چون [illegible]
[illegible] این طلسم را بوی دهد تا با خود
دارد علة را بکلی زایل گرداند بقدرت خدای تعالی و آب
کرم را سرد گرداند و آب سرد را یخ بندد و مرد را با دشمن
گرداند و دوستانی را که جدا [illegible] شد در دوقالب
دشمن تیغا تیغ و اگر خواهد که شهری یا جهی خراب گرداند شدت
و [illegible] کرده آن در انجا بر بند [illegible] بفرمان خدای تبارک و تعالی
و هر آنچه خواهد از ساختها محکم مثل قلاع و قصور و کوشکهای عالی
و منظرهای بلند [illegible] در پایه آن دفن کند ویران شود و هر چه
که تعلق بسردی و حسکی دارد اگر خواهد اهل شهری یا جای
یا خانه بر آن نیت بجز کند و [illegible] بسازد [illegible] و از آن
کوه [illegible] انسان [illegible] هیچ [illegible] متولد کرد و [illegible]
نحوست شومی تعلق دارد از هر [illegible] و بعضی از طالع

و این نوع از وی درخواست کند که البته از وی در وجود آید با مر خدای تعالی

طلسم مشتری

و اگر خواهد زر یک جزو و نقره سه جزو و مس سرخ پاک کرده یک جزو قلعی
سه جزو اسرب یک جزو نرم آهن سه جزو و برابر این همه آهن چینی چند
خالص چنانکه وزن همه بجای پنج استیر و سه درم و چهار دانگ
باشد جمله را در مقدار بوتهٔ محکم بگدازد چنانکه اول آهن نرم
بگدازد بعد از آن آهن چینی بگدازد بر وی بعد از آن نقره بر وی افکند چون
آن گداخته باشد بر روی افکند بعد از آن مس بعد از آن سرب بعد از آن
قلعی و چون تمام گداخته باشد رها کند تا سرد شود و دیگر بار در بوته
کند و بگدازد تا آن وقتی که آتش بسوزد و دیگر سرد شود بار سوم
در بوته کند و به روی ضم کند و بگدازد و لکن بی آنکه زنود
میان فرو رفته چنانکه پیدا باشد نه چندان فرو رفتی بسیار و نه اندک
چنانکه داند و در وقتی که مشتری در سرطان بود یا در قوس و
آفتاب بوی متصل به اتصال نیکو باشد شانزده و در دو می حوت و ماه حسن
و سعد حسن آنکه با نیکی طالع آن درجه باشد این هر دو برج
مشتری دو روی باشد و این نقش در میان آینه کند روشن و فرو رفته
و اگر تواند کردن یک روی آینه
سازد و یک روی سازد بر دو یک
روی نقش کند آن وقت طالع

آن درج باشد از هر دو برج که گفته آمد و با نیکی البته اتصال
هیچ کوکب دیگر نباشد با مشتری الا که آفتاب با سعد باشد نیکو باید
و پیش از شروع در عمل این طلسم هفت روز روزه دارد و اول روز
آدینه آخرش روز پنجشنبه و هر روز روزه البته حیوانی هیچ نخورد
الا جگر آن قربان و چون از نقش کردن فارغ شده باشد شانزده شب
در زیر مشتری نهند اگر طالع باشد از وقت نماز شام تا بامداد بنهند

166 بود و اگر طالع نباشد نماز شام پیدا بود و غروب کند بنهد و باقی شب
در زیر آسمان بگذارد و ... نگاه دارد و چون از ایام
بگذرد بر وجه که گفته شود قربان مشتری کند بره شیر مست
سیاه در عاشر ماه که در آن روز روزه با خود داشته باشد جگر
بخورد و از بهر قربان مشتری بهشتی بزرگ در عاشره ماه درست خلقت
نیکو صورت که هیچ عیب بر وی نباشد بکشد که قربان نزد ایزد
مشتری می کنم به شرکت آفتاب و گوشت بره را طعام سازد و پس از آن
با نان حواری و حلوای عسلی چنانکه زعفران و خشخاش در وی بود و مردم
دهد تا بخورند و آن گوسفند را پاره کند چنانکه هیچ استخوان او را
شکسته نگردد و جمله را در دیگی بزرگ کند و با شیر و دم ببرد چنانکه
سخت مهرا شود و از دیگ بیرون کرد بعد از آن پخته باشد و گوشت
از استخوان جدا کند و بر طبقی پاک نهند چنانکه هیچ گوشت بر وی
نماند و بنمانید که از هیچ نخورد و آن گوشت را با دیگ کند و برنج و
گندم و نخود با صاف در آن گوشت برد با توابل بسیار چنانکه فلفل سند
و زنجبیل و دارچینی و زیره و طعام سازد و با نان و حلوای عسل
کرده چنانکه می آید مردم دهد تا بخورند و پس از آن چوب انجیر
بستاند از آن درخت بار حمل شده باشد و هیزم از آن باید که
از درخت بریده باشند خشک کرده و آتش کنند و آن استخوانها را در
میان آتش کنند تا سخت سوخته گردد چنانکه سفید و بارک گردد و بعد
از آن از آن خاکستر بیرون کنند چنانکه ذرهٔ ضایع نشود و چیزی
دیگر با آن نیامیزد الا آن استخوان خرد کنند بهاون خرد گرد ن
در غایت توتیا و چون بدین مقام رسند طبقی کنند مقعر و آینه
بر دست راست گیرد و نیمه آن خاکستر بدست چپ بر طبق پخش کند
و آینه بر آن خاکستر نهند بدست راست آن خاکستر دیگر بر روی
آینه کنند و طبق دیگر بر روی آن طبق نهند و بانده روز را از اول بامداد

تا تمام سازم اروقت طلوع تا وقت غروب در زیر آفتاب نهند وتش
بر کیرند و در خانهٔ اسرار برند و در دکان که تمام مشتهی کردن باشد
بنهند تا این پانزده روز تمام بود وپس از ان طلسم از سر طبق بر کیرد و
نکاه دارد که از ان حاشیه چیزی بر زمین نریزد وان حاشیه را انکار
اب برد و پاره پاره اب بروی می کند تا حل شود وچون تمام طلسم
شده باشد در اب روان بریزد با آب ببرد وان طلسم تمام شود وکر
طلسم در عالم عقل نام مبارک نهاده اند واخ از طلسم زحل در وجو
اثار نحوست حاصل شده و فساد وظلم وبیداد از ان طلسم خیر
وصلاح وسعادت واقبال وخرمی وخوشی در وجود اید بازیادتی
اکر در موضعی باران ورعد وصاعقه بسیار باشد که ترس وبیم
هلاک باشد وکشتها زیان خواهد رفتن این طلسم مبارک نهند دفع
کرهد و در ان خانه که این طلسم باشد بیماری از اهل ان خانه دور
باشد و دیو وپری در ان خانه راه نیابد وجانوران زیان کار در ان
خانه قرار نکیرند واکر باشند از وجود مبارک این طلسم جمله بکریزند و
اکر کسی را تب کهن باشد از هر جنسی که بود این طلسم را باب بر ارد
وان اب بیمار بخورد و بر جای وجع بریزد البته شفا یابد وبواسیر
وشقاق را که در مقعد بود سود دارد ودر کارهای زایل کرداند
واکر کسی خواهد تا پیش ملوک وسلاطین مقبول القول بود قدری
از کلاب فرا کیرد وابر طلسم در روی اغار کند که شباب رود وچون
بملوک وسلاطین در مجلس خواهد کردن از ان طلسم بروی مالد ودر جانه
براکند که بر ملوک وسلاطین خواهد واکر نه سخن وی را قبول کند
وتا تمام ان عام نمایند وحق تعالی چون وجود این طلسم را در دل
وچشم عامه خلایق عزیز ومکرم کرداند ونیس همه محبوب
بود وای برکانه وشیخ فرزانه از ان عالم اجازت ندادم که زیادت
ازین بکویم واکر نه در مجلس نا ض حد شرح این سواد سود واز

تا مرو خاصیت ان از صد جزو یک جزو وهمه نیایند در تحریر قلم نکجد

طلسم مریخ

اخ از اجسام مبارک در وجود امده در زیر فلک قمر بقوت اسمانی اخ زیادتی
در ان زمان نکاریست مجمل این سودمند هست وسوعی دیکر انکس را
که انظر صواب داده اند تا بدانکه او ازین معانی غافل نباشد حاصل اقبال
مریخ وکواکب دیکر که از طلاسم ایشان که قوت عالم علوی بقوت عالم
عنصری سودی در وجود امده دل را قوی دل کرداند وقوت
العقل دهد حاصل در خانه تنها نتواهست بودن در مصاف خود را
بر لشکری اسوه زنند وخشم سلاطین فرو نشانند ودر دان را از ان
دیار دفع کنند ونیست کرداند ومردم بد را در ان موضع اخ خواهد
بمانند وما بر اکنده کند وجانوران زیان کار را از ان ولایت نیست
کند مانند شیر وپلنگ وببر وکرک وکفتار وجوک وخرس وبوزینه
وپشه وزنبور ومار وکژدم وهرچه از طلسم اکر خواهد تا ان
ولایت اورا باید جمله دفع کند واکر خواهد اخ یاد کردیم بدان دیار
کشد چون این طلسم خواهد کردن از روز جهار شنبه ابتدای روزه
کند تا روز سه شنبه که روز مریخ است تمام شده باشد وقربان
کربه وحشی سیاه بیابانی کند وجکرش بخورد وان جمع حرمت
داشت مریخ جانوری بر دل هل شتر واسب وکاو وکوسفند کشد
واز ان طعام سازد وبانان وحلوای عسلی که می داند مردم دهند
وجهد کنند تا بیشتر از روی چشمان سرخ لقاکی خیب ایشان ان
ولایت ترک وجفاق وروس بود وباید که مریخ در برج جدی
باشد یا در برج عقرب در حد خود وطالع در درجه عمل آن برج
باشد وان درج که مریخ در وی باشد فرا کیرد اهن نرم وازو تخت
صورتی سازد از ان غرهک سلو صورت تمام خلقت وباید که میان تهی
بود وان جهکی تواند ساختن جنانکه چشم نیاید در دهشت وشکم او

خطها کشیده بر شکل سکون اندام ادمی و این نقش بر سینهٔ او کند حسن نقوش
حمل و بر هر چه عملی با و جدلی بن و اکر در میان انکه دری
صنعی خالص باکسینه مریخ خوش بوی حامل کن سال تمام بروی گذشته
باشد و طلسم طلسم از ان شراب بر کند و بر همان کیف او این نقش کند
بهمن و ستاره شب بر مریخ بنهند و با ملاد پس از طلوع
آفتاب و می کند در این صورت طلسم مریخ باید
که دست بر سینه نهاده باشد و دست چپ دراز کرده چنانک
پنداری را چیزی می ستاند و احتیاط کند در درستی صورت و در
طالع حامل هیتم و چون تمام کرده باشد و در بر ستاره نهاده و فاد ع
شده باشد موشی دشتی و زرک را از لغت عرب خلد گویند و بتازی
کوه موش و ان موشی باشد صحرایی در غایت بزرگی و نام او معروف
موش دو کلک است انرا کاه داشته باشد تا چون از طلسم فارغ
شود بر سر طلسم بکشد و طلسم را در خانهٔ اسرار برد و بر دکان
مریخ نهد و ان وقت را بدان حاجت امید براید خواهد بر کرد
و نیت کند بی شک انچ یاد کردم از خیر و شر و نفع و ضرر
با تمام شود در با مر حالو دو الجلال والله علیم بکرده

طلسم زهره

زنان را از درد زهدان شفا دهد و ریح ما الحولیا را زایل کرداند
و در راحت دل و خرمی و خوش دلی افزاید و قوت جماع کردن
زیادت کرداند چنانک چندانک دل خواهد کند و هیچ زیان نکرد
و تب و بای و ربع و غب و تبهای کهن را جمله زایل کرداند و
مردان را با زنان دوست کند و زن را با زن و مرد را با مرد
و کاهلی از مردم دور کرداند و در مردم حسن اخلاق و خصال
حمیده بدید آرد و چون خواهی که این طلسم کنی از روز شنبه تا
دوازدهم روزه بگیرد و قربانی گوسفندی در نک کشد و جکرش

168 بخورد و از بهر حرمت داشت زهره شتری با اسبی یا کاوی یا کوسفندی
بکشد و از ان طعام سازد و با نان و حلوا کی می داند مرد و نسان دهند
و فرا کیرد مس خالص سرخ سعص و بخ استادد و در دوم ونیم
و از وی صورت زنی تمام خلقت کند همات در عاس علوی و بوذ بزرک
سر که اورا دوستان و عورت زنان بوذ و اکر بحس نتوان ضربی کند
و طالع با مکی خانهٔ زهره باشد و زهره را بیوجبتی باشد مشتری هم
اتصال کرده شد شاید و از دهان صورت سوراخ باشد چنانکه شکم او
بر مثال حلو و شکم ادمی و مسکل و عنبر دو عن بنی بر شد چنانک
از هر کلی بهی بوذ و چه شکم صورت بر ود و دهان صورت
مصطکی خاینده استوار کند و صورت طلسم در زیر کوکب زهره بندان
و وقت از سر خویش طالع باشد که بماند شام با و مطلوع آفتاب
و اکر وقت کار شام از مغرب پیدا بود روا باشد مهم بنهد و جمله سبب
در ناسمان بوذ و چون بنجیم تمام شده باشد مار هر روز چشم
نبهنج و دو و سته او این نقش بر کارد
و در وقت این نقش بر چنان باشد که طالع مرحی باشد که زهره در وی
بوذ و طلسم زهره و طلسم مشتری را از عالم عقل طلسم مبارک
نام نهاده اند و چون این طلسم تمام شده باشد در خانهٔ اسرار بزرکان
خود بنشاند و جامه زر بفت در وی بوشد و بوقت حاجت بیرون ارد

طلسم عطارد

ادمی را عاقل کرداند و زبان دارد با طلب علوم کند و جمله
علوم در دلها سیر کرداند و قوت حفظ زیادت کند و جاه
و قبول سر حلو آورد و محبت در دل مردم بفزاید و علم
سیمیا کان را در حال صورت پیدا شود و ... بزرکی ...
نامه است و اما هیچ حقیقت نباشد و چه لعمر این طلسم روشن کرده ند
و انوان از طلسم مبارک این کوکب و نظم و ترتیب شعرهای موزون

ومسیح ابیاشر وجماعتی که دعوی نبوت کردند کی انسان فرستادهٔ
نسده بودند خلق وجهی برهان بایض نبود ابن عالم خلق واحد بین
طلسم مبارک معجزه بواهستند بنمودند بخلق وابن جماعت حیوانات
بیجان را باجان نمودند ودر حرکت اوردند اما ابن جمله بوذ وجمله
اعمال سحر اگرچه تعلق بکوکب دیگر نیز دارد اما خاصیت این ستاره
عزیز است چون این طلسم با خود دارد ارایح کردم ده جدران
شنو بشنو سید البشر دوانا علیه السلام می گوید اگر
اجازت بودی ازعالم عقل که تعلق بطلسم این کوکب شریف دارد
بازنمودمی اما دستوری نداریم ولکن این قدر را فهم عاقل ازان هشیار
استنباط کند واگر خاک شرط بجای اوردن این طلسمست باتمام
رساند گفتن حاجت نیاید که این جمله عجایب حاصل شوذ فرا گیرد
از خاک کناره رود نیل مصر یا از خاک چهار طرف اهرام واگر نباشد
از کنار رود جیحون یا دروی [illegible] باشد واگر خاک کناره شط بغداد
بوذ یا فرات واگر نباشد از جای برگرد کی خاکی بوذ خالص
بیرنگ وخاشاک ازان خاک نشست استاد وازکثرا وضع کرا
ازهر دو دست استاد وصمغها درآب کند تا اغشته وجاری ازان
بسرشتند وازان دو صورت سازد صورت مردی وصورت
زنی وبایدکی صورت مرد ازان کل ماده بزرگتر کند ونشکوه برابر صورت
زن باشد وبزرگ سرکنند وعورت مرد وعورت زن هر دو
سازد چنانک چون عورت زن برابر عورت مرد رسد و
عورت مرد در وی رود چنانک السه زیادت ونقصان
نباشد وچون اغاز صورتها کنند بایدکی عطارد در سنبله بوذ
یا در جوزا واتصالش با سعد مشتری وزهره وچشم وگوش ناظر
باشد بذنب یا داهن مریخ وزحل با متصل بهر دو چون
هر دو صورت را تمام کرده باشد بر هر دو سینه هر دو کارد

169
چنانک تمام حسکل نشده باشد هر دو صورت
مرهر در تنوری که اتش نیم باشد یا در فرن
چنانک هر دو بسنگ سفال شوند مانند سنگ
وان نقش بایدکی فروبرده باشد وهر دو بت
رنجا بایدکی صمغ سرشته باشد بیندازند تا
نفس بنفس بهونبا بوذ بس هر دو صورت
صورت در بن عطارد بنهند الرید ابود
از مشرق یا بامداد واگر از مغرب بدا بوذ

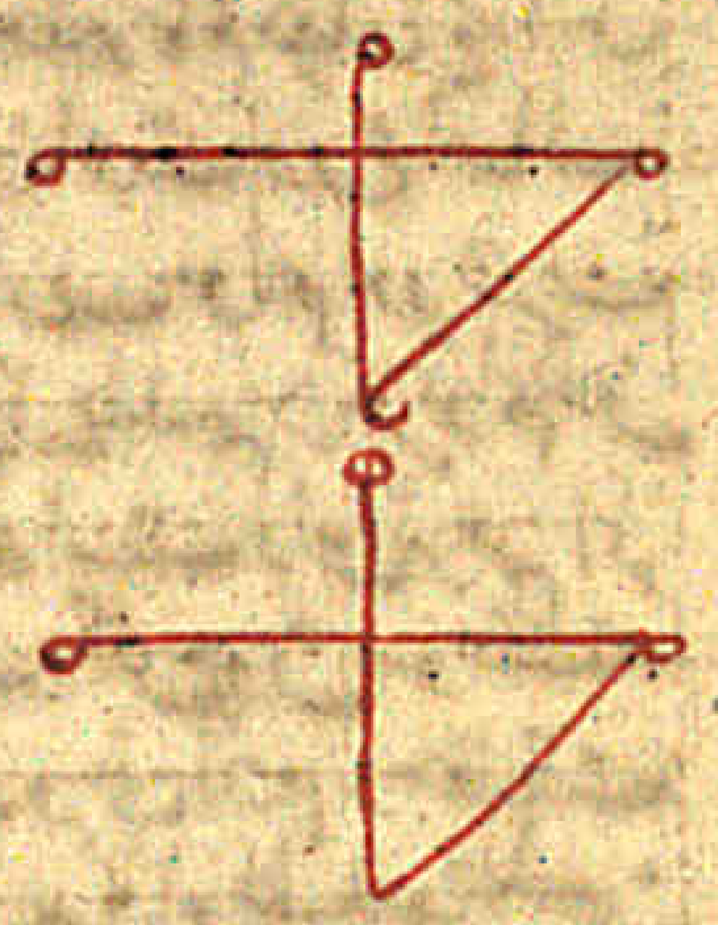

نماز شام بنهند دمامی شب در برابر آسمان بگذارد وروز طلوع بر
دارد بر [illegible] ده شب بمحس کند واسامی صورت و نفس
کردن وبخور جمله در طالع ان برج بایدکی عطارد در وی بوذ
وروزه اوازروز پنجشنبه تا چهارشنبه وفرباس [illegible] روزه دو
خروس بکی سپید در غایت سپیدی ویکی سیاه تمام در غایت سیاهی
چنانک هیچ رنگ دیگر در ایشان نبود وجگر هر دو بخورد وان
هر دو طعام سازد وازبهر حرمت این طلسم کو سپیدی تمام حلقه
بلو صورت بکشد وبا ان هر دو خروس یارکند وبا نان وحلوا
عسلی چنانک گفته الله است بخلق دهد تا بخورند واین طلسم تمام
شد ارایح ازاین طلسم یادکردم هر از انک هر دو طلسم را با انک
حفت کرده باشد وعورت مرد در عورت زن استعمال کرده
دوست الاسرار بود وبر دکان خود دش نهند وهر ان روز که محتاج
ان سود برکردو بیرون ارد وطالب باشد اما که گفتیم بفرمان
خدای عز وجل باید وجمله اورا طبرکرد چون بدین رسید
طلسم برماطاسطس گفت ای سید البشر حملی کار ابن بفضل
نهاد واین شهیف کرامت کرد ما را ازطلسمات وصور ستارهٔ کواکب
هفت گانه اگرچه [illegible] مانده است ما بکفی باتع بودی نبودی

سبد الشر جواب داد که ای بزرگوار و ای حکیم تمام عیار باید از
عالم عقل اجازت بود که هم و این کواکب را زیادت ازین و امثال
این هزار چندان آثار بیش است آزانک در عجایب سوالم اورد رب
و اگر اجازت بودی زبان و اسرار بگشادمی بلی یک طلسم دیگر توانم گفتن
که کواکب هفتگانه را بشرکت کواکب ثابته است و این نیز هم از
اسرار الهیست آن جمله چنانک پوشیده است دیگر چون سوال کنند
دادی این طلسم نیز بگویم اگرچه دشوار و مشکلست و بنی آدم بر حقیقت
علم آن واقف نشوند ولکن بر قدر فهم تو بگویم و این طلسم طلسمی
مبارکست احوالی که مانند کرامات و معجزات و خارق عادات است
ابتدای کارهای عظیم که حاصل بنی آدم از ادراک آن عاجز و قاصر ماند
و خبر کند از غیب و آنچ از علم سیمیا خوانند و حقیقت
سیمیا ماننده شده تا شعبده ای از آن اصلی بود و چنانک گویند فلان
کس سیمیا نیکو داند و فلان شخص را سیمیا ماننده است یعنی سیمیای فلان
نه آنک حقیقت صورت آن شخص حقیقت صورت آن شخص دیگر است
لکن بدان ماننده است اکنون این طلسم از آن ماننده که بحقیقت حقیقی
باید چون عامل آن خواهد تا بداند اگرچه من بخواهم کسی آنچ تعلق
بدین معانی دارد که یاد کردم و من ابتدا کردن این طلسم شرف
علم می خواهم که بنمایم ولکن روزگاری بباید که این اسرار شعار خود
و از این دام خلق کنند تا بیچاره چندرا بفریبند و ایشان را در
قید خود آرند که این معجزات و کرامات است و من پناه می برم بحق تعالی
عزوجل از ایشان چون ابتدای این عمل خواهد کردن طلب کنند
تا مریخ در قران عطارد باشد یا عطارد در قران مریخ و مشتری یا زهره
بر تثلیث ناظر باشد بهر از ایشان بود و در این حال اگر مشتری در سرطان بود
بقران بر این بود بر علی نور بود و اگر در سرطان باشد البته که ناظر
باشد از تثلیث یا تسدیس در حین ساعتی در ساعت عطارد در آب

دوان غسل کند و موهای زیادتی از خویشتن دور کند و ناخن بچیند
و جامه پاک از کرباس بپوشد و اگر وقت سرما بود جامه از صوف
پاک بپوشد و بعد از آن چهل روز روزه دارد و هر روز غسل
کند و بعد از فرو شدن آفتاب روزه گشاید و البته باملح و زعفران
نخورد و آنچ روح دارد و یا از حیوان در وجود آید چون شیر و ماست
و هر چه بدین معنی و آنچ مذکور باید هیچ نخورد و روزه را سه کنند
هفت که این روزه ملازم طلسمست که می دارم که تعلق بمریخ و عطارد
دارد و در وجود بنی اسرائیل ذکر کند الاحسان خورد که قوت هشتم نگاه دارد
و هر روز در خانه اسرار برود و صنم مریخ و عطارد را حاضر کند
و سماء اصل بگوید و نماز کند یعنی ثنا گوید و هر روز سه بار بسی هر دو
صنم این بخور کنند اشق مقل ازرق حب محلب جاوشیر
کندر سعد اجزای این جمله کوفته و بیخته و در گلاب سرشته و از آن
جبها ساخته هر بار سه درم چنانک در روزی نه درم بخور کند و روز
چهل و کلم برابر هر دو طلسم هر دو کوکب روزه بگشاید از طعامی که از
وی شکر و عسل و روغن شیره و روغن گاو و مغز بادام و مغز جوز
هندوی و گلاب و کافور ساخته باشد و قربان از جهت هر
دو کوکب هر کو گوسفندی سرخ و در عایت رنگ مشکی بکشد و علی هر
دو بخورد و باقی بطعام سازد و با نان و حلوای عسلی چنانک می داند
بمردم دهد تا بخورند و چون فارغ شده باشد بگوید ای کوکبان
ای نیران ای تابان ای پاکی دهان ای عظیمان ای بزرگواران
سلام فراوان از این بیچاره ضعیف بر ذات پاک شما هر دو باد در می
خواهم از هر دو بقدرت هر دو و بزرگی شما هر دو و درخت شما
در حضرت خالق شما و سوگند می دهم بحق خالق شما و بحق رازق شما
و بحق واهب شما و بحق شما که مرا معاونت کنید در این طلسم که
می کنم و روزه که داشتم بپذیرید و قربان که کردم قبول کنند

وبحق آنکه شما هر دو از آدم زاده شدید و من درین طلسم زیادت علم
می طلبم نه قربت مردم و جوجا قربت می جویم در جهت شما هر دو
وبه موضع را بخود می کشیم از بهر قبول دعا بحق آن خالق شما اسرید
ور اهی یار من شوید و زده شدید علم و ستر احسان بیرون آید و قربان
اسباب حاصل یا دهد کزو آن سبب کلام دهند روحی هم جه نیکو تر
بسازی که شادی و دلی خوش تمام و بایدکی مس از روزه از زر و نقره
و مس و علمی و رصاص و الماس و اهن اجزا این بر هم کرده نه
باشد جملح صد بخاه درم بوزن آن شهر که درین این طلسم می کند
حاصل کرده باشد و معتد داشته و در آن روزکی روز عید باشد
دیگر یار یکی از دو صافی کنند و از وی آینه سازد در غایت نیکوی
نقدیکی بدست دیگر بدست و بایدکی هموار آینه مقعر باشد
نه حاصل بدید باشد الا اوسط و بایدکی بر پشت آینه نقاشی خوب
کرده در غایت نیکوی نقشهای درست با اصل و اگر کسی باشد
که او را قدرت آن نبود کی با این جبرها دیگر زر و نقره همچنین هم
بدکند و تمامت این جبرها کنند حاصل آنچه از آن فرو ماند
و راستی از هم یکی نیز راست تمام کند حاصل حیف نبود و چون
از بحص آینه فارغ شده باشد بفرماید تا روی آینه را بنیه پرکرند
و هموار کند ایدک تا به مقعر و سعر و نیاد فروضی بعایت
استاذ و او پرکاری بکرند و مدوری درست بر کار آینه
کشد و دو میانه فرجه بگذارد و دایره دیگر کشد و از اسواد
قسمت کند متساوی و خطها کشد و صورت بروج دوازده کام
در آن حاله بنگارد و از میان تا ماند بهفت قسمت کند و نام
کواکب هفت گانه در آنجا نقش کند و صورت آفتاب در برج
حمل شرف اوست نقش کند و صورت ماه در برج سرطان و صورت مشتری
در برج قوس و صورت زحل در برج دلو و صورت مریخ در برج

عقرب وصورت
میزان وصورت
جوزا

زهره در برج
عطارد در برج
جدی

صف
نفس کرده
سطح و نباشد که

که در این دایره
شد حاصل از آن
کسی تواند کردن

وهر دو چشم آفتاب از آهن کنند وهر دو چشم زحل از زر وهر
دو چشم مریخ از اسرب وهر دو چشم زهره از مس وهر دو چشم
عطارد از نقره وهر دو چشم قمر از برنج واگر برعکس باشد این
عمل حدان و صورت نیر اعظم برج حمل نقل خواهد کردن فهو المراد
صبر کنند تا در درجهٔ شرف باشد و صورت نیر اعظم در آن روز
تا در آن شب که بدرجهٔ شرف می رسد نقش کنند و صورت نیر اصغر
در درجهٔ شرف خود و از آن جمله کواکب در درجهٔ شرف خود نقش کنند
الا از آن شیخ معظم و کوکب مقدم زحل در هر برج که باشد روا بود

ولیکن بشرط آنکه او را بعطارد اتصالی نباشد نه از تثلیث نه از تسدیس
و نباید که راجع یا هابط بود و صورت زحل نقش کند چه درین
موضع تصویر کوکبی که ذکر حاجت نیست از بهر آنکه خود بیان کرده
آمده است و ظاهر شده در مواضع خویش و چون از جمله صور بها
فارغ شده باشد ابتدا شیخ مقدم کند و هفت روز روزه
از جهت او بدارد و درین هفت روز طعامهای خورد ترش و تیز چون
سیر و پیاز و کندنا و پلپل و بصل و هلیلج و بادنجان و سعتر
تلخ و نارنج و لیمون و کشتکا و زرب را از خط و روز هفتم
جامه صوف در پوشد رنگ ناهیدان و بالای جیب او دو
چشم کلاغ سیاه تا ثیر و حلش نزد و در دست دنبال روباه و پاره
از سنب خرو پاره رصاص سیاه و در هر دو سر دستار و دستار نجمها ع
از سرب و بخور او حاصل باید کاسه و آتش مجمره زحل باید که در میم باشد
قرصها قنبر کند در معرکه بیاه و سخ الصوف اسطرلابیون
در مجمره سرب بخور کند و در موضعی که بوی ناخوش دارد چنانکه
اصطبل چهارپای یا مزبله یا تونی یا دیری خاستود و سر دیگی کورها
و بنماز او کنید یعنی ثنایش بگوید و بعد از آن بگوید باواز بلند و بگوید
ای کوکب معظم و ای شیخ مکرم حاجتمندان نیستم طالع عمود بگویم
از جهت آنکه برکیفیت حال من تو واقف تری و حوادث عالم سفلی بر تو
پوشیده نیست بر اصلاح کار خویش از تو معاونت می خواهم چرا
در بزم معظم و از طلسم طلسم مکرم یاری کنی و از طلسم آن
بهر اظهار معجزات و اعلام معنات و خبرهای نهانی و علم سیمیا
و توانایی بر استعمال آن طلسم مبارک و ابتدا از کوکب مقدم و
شجاع مکرم مرتج کردم و روزه داشتم و بخور کردم و قربان کردم او
در خور حال خویش نه لایق جهت بزرگوار آن کوکب الوحدان هم
طلسم تعلق بعطارد دارد و او را در قدرت معجزات امر آمده است

172

بحال معجزات و کرامات تا در دست او وی استعانت خواستم با مر ابادی کنند
و از شیخ معظم و کوکب مقدم زحل درین خواهم با بخور و قربان و روزه و نماز
موصول کنند و در وقتی که من محتاج باشم بدین طلسم مانع التماس نباشد
بدان خدای که ترا این همه حرمت و عظمت و رفعت و رحمت ارزانی داشت
و ترا مقهور حضرت خود کرد آنکه مرا مقبول کن و هیچ رد مکن و یاور
من باش در بر مقصود و مراد من ارزانی دار و چون از دعوت
فارغ شده باشد از مرکز آینه با خط برج زحل این اسما نقش کنند
کنعیع سعهلمع خیاربع جهیمع سطمیعیر
دعنر معیر معسیمیعیر دیاسمیر دمطهیمیر
صطمعفیر عسعسیر لمسعیر و بعد از آنکه فارغ
شده باشد از خدمت شیخ معظم و کوکب مقدم بخدمت سعد اکبر
و کوکب ازهر و سیاره منور و برگزیده خالق اکبر و حامی عالم
علوی و مقرب حضرت اعلی خدای تعالی مشتری باید کرد و روزه
او بدارد و بخور او کند با نشی معتدل و قربان کند او چنانکه معلوم
کرده است که بار اخذ و در روزه او گوشت گوسفند خورد و برنج
بخورد با قلی و انجیر و سیب و شفتالو و آنچه خوش طعم و خوش
بوی بود و در روز هفتم جامه ابریشمین در پوشد استبرق الاح
تعلاده ای از مروارید و جواهر گرانمایه و مهرهای تقلی در میان کرده
در گردن افکند و پر طاوس در جیب نهد و در موضعی خوش در
باغی که آب روان و سبزه و درخت بود خالی نشیند و ثنای که در دعوت
اصل ذکر کرده ام بگوید و بخور نیز همچنانکه در آنجا یاد کرده آمده است
بجای آرد و بعد از فراغ ثنا بگوید ای عالم ای عادل ای رحیم
ای کریم ای مشفق ای مهربان ای دانا بحال نهان و ظاهر حال
من و هر چند آنکه معلومست باز می گویم با مر اعوان باشی
و از انعام خویش نصیب دهی و هدایای و امر یاری دهی و طلسم

ما خشم حاکل می دانی وحضرت تو آنچ توانستم از بخور و قربان و روزه
و نماز بجای آوردم آنچه ساخته حضرت پاک مطهر تو نبود اما چشم
دارم که مسول کسی و دست رد بسینهٔ سعی من باز ننهی ای از خدای
کی دهندهٔ این عطاها است که مرا درین طلسم معاون باش و از هر حاجت و
التماس که از تو کنم یاور شو و با تمام رسان و هیچ دفع و منع روا مدار
بحق خالق تو و اهبت و این نقشها که در طول کار از مرکز دایره
تا محیط نگارد امیعائل سمعائیل حلهمکفائل
دلمسعیائل رفعیعائل دلهطیطلعائل سعصعیائل ناانجا
عصطیدکائل فعمعائل عیعطائل کمعیعائل
هحمطلیائل وچون از دعوت مشتری فارغ شده باشد روی
بخدمت طیاش آسمان و سپاه زنبدان افلاک مریخ لقای چون ...
مریخ آرد و بخدمت او مشغول گردد و روزه چهار ده حالت ذکر
کرده اند بست و بخور و قربان بجای آرد و ... روزه جز هالر
تر خورد چنانکه خردل و اسفندان و ... و ترکه کبر و ...
ترش و آلوی ترش و ابابتر و بادنج و ... و لیمون و کوست
خر و لح بعلو سنبه‌ای و تنشی دارد می خورد و جامه سرخ در کودر
پوشد و کاردی بزرگ در دست گیرد و پارهٔ برطوطی و پاره
انلب شیر و دندان گرگ و مهر زنبور سرخ و پاره سنگ مغناطیس
با خود دارد و قدحی سیلی صافی سرخ عتیق در پیش نهد و بخور
با آتش تیز کند از چوب گز و ثنا و کند یعنی ثنای اصل بگوید
و بس از ان قیام کند و بگوید ای قوی ترین کواکب درخشم و تن
رخمی و ای دلکش و خون ریزی رغوب و خشنه‌ای ای شجاع
ای دلیر او طلسم که می دانی ساختم بیاری تو و تقویت نو و حرکت
تو عطارد را درین طلسم احتیاج افتاد با تو معاون باشی مرادات
همه تعلق بتو دارد از علوم نهانی و خطرهار اسمانی و مجرات

وکواکب و آنچ او را حقیقت باشد و آنچ نموده شود و در نظر در بست اید
و آنرا اصلی نما شد و دانستن مغیبات و آنچ درین عالم پیدا خواهد شد
از خیر و شر بالهام شما کواکب این طلسم ساختم و در می خواهم از حضرت
پروردگار بدان خدای که او این عزت داد و این برتری و عظمت
شما را بخور و قربان که از بهر حضرت شما کهیم و کردم قبول کند
و آنچ تعلق بذات پاک تو دارد مرا کرامت کن و آنچ تعلق بعطارد
دارد مرا توفیق ده و یاوری کن تا با تمام سوزد بحق خالق تو
و بحق بارقت و علی و اهبت و بحق دهندهٔ عطاها که دارد مکن
و معلوم کن و این دعا بر دو نام از مرکز دایره تا محیط اول اینه
نقش کند نقشی دیگر و برده حامل خطا بنا شد الا راست و درست
سعسلعسلیائل ضمعطیعیائل کلعهمائل
حلمهعسلیائل محلعیعیائل عحعیعیائل
هطعیعیائل طهمسعیائل عحمعیائل
فلعمیعیائل عطعیعیائل هسلمعیائل
و چون از خدمت مریخ فارغ شده باشد روی بخدمت سلطان
عالم علوی نیر اعظم و کوکب معظم و ستارهٔ مکرم و برگزیده
حضرت خدای عز و جل آرد و روزه و بخور و قربان و ثنای او با تمام
رساند و اسم بخور او بخور کند با نیکی و آسمان یاقوت باشد و چون
ازین همه فارغ شده باشد بخدمت صنم او رود و در وقت الا سرار و وکل
روی تمام ثنای او بگوید بنظم و نثر مسجع و غیر مسجع از حامل توالد
و هیچ التماس بکند روز دیگر در آن وقت روی خود را بدین
عالم سفلی آرد و ظلمت عالم سفلی بنور حضرتش مبدل گردانید
جامهٔ ملوکانه در پوشد و پارهٔ انجین خروس سپید ارزق و یک دندان
از آن اسپ سیاه یک رنگ و زر سرخ کانی قدری که هنوز از معدن
بوی نرسیده باشد و پارهٔ لعل و پارهٔ یاقوت در غایت طراوت

وخونی با خود دارد و در روزه بعد از افطار گوشت گوسفند نر و دار
حلی و گوشت گوسفند کوهی نر و دار و گوشت اسب و انگور و توت
خورد و انگور نفیس باشد و مویز سرخ و توت حصل و بر بحس و بی شکر
و اج از میوه ها خوش بوی تر و رسیده تر خورد و سمای او مشغول
شود و در کوشکی مرتفع ملوکانه مذهب بزرگ کرده در عایت سکوکی
قیام کنند و چون از بنا و اصل فارغ شده باشد بگوید ای کوکب
مستعلی و ای سلطان مستولی و ای حاکم مطلق در افلاک و ای
کسی که روح مرهه شده در بنی آدم در سفلی ای دهنده عطا
بی پایان و ای توانند که ما هستی ذلیل بیچاره و حیران طلسمی ساختیم
بشرکت عطارد و مریخ و حال تو خود می دانی اگر احسان بیچاره
برخاست از ثنا و بخور و قربان و روزه و خضوع توجه لا نون آن
جهت سود کنای او بر هم درنی جواهر از ان ذات منزه از جمله اوصاف
ملکا [illegible] کام حاجات مرا از این طلسم مبارک بوقع با بدیع نیاج بدان
[illegible] تعلق دارد مرا بخشی و از من هیچ چیز باز نگیری بران خدای یا ترا
این عظمت و بزرگی داد بدان زرقی نسیا ببخش با این مواهب و [illegible]
و همت جمیل ازدانی داشتیم الحج کردم و گفتم و در خواستیم
جمله قبول کن و مرا محروم باز مگردان و این دو دایره نام از مرکز
دایره با خط محیط در روح اصلاب نقش کنند ارجونوس
بفسعیس تلما سلمه برحمثیاش حفعیشیا
جعسس دلنداخ دسمسیوروس دلهجطروس
طمسموووس صعصسمرس لمهسمراس
و چون از خدمت بزرگ عظیم فارغ شده باشد بر دی حجره سعد صغر
دعا بود عالم انور آرد و روزه و قربان بجای آرد و در روزه
گندم و جو و گوشت ماهی خورد و از میوه ها خرما و انگور و انجیر
و لیکن بشرط [illegible] بکار دارد و آتش مجمره نرم باید و جامه

سبز یک چون عاش سکوکی که علم بزرگ دارد و علم و بادولی برکشیده بر
وی نهاده باشد و جواهر و مرااو بر بند بر خود حلی سازد و باید که
در ابتدا غسل کرده باشد و دل تحمیل و حشم کند و بر روزه و
لاجورد با خود دارد و در سر عدد ماهی تازه با خود دارد و آتش
مجمره از چوب سرو متوسط باشد و صندل و عود و عنبر
و کافور جمله کوفته و بخته به گلاب حل کنند و جمله اندام
خود را طلی کند از سر تا پای و جامه سرا ابریشم پوشد که باشد
و در صحرای بر موضعی بلند که غرفه ساخته باشند ساز مجلس
شراب کنند و جماعتی از ظریفان و هنرمندان و شاعران و صاحب
طبعان جمع کنند و بلهو و طرب مشغول شوند و طایفه مطربان
فاخر را مجلس خوانند که در مطربی بغایت استاد باشند و هیچ
نشاط و خرمی باز گردد هیچ باقی نگذارند و از ریاحین و گلها که
در ان موسم بود هیچ نثیر بر مجلس فرمایند آوردن و مجلس شراب
بدان بیارایند و بخور چنانکه در دعوت این کوکب مبارک گفته ام بجای
آرند و ثنا او بگویند و خدمت کنند و بگویند ای خاتون انور و ای سعد
عالم اکبر و اصغر توی سبب تناسل و توالد آدمی و جفت را با
جفت پیوند کننده شهوت و مباشرت بجای خلایق یا ترا سبب
پر کردن اجسام بنی آدم کرد تا از کتم عدم در حیز وجود آمدند
احسنت و ثنا و بخور و قربان الرحمه لابو حسب پاک تو شود قبول
کن و این طلسم که می سازم که تعلق بذات پاک تو دارد فطا
دیم و مرا محروم باز مگردانی و اح [illegible] تو تعلق دارد هیچ
باز نگیری که حالت [illegible] و اهتمت و [illegible] تا هیچ کس
پیوند نگردد و این دو دایره نام از مرکز دایره با خط محیط نقش کند
ابرباحین زبانو وحشنس حمرهیالوس حمرباسرهس
دلمسما کهمس دقرماطوطس سمصعطوطس [illegible]

شکمسروهس ملسعود دیاپ هسحسمرب هلمصلسبیز

وچون از دعوت بهرهٔ فارغ شود بهای خدمت منشی افلاک وفلقور
عالم پاک عطارد آرد وروزه وبخور وقربان بجای آرد ودر روزه
زبان وپاچه گوسفند خورد ودر جملهٔ روزه گوشت خرگوش ومغز سر
او وماش ولوبیا خورد وازان طعام که خورد هشت جدی کس را که تواند
سیر کند وچون از روزه وقربان وبخور فارغ شده باشد جامهٔ که
لایق باشد بامتحان بپوشد مخطط سپید ونیل وبامداد چشم
کنجک وپستهٔ وبلاکر وبصرخ وبسه عدد پوست تاج وقدری
کهربا وپاره عنبر با خود دارد والحالی که کرده باشم که از بخور وقربان فارغ
شده باشد بدان معنی می‌خواهم که بخور ومجمره وقربان حاصل کرده باشد
تا بوقت حاجت طلب نباید کردن وانگشتری سازد از نقره که نقش او عطارد
باشد اندرو یا فیروزه کمونع وان انگشتری در وقتی کرده باشد از جهت
را با عطارد قران بوده باشد در برج جوزا خسب ونگین انگشتری این
نقش محفور منقور درست بنگارد ا اطرکسلاو اله لایحلم
سلکلملکطبع ا ا وان نقش بی حرفست ودرین وقت که خدمت
او قیام خواهد نمود باید که در برج سنبله باشد از آفتاب در عاشت
دوری وبا هیچ کوکب اورا اتصال نباشد الا با مشتری که اتصال
کرده باشد از قران وتثلیث وتسدیس در حسن وقتی خدمت عطارد قیام کند
وبعد از روزه وبخور وقربان ثنای اصل بگوید وبگوید ای کوکب بزرگوار
وای تو عطارد تعلق باشما رای دهنده آنچه در خاطر بنی آدم تواند گذشت
از علوم فراوان مثل هندسه واعمال سحر وکتابت ونجوم وطب واعمال
طلسمی از خیر وشر ونفع وضر از ضعف تکاره این طلسم ساحت
با او علوم ظاهر ونهان بر من هیچ چیز پوشیده نماند وانچه خواهم
که تحقیق نمایم که از احقیقت بود با علم سیمیا که آنرا اصلی نباشد ودر
ابتدا بخدمت مریخ مشغول شدم که تو نعم موده که بعضی ازین اعمال

که انبوات تعلق دارد واخبار از عالم غیب ودو نبرد لشکرها از شکستن
ومباراج کردن ونصرت یافتن بر دشمنان وغلبه کردن بر اسبای حسن وقدرت
بر خصوم وسوگند کردن بلاکها وخدمت او در اول بالخدمت تو از روزه
وبخور وقربان ونماز یعنی ثنا بجای آوردم ودیگر بار چون موضع او رسیدم
که از خدمت زحل وسیبهای بازگشتم توهم روزه وبخور وقربان وخدمت
بجای آوردم والتماس کردم وسوگند دادم با آنچه تعلق بتو دارد
از من یاد نکنود ومرا یاری دهد با آنچه مطلوب من باشد میسر گردد
وخدمت جمله کواکب دیگر بجای آوردم بترتیب تمام وبخدمت تو کوکب
معظم ودهنده عطا که از احد ونهایت نباشد رسیدم وانچه دد
جو رحال من بود بجای آوردم نه که تو خدمت تو وار خدمت تو خدمت
نمی‌خواهم پیوستن چه او از جدای عالم سفلی است وتعلق بنی آدم از
انچ بود وباشد وخواهد بود تعلق بوی دارد اکنون دیگر بار التماس
می‌کنم از جهت تو وسوگند می‌دهم بجهای تو وجاهی تو ودهنده
توهمای تو که آنچ تعلق بدین طلسم دارد جمله بمن بخشی وهیچ از من باز
نگیری ومعاون من باشی در محرم بودن جسمی وسیمای خبرهای که
اصل بود ن واخبار از غیب وحقیقت علوم دا هسن بحق صانع قدیم
وبحق واهب کریم ودهنده عطا وبا ستحقاق وبحق جلالی امر کار
وبحق رحیم غفار وعزیز قهار ودانو ستا دکی سعی من صایع
نکنی ومرا محروم نگذاری ودعی کنی سعیهفت من بقم باو او قبول
کند وانچ تعلق بدین طلسم دارد باید دسپیاد از من هیچ باز نگیرد
واین دوازده نام از مرکز دایره با خط محیط نقش کنند در موضع
عطارد درست وروشن ابرحصایع برحمعهمایع محسلطایع
دعسلمسعایع رهطمهلکسیایع سلسسلایع سطعمهلایع
عحعلمهمایع عینمعیایع فطلسعیایع قبطمعلمیایع

کهیلیا داج چون از حسب صاحب ستوان ایمان و مستوفی ملکیان
فارغ شده باشد روی بجمیتیر اصغر و حاکم عالم سفلی و ملوک کون
و فساد تقرر ارند در روزه و بخور و قربان بجای ارد و اتش مجمره مبانه باید
کباشد و طعام در روزه کوشت کاو و برنج و نخود و ماش خورد و از
میوها خیار و خربزه و انار شیرین و انکور و اگر موسم نباشد انار دانه
شیرین و مغز تخم خیار و تخم خربزه خورد و جامه [illegible] در پیش کل
نکان در پوشد [illegible] و شمعی از موم سپید باکره
بر افروزد و در دست گیرد و با [illegible] استنجان [illegible] و قدری
دهان [illegible] اورا ملک الجن کویند تباری و پارسی
بهمار خوانند [illegible] چون عمل [illegible] و پاره
[illegible] دست [illegible] کند و از مهرها [illegible] سپید نک
در [illegible] در دست کند و در موضعی که اب روان و سبزه
[illegible] و درختان میوه دار باشد و [illegible] میوه
میوه [illegible] باشد و اگر نباشد [illegible] بود و هر ان
مقام بنشیند و دایره برامون خویش کشند و بعد از ان [illegible] اصل
[illegible] باشد بلوید ای کوکب معظم و کدخدای این عالم ای [illegible] میوها
وای تمام کننده چیزهای ناتمام اگر کیفیت احوال این ضعیف بیچاره
میدانی و حاجت اعلام کردن نیست این قدر میکویم ای بزرگوار
بدان و اگاه باش که این طلسم ساختم و سعی بسیار کردم و رنج
کشیدم و [illegible] از این طلسم مبارک چه وجود می اید اکر خدای که
ترا این عزت داد و بدان [illegible] این عزلت و قدرت کرامت
کرد [illegible] عالمی [illegible] و افلاک [illegible] عظمی و تو او را [illegible] داشت
و بدان [illegible] عالم سفلی کرد [illegible] ضایع
مکن [illegible] طلسم دارد هیچ [illegible] و اعوان

176

سپید است اگر هیا بنه و محل او زرد بود هر که او را نخورد نجات
حافظ کرد و هر کار هیچ فراموش کند، واگر سبز بود در هر صحبت که شروع
کند تا تمام رساند، واگر سلکون [illegible] مصلحان وی [illegible] عاصی شوند
واگر اسمانگون بود هر کرا او را خراج بنهند، واگر کبدانکون بود جون
[illegible] اویزند باد گیرد واگر سیاه بود زهر قاتل است جمله جانوران
را دوم زرد است اگر هیا بنه و محل او زرد بود هیچ خواهد نیابد
واگر سلکون بود پس جمله حلال [illegible] بود، واگر سبز بود پس ملوک
و سلاطین [illegible] بود و مقبول القول باشد سوم سرخ است
اگر هیا بند و محل او سپید بود هر [illegible] را از زر کنند [illegible]
ان [illegible] بیاید و خصم را مقهور کرداند و بر خصمان غالب بود
واگر زرد بود زنان او را دوست دارند [illegible] بود
واگر سلکون بود جمله مرادها [illegible] واگر اسمانگون بود تنگ دل
نشود و جادوی [illegible] کار نکند و از شر سلطان ایمن بود واگر سبز
بود در حرب مجروح نشود و هر [illegible] کارگر نشود چهارم
اسمانگون است اگر هیا بند و محل او سیاه بود بخشم مردمان [illegible]
بود واگر سبز بود چون در جوی [illegible] را نقصان
کند واگر [illegible] خود نطفه نقصان کند و قوت شهوت ببرد
پنجم نیلگون است اگر هیا بند و محل او زرد بود [illegible]
مردم [illegible] شود، واگر [illegible] سبز [illegible] بیماری را که علاج
کنند شفا یابد، واگر [illegible] و محل [illegible] بود [illegible] در میان
مردم عزیز و گرامی بود، [illegible] از
و هر شاه خوانند و ان [illegible] بود از [illegible] واگر او
با خود دارد هر [illegible] ضرری نتواند رسانید واگر
[illegible] کند [illegible] مردم
مار [illegible] دست بطعام کرده باشد در سفره مهمان

کند هیچ کس از آن خوان نان نتواند ۵ و اگر کسی را تب کهن بود
و هیچ علاج مفید نباشد هفت روز بر سر شاه راهی برود و سنگ
هفته هر روز بود و دو ساعتی بگردد و روز هشتم از سر آن راه پنج
سنگ از پنج یک بردارد و در سر حال دعا کند و نیز بسم
از پشت سر بیفکند و بگوید که حامل که این سنگها را از اعقاب [illegible] کردم
فلان را از آن تب که [illegible] دور کردم حامل اعقاب این سنگ شنید
تب بدو آید آن را که بتواند دید فاحش را بیزد البته زایل گردد
به فرمان خدای عز و جل ۵ اگر سنگی بر مرده [illegible] بر سر گور [illegible] النجا
[illegible] چون این سنگ را [illegible] تب [illegible] زایل شود و شفا
یابد ۵ و اگر [illegible] سنگ اسباب [illegible] کودک
[illegible] اگر کسی سنگی [illegible]
[illegible] از آن سنگ [illegible] و در شراب
کسی دهد [illegible] و اگر آن سنگ [illegible]
[illegible] ۵ ۵ ۵ بکنند

تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

[illegible]

[illegible]

سنة [illegible]

علی ید [illegible] محمد بن عبد الله

صلی الله علیه و علی آله الطاهرین